





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۱۵: ۷۲۰ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۱۵: 2 - 54 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- حکمت‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ ۷۶ م / ۰۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد پانزدهم)

آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری رحمته الله

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۵ جلدی: ۵۱۰۰۰۰ تومان (۴ جلد آخر ۱۶۰۰۰۰ تومان)

قم، میدان مصلى، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۵ \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد پانزدهم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

(حکمت‌های ۱ تا ۲۸۰)

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت‌الله العظمی منتظری

(رضوان‌الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

### حکمت ۱

- در روزگار فتنه ..... ۳۷  
عباراتی چند از وصیت حضرت ..... ۳۹

### حکمت ۲

- علل و اسباب انحطاط انسانها ..... ۴۳

### حکمت ۳

- صفات بد و خوب انسانی ..... ۴۶

### حکمت ۴

- علل و اسباب ترقی و تکامل ..... ۵۲

### حکمت ۵

- صفات پسندیده انسانی ..... ۵۵  
نکوهش خودپسندی ..... ۵۸

### حکمت ۶

- صدقه داروی شفابخش است ..... ۵۹  
بهره‌مندی از اعمال در قیامت ..... ۶۰

### حکمت ۷

- شگفتی‌های خلقت انسان ..... ۶۲

### حکمت ۸

- روی آوردن دنیا و روی گرداندن آن ..... ۶۶

## حکمت ۹

۶۸ ..... نحوه معاشرت با مردم.

## حکمت ۱۰

۷۰ ..... گذشت به هنگام قدرت.

## حکمت ۱۱

۷۳ ..... سفارش به دوست‌یابی و حفظ دوست.

## حکمت ۱۲

۷۵ ..... اثرات شکر نعمت.

## حکمت ۱۳

۷۷ ..... یاری رساندن خدا.

## حکمت ۱۴

۷۸ ..... هر گرفتاری سزاوار سرزنش نیست.

## حکمت ۱۵

۸۰ ..... تسلیم در برابر مقدرات.

## حکمت ۱۶

۸۲ ..... دستور موسمی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

## حکمت ۱۷

۸۵ ..... بی‌تفاوتی و بی‌طرفی نسبت به حق.

## حکمت ۱۸

۸۶ ..... نكوهش از آرزوهای دور و دراز.



## حکمت ۱۹

لزوم گذشت از لغزش جوانمردان ..... ۸۸

## حکمت ۲۰

نکوهش از بعضی اوصاف ناپسند ..... ۹۰

## حکمت ۲۱

اشاره‌ای به غصب خلافت ..... ۹۳

## حکمت ۲۲

تشویق به اعمال نیک ..... ۹۷

## حکمت ۲۳

کفاره گناهان بزرگ ..... ۹۸

## حکمت ۲۴

از مهلت خدا بر حذر باش ..... ۱۰۰

## حکمت ۲۵

پنهان نماندن راز ..... ۱۰۲

## حکمت ۲۶

با بیماری خود مدارا کن ..... ۱۰۳

## حکمت ۲۷

برترین زهد و پارسایی ..... ۱۰۴

## حکمت ۲۸

بین انسان و مرگ چندان فاصله‌ای نیست ..... ۱۰۵

## حکمت ۲۹

برحذر داشتن از انجام گناه ..... ۱۰۷

## حکمت ۳۰

مقدمه‌ای بر حکمت ..... ۱۰۹  
 فرق اجمالی بین اسلام و ایمان ..... ۱۱۰  
 تبیین معانی حکمت، عفت، عدالت و شجاعت ..... ۱۱۲  
 تبیین پایه‌های ایمان ..... ۱۱۴  
 شعبه‌های چهارگانه صبر ..... ۱۱۴  
 شعبه‌های چهارگانه یقین ..... ۱۱۷  
 شعبه‌های چهارگانه عدل، و تشریح آن ..... ۱۱۹  
 شعبه‌های چهارگانه جهاد ..... ۱۲۲

## حکمت ۳۱

مقدمه‌ای بر حکمت ..... ۱۲۶  
 پایه‌های کفر ..... ۱۲۷  
 شعبه‌های چهارگانه شک و تردید ..... ۱۳۱

## حکمت ۳۲

توصیف عاملان خیر و شر ..... ۱۳۶

## حکمت ۳۳

پرهیز از افراط و تفریط ..... ۱۳۷

## حکمت ۳۴

برترین توانگری ..... ۱۳۹

## حکمت ۳۵

زیان تندروی ..... ۱۴۰

## حکمت ۳۶

زیان آرزوهای دور و دراز ..... ۱۴۲

## حکمت ۳۷

مذمت از عادات و رسوم جاهلیت ..... ۱۴۳

## حکمت ۳۸

برخی نصایح آن حضرت به امام حسن علیه السلام ..... ۱۴۷

## حکمت ۳۹

نقش واجبات و مستحبات در تقرّب به خدا ..... ۱۵۲

## حکمت ۴۰

مقایسه عاقل با احمق ..... ۱۵۴

## حکمت ۴۱

بیانی دیگر از مقایسه عاقل و احمق ..... ۱۵۶

## حکمت ۴۲

نقش بیماریها در ریزش گناهان ..... ۱۵۷

گفتار و کردار و نیت منشأ اجر ..... ۱۵۸

ثواب استحقاق است یا تفضل؟ ..... ۱۵۹

## حکمت ۴۳

یادی از خباب بن ارت و ویژگی های او ..... ۱۶۱

## حکمت ۴۴

چهار عامل نیکبختی ..... ۱۶۳

## حکمت ۴۵

۱۶۵ ..... استواری ایمان شیعیان واقعی

## حکمت ۴۶

۱۶۷ ..... مذمت از خودپسندی

## حکمت ۴۷

۱۶۹ ..... برخی صفات پسندیده

## حکمت ۴۸

۱۷۲ ..... راه موفقیت در امور

## حکمت ۴۹

۱۷۴ ..... مقایسه کریم و لئیم

## حکمت ۵۰

۱۷۶ ..... راه اقبال و جذب مردم

## حکمت ۵۱

۱۷۷ ..... روی آوردن دنیا و رهاورد آن

## حکمت ۵۲

۱۷۸ ..... سزاوارترین مردم به گذشت

## حکمت ۵۳

۱۷۹ ..... واقعیت جود و بخشش

## حکمت ۵۴

۱۸۰ ..... چهار صفت و خصلت پسندیده

## حکمت ۵۵

انواع صبر و شکیبایی ..... ۱۸۲

## حکمت ۵۶

ملاک بی‌نیازی و نیازمندی ..... ۱۸۴

## حکمت ۵۷

دارایی پایان ناپذیر ..... ۱۸۶

## حکمت ۵۸

نقش مال و دارایی در سرکشی انسان ..... ۱۸۷

## حکمت ۵۹

هشدارهای بشارت‌گونه ..... ۱۸۸

## حکمت ۶۰

زیان و زیانهای آن ..... ۱۸۹

## حکمت ۶۱

در وصف زنان ..... ۱۹۱

## حکمت ۶۲

پاسخ بهتر به نیکی دیگران ..... ۱۹۳

## حکمت ۶۳

توصیف شفاعت‌کننده ..... ۱۹۵

## حکمت ۶۴

حرکت اهل دنیا به سوی آخرت و غفلت آنان ..... ۱۹۶

## حکمت ۶۵

ارزش دوستان واقعی ..... ۱۹۷

## حکمت ۶۶

مذمت درخواست از نااهل ..... ۱۹۹

## حکمت ۶۷

از بخشش درنگ نکن ..... ۲۰۰

## حکمت ۶۸

زیور تنگدستی و توانگری ..... ۲۰۱

## حکمت ۶۹

رضایت به وضعیت فعلی ..... ۲۰۳

## حکمت ۷۰

افراط و تفریط جاهل ..... ۲۰۵

## حکمت ۷۱

از نشانه‌های کمال عقل و خرد ..... ۲۰۶

## حکمت ۷۲

رفتار روزگار با انسان ..... ۲۰۷

## حکمت ۷۳

سفارشی مهم به پیشوایان جامعه ..... ۲۱۱

## حکمت ۷۴

نزدیک بودن مرگ ..... ۲۱۴

## حکمت ۷۵

۲۱۵ ..... پایان پذیری عمر

## حکمت ۷۶

۲۱۶ ..... گذشته چراغ راه آینده است

## حکمت ۷۷

۲۱۸ ..... نگاه علی علیه السلام به دنیا

## حکمت ۷۸

۲۲۲ ..... قضا و قدر در کلام حضرت علی علیه السلام

## حکمت ۷۹

۲۳۱ ..... سفارش به فراگیری حکمت و علم

## حکمت ۸۰

۲۳۴ ..... حکمت گم‌شده مؤمن است

## حکمت ۸۱

۲۳۶ ..... معیار ارزش انسان

## حکمت ۸۲

۲۳۹ ..... سفارش حضرت به پنج مهم

## حکمت ۸۳

۲۴۳ ..... در مذمت چاپلوسی

## حکمت ۸۴

۲۴۴ ..... تجلیل از رزمندگان و مجاهدان اسلام

## حکمت ۸۵

۲۴۶ ..... در زیان نگفتن «نمی دانم»

## حکمت ۸۶

۲۴۷ ..... بها دادن به تجربه بزرگسالان

## حکمت ۸۷

۲۴۹ ..... مذمت از مایوس شدن از آموزش خدا

## حکمت ۸۸

۲۵۱ ..... اهمیت استغفار در قرآن

## حکمت ۸۹

۲۵۴ ..... نتیجه اصلاح رابطه بین خود و خدا

## حکمت ۹۰

۲۵۷ ..... شرایط مبلغان و هادیان جامعه

## حکمت ۹۱

۲۵۹ ..... راه برطرف کردن خستگی روح و روان

## حکمت ۹۲

۲۶۱ ..... پست‌ترین و برترین علم

## حکمت ۹۳

۲۶۳ ..... فتنه‌های گمراه کننده و غیر گمراه کننده

۲۶۵ ..... فتنه بودن اموال و اولاد

## حکمت ۹۴

۲۶۸ ..... خیر و خوبی چیست؟



- چرا مخاطب «لولاک لما خلقت الأفلاک» پیامبر اسلام است؟ ..... ۲۷۱  
 خیر و خوبی برای دو گروه است ..... ۲۷۲

#### حکمت ۹۵

- کمیت و کیفیت اعمال ..... ۲۷۴

#### حکمت ۹۶

- سزاوارترین مردم به پیامبران ..... ۲۷۶

#### حکمت ۹۷

- اهمیت یقین ..... ۲۷۹

#### حکمت ۹۸

- لزوم اندیشه کردن در روایات ..... ۲۸۱

#### حکمت ۹۹

- تبیین کلمه استرجاع ..... ۲۸۳  
 اقسام ملکیت ..... ۲۸۳  
 چرا مالکیت انسان حقیقی نیست؟ ..... ۲۸۴  
 قوس نزول و قوس صعود ..... ۲۸۵

#### حکمت ۱۰۰

- بهترین واکنش در برابر تعریف و تمجید دیگران ..... ۲۸۶

#### حکمت ۱۰۱

- شرایط برآوردن خواسته‌های دیگران ..... ۲۸۸

#### حکمت ۱۰۲

- برخی پیشگویی‌های آن حضرت ..... ۲۹۰

**حکمت ۱۰۳**

- جامه کهنه و صله دار آن حضرت ..... ۲۹۳  
 مقایسه دنیا با آخرت ..... ۲۹۵

**حکمت ۱۰۴**

- برخی مشخصات پارسایان ..... ۲۹۸

**حکمت ۱۰۵**

- لزوم حفظ حریم اوامر و نواهی و حدود الهی ..... ۳۰۴

**حکمت ۱۰۶**

- پیامد ترک دین برای اصلاح دنیا ..... ۳۱۰

**حکمت ۱۰۷**

- علم و عالم بی بهره ..... ۳۱۲

**حکمت ۱۰۸**

- قلب و اوصاف پسندیده و ناپسند آن ..... ۳۱۴

**حکمت ۱۰۹**

- موقعیت اهل بیت علیهم السلام در جامعه ..... ۳۲۲

**حکمت ۱۱۰**

- شرایط سه گانه حاکمان اسلامی ..... ۳۲۴

**حکمت ۱۱۱**

- ستایش از سهل بن حنیف ..... ۳۲۶

**حکمت ۱۱۲**

- فشار و تنگدستی بر دوستداران اهل بیت علیهم السلام ..... ۳۲۹

**حکمت ۱۱۳**

۳۳۱ ..... برخی از اوصاف پسندیده.

**حکمت ۱۱۴**

۳۳۹ ..... معیار بدبینی و خوش بینی.

**حکمت ۱۱۵**

۳۴۱ ..... پاسخ حضرت در سؤال از حال ایشان.

**حکمت ۱۱۶**

۳۴۳ ..... برخی وسایل امتحان و آزمایش الهی.

**حکمت ۱۱۷**

۳۴۶ ..... دوستان و دشمنان افراطکار.

**حکمت ۱۱۸**

۳۴۷ ..... پشیمانی از دست دادن فرصت.

**حکمت ۱۱۹**

۳۴۹ ..... دنیا همچون مار خوش خط و خال.

**حکمت ۱۲۰**

۳۵۱ ..... ویژگی های سه طایفه قریش.

**حکمت ۱۲۱**

۳۵۶ ..... فرق میان عمل بد و عمل نیک.

**حکمت ۱۲۲**

۳۵۸ ..... توبیخ حضرت برای غفلت از مرگ.

**حکمت ۱۲۳**

۳۶۲ ..... بیان برخی اوصاف و کارهای نیک و پسندیده

**حکمت ۱۲۴**

۳۶۶ ..... تفاوت دو غیرتمندی

**حکمت ۱۲۵**

۳۶۷ ..... حقیقت اسلام و مسلمان واقعی

**حکمت ۱۲۶**

۳۷۲ ..... نکوهش از خلق و خواهی ناپسند

**حکمت ۱۲۷**

۳۷۶ ..... عاقبت کوتاهی در عمل و در عبادت

**حکمت ۱۲۸**

۳۷۸ ..... بها دادن به سلامتی و نشاط

**حکمت ۱۲۹**

۳۸۰ ..... بزرگی خدا و کوچکی مخلوقات

۳۸۱ ..... تهدید به اعدام در قزل قلعه

**حکمت ۱۳۰**

۳۸۳ ..... سخن حضرت با اهل قبور و توصیف آنان

۳۸۵ ..... تقوا بهترین توشه آخرت

**حکمت ۱۳۱**

۳۸۶ ..... پاسخ حضرت به مذمت بیجایی که از دنیا شد

۳۸۸ ..... دنیا مجرم است یا دنیا پرست؟

۳۸۹ ..... دنیا وسیله عبرت است یا فریب؟

- ۳۹۰ ..... رمز عبرت بودن دنیا  
 ۳۹۲ ..... صفات مثبت و موجب عبرت دنیا  
 ۳۹۵ ..... زبان حال دنیا با اهل دنیا  
 ۳۹۷ ..... مذمت و مدح دنیا در آخرت

**حکمت ۱۳۲**

- ۳۹۹ ..... پایان زیبایی‌های دنیا

**حکمت ۱۳۳**

- ۴۰۲ ..... دنیا سرای گذشتن

**حکمت ۱۳۴**

- ۴۰۴ ..... شرایط سه گانه دوستی

**حکمت ۱۳۵**

- ۴۰۶ ..... چهار نعمت در مقابل چهار عمل

**حکمت ۱۳۶**

- ۴۱۱ ..... اسرار برخی عبادات

**حکمت ۱۳۷**

- ۴۱۴ ..... فراوانی رزق با صدقه

**حکمت ۱۳۸**

- ۴۱۵ ..... صدقه دادن و پاداش اخروی

**حکمت ۱۳۹**

- ۴۱۷ ..... رسیدن رزق و روزی به اندازه نیاز

**حکمت ۱۴۰**

- ۴۱۹ ..... میانه روی مانع فقر

## حکمت ۱۴۱

یکی از دو راه آسایش ..... ۴۲۰

## حکمت ۱۴۲

دوستی نمودن نیمی از خرد است ..... ۴۲۱

## حکمت ۱۴۳

غصه خوردن نیمی از پیری است ..... ۴۲۳

## حکمت ۱۴۴

نزول صبر به اندازه مصیبت ..... ۴۲۴

## حکمت ۱۴۵

عبادتهای خالی از حقیقت ..... ۴۲۶

## حکمت ۱۴۶

اثرات صدقه، زکات و دعا ..... ۴۲۹

## حکمت ۱۴۷

شخصیت کمیل بن زیاد ..... ۴۳۲

بهترین قلب‌ها ..... ۴۳۵

مردم بر سه دسته‌اند ..... ۴۳۶

برتری علم بر مال ..... ۴۳۸

در این سینه علوم بیشماری است ..... ۴۴۳

کسانی که صلاحیت حمل علم را ندارند ..... ۴۴۴

خالی نبودن زمین از حجت خدا ..... ۴۴۹

## حکمت ۱۴۸

انسان زیر زبان خویش پنهان است ..... ۴۵۷

## حکمت ۱۴۹

هلاکت کسی که خود را نشناسد ..... ۴۵۸

## حکمت ۱۵۰

اوصاف غافلان از حقیقت و آخرت ..... ۴۶۱

## حکمت ۱۵۱

ملاک عاقبت و سرانجام است ..... ۴۷۷

## حکمت ۱۵۲

عبرت از بی وفایی دنیا ..... ۴۷۹

## حکمت ۱۵۳

نتیجه صبر و شکیبایی ..... ۴۸۱

## حکمت ۱۵۴

راضی به اعمال و رفتار دیگران ..... ۴۸۳

## حکمت ۱۵۵

عهد و پیمان خود را محکم کنید ..... ۴۸۵

## حکمت ۱۵۶

اطاعت و فرمانبرداری از اهل آن ..... ۴۸۶

## حکمت ۱۵۷

وسایل هدایت و اتمام حجت ..... ۴۸۸

## حکمت ۱۵۸

نحوه معاشرت با مردم ..... ۴۹۰

**حکمت ۱۵۹**

پرهیز از موارد تهمت و بدگمانی ..... ۴۹۲

**حکمت ۱۶۰**

استبداد و خود محوری ..... ۴۹۳

**حکمت ۱۶۱**

نتیجه مشورت در امور ..... ۴۹۴

**حکمت ۱۶۲**

سفارش به رازداری ..... ۴۹۶

**حکمت ۱۶۳**

در نکوهش تنگدستی ..... ۴۹۷

**حکمت ۱۶۴**

انجام وظیفه در مقابل انجام ندادن وظیفه ..... ۴۹۸

**حکمت ۱۶۵**

معصیت خالق در اطاعت مخلوق؟ ..... ۴۹۹

**حکمت ۱۶۶**

سرزنش متجاوزین به حقوق دیگران ..... ۵۰۱

**حکمت ۱۶۷**

زیان خودپسندی ..... ۵۰۲

**حکمت ۱۶۸**

نزدیکی آخرت و جدایی از دنیا ..... ۵۰۳



**حکمت ۱۶۹**

اهمیت بصیرت و تیزبینی ..... ۵۰۵

**حکمت ۱۷۰**

سفارش به ترک گناه ..... ۵۰۶

**حکمت ۱۷۱**

در رعایت سلامتی ..... ۵۰۸

**حکمت ۱۷۲**

جهل ستیز بودن انسان ..... ۵۰۹

**حکمت ۱۷۳**

راه شناخت مواقع خطا ..... ۵۱۰

**حکمت ۱۷۴**

غضب برای خدا و دفع باطل ..... ۵۱۱

**حکمت ۱۷۵**

نهی از ترس و هراس بیجا ..... ۵۱۳

**حکمت ۱۷۶**

نقش وسعت نظر در حکومت و زندگی اجتماعی ..... ۵۱۴

**حکمت ۱۷۷**

راه تحریک بدکرداران به نیکوکاری ..... ۵۱۵

**حکمت ۱۷۸**

راه مبارزه با ستیزه‌جویی ..... ۵۱۶

## حکمت ۱۷۹

۵۱۷ ..... پیامد لجاجت و ستیزگی

## حکمت ۱۸۰

۵۱۸ ..... پیامد طمع و آزمندی

## حکمت ۱۸۱

۵۱۹ ..... نتیجه کوتاهی و یا دوراندیشی

## حکمت ۱۸۲

۵۲۰ ..... سخن بیجا و سکوت بیجا

## حکمت ۱۸۳

۵۲۱ ..... تخطئه و تصویب

## حکمت ۱۸۴

۵۲۴ ..... اعتقاد راسخ به کلام وحی

## حکمت ۱۸۵

۵۲۶ ..... صداقت و سلامت نفس حضرت

## حکمت ۱۸۶

۵۲۷ ..... عاقبت ظلم و ستم

## حکمت ۱۸۷

۵۲۹ ..... کوچ کردن نزدیک است

## حکمت ۱۸۸

۵۳۰ ..... نتیجه ایستادن در مقابل حق

## حکمت ۱۸۹

۵۳۱ ..... نجات در پرتو صبر

## حکمت ۱۹۰

۵۳۲ ..... ملاک حاکمیت و خلافت بعد از پیامبر

## حکمت ۱۹۱

۵۳۶ ..... بی وفایی دنیا

## حکمت ۱۹۲

۵۳۹ ..... خزانهداری برای دیگران

## حکمت ۱۹۳

۵۴۰ ..... زیان تحمیل خواسته بر دل

## حکمت ۱۹۴

۵۴۲ ..... سفارش به صبر و فرو بردن خشم

## حکمت ۱۹۵

۵۴۴ ..... تصویری از دل نبستن به دنیا

## حکمت ۱۹۶

۵۴۶ ..... نقش مال دنیا در پند گرفتن

## حکمت ۱۹۷

۵۴۷ ..... مشابه حکمت ۹۱

## حکمت ۱۹۸

۵۴۸ ..... مغالطه کاری خوارج

**حکمت ۱۹۹**

۵۵۰ ..... توصیف نابخردان و فرومایگان

**حکمت ۲۰۰**

۵۵۳ ..... جایگاه نابخردان و فرومایگان

**حکمت ۲۰۱**

۵۵۵ ..... محافظان غیبی

**حکمت ۲۰۲**

۵۵۷ ..... شراکت پذیر نبودن امر خلافت و حکومت

**حکمت ۲۰۳**

۵۵۹ ..... سفارش به تقوا، و آمادگی برای مرگ

**حکمت ۲۰۴**

۵۶۱ ..... سفارش به نیکوکاری

**حکمت ۲۰۵**

۵۶۳ ..... ظرف علم بی پایان است

**حکمت ۲۰۶**

۵۶۴ ..... اولین سود بردباری

**حکمت ۲۰۷**

۵۶۵ ..... سفارش به بردباری یا اظهار آن

**حکمت ۲۰۸**

۵۶۷ ..... نتیجه محاسبه نفس

## حکمت ۲۰۹

پیروزی دولت حق بر باطل ..... ۵۷۰

## حکمت ۲۱۰

حقیقت تقوای الهی ..... ۵۷۴

## حکمت ۲۱۱

از صفات و کارهای پسندیده ..... ۵۷۶

## حکمت ۲۱۲

زیان خودپسندی ..... ۵۸۱

## حکمت ۲۱۳

چشم‌پوشی از سختی‌های روزگار ..... ۵۸۲

## حکمت ۲۱۴

نتیجه نرم‌زبانی ..... ۵۸۳

## حکمت ۲۱۵

پیامد جدال و کشمکش ..... ۵۸۴

## حکمت ۲۱۶

گردنکشی و یا برتری یافتن ..... ۵۸۵

## حکمت ۲۱۷

راه شناخت جوهره ذات افراد ..... ۵۸۶

## حکمت ۲۱۸

حسادت دوست ..... ۵۸۷

## حکمت ۲۱۹

۵۸۸ ..... بر خاک افتادن عقل

## حکمت ۲۲۰

۵۸۹ ..... نهی از قضاوت از روی گمان

## حکمت ۲۲۱

۵۹۰ ..... نهی از ستم بر بندگان خدا

## حکمت ۲۲۲

۵۹۲ ..... چشم‌پوشی از خطای دیگران

## حکمت ۲۲۳

۵۹۳ ..... ارزش حیا و شرم

## حکمت ۲۲۴

۵۹۴ ..... بخشی دیگر از اوصاف پسندیده

## حکمت ۲۲۵

۵۹۷ ..... تعجب از بعضی حسادتها

## حکمت ۲۲۶

۵۹۸ ..... ذلت و زبونی طمعکار

## حکمت ۲۲۷

۵۹۹ ..... حقیقت ایمان

## حکمت ۲۲۸

۶۰۰ ..... زیان چند صفت و عمل ناشایست

## حکمت ۲۲۹

۶۰۳ ..... پیامدهای خوب قناعت و حسن خلق

## حکمت ۲۳۰

۶۰۵ ..... انتخاب شریک تجارت

## حکمت ۲۳۱

۶۰۶ ..... معنای عدل و احسان

## حکمت ۲۳۲

۶۰۷ ..... سود انفاق

## حکمت ۲۳۳

۶۰۹ ..... جنگ افروز نباشید

## حکمت ۲۳۴

۶۱۱ ..... صفات ناپسند مردان و صفات پسندیده زنان

## حکمت ۲۳۵

۶۱۳ ..... توصیف عاقل و جاهل

## حکمت ۲۳۶

۶۱۵ ..... پستی دنیا در چشم حضرت

## حکمت ۲۳۷

۶۱۶ ..... اقسام عبادت کنندگان

## حکمت ۲۳۸

۶۱۸ ..... نظر حضرت درباره زنان

## حکمت ۲۳۹

۶۲۰ ..... در مذمت تنبلی و سخن چینی.

## حکمت ۲۴۰

۶۲۱ ..... لزوم اجتناب از مال غصبی.

## حکمت ۲۴۱

۶۲۳ ..... عاقبت ظلم و ستم.

## حکمت ۲۴۲

۶۲۴ ..... تمرین در تقوا و پرهیزکاری.

## حکمت ۲۴۳

۶۲۵ ..... پرهیز از پراکنده گویی.

## حکمت ۲۴۴

۶۲۶ ..... ادای حق نعمت‌های الهی.

## حکمت ۲۴۵

۶۲۸ ..... زمینه کم شدن خواسته‌های انسان.

## حکمت ۲۴۶

۶۲۹ ..... تشویق به شکرگزاری.

## حکمت ۲۴۷

۶۳۰ ..... مقایسه بزرگواری با خویشاوندی.

## حکمت ۲۴۸

۶۳۱ ..... تصدیق گمان نیک.



## حکمت ۲۴۹

۶۳۲ ..... برترین کارها.

## حکمت ۲۵۰

۶۳۳ ..... یکی از راههای خدانشناسی

## حکمت ۲۵۱

۶۳۴ ..... مقایسه خوشی و ناخوشی دنیا و آخرت

## حکمت ۲۵۲

۶۳۵ ..... فلسفه بعضی از احکام الهی

## حکمت ۲۵۳

۶۴۳ ..... روش سوگند دادن ستمگران

## حکمت ۲۵۴

۶۴۵ ..... انفاق مال در زمان حیات

## حکمت ۲۵۵

۶۴۷ ..... تندخویی نوعی از دیوانگی

## حکمت ۲۵۶

۶۴۸ ..... حسادت و پیامدهای جسمی آن

## حکمت ۲۵۷

۶۴۹ ..... لطف خداوند پیامد اصلاح امور جامعه

## حکمت ۲۵۸

۶۵۲ ..... سود صدقه دادن در حال تنگدستی

## حکمت ۲۵۹

برخورد متفاوت با اهل مکر و اهل وفا ..... ۶۵۳

## حکمت ۲۶۰

## «فصلی از چند کلام برگزیده»

پیش‌گویی ظهور حضرت مهدی عج ..... ۶۵۵  
 خطیب توانا ..... ۶۵۷  
 پرتگاه‌های مرافعه ..... ۶۵۸  
 اولویت خویشاوندی پدری ..... ۶۶۰  
 نورانیت قلب به وسیله ایمان ..... ۶۶۲  
 زکات قرض ..... ۶۶۲  
 اجتناب از زنان در میدانهای جنگ ..... ۶۶۴  
 انسان خداجو ..... ۶۶۵  
 پناه دلاوران در جنگ ..... ۶۶۶

## حکمت ۲۶۱

انتقاد از اصحاب خود ..... ۶۶۷

## حکمت ۲۶۲

مذمت از بی‌تفاوتی در شناخت حق و باطل ..... ۶۷۱

## حکمت ۲۶۳

خطر همنشینی با قدرتمندان ..... ۶۷۵

## حکمت ۲۶۴

نیکی کردن در حق بازماندگان دیگران ..... ۶۷۷

## حکمت ۲۶۵

عواقب خوب و بد سخن بزرگان ..... ۶۷۸

**حکمت ۲۶۶**

تفاوت افراد در فهم و حفظ سخن ..... ۶۷۹

**حکمت ۲۶۷**

نکوهش از غم و اندوه برای روزی فردا ..... ۶۸۱

**حکمت ۲۶۸**

اعتدال در دوستی و دشمنی ..... ۶۸۲

**حکمت ۲۶۹**

دوگونه برخورد کردن با دنیا ..... ۶۸۳

**حکمت ۲۷۰**

مشاوره دادن حضرت به عمر درباره زیورآلات کعبه ..... ۶۸۷

**حکمت ۲۷۱**

توقف حدّ در عباد ..... ۶۹۲

**حکمت ۲۷۲**

مبارزه با بدعتها ..... ۶۹۴

**حکمت ۲۷۳**

تقدیر خدا در روزی بندگان ..... ۶۹۶

**حکمت ۲۷۴**

عالم بی عمل ..... ۷۰۰

**حکمت ۲۷۵**

لزوم پرهیز از طمع ..... ۷۰۱

## حکمت ۲۷۶

۷۰۴ ..... در نکوهش ظاهرسازی

## حکمت ۲۷۷

۷۰۶ ..... نوید به زمان پس از ظهور

## حکمت ۲۷۸

۷۰۸ ..... کارکم و مداومت در آن

## حکمت ۲۷۹

۷۱۰ ..... تقدّم واجبات بر مستحبات

## حکمت ۲۸۰

۷۱۱ ..... آمادگی برای سفر آخرت

\* \* \*

۷۱۳ ..... کلام آخر

۷۱۵ ..... کتابنامه

## ﴿ حَکْمَت ۱ ﴾

قال علیؑ: «كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ؛ لَا ظَهْرَ فَيَرْكَبَ، وَلَا ضَرْعَ فَيُحْلَبَ.»

قبلاً در مورد تنظیم کتاب شریف نهج البلاغه توضیح داده ایم که مرحوم سید رضی این کتاب را در سه بخش: خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌ها یا کلمات قصار تنظیم نموده است که فعلاً بحث ما در حکمت‌ها یا کلمات قصار آن است؛ اولین جمله از کلمات قصار که مرحوم سید رضی نقل کرده و شماره گذاری نموده همین جمله است.

### در روزگار فتنه

«كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ»

(در روزگار فتنه مانند بیچه شتر دو ساله باش.)

«فتنه» فتنه به طور کلی به معنای آزمایش است؛ «أَنْمَا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»<sup>(۱)</sup> که در قرآن شریف آمده به معنای آزمایش است؛ یعنی اموال و اولاد شما سبب امتحان و آزمایش شما هستند؛ ولی مقصود حضرت در این عبارت جنگ‌ها و درگیری‌هایی است که بین طوایف و گروه‌ها به وجود می‌آید و هیچ یک از دو طرف به حق نیستند. «ابن اللبون» به بیچه شتری گفته می‌شود که سال دوم تولدش تمام شده و وارد سال سوم شده است. «لبون» از «لبن» و به شتری گفته می‌شود که بیچه شیرده است؛ معمولاً شترهای شیرده یک سال تا یک سال و نیم بیچه خود را شیر می‌دهند و پس از آن دوباره آبستن می‌شوند ولی پس از آبستن شدن دیگر به بیچه یک سال و نیمه خود شیر

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۸.

نمی دهند، بعد از آن که بچه دوّم به دنیا آمد همان بچه اوّل هم همراه مادر است و به آن «ابن لبون» گفته می شود یعنی بچه شتر شیرده. در حقیقت «لبون» وصف مادر است نه وصف بچه. حال گاهی این بچه نر است و گاهی ماده؛ اگر نر است «ابن اللّبون» نامیده می شود یعنی پسر بچه شتر شیرده، و اگر ماده است «بنت اللّبون» یا «ابنة اللّبون» یعنی دختر بچه شتر شیرده.

«لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبُ، وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبُ»

(نه پشتی دارد که سواری دهد، و نه پستانی که دوشیده شود.)

«لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبُ»: هنوز پشت بار بردن و سواری دادن ندارد. یعنی هنوز قدرت و قوّت بار بردن و سواری دادن ندارد، نه می توان باری بر آن نهاد و نه سواری از آن گرفت. «وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبُ»: و چنین شتری پستان شیر دادن ندارد. زیرا فرض کرده ایم که این بچه شتر از جنس نرینه است و شتر نر پستان شیر دادن هم ندارد؛ بنابراین چنین شتری بر اثر نر بودن شیر نمی دهد، و بر اثر بچه بودن قدرت بار بردن و سواری دادن هم ندارد.

در بعضی از نقل ها و نسخه های نهج البلاغه «وَلَا وَبُرٌّ فَيُسَلَبُ» اضافه دارد؛ یعنی چنین شتری کرک هم ندارد تا کنده شود و از آن برای تهیه کردن لباس استفاده کنید، فقط یک علفوفه ای می خورد و زندگی می کند؛ بچه است و قوّت و قدرت بار بردن و سواری دادن ندارد، نر است و پستان شیردادن هم ندارد، و بر اثر کوچکی هنوز کرکهای آن هم درنیامده و از این جهت هم قابل استفاده نیست، پس این شتری است که از هیچ جهت قابل استفاده بردن نیست.

این کلام حضرت یک مَثَل است برای افراد که در فتنه های باطل طرف هیچ یک از دو طرف فتنه را نگیرند. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح این جمله گفته است: <sup>(۱)</sup> مقصود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه هایی از قبیل فتنه مروان و ابن زبیر است که هر

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۸۲.

دو طرف دعوا و جنگ باطل بودند. در چنین فتنه‌هایی نایستی از هیچ کدام از طرفین جنگ حمایت کرد، و بهتر است کنار بایستید و بگویید: «اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ». ابن‌ابی‌الحدید با این که سنّی مذهب است در ادامه شرح این جمله گفته است: اما اگر در یک جنگ که یک طرف جنگ بر حق باشد مثل جنگ علی علیه السلام و معاویه، یا جنگ علی و طلحه و زبیر که علی علیه السلام بر حق بوده، باید از حق حمایت کرد و نمی‌شود بی تفاوت بود.

در کتاب مصادر نهج البلاغه گفته شده است که جمله «كُنْ فِي الْفِتْنَةِ ...» جزء وصیّتی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام داشته‌اند؛ ولی به نظر ما گرچه ظاهر جمله خصوصی و خطاب به امام حسن علیه السلام باشد اما جنبه عمومی دارد و معنای آن برای همگان است. از این قبیل کلمات و خطابهایی که جنبه عمومی دارد ولی بر حسب ظاهر خطاب به یک فرد است ما در جملات معصومین فراوان داریم؛ مثلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند: «يَا عَلِيُّ لَا تَهْتَمَّ لِرِزْقٍ غَدٍ فَإِنَّ كُلَّ غَدٍ يَأْتِي رِزْقُهُ». <sup>(۱)</sup> و حضرت امیر علیه السلام در وصیّتی به امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده‌اند: «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِأَخْرَجَةِ لَا لِالدُّنْيَا»؛ <sup>(۲)</sup> و به محمد بن حنفیه فرموده‌اند: «تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُولُ». <sup>(۳)</sup> این سفارشات در حقیقت جنبه عمومی دارد و روی سخن با همه مردم است.

### عباراتی چند از وصیّت حضرت

از این جهت که مصادر نهج البلاغه این جمله را قسمتی از یک وصیّت مفصل به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام دانسته و قسمت‌هایی از آن را نقل کرده است، چون

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۱۴. (ای علی در فکر رزق فردا مباش، زیرا رزق هر فردایی خواهد آمد).

۲- نهج البلاغه، نامه ۳۱. (و بدان که برای آخرت خلق شده‌ای نه برای دنیا).

۳- همان، خطبه ۱۱. (کوهها جابجا می‌شوند و تو جابجا مشو).

جملات خیلی جالبی است یک قسمت از آن را برای شما می‌خوانم. فرموده است: «کیف بك یا بُنی إذا صرت من قوم صبیهم عادٍ» ای فرزندم چگونه خواهی بود وقتی جزو جمعیتی قرار گرفتی که کودکان آنان تجاوزکارند؟! اگر جامعه جامعه فاسدی شد، بچه‌ها هم با همان اخلاق فاسد جامعه تربیت شده و فاسد بزرگ می‌شوند، تجاوزکاری را از پدر و مادر خود یاد می‌گیرند، اگر پدر و مادر دزدی کنند آنها هم دزد می‌شوند، اگر پدر و مادر آنها عیاش باشند آنها هم در همان کودکی عیاشی را از پدر و مادر خود یاد می‌گیرند.

«و شابههم فانك» و جوانهای آنها خونریزی می‌کنند. «فاتك» به معنای یورش بردن و حمله و ر شدن و خونریزی کردن است. «و شیخهم لایامر بمعروف و لاینهی عن منکر» و پیرمردهای آنها امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنند. پس سرتا پای جامعه فاسد است؛ پیرمردها امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنند، جوانان سفاک و خونریزند و کودکان آنان نیز تجاوزکار هستند.

«خوفهم آجل و رجاءهم عاجل» انسان باید همیشه بین خوف و رجا باشد اما از خصوصیات این مردم این است که رجا و امیدواری آنها همین الآن است ولی خوف و ترس آنها در آخر عمرشان است، تا جوان هستند امید دارند و همیشه دنبال مال و مقام دنیا هستند و به فکر مرگ و آخرت نیستند، ولی خوف و ترس آنها برای آخر است. «آجل» به معنای آخر و دور است؛ یعنی ترس و وحشت آنان از قیامت و عذاب خدا در آخر عمر است، وقتی پیر شدند و آثار مرگ در آنها ظاهر شد ترس از مرگ و عذاب الهی در دل آنها می‌افتد.

«لایهابون إلا من یخافون لسانه، و لایکرمون إلا من یرجون نواله» مردم این جامعه محبت نمی‌کنند مگر به کسانی که از آنها ترس و وحشت داشته باشند، اگر از زبان کسی بترسند به او احترام می‌کنند و با او اظهار دوستی و محبت دارند؛ و به کسی اکرام نمی‌کنند مگر این که بدانند از او چیزی به آنها می‌رسد، کاری ندارند به این که چه کسی مستحق است و باید به او کمک کرد، بلکه روی این جهت فکر می‌کنند که اگر من



امروز چیزی به او دادم او فردا مثل همان و یا بهتر از آن را برای من می آورد یا نه. اینها علامت فساد یک جامعه است که همیشه به دنیا و مادیات فکر کند و دنیاپرست باشد. بعد فرموده: «إِنْ تَرَكْتَهُمْ لَمْ يَتْرُكُواكَ» اگر تو آنها را ترک کنی آنها تو را رها نمی کنند «و إِنْ تَابَعْتَهُمْ اغْتَالُواكَ» و اگر دنباله رو آنان شدی کلاه به سرت می گذارند؛ مردمان با صدقاتی نیستند که با صداقت و راستی با تو رفتار کنند.

«إِخْوَانُ الظَّاهِرِ وَ أَعْدَاءُ السَّرَائِرِ» بر حسب ظاهر با تو برادر هستند و سلام و علیک می کنند و در سرّ و پشت پرده با تو دشمن هستند.

در پیش روی بوسه تزویر می زنند در پشت سر به سایه هم تیر می زنند

«يَتَصَاحِبُونَ عَلِيَّ غَيْرَ تَقْوَى» با همدیگر رفاقت و دوستی دارند اما این دوستی آنها بر مبنای تقوا نیست. انسان اگر مسلمان و مؤمن شد باید همه کارهایش بر مبنای تقوا باشد، حتی اگر با کسی دوستی و یا دشمنی برقرار می کند باید بر مبنای تقوا باشد؛ و حَبِّ فِي اللَّهِ وَ بَغْضِ فِي اللَّهِ به همین معناست. «وَ إِذَا افْتَرَقُوا ذَمَّ بَعْضُهُمْ بَعْضاً» و اگر از هم جدا شدند و بین آنان افتراق و جدایی افتاد همدیگر را مذمت می کنند و پشت سرهم حرف می زنند. «تَمُوتُ فِيهِمُ السُّنَنُ وَ تَحْيَى فِيهِمُ الْبِدْعُ» سنت های پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام در میان آنان مرده است و بدعت ها زنده شده است.

حالا حضرت امیر علیؑ به امام حسن علیؑ می فرماید: در چنین زمانی «فَكُنْ يَا بَنِيَّ عِنْدَ ذَلِكَ كَابِنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ فِيرَكِبُ وَ لَا ضَرْعَ فَيَحْلُبُ وَ لَا وَبْرَ فَيَسْلُبُ» تو همانند بچه شتر دو ساله باش که نه پشت بار بردن دارد تا سواری بدهد و نه پستان شیر دادن تا شیر بدهد و نه کرکی تا از او کنده شود. به هیچ وجه از یکی از دو طرف باطل طرفداری نکن و نسبت به آنان بی تفاوت باش؛ ولی اگر یکی از دو طرف جنگ حق باشد، طبیعی است که باید از حق طرفداری کرد.

بعد از این فرموده است: «فَمَا طَلَابِكَ لِقَوْمِ إِنْ كُنْتَ عَالِماً عَابُوكَ، وَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلاً لَمْ يَرِشُدُوكَ» چرا طلب می کنی جمعیتی را که اگر عالم باشی از تو عیبجویی می کنند؟!

نمی‌گویند علم نداری و بی‌سواد هستی، بلکه از تو عیبجویی می‌کنند و از این راه بی‌اعتبارت می‌کنند؛ و اگر جاهل باشی و احتیاج به راهنمایی داشته باشی تو را هدایت و راهنمایی نمی‌کنند.

«إِنْ طَلَبْتَ الْعِلْمَ قَالُوا مَتَكَلَّفَ مَتَعَمَّقَ» اگر بخواهی نزد استادی طلب علم کنی و درس بخوانی، می‌گویند می‌خواهد زور زورکی خودش را به علم برساند. «متعمق» از «عمق» است و باب تفعّل برای به خود بستن کاری می‌آید. «متکلف متعمق» یعنی می‌خواهد عمیق بودن در مسائل و علوم را به خود ببندد.

«و إِنْ تَرَكْتَ طَلَبَ الْعِلْمِ قَالُوا عَاجِزٌ غَيْبِيٌّ» ولی اگر دنبال علم نداری و آن را رها کنی، می‌گویند آدم کم‌هوش و استعدادی است و قدرت یاد گرفتن علم را ندارد. «و إِنْ تَحَقَّقْتَ لِعِبَادَةِ رَبِّكَ قَالُوا مَتَصَنَّعٌ مَرَائِيٌّ» و اگر واقعاً خواسته باشی به عبادت پروردگار پرداز، می‌گویند این در و دکان است و ریاکاری می‌کند. «و إِنْ لَزِمْتَ الصَّمْتَ قَالُوا أَلْكَنٌ، وَ إِنْ نَطَقْتَ قَالُوا مَهْذَارٌ» و اگر برای دوری از حرفهای بی‌فایده سکوت کنی و سخن نگوئی، می‌گویند قدرت سخن گفتن ندارد؛ و اگر سکوت را بشکنی و سخن بگوئی، می‌گویند حرفهای بی‌فایده و بی‌منطق می‌گویدی. «و إِنْ أَنْفَقْتَ قَالُوا مَسْرُفٌ، وَ إِنْ اقْتَصَدْتَ قَالُوا بَخِيلٌ... الوصية»<sup>(۱)</sup> و اگر مال و اموات را به این و آن انفاق کنی، می‌گویند اسرافکاری می‌کند؛ و اگر میانه‌روی اختیار کنی، می‌گویند بخل به خرج می‌دهد و بخیل است. به هر حال به هیچ نحو راضی نیستند و هر کاری بکنی ایرادی می‌گیرند و می‌خواهند یک وصله ناهم‌رنگی به تو بچسبانند.

خلاصه اینها قسمت‌هایی است که مربوط به این جمله اول از کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام است که مرحوم سید رضی آن را از این جمله جدا کرده است؛ و در اصل این جمله اول جزء یک وصیت مفصلی بوده که حضرت امیر علیه السلام به امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده است.

۱- مصادر نهج البلاغه و أسانیده، سید عبدالزهراء حسینی، ج ۴، ص ۸.

## ﴿ حکمت ۲ ﴾

و قال ﷺ: «أُزْرِي بِنَفْسِيهِ مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ، وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ، وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ.»

در مصادر نهج البلاغه گفته شده که این حکمت کوتاه حضرت امیرالمؤمنین دارای شش قسمت است و همه آن در تحف العقول ذکر شده، و مخاطب این جملات تا حکمت پنجم مالک اشتر است.

### علل و اسباب انحطاط انسانها

«أُزْرِي بِنَفْسِيهِ مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ»

(خویشتن را کوچک نموده است آن که طمع را شعار خود قرار داد.)

«أُزْرِي بِنَفْسِيهِ»: خودش را کوچک کرده است. «اسْتَشْعَرَ» از ماده «شَعَرَ» به معنای مو است، «شِعَار» هم از همین ماده و در مقابل «دِثَار» است، شعار به لباس زیرین که با موی بدن تماس دارد گفته می شود و در مقابل آن دِثَار است که به لباس رویی می گویند. این واژه را قبلاً توضیح داده ایم و اینجا چندان نیازی به توضیح نیست؛ اگر گفتیم شعار می دهند، یعنی چیزی را می گویند که به مغز جانسان بسته است؛ و اینجا جمله «مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ» به معنای کسی است که طمع و آز را به مغز و جان خود بسته و از عمق جان به اموال دیگران چشم طمع دارد. می فرماید: خودش را کوچک کرده است هر کس طمع را شعار خود قرار دهد و از عمق جان به دیگران چشم طمع بدوزد.

در جمله دیگری در حدیث شریفی آمده است: «عَزَّ مِنْ قَنَعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمَعٍ»<sup>(۱)</sup> عزیز است کسی که قناعت کند و ذلیل است کسی که طمع داشته باشد. معنای قناعت سازگاری با آن چیزی است که خدا به انسان داده است؛ قناعت به گونه‌ای که عوام استعمال کرده‌اند در مقام مصرف نیست، بلکه قناعت در تحصیل مال است؛ به این معنا که به آنچه خدا مقدر کرده راضی و سازگار باشیم، نه این که هنگام مصرف هزینه زندگی کم خرج کنیم و بخل به خرج دهیم. کسی که قناعت دارد تملق نمی‌گوید و تملق پیشه طمعکاران است، تملق را برای درآمدهای بیشتر به کار می‌برند و این کار کسانی است که به روزی مقدر شده خدا راضی نیستند.

در این جمله و کلمه دَوْم حضرت امیر علیه السلام معنای همین حدیث را بیان فرموده که: «أَزْرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشَعَرَ الطَّمَعِ»: کسی که طمع و آرزوی روحیه او باشد خود را در نظر مردم کوچک کرده است.

«وَرَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ»

(و به خواری و زبونی تن داده است آن که گرفتاری زندگی خویش را آشکار ساخت.)

«ضُرٌّ» به معنای کمبودها و گرفتاریهای دوران زندگی است، «كشَفَ ضُرٌّ» وقتی است که انسان گرفتاریهای خود را برای دیگران بیان کند؛ اگر انسان گرفتاریهای درونی و کمبودهای مادی خود را برای دیگران بازگو کند، طبعاً از اعتبار خود در جامعه کم کرده و مردم نسبت به او بی‌اعتنا می‌شوند؛ تا هنگامی که کسی کمبودهای مالی خود را برای دیگران نگفته، همه با چشم آبرو و شرف به او نگاه می‌کنند و او را دارای شخصیت و آقایی می‌دانند؛ ولی همین که او از کمبودهای مادی خود برای دیگران سخن بگوید، طبعاً از آبرو و حیثیت او کم می‌شود؛ و از این رو حضرت فرموده‌اند: کسی که کمبودهای مادی خود را برای دیگران بگوید به ذلت و زبونی خود رضایت داده است.

۱- مجمع البحرین، طریحی، ج ۴، ص ۳۸۴.

«وَهَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مِنْ أَمْرِ عَلَيْهَا لِسَانَهُ»

(وخویشتن را بی مقدار کرده است آن که زبانش را بر خود فرمانروا گرداند.)

«أَمْرٌ» از «تأمیر» به معنای امیر قرار دادن است؛ تأمیر زبان به معنای امیر قرار دادن زبان است؛ اگر کسی زبان خود را امیر قرار دهد به این معناست که زبان او بر کشور بدنش حکمفرماست، و اگر زبان امیر بدن شد پس ارزش نفس خود را از دست داده است؛ در صورتی که حاکمیت بر نفس انسان از آن عقل است، اگر این حاکمیت به دست زبان باشد پس هر وقت هر چه بخواهد می گوید و ملاحظات خوب و بد را نمی کند و در نتیجه در انظار مردم بی اعتبار و بی آبرو می شود.

به این حدیث شریف نبوی از کتاب تحف العقول اشاره کنیم که شخصی نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «یا رسول الله أوصني» ای رسول خدا مرا نصیحت کن. حضرت در جواب فرمودند: «إحفظ لسانك» زبانت را حفظ کن. و آن شخص سه بار همین خواسته خود را تکرار کرد و رسول خدا ﷺ هم همین جمله «إحفظ لسانك» را تکرار فرمود، و آنگاه اضافه فرمودند: «و هل يكب الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم؟»<sup>(۱)</sup> و آیا غیر از این است که مردم را در شده های زبانهایشان به رو در آتش می اندازد؟

همه این فتنه ها و مصیبت هایی که در جامعه و جهان است برخاسته از زبان است، و اگر عقل بر جامعه حاکم باشد همه این مصیبت ها و فتنه ها بر طرف می شود؛ اگر یک مجتمع کوچک خانوادگی از هم متلاشی می شود و یا دو قبیله به هم می افتند و یا دو کشور به جنگ با یکدیگر برمی خیزند و یا اگر دنیا به آشوب کشیده می شود، برگشت این همه بر اثر حاکم نبودن عقل و حاکمیت زبان است.

۱- تحف العقول، ص ۵۶.

### ﴿ حکمت ۳ ﴾

و قال عليه السلام: «الْبُخْلُ عَارٌ، وَ الْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ، وَ الْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطْنَ عَنْ حُجَّتِهِ، وَ الْمَيْلُ غَرِيبٌ فِي بَلَدَتِهِ، وَ الْعَجْزُ آفَةٌ، وَ الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ، وَ الزُّهْدُ تَزْوَةٌ، وَ الْوَرَعُ جَنَّةٌ.»

قبلاً گفتیم که از حکمت دوّم تا حکمت پنجم در تحف العقول ذکر شده و همه آنها خطاب به مالک اشتر است. در تحف العقول جملات زیادی از حضرت امیر علیه السلام به مالک اشتر نقل شده ولی مرحوم سیّد رضی چهار حکمت آن را به طور مستقل بیان نموده‌اند. حالا به حکمت سوّم بر حسب شماره‌گذاری مرحوم سیّد رسیده‌ایم که فرموده است:

#### صفات بد و خوب انسانی

##### ۱- «الْبُخْلُ عَارٌ»

(بخل و تنگ چشمی ننگ و عار است.)

معنای «بُخْلُ» این است که انسان تمکّن از انفاق کردن را داشته باشد اما نه حاضر شود برای خود خرج کند و نه برای دیگران. کسی که با داشتن تمکّن مالی، از خرج کردن پرهیز می‌کند در اصطلاح بخیل نامیده می‌شود. این گونه افراد توجّه ندارند که پول برای خرج کردن است، پول هیچ وقت هدف نیست بلکه پول وسیله زندگی است و باید در زندگی خرج شود.

در روایات رسیده است که درهم اوّل مال خود شما و درهم دوّم مال همسر شما و

درهم سوّم مال فرزندان شماست و درهم چهارم و پنجم به بعد مال همسایگان و دیگران و بالاخره مال مردم است.<sup>(۱)</sup> مقصود از این گونه روایات این است که از جمع کردن مال و اموال و زراندوزی جلوگیری شود و مردم بیش از احتیاج جمع نکنند، بلکه پس از رفع نیاز خود و خانواده در صورت تمکّن به رفع نیاز مردم و جامعه پردازند. روی این حساب کسی که با وجود تمکّن از خرج کردن پرهیز می‌کند بخیل است و مرتکب عار و ننگ شده است.

### ۲- «وَالْجِبْنُ مَنْقَصَةٌ»

(و ترسو بودن نقصان و کاستی است.)

«جُبْنٌ» نقطه مقابل «تَهَوُّرٌ» است و هر دوی اینها نقص انسانی است؛ جبْن به معنای ترسو بودن، و تهوّر به معنای بی‌باکی و دل‌به‌دریا زدن است، و در حقیقت اینها افراط و تفریط است که از هر دو مذمّت شده است؛ آنچه در انسان پسندیده است و جزء کمالات انسانی محسوب می‌شود شجاعت است. کسی که شجاعت دارد حدّ وسط جبن و تهوّر را در خود ایجاد کرده و این یکی از کمالات انسانی است. اگر حالت دفاعی انسان در نهایت ضعف و سستی باشد انسان ترسو می‌شود، ولی اگر در نهایت قدرت باشد انسان را متهوّر و جسور می‌گرداند؛ پس هم ضعف بیش از حدّ این نیرو مایه نقص انسانی است و هم قدرت بیش از حدّ آن؛ ناچار انسان باید به گونه‌ای خود را بسازد که این حالت در حدّ وسط در او بروز کند و شجاعت داشته باشد؛ حضرت امیرالشیخ<sup>(ع)</sup> هم برای تکمیل بشر به ایراد این جمله پرداخته‌اند.

### ۳- «وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ»

(و فقر و تنگدستی زیرک و عاقل را از اقامه دلیل خود گنگ می‌سازد.)

۱- صحیح مسلم، ج ۳، ص ۷۹.

«يُخْرِسُ» از باب افعال و از ماده «أخرس» به معنای لال و بی زبان است؛ «فَطِنٌ» به معنای زیرک و عاقل است؛ و «حِجَّةٌ» هم به معنای دلیل و برهان است. معنای جمله چنین است که فقر و تنگدستی انسان عاقل و زیرک را از گفتن سخن حق باز می‌دارد؛ مقصود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که طبع جامعه بشری این است که انسان هرچند هم عاقل و هوشیار باشد و بتواند سخنان منطقی و کارساز برای جامعه بگوید، اما چون فقیر است سخنش کاربردی ندارد و مردم به خاطر جیب خالی اش به سخنان منطقی او توجهی ندارند.

شاعر عرب در این باره شعری زیبا سروده است، او می‌گوید:

فصاحةٌ سبحانٍ و خطّ ابن مقلّةٍ      و حکمة لقمانٍ و زهد ابن ادهمٍ  
لو اجتمعت في المرء و المرء مفلسٍ      فليس له قدرٌ بمقدار درهمٍ<sup>(۱)</sup>

جامعه ما جامعه‌ای است که اگر فصاحت سبحان که فصیح‌ترین افراد عرب است و خط ابن مقله که معروف‌ترین خطاط عرب است و حکمت لقمان و زهد و پارسایی ابراهیم ادهم در کسی که فقیر و بی چیز است جمع شود، به اندازه پر پشه‌ای برای او ارزش قائل نمی‌شوند!

ظاهر کلام حضرت در این جمله این است که فقر و ناداری بد است و انسان نباید کاری کند که فقیر باشد، بلکه باید برای رفع فقر در جامعه کوشش نماید. انسانی که کم پول است در شهر خودش هم غریب است. این که فرموده‌اند: «كاد الفقر أن يكون كفرةً»<sup>(۲)</sup> فقر و تنگدستی نزدیک به کفر است، در مذمت فقر است؛ و هر انسانی باید در زدودن فقر از خود کوشش کند.

۴- «و الْمُقَلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدَتِهِ»

(و تنگدست و کم پول در شهر خویش غریب و بی‌کس است.)

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۷، حدیث ۴.

۱- منهای البراعة، ج ۲۱، ص ۱۲.



این جمله از جهت معنا در ارتباط با جمله قبل در مذمت از فقر است. «مُقِلَّ» به انسان کم پول و فقیر گفته می‌شود؛ یعنی انسانی که فقیر است در شهر و زادگاه خود هم غریب و بی‌کس است؛ یعنی اگر در میان قوم و قبیله خود هم باشد، باز بر اثر فقر و تنگدستی به او بی‌اعتنایی می‌شود و مثل این است که در شهر غربت زندگی می‌کند و همواره به او سخت می‌گذرد؛ ولی انسان پولدار و ثروتمند در شهر غریب هم به او خوش می‌گذرد، پولدار در غربت هم که باشد در بهترین هتل و با بهترین امکانات زندگی می‌کند و طعم تلخ سختی را نمی‌چشد.

#### ۵- «وَالْعَجْزُ آفَةٌ»

(و عجز و ناتوانی آفت است.)

اگر در بدن انسان عوارضی مثل کوری، لنگ بودن، لال بودن و ... وجود داشته باشد این انسان و این بدن دارای آفت است؛ چرا که آدم کور عاجز از دیدن است، آدم لنگ عاجز از راه رفتن است، آدم لال عاجز از سخن گفتن است و ... همه اینها آفت است؛ بنابراین انسانی هم که همه اعضای بدنش صحیح و سالم است اما از انجام برخی امور عاجز است، مثل این که آفتی در بدن اوست؛ روی این حساب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عجز و ناتوانی را آفت معرفی کرده‌اند.

#### ۶- «وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ»

(و صبر و شکیبایی شجاعت و دلوری است.)

قبلاً در جای دیگر گفته‌ایم که «شجاعة» به فتح شین است و به ضم شین غلط است. معنای شجاعت را نیز در جمله دوم از همین کلام معنا کردیم که حد متوسط ترس و تهوّر است؛ «صبر» نیز به معنای بردباری و شکیبایی است؛ حال بیان این که صابر بودن مساوی با شجاعت است، این است که اگر انسانی تمام حوادث و مشکلات و مصیبت‌ها به او روی بیاورد و مردم هم با او مخالفت نمایند و به او بدگویی کنند ولی

در عین حال تحمل کند، معلوم می‌شود این فرد از جهت روحی قوی و فرد شجاعی است. شجاعت از جهت مورد به دو گونه است: گاهی شجاعت در مقابل افراد و اشخاص و دشمنان است، که در این صورت به معنای ایستادگی و مقاومت است؛ و گاهی در مقابل مشکلات و حوادث است، که در این صورت به معنای صبر و بردباری است.

این که در آیه شریفه فرموده است: «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>(۱)</sup> اجر صبرکنندگان بدون حساب است، تعبیر جالبی است و باید موجب دلگرمی افراد باشد؛ مقصود آیه تحمل مشکلات و حوادث است که اگر انسان بردبار بود و تحمل کرد و از خود ضعف و سستی نشان نداد، به اجر و ثواب بدون حساب خدا خواهد رسید. این اجر اخروی انسان صابر است؛ و اجر دنیایی انسان صابر نیز این است که اگر انسان در مقابل حوادث و مشکلات صبر کند، بر اعصاب خود مسلط می‌شود و از مبتلا شدن به ضعف اعصاب و امراض روحی دیگر در امان خواهد ماند.

#### ۷- «وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ»

(و زهد و بی‌رغبتی به دنیا ثروت و دارایی است.)

«زهد» به معنای بی‌رغبتی به دنیا است، و همین بی‌رغبتی به دنیا خودش ثروتمندی است؛ زیرا ثروت برای این است که صرف مخارج و احتیاجات روزانه شود، خوب اگر کسی نسبت به دنیا بی‌رغبت شود و بسیاری از تجملات را نادیده بگیرد و خود را اسیر آنها نکند، در این صورت مثل توانگری است که پول داشته و احتیاجات خود را برآورده کرده است. برای توضیح بیشتر مثلاً پول را می‌خواهند که با آن کاخ و ویلا بسازند، حال اگر کسی پیش خود بگوید من اگر پول هم داشتم کاخ نمی‌ساختم و در همین خانه محقر زندگی می‌کردم، این خود یک ثروتمندی است، برای این که هیچ

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰.

وقت در فکر و غصه نداشتن کاخ به سر نمی برد؛ یا مثلاً پول و ثروت را می خواهند برای چلوکباب، حال اگر بگویند ما اصلاً چلوکباب نمی خواهیم و هر وقت خدا هرچه را مقدر کرده می خوریم، این خود یک نوع غنا و ثروتمندی است؛ و به قول شاعر:

چند خواهی پیرهن از بهر تن      تن رها کن تا نخواهی پیرهن<sup>(۱)</sup>

#### ۸- «وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ»

(و پرهیزگاری به منزله سپر است.)

«وَرَع» به معنای پرهیزگاری است؛ و پرهیزگاری به این است که انسان دست و پا، چشم و گوش، شکم و فرج و خلاصه همه اعضا و جوارح خویش را از گناه حفظ کند. «جُنَّة» به معنای سپر است و برای حفاظت انسان در جنگ به کار می رود. مقصود حضرت امیر علیه السلام از این جمله این است که اگر حالت پرهیزگاری در انسان موجود شود و انسان در هر حال مراقب اعمال و رفتار خود باشد، این حالت باعث می شود که آن فرد در قیامت از آتش جهنم مصون و محفوظ بماند؛ وقتی در دنیا ورع و پرهیزگاری داشتی، همین ورع و پرهیزگاری سبب می شود آتش جهنم از شما دور شود و محفوظ بمانی.

## ﴿ حکمت ۴ ﴾

و قال عليه السلام: «نِعْمَ الْقَرِينُ الرَّضَا، وَ الْعِلْمُ وَرَائَتُهُ كَرِيمَةٌ، وَ الْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدَّدَةٌ، وَ الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ.»

این حکمت نیز مانند حکمت سوّم دارای چند جمله و بر حسب نقل تحف العقول خطاب به مالک اشتر است؛ فرموده‌اند:

### علل و اسباب ترقی و تکامل

#### ۱- «نِعْمَ الْقَرِينُ الرَّضَا»

(راضی بودن [به خواست خداوند] نیکو همنشینی است.)

«قرین» به معنای همنشین و دوست و رفیق است. اصولاً انسان به این خاطر احتیاج به رفیق و دوست دارد که مشکلاتش را با او در میان بگذارد و از تنهایی و وحشت بیرون بیاید؛ حال اگر کسی رضا به قضای خدا را برای خود رفیق و همنشین قرار دهد و دلش را در هر حال بدان محکم و استوار بدارد، این شخص در هیچ حالی ترس و وحشت ندارد؛ پس همین راضی بودن به قضای الهی بهترین رفیق و همنشین برای انسان است.

در مورد حضرت سیدالشهداء علیه السلام نقل کرده‌اند با آن همه مصیبتی که دیده بود در اواخر کار می‌فرمود: «الهی رضا بقضائك و تسليماً لأمرک» خدایا راضی به قضای تو و تسلیم در برابر امر و خواسته تو هستم. مورّخین نوشته‌اند: هر گاه یکی از اصحاب آن

حضرت شهید می‌شد چهره آن حضرت برافروخته‌تر و قلب و دل آن حضرت محکم‌تر و استوارتر می‌گشت. یعنی ترس و وحشتی نداشت، گویی به مقام قرب الهی نزدیک‌تر می‌شد. خوب یک چنین انسانی ترس و وحشتی ندارد و همین رضا به قضای خدا بهترین همنشین اوست.

### ۲- «وَالْعِلْمُ وَرِثَةٌ كَرِيمَةٌ»

(و علم و دانش میراثی گرامی است.)

«وراثه» به معنای میراث یعنی چیزی است که به ارث به کسی رسیده باشد. اصولاً میراث به مال و اموالی گفته می‌شود که از پدر، مادر، فرزند و در درجه‌های بعد از پدربزرگ و مادربزرگ، برادر، عمو و عمه، خاله و دایی و... به انسان می‌رسد و در قبال این مالی که به او رسیده چیزی نپرداخته است؛ و اگر در این جمله حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) علم به میراث تشبیه شده، به این خاطر است که معمولاً در گذشته برای یاد گرفتن علم چیزی پرداخت نمی‌کردند و دانش را بدون پرداخت پول یاد می‌گرفته‌اند. فرقی که علم با میراثهای مادی دارد و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را با آوردن وصف «کریمه» متمایز فرموده‌اند همین کرامت علم است؛ مال و ثروت‌های مادی هرچند هم زیاد و قابل توجه باشد، برای انسان کرامتی به ارمغان نمی‌آورد و بلکه در بسیاری اوقات باعث زور و وبال و مظلومه و طغیانهای بی حساب است؛ ولی علم به انسان کرامت و بزرگواری و شخصیت و آقایی می‌دهد، پس علم میراث با کرامت است و صاحبش را به کرامت و بزرگی می‌رساند.

### ۳- «وَالْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدَّدَةٌ»

(و آداب [منظم بودن در زندگی] همانند لباسهای فاخر و نو است.)

«ادب» به معنای نظم، و «مؤدب» به معنای منظم است؛ به صرف و نحو عرب یا دستور زبان فارسی که ادبیات می‌گویند برای این است که صرف و نحو و یا دستور

زبان سخن انسان را مرتب و منظم می‌کند و هر کلمه با نظم خاصی از دهان خارج می‌شود. و «تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا» هم که در کلام حضرت بود<sup>(۱)</sup> به معنای منظم کردن در مقام عمل است؛ یعنی من شما را به گونه‌ای منظم می‌کنم تا بیاموزید.

«حُلَلٌ» جمع «حُلَّة» و به معنای لباسهای فاخری است که آن زمان در اعراب مشهور بوده و از یمن می‌آمده است. «مَجْدُودَةٌ» از «جدید» و به معنای نو است؛ البته در برخی نسخه‌ها «جُدُودٌ» نقل شده که جمع «جدید» است و هر دو نسخه صحیح است. پس معنای کلام حضرت این می‌شود که منظم بودن در زندگی همانند لباس فاخر و تازه‌ای است که بر قامت انسان پوشانده شده باشد.

#### ۴- «وَالْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ»

(و اندیشه کردن به مانند آینه‌ای شفاف و روشن است.)

گاهی انسان بدون فکر و اندیشه قبلی در کاری وارد می‌شود و چه بسا به مشکلات و ناملایماتی برخورد می‌کند؛ این یک امر طبیعی است که وقتی انسان بدون فکر و برنامه‌ریزی در کاری وارد شود با مشکلات پیش‌بینی نشده برخورد می‌کند؛ ولی اگر قبل از شروع به کار فکر لازم را بکند، مشورت لازم را با اهل خبره انجام دهد، موانع کار را پیش‌بینی کند و برای رفع آن چاره‌ای بیندیشد و برای شروع آن برنامه‌ریزی نماید، طبیعی است که در بین راه به مشکلات کمتری برخورد خواهد کرد. مقصود حضرت امیر عليه السلام از این جمله همین است که باید قبل از شروع به کار اطراف و جوانب آن را سنجید و با برنامه‌ریزی و مشورتهای لازم وارد کار شد؛ اگر به جوانب کار بیندیشید همچون آینه شفاف واقع را دریافته و با مشکلات برخورد نخواهید کرد.

## ﴿ حکمت ۵ ﴾

و قال ﷺ: «صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ، وَ الْبَشَاشَةُ جِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ، وَ الْإِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ، [أَوْ] وَ الْمَسْأَلَةُ جِبَاءُ الْعُيُوبِ، وَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ.»

### صفات پسندیده انسانی

#### ۱- «صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ»

(سینه عاقل و خردمند صندوقچه راز اوست.)

مقصود حضرت این است که انسان باید اسرار خود را حفظ کند و به کسی نگوید؛ حضرت در این جمله سینه عاقل را صندوقچه اسرارش دانسته، و این بدین معناست که فاش کردن اسرار از عقل و خرد به دور است. چگونه است که انسان عاقل اشیای قیمتی خود را در صندوقچه‌ای گذاشته و کلیدش را نزد خود مخفی می‌کند تا از دستبرد دیگران در امان باشد، اسرار انسان هم به منزله اشیای قیمتی است و انسان عاقل آنها را در صندوقچه سینه خود محفوظ نگه می‌دارد و به کسی نمی‌گوید.

گفته شده است: «كَلَّ سِرَّ جَاوِزِ الْاِثْنَيْنِ شَاعٍ»<sup>(۱)</sup> هر سرّی که از دو لب تجاوز کند شیوع پیدا می‌کند و به دیگران می‌رسد. البته در معنای «الاثنين» دو احتمال است: یکی این که «الاثنين» را به معنای دو لب بگیریم، یعنی هر سرّی که از دو لب شما بگذرد، یعنی وقت سرّت را به دیگری گفتی از دو لب تجاوز کرده و به دیگری رسیده و دیگری هم به آن پی برده است؛ و احتمال دوم این که «الاثنين» را نفر دوم بدانیم،

۱- مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱، ص ۳۰۵.

و روی این احتمال یعنی هر سرّی که به نفر دوّم برسد فاش می‌شود، چون خواه ناخواه همین نفر دوّم هم به طور محرمانه به دیگری می‌گوید و سوّمی هم همین طور، تا این که همه از آن سرّ مطلع می‌شوند. بنابراین افشای اسرار عقلایی نیست و انسان عاقل نباید اسرار خود را به دیگران بگوید.

## ۲- «وَالْبِشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ»

(و گشاده‌رویی وسیله جلب مودّت و دوستی است.)

«حِبَالَةُ» در نسخه‌های نهج البلاغه با کسر «ح» است، المنجد هم آن را به کسر «ح» ضبط کرده است، و ما هم تا حال تنها به کسر «ح» دیده و شنیده‌ایم، ولی در پاورقی مصادر نهج البلاغه آن را «حِبَالَةُ» ضبط کرده‌اند؛<sup>(۱)</sup> حال با هر کدام صحیح باشد به معنای شبکه و توری است که به وسیله آن ماهی صید می‌کنند؛ ولی مقصود حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در این عبارت وسیله است؛ فرموده‌اند: وسیله جلب مودّت بشاشت و گشاده‌رویی است.

تنها چیزی که می‌تواند مایه جذب مردم شود اخلاق خوب و روی گشاده است؛ خدا در قرآن شریف خطاب به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾<sup>(۲)</sup> (و اگر سنگدل بودی و با خشونت رفتار می‌کردی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.) پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مردم با بشاشت، ملاحظت و مرحمت برخورد می‌کرد و مأمور به همین هم بود و به دیگران هم سفارش به خوشرویی می‌کرد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم خود چنین بود و در این جمله شریفه به عموم مردم مسلمان سفارش می‌کند که بشاشت و گشاده‌رویی وسیله جلب مودّت است. جمله سوّم این کلام حضرت به دو گونه خوانده شده؛ یکی این است که فرموده باشند:

۱- مصادر نهج البلاغه و آسانیده، ج ۴، ص ۹.

۲- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.



### ۳- «وَالْإِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ»

(و تحمل و بردباری پوشش عیب‌هاست.)

«احتمال» به معنای تحمل است. «قبر» تشبیه و به معنای پوشش است؛ «قَبْرُ الْعُيُوبِ» یعنی پوشش عیب‌هاست.

ابن میثم که یکی از شارحان نهج البلاغه است این عبارت را به دو گونه تفسیر کرده است: <sup>(۱)</sup> یکی این که وقتی شما مشکلاتی را که برایتان ایجاد کرده‌اند تحمل کردید و به اصطلاح دندان سر جگر گذاشتید و نخواستید تلافی کنید، خودتان از درگیری با دیگران و فحش و فحشکاری راحت هستید و برای خودتان مظلومه درست نمی‌کنید؛ چون اگر بخواهید تحمل نکنید طبعاً درگیری درست می‌شود و در درگیری هم نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند، اگر خواستید از خود دفاع کنید ناگزیر چیزهایی می‌گویید که خالی از مظلومه نیست؛ پس تحمل نگرانی‌ها موجب شده مظلومه‌ای که در مقابله به مثل از شما ظاهر می‌شود پوشیده شود.

احتمال دوم در تفسیر ابن میثم این است که وقتی تحمل نگرانی‌ها را کردی و در مقام مقابله به مثل برنیامدی، طرف مقابل شما از افشای عیب‌های دیگری که قبلاً داشته‌اید دست برمی‌دارد و در نتیجه عیوبتان محفوظ می‌ماند؛ چون اگر شما در مقام مقابله برآیید، ممکن است طرف مقابل نیز برای چیرگی بیشتر بر شما به افشای عیوب دیگر شما دست بزند.

پس می‌فرماید: اگر شما برخورد بد دیگران را تحمل کنید و صبر و بردباری داشته باشید، نه گرفتار عواقب بد می‌شوید و نه عیب‌های سابقتان را به رخ می‌کشند.

و دیگر این که فرموده باشند:

۱- شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۲۴۱.

۴- «وَالْمُسَالَمَةُ خِبَاءُ الْعُيُوبِ»

(و سازگاری پوشش عیب‌هاست.)

هر دو جمله از نظر معنا یکی هستند؛ یعنی مضمون دو جمله یکی است ولی اختلاف در تعبیر است. «مُسَالَمَةُ» از ماده «سَلِمَ» و به معنای برخورد با نرمی است، در مقابل تندخو بودن که برخورد تند و خشن است. «خِبَاءُ» به معنای خیمه است و خیمه هم مانند قبر پوشش است. پس چه بگوییم تحمل پوشش عیب‌هاست، یا بگوییم با مسالمت برخورد کردن پوشش عیب‌هاست، یکی است و معنا معلوم است.

### نکوهش خودپسندی

«وَمَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ»

(وکسی که از خود راضی شود خشم‌گیرنده بر او بسیار گردد.)

از خصوصیات خودبینی و خودبزرگ‌بینی این است که انتظار دارد دیگران به او سلام کنند، جلوی او برخیزند، او را جلوتر به مجلس وارد کنند، هر چه او می‌گوید بگویند شما درست می‌گویید و روی حرفش حرفی نزنند، و خلاصه انتظار دارد همه مردم نوکر او باشند، برایش سلام و صلوات بفرستند و دست به سینه برایش بایستند؛ نتیجه این خودخواهی و خودبزرگ‌بینی این است که دشمنانش زیاد می‌شوند و افراد زیادی علیه او به خشم و غضب درمی‌آیند؛ و برعکس اگر کسی در بین مردم متواضع باشد و در مقابل آنان تواضع کند، در قلب مردم جای گرفته و همه مردم طرفدار او می‌شوند.

## ﴿ حکمت ۶ ﴾

و قال ﷺ: «الْصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ، وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصْبٌ أَعْيَبُهُمْ فِي آجِلِهِمْ.»

### صدقه داروی شفابخش است

این کلام حضرت دارای دو جمله است؛ در جمله اول در ترغیب صدقه دادن فرموده‌اند:

«الْصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ»

(صدقه دارویی شفابخش است.)

«صدقه» پول و مالی است که انسان به دیگران می‌دهد؛ که بعضی از این صدقات صدقه واجب است مانند زکات مال و زکات فطره و ردّ مظالم، و بعضی دیگر صدقات مستحبی هستند مثل جوهری که خارج از آن موارد است و انسان از باب ترحم به نیازمندان می‌دهد. در مورد صدقات مستحبی روایات زیادی داریم که صدقه هفتاد نوع بلا را برطرف می‌کند.<sup>(۱)</sup> در این عبارت هم حضرت امیرالشیخ فرموده‌اند: صدقه داروی نتیجه‌بخش و شفابخش است. بسیاری از دردها و بلاها را از صدقه دهنده دور می‌کند و فقر اجتماعی را هم از میان برمی‌دارد. اگر مردم در جامعه کنونی عادت به بذل و بخشش کنند، بسیاری از طبقات کم درآمد و افراد فقیر و بی‌چیز همسان با سایر افراد جامعه می‌شوند و فقر و بدبختی از جامعه ریشه کن می‌شود.

۱- الکافی، ج ۴، ص ۳، حدیث ۷؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۳۷۷، باب ۱۵ از ابواب الصدقة، حدیث ۱.

به جرأت می توان گفت یکی از عوامل فساد جامعه فقر و بدبختی است؛ البته فساد لازم نیست فساد اخلاقی و جنسی باشد، ممکن است برای رسیدن به مادیات و پول و ثروت به مواد مخدر و امثال آن رو بیاورند، که اگر چنین کنند و امصیتا است. خداوند در مورد صدقات واجب در قرآن شریف تأکید فرموده، و ائمه معصومین علیهم السلام نیز در مورد صدقات مستحبی توصیه های زیاد کرده اند؛ امید است ملت مسلمان به این ندای آسمانی توجه کنند و خود را به بذل و بخشش به مستمندان جامعه عادت دهند.

### بهره مندی از اعمال در قیامت

«وَأَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ»

(و کردار بندگان در دنیاشان، در آخرت پیش دیده های ایشان است.)

سخن حضرت در جمله دوم از این حکمت در مورد اعمال بندگان است؛ فرموده اند: اعمالی را که بندگان خدا در این دنیا انجام می دهند در روز قیامت با آن مواجه می شوند و پیش روی آنان قرار می گیرد. «عاجل» به معنای نزدیک و همین دنیا است، و «آجل» به معنای دور و مقصود از آن آخرت است. شاید مقصود حضرت امیر علیه السلام این باشد که آثار اعمالی که ما در دنیا انجام می دهیم محو و نابود نمی شود و در آخرت گریبانگیر ما خواهد بود.

قرآن شریف فرموده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>(۱)</sup> کسی که یک ذره خوبی یا بدی انجام دهد در قیامت مشاهده می کند. و در آیه دیگر فرموده است: «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup> هر خیری را که برای خود پیش می فرستید نزد خدا (در قیامت) می یابید. و در آیه دیگر

۱-سوره زلزال، (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

۲-سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰.

فرموده است: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾<sup>(۱)</sup> روز قیامت روزی است که هر کس کار نیکی کرده پیش روی او حاضر است، و هر کس کار بدی کرده باشد آرزو می کند ای کاش میان او و عملش فاصله زیادی وجود داشت.

این آیات و آیات مشابهی که در قرآن وجود دارد به انضمام روایاتی که از ائمه معصومین علیهم السلام در این باب وارد شده است ظهور در تجسم اعمال در قیامت دارد؛ به این معنا که این نیشی که در دنیا می زنید در آخرت مار و عقرب می شود و نیش می زند، آن که مال یتیم می خورد ﴿إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾<sup>(۲)</sup> در قیامت آتش می شود و آتش می خورد، یعنی نتیجه این عمل دنیایی آن آتشی است که در آخرت می خورد؛ و نتیجه آن کار نیک بهره مندی از مواهب بهشتی است. به هر حال باید توجه داشت که اعمال دنیایی اعم از نیک و بد محو و نابود شدنی نیستند و در قیامت حاضر در جلوی روی صاحبان آن خواهند بود.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۰.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

## ﴿ حکمت ۷ ﴾

و قال ﷺ: «اعجبوا لهذا الإنسان ينظر بشحم، و يتكلم بلحم، و يسمع بعظم، و يتنفس من خرم!»

### شگفتی‌های خلقت انسان

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد شگفتی خلقت انسان در این کلام خود چهار عضو از اعضای انسان را به طور خلاصه به تحلیل گذاشته است؛ فرموده‌اند:

«اعجبوا لهذا الإنسان ينظر بشحم»

(براین انسان به شگفت آید که با پیهی می‌بیند.)

در مورد بینایی انسان به مقداری پیه اشاره فرموده که با آن می‌بیند. این کلام حضرت مطابق با فهم و درک مردم آن زمان بوده و بیش از این هم برای آنها قابل فهم نبوده است؛ همان‌گونه که ما هنگام خوردن کله پاچه مشاهده کرده‌ایم که چشم یک مقدار چربی خوشمزه و زبان مقداری گوشت خالص خوش طعم است، آنها نیز همین درک را داشته‌اند؛ در صورتی که امروزه علم به ما آموخته است که تنها چیزی که سبب دیدن است آن یک مقدار پیه نیست، بلکه آن سلسله اعصابی که در چشم وجود دارد انعکاس نور از اجسام را به مغز مخبره می‌کند و باعث دیدن می‌شود. پس حضرت برای بیان این شگفتی فقط به وصف ظاهری آن اکتفا فرموده‌اند.

«و يتكلم بلحم»

(و با گوشتی سخن می‌گوید.)

همین تکلم کردن و سخن گفتن و مافی الضمیر را آشکار کردن خیلی مهم است. البته درست است که بر حسب ظاهر انسان با این زبان سخن می گوید و اگر همین قطعه گوشت در دهان انسان وجود نداشته باشد قادر به فهماندن مافی الضمیر خود نیست، ولی در عین حال فعل و انفعالات زیادی باید صورت بگیرد تا انسان بتواند سخن بگوید؛ و یا به تعبیر دیگر غیر از وجود زبان شرایط دیگری برای سخن گفتن لازم است، که از جمله آنها تر بودن دهان، مناسب بودن حنجره، امکان خروج هوا از داخل نای، اراده سخن گفتن و وجود مطلب برای گفتن، اینها از جمله شرایط سخن گفتن است؛ مثلاً اگر اراده سخن گفتن در وجود انسان نباشد، چیزی به قسمت گویایی مغز مخابره نمی شود و در نتیجه سلسله اعصابی که زبان را برای سخن گفتن به حرکت در می آورد از خود عکس العملی نشان نمی دهد و زبان به حرکت در نمی آید. اینها همه مطالبی است که خارج از درک مردم آن زمان بوده و آنها فقط این معنا را درک می کردند که انسان با زبان سخن می گوید؛ از این رو حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به همین مطلب قابل درک آنان اشاره فرموده که تعجب کنید و به شگفت آید از انسان که با قطعه گوشتی سخن می گوید.

«وَيَسْمَعُ بَعْظُمٍ»

(و با استخوانی می شنود.)

مسأله شنیدن انسان بی شباهت به دیدن او نیست؛ به این معنا که برای شنیدن نیز باید فعل و انفعالاتی صورت بگیرد؛ بعد از آن که گوینده سخن می گوید در هوا ایجاد موج می شود، این امواج وارد گوش شده و پرده گوش را به حرکت در می آورد، آنگاه سلسله اعصاب درون گوش امواج را به قسمت شنوایی مغز مخابره می کند، و بعد این قسمت از مغز با قسمتی که نیروی ناطقه است در تماس می شود و انسان درک می کند که گوینده چه گفته است. این کلام حضرت نیز حالت اعجاز دارد چون در آن زمان

هنوز کشف نشده بود که شنیدن توسط سه قطعه استخوان کوچک انجام می‌شود که امواج را از پرده صماخ گرفته و به گوش داخلی منتقل می‌کند.

«وَيَتَنَفَّسُ مِنْ حُرْمٍ»

(و از شکافی نفس می‌کشد.)

«حُرْم» به معنای شکاف و پارگی است، و مقصود حضرت دو سوراخ بینی است. آنچه گفتیم توضیح بسیار ناچیزی بود در مورد چشم و زبان و گوش، و مهم‌تر این که این انسان یک موجودی است و راه همه این ابزارهای مادی؛ در حقیقت گوش و زبان و چشم ابزاری هستند برای درک حقایق، آن چیزی که می‌شنود واقعاً گوش نیست، آن چیزی که می‌گوید واقعاً زبان نیست، و آن چیزی که می‌بیند واقعاً چشم نیست؛ انسانی که تا چند لحظه پیش از هر جهت سالم بود ناگهان افتاد و مرد، چرا با این که گوش دارد نمی‌شنود؟ با این که زبان دارد سخن نمی‌گوید؟ و با این که چشم دارد نمی‌بیند؟ معلوم می‌شود آن آدمی که می‌بیند غیر از این پیه و عصب است، آن آدمی که می‌گوید غیر از آن زبان و دیگر اعضای لازم است، و آن آدمی که می‌شنود غیر از آن استخوان و سلسله اعصاب مخصوص و قسمت شنوایی مغز است. آن آدم یک موجود مجردی است که این ابزار در خدمت او قرار گرفته است.

اگر بخواهیم این اعضاء و جوارح انسان را به چیزی تشبیه کنیم، باید بگوییم مثل انسان مثل ادارهٔ مخابرات است که سیم‌های مختلف از جاهای مختلف با آن مرکز در ارتباط است و هر رشته سیمی موضوعی را به مرکز مخابره می‌کند، و مرکزیت مخابرات نیز این اخبار مختلف را دریافت می‌نماید و بر مبنای آن اخبار تصمیم‌گیری می‌کند. پس انسان هم یک موجود وحدانی است که پشت همه این شبکهٔ پر پیچ و خم اعصاب نشسته و براساس اطلاعاتی که به وسیلهٔ سلسله اعصاب گوش، چشم، بینی، زبان، دست، پا، پوست و سایر اعضاء و جوارح به او مخابره می‌شود تصمیم‌گیری



می‌کند. قوای شامه، لامسه، ذائقه، باصره و سامعه نه منفرداً و نه مجتمعاً انسان نیستند؛ بلکه اینها ابزارهایی هستند که در اختیار انسان که همان نفس ناطقه است گذاشته شده است.

برای توضیح بیشتر باید بدانیم که بوی خوش گل را قوه شامه درک نمی‌کند، طعم خوش غذا را قوه ذائقه نمی‌فهمد، صدای دلنواز بلبل را قوه سامعه نمی‌شنود و ... بلکه اینها ابزاری هستند که بوی گل، طعم غذا و صدای بلبل را به نیروی انسانی می‌رسانند. و عموم مردم از این دقایق و ظرایف بی‌اطلاع هستند و فقط ظاهر را می‌بینند که پیه می‌بیند، یک قطعه گوشت سخن می‌گوید، قطعه‌ای استخوان می‌شنود، و از یک پارگی که مقصود شکاف بینی است نفس می‌کشد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر همین مبنای ظاهری سخن گفته و انسان را متوجه شگفتی‌هایی که در انسان است کرده‌اند.

«اعجبوا لهذا الإنسان ينظر بشحم»: تعجب کنید برای این انسانی که به وسیله مقداری پیه جهان ماده را مشاهده می‌کند؛ «و يتكلم بلحم»: و با قطعه گوشتی دانسته‌های درونی خود و خواسته‌های خود را به گوش دیگران می‌رساند؛ «و يسمع بعظم»: و با استخوانی گفته‌های دیگران و صداها را می‌شنود؛ «و يتنفس من خرم»: و از یک پارگی تنفس می‌کند. اینها از عجایب خلقت است و انسان از اینها به عظمت خدا پی می‌برد.

## ﴿ حکمت ۸ ﴾

و قال عليه السلام: «إِذَا أَقْبَلْتَ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ، وَإِذَا أَدْبَرْتَ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ.»

### روی آوردن دنیا و روی گرداندن آن

طبق شماره گذاری مرحوم سید رضی این کلام هشتمین کلامی است که آن مرحوم به عنوان کلام کوتاه از حضرت امیر علیه السلام بیان کرده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام برای دنیا دو حالت اقبال و ادبار را ترسیم نموده، و در مورد اقبال دنیا فرموده‌اند:

«إِذَا أَقْبَلْتَ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ»

(هرگاه دنیا به فردی روی آورد نیکی‌های دیگران را برای او به عاریت می‌آورد.)

«أقبلت» از «اقبال» به معنای روی آوردن، و در مقابل پشت کردن و روی گرداندن است. «محاسن» به معنای نیکی‌هاست.

یعنی هرگاه دنیا به انسان اقبال کند نیکی‌های دیگران را هم به او عاریه می‌دهد؛ مردم دنیا این گونه هستند که هرگاه به انسان توجه کنند برای انسان معجزه و کرامت درست می‌کنند، در تعریف و تمجید از او مبالغه می‌نمایند، اگر اهل علم است او را مهم‌تر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی می‌کنند و سخنان او را پیامبرگونه می‌دانند و ... و اگر تحصیل کرده علوم جدید است از او یک قهرمان می‌سازند، برای او هورا می‌کشند، کف و سوت می‌زنند. این کار مردم دنیاست ولی حضرت اسناد این کار را به دنیا

داده‌اند، که به اصطلاح مجاز در اسناد است مانند «جری المیزاب».

«وَ إِذَا أَذْبَرْتُ عَنْهُ سَلْبَتُهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ»

(و هرگاه از وی روی گرداند نیکی‌های خود او را نیز از او می‌گیرد.)

در این جمله نیز مانند جمله اول اسناد مجازی است و به جای این که به مردم دنیا نسبت بدهند به خود دنیا داده‌اند؛ یعنی و طبیعت مردم دنیا این طور است که هرگاه از کسی برگشتند و به کسی پشت کردند، نیکی‌های خود او را هم از او می‌گیرند و چه بسا عیب‌های دیگران را هم به او نسبت می‌دهند؛ یعنی گناهان دیگران را هم به حساب این شخص می‌گذارند.

ظاهراً قصد حضرت امیر علیه السلام این است که بفهماند تعریف و تمجید مردم یا انتقاد و مذمت آنان روی حساب و منطق صحیح استوار نیست؛ هرگاه از انسان خوششان بیاید هیاهو راه می‌اندازند، سلام و صلوات راه می‌اندازند، از او عکس و پوستر درست می‌کنند، به روزنامه‌ها و صداوسیما می‌کشانند، و خلاصه در و دیوار جامعه هم به تعریف و تمجید از او می‌پردازند؛ و در مقابل هرگاه از انسان بدشان بیاید عکس آن است و بدیهای دیگران را نیز به پای او می‌گذارند، و اگر دورترین وابسته به او کار بدی کرده باشد به گردن او می‌اندازند. در صورتی که قرآن فرموده است: ﴿وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾<sup>(۱)</sup> گناه هیچ فردی به عهده دیگری نیست. و هر کس در قبال کردار خویش مسئول است؛ و حضرت نوح پیامبر علیه السلام نیز با این که فرزندش ناخلف بود و به عذاب خدا گرفتار شد باز هم پیامبر خدا بود؛ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم با این که عمویش ابولهب آن جرثومه فساد بود ولی خودش خاتم پیامبران بود، و زشتکاری ابولهب کمترین بی‌اعتباری و کوچک‌ترین نقصی برای حضرت در پیشگاه خدا و مردم آن زمان نبود.

۱-سورةٔ اسراء (۱۷)، آیه ۱۵.

## ﴿ حکمت ۹ ﴾

و قال ﷺ: «خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْنَكُمْ، وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ.»

### نحوه معاشرت با مردم

در حکمت نهم در مورد نحوه معاشرت با مردم فرموده‌اند:

«خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْنَكُمْ»

(با مردم چنان معاشرت کنید که اگر در آن حال مردید بر شما بگریند.)

«خَالِطُوا» و «مُخَالَطَةً» از ماده «خَلَطَ» به معنای به هم آمیختن و ممزوج شدن است؛ مخالطه با مردم به معنای آمد و شد و نشست و برخاست و معاشرت با آنان است؛ یعنی چنان با مردم رفت و آمد و برخورد داشته باشید که اگر در آن حالت بمیرید آنها برای شما گریه کنند، جای شما را در بین خودشان خالی ببینند، و همان‌گونه که برای خویشان خود می‌گیرند برای شما نیز گریه کنند.

«وَ إِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ»

(و اگر زنده ماندید به سوی شما مشتاق باشند.)

«عِشْتُمْ» از ماده «عَاشَ» به معنای زندگی کردن است. «حَنُّوا» به معنای تمایل و اشتیاق است، و «حَنُّوا إِلَيْكُمْ» یعنی به شما تمایل داشته باشند و مشتاق شما باشند. پس چنان با مردم معاشرت کنید که اگر نمردید و در میان آنها بودید تمایل داشته باشند با شما در تماس باشند.

برخلاف تصور برخی افراد که اگر منافقانه رفتار نکنیم عده زیادی از مردم با ما بد خواهند بود، اگر رفتارتان با مردم کاملاً اسلامی باشد همه شما را می ستایند و دوست دارند. وقتی شما با مردم با روی گشاده برخورد کنید، وقتی از احوال آنان جويا شوید و تا حد امکان نیازهای آنان را برآورید، وقتی نسبت به مستمندان بی تفاوت نباشید، وقتی در امور خیریه عام المنفعة تلاش و کوشش داشته باشید و منافقانه برخورد نکنید، آنگاه همگی شما را دوست خواهند داشت و از شما حمایت خواهند کرد.

از مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی نقل شده که ایشان فرموده اند: هزار تا دوست کم است و یک دشمن هم زیاد است. اول خیال می کردم این سخن از خود آن مرحوم است ولی به مرور زمان به روایتی برخورد کردم که مضمون آن همین بود. پس در برخوردها و رفتارتان به گونه ای رفتار کنید که دشمن برای خودتان نسازید.

## ﴿ حکمت ۱۰ ﴾

و قال عليه السلام: «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.»

### گذشت به هنگام قدرت

و در مورد بخشش و گذشت از دشمن فرموده‌اند:

«إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.»

(هرگاه بر دشمن خویش پیروز شدی پس بخشش و گذشت از او را شکرانه توانایی بر او

قرار ده.)

این جمله بسیار جالبی است؛ تا وقتی که کسی با انسان دشمنی می‌کند انسان هم با او در جنگ و ستیز است، ولی وقتی بر دشمن پیروز شد دیگر انتقام گرفتن درست نیست. درست مثل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که تا پیش از فتح مکه و پیروزی بر کفار در جنگ‌های بدر و احد و دیگر جنگ‌ها قاطعانه با آنها جنگیدند و افراد بسیاری از آنها را کشتند، اما وقتی مکه را فتح کردند و بر آنها پیروز شدند منزل سرسخت‌ترین دشمنان خود ابوسفیان را محل امن قرار دادند و فرمودند: هر کس در منزل ابوسفیان باشد بخشیده می‌شود. و در یک سخنرانی به مردم مکه فرمود: «ما تَزَوَّنَ إِنِّي فاعل بکم؟» به نظرتان من با شما چه می‌کنم؟ «قالوا: خیر، أخ کریم و ابن أخ کریم» گفتند: کار نیکو، تو برادر بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم به آنها فرمود: «إذهبوا فأنتم الطلقاء»<sup>(۱)</sup> بروید که همه شما آزاد هستید.

۱- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، ص ۸۲۰.

اگر رسول خدا ﷺ در فتح مکه می‌خواست انتقامجویی کند، باید همه مردم مکه را از دم قتل عام نماید و یا حداقل سران کفر و آتش بیاران آن همه جنگ‌های بزرگ و از جمله ابوسفیان و فرزندان و دارودسته‌اش را نابود کند؛ اما چنین نکرد و حتی منزل ابوسفیان را خانه امن قرار داد. رسول خدا ﷺ نمی‌خواست انتقامجویی کند بلکه می‌خواست انسان بسازد، و با این کار هم به دنیا بفهماند که مکتب اسلام مکتب انسان‌سازی و فضیلت است.

مورد دیگری که رسول خدا ﷺ عفو کردند در مورد مالک بن عوف رئیس هوازن یکی از قبایل بزرگ عرب است؛ وقتی لشکر اسلام مکه را فتح کرد مالک بن عوف گفته بود مردم مکه بی‌عرضه بودند و ما به حساب محمد ﷺ می‌رسیم، و سی هزار نیرو جمع کرد و به جنگ با رسول خدا ﷺ رفت؛ که قرآن هم به آن اشاره کرده و آیه شریفه ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا﴾<sup>(۱)</sup> اشاره به همین جنگ است. به هر حال مسلمانان آنان را شکست دادند، مالک بن عوف فرار کرد اما بسیاری از نیروهایش اسیر شدند که زن و بچه مالک هم جزو آنها بودند، اما رسول خدا ﷺ آنها را اسیر نکردند بلکه زن و بچه او را نزد عمه خود فرستاد و گفت اینها نزد تو باشند و از آنها نگهداری کن، بعد از آن به هوازن فرمود: کو این رئیسی که این همه رجزخوانی می‌کرد؟ گفتند فرار کرده و به طائف رفته است، حضرت به آنان فرمود به او بگویند اگر بیاید تسلیم شود و اسلام اختیار کند زن و بچه و مال و اموالش را به او برمی‌گردانم و اضافه بر آن یکصد شتر هم به او می‌دهم! به مالک خبر دادند.

مالک بن عوف می‌دانست که حرف رسول خدا ﷺ حرف است و مانند بسیاری از سیاستمداران دنیا نیست که برای به تور انداختن دشمن وعده دروغ بدهد و بخواهد کلاه سر افراد بگذارد، به همین خاطر برگشت و در جعرانه به رسول

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۲۵.

خدا ﷺ ملحق شد و اسلام اختیار کرد؛ رسول خدا ﷺ هم به وعده خود وفا نمود. مالک بن عوف با این برخورد رسول خدا ﷺ یکی از سرداران بزرگ و مهم اسلام شد و در جنگ‌ها و فتوحات شام هم شرکت مؤثری داشت.

بنابراین چون بنای اسلام و بانیان آن تعلیم و تربیت مردم جهان است و به هیچ وجه قصد انتقامجویی ندارند، با دشمنان خود به بهترین وجه برخورد کرده تا آنها را به راه سعادت هدایت کنند.

جمله‌ای که حضرت در آخر فرموده خیلی قابل توجه است که: «فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ» این که موفق شده و بر دشمن پیروز شده‌ای یک نعمت الهی است و تو باید عفو را شکر این نعمت بزرگ قرار بدهی. شکر نعمت جنبه عبادت دارد؛ و وقتی به شکرانه این قدرتی که خدا به تو داده او را عفو کردی عبادت خدا را به جا آورده‌ای.



## ﴿ حکمت ۱۱ ﴾

و قال ﷺ: «أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْأَخْوَانِ، وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ.»

### سفارش به دوست‌یابی و حفظ دوست

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مذمت نداشتن دوست و عدم توانایی بر دوست‌یابی و حفظ آن فرموده‌اند:

«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْأَخْوَانِ»

(ناتوانترین مردم کسی است که از به دست آوردن برادران [دوستان] ناتوان باشد.)

یکی از وسایل عدم موفقیت در زندگی منزوی شدن و دور بودن از جامعه است؛ اگر انسان بخواهد در طول حیات و زندگی خود از همه افراد جامعه دوری کند و منزوی شود، نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد؛ زیرا انسان در طول حیات خود احتیاج به کسی دارد که با او همفکری کند، احتیاج به کسی دارد که با او همکاری نماید؛ که به همین منظور هر فردی باید کسی را که با او همفکر است و همتای یکدیگرند برای خود انتخاب نماید، و اگر کسی نتواند چنین دوستی را برای خود پیدا کند به فرموده حضرت امیر علیه السلام ناتوانترین افراد است.

آنچه در انتخاب برادر دینی لازم است این است که او هم مثل شما پایبند به دین و مسائل اسلامی باشد و از محرّمات اجتناب کند، و شما هم به ظاهر او اکتفا کنید، از تجسس‌های متداولی که هست و برخلاف شرع است پرهیز نمایید و به فرموده شرع اسلام به ظاهر او اکتفا کنید. اگر چنین روشی داشتیم می‌توانیم از بین آن همه مسلمان

افرادی را به عنوان دوست و برادر دینی برای خود انتخاب نموده و در مشکلات زندگی همراه و همیار و کمک همدیگر باشیم؛ وگرنه باید روزگار را در انزوا و تنهایی و با مشکلات فراوان سپری نماییم.

در مورد از دست دادن دوستان فرموده‌اند:

«وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ»

(و ناتوانتر از او کسی است که از دست بدهد دوستی از آنان را که به دست آورده است.)

آن کسی که ممکن است با مشکلات فراوان دوستانی را به دست آورده باشد، اگر در اثر برخوردهای بد نتواند آنها را نگه دارد، به مراتب از این فردی که نتوانسته برای خود دوستی پیدا کند ناتوانتر است.

انسان باید اخلاق و برخورد اجتماعی‌اش به گونه‌ای باشد که بتواند افراد را جذب کند، و در ثانی بتواند آنان را که جذب کرده نگاه دارد؛ سلیقه‌ها مثل هم نیست و افراد مختلف دارای سلیقه‌های مختلف‌اند، این که شما انتظار داشته باشید رفیقان همیشه مطیع شما باشد، همیشه حرف شما را قبول کند، همیشه او در مقابل شما تواضع کند و به شما احترام بگذارد، این انتظار غلطی است؛ و برخلاف این انتظار باید بدانید که در رفاقت و برادری احترام متقابل شرط است. چنین نیست که او صددرصد مطیع شما باشد؛ زیرا در اجتماع تضاد افکار و عقاید وجود دارد و برای ادامه دوستی و اخوت باید همدیگر را تحمل کنند، برخی اختلاف سلیقه‌ها را از یکدیگر نادیده بگیرند و با بزرگواری از کنار برخی اختلاف نظرها بگذرند. اکتساب دوست و برادر ایمانی مشکل است، ولی نگاه داشتن دوستی که با مشکلات زیادی به دست آمده مشکل‌تر است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله دوّم برای ترغیب در برخوردهای خوب و ادامه دوستی‌ها فرموده‌اند: «وَ أَعْجَزُ مِنْهُ»؛ و ناتوانتر از او «مَنْ ضَيَّعَ»: کسی است که از دست بدهد «مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ»: دوستی را که در بین اجتماع به او ظفر پیدا کرده و او را یافته است.

## ﴿ حکمت ۱۲ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.»

### اثرات شکر نعمت

در مورد شکرگزاری در قبال نعمت‌های خدا فرموده‌اند:

«إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.»

(هرگاه ابتدا و نمونه‌ای از نعمت‌ها به شما رسید پس با کم‌سپاسی نهایت آن را دور نسازید.)

«اُطْرَاف» جمع «طَرْف» به معنای کنار است؛ همان‌گونه که آخر چیزی در اصطلاح ما طرف است اول آن چیز هم طرف حساب می‌شود و این طرف گفتن نسبت به مرکز آن چیز است. پس اگر برای نعمتی اول و آخر تصور شود مرکز هم تصور می‌شود، که مقصود از آن همان وفور و فراوانی آن است. مثلاً شخص ثروتمندی را که در نظر بگیریم آن ابتدایی که ثروت به او رو می‌کند و اندک اندک به طرف او می‌آید ابتدا و طرف است، آن آخر هم که درآمدهایش رو به کم شدن وضعف می‌گذارد نیز انتها و طرف محسوب می‌شود، ولی آن وسط که درآمدها به او روی آورده و حدّ و اندازه ندارد نقطه مرکزی آن محسوب می‌شود.

حال حضرت فرموده‌اند: وقتی اطراف نعمت، یعنی ابتدای درآمدها و نمونه‌هایی از نعمت به شما روی آورد، پس کوچ ندهید و دور نسازید نهایت آن نعمت‌ها را به خاطر شکر و سپاس کمی که دارید.

چه بسا مقدر شده است نعمت‌های فراوانی از خدای متعال به بنده‌ای برسد اما فعلاً اندکی از آن رسیده و باید این بنده در قبال همین اندک شکرگزاری کند، ولی چون نسبت به شکر این مقدار سستی می‌کند و شکر کمی انجام می‌دهد موجب می‌شود در ب این نعمت به کلی بسته شود.

### ﴿ حکمت ۱۳ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ.»

#### یاری رساندن خدا

در نظر و توجّه خدا و یاری او نسبت به بی‌کسان فرموده‌اند:

«مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ»

(آن را که خویشاوند نزدیک طردش نماید بیگانه دور برای او می‌رسد.)

«ضَيَّعَهُ» از ماده «ضایع» است، و در این عبارت ضایع کردن فرد به معنای طرد کردن و بی‌اعتنایی به اوست. «الأقرب» به معنای خویشاوندان خیلی نزدیک است. «أُتِيحَ» مجهول «أَتَاَحَ» است، «إِتَاَحَهُ» مصدر آن و به معنای مقدر شدن و رسیدن است. «الأبعد» در این عبارت به معنای دورترین افراد است گرچه خویشاوند نباشند. مقصود امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ این است که چه بسا افرادی هستند که در بین خویشاوندان خود مورد بی‌اعتنایی واقع می‌شوند ولی در عوض خدای عالم افراد دیگری را که ممکن است با او خویشاوندی هم نداشته باشند به او علاقه‌مند کند و به یاری او فرستد؛ نمونه بارز آن شخص رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که اقوام نزدیک او مثل ابولهب به او اعتنا نکردند و با آن حضرت سرسختی کردند، اما اوس و خزرج که از قدیم با قریش در جنگ و ستیز بودند دور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفتند و در راه آن حضرت آن همه فداکاری کردند.

## ﴿ حکمت ۱۴ ﴾

و قال عليه السلام: «مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ.»

### هر گرفتاری سزاوار سرزنش نیست

آن حضرت در مورد مقصر نبودن همه گرفتاران فرموده‌اند:

«مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ»

(هر گرفتاری سزاوار سرزنش نیست.)

«مفتون» از ماده «فتنة» و به معنای کسی است که بر اثر ابتلا و امتحان گرفتار می‌شود. «يُعَاتَبُ» از «عَتَاب» به معنای سرزنش است. گاهی اوقات افرادی گرفتار فتنه می‌شوند و مردم آنها را سرزنش می‌کنند، حضرت می‌خواهند بفرمایند این طور نیست که هر کس دچار فتنه‌ای شد سزاوار سرزنش باشد. چه بسا او شرایطی داشته و ما در جریان شرایط او نیستیم.

ظاهراً این جمله در مورد افرادی مثل عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و اسامة بن زید صادر شده است که با حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بیعت نکردند و مردم از آنان بسیار انتقاد می‌کردند، حضرت امیر عليه السلام هم به طور کلی فرموده‌اند: هر گرفتاری مورد سرزنش قرار نمی‌گیرد.

این موضوع خیلی شایع است که ما می‌بینیم بعضی افراد کارهایی انجام می‌دهند که براساس جریان طبیعی کار درستی نبوده اما چه بسا این فرد در یک شرایطی ناچار

بوده آن کار را انجام دهد، از این رو فرموده: «مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ»: چنین نیست که شما بتوانید هر کسی را که مطابق عقیده و سلیقه شما رفتار نکرد سرزنش کنید.

در زمان ما این کار خلاف خیلی زیاد شایع است؛ مثلاً مجتهدی که نسبت به ولایت فقیه صاحب نظر است اما نظرش آن چنان وسیع نیست، علیه او شعار می دهند که او ضد ولایت فقیه است؛ آیا اگر کسی مطابق مرجع تقلید شما نظر نداشت، باید مورد عتاب و سرزنش شما واقع شود؟!

## ﴿ حکمت ۱۵ ﴾

و قال عليه السلام: «تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّىٰ يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ.»

### تسلیم در برابر مقدرات

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد لزوم تسلیم در برابر مقدرات فرموده‌اند:

«تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّىٰ يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ.»

(کارها با اندازه‌گیریها رام است تا جایی که چه بسا هلاکت و تباهی در تدبیر و چاره‌اندیشی

است.)

مردم در زندگی اهل تدبیر هستند و هرکسی هم باید در کارش فکر و تدبیر کند، اما در عین حال چنین است که: «إِنَّ الْعَبْدَ يَدْبِرُ وَاللَّهُ يَقْدِرُ»<sup>(۱)</sup> بنده خدا تدبیر می‌کند ولی تقدیر و سرنوشت در دست خداست. بسیار دیده شده است که افرادی هم خیلی فکر کرده‌اند و هم خیلی خوب مقدمات کار را درست کرده‌اند اما در عین حال بر عکس نتیجه گرفته و موجب هلاکت آنان شده است. اینجا می‌خواهند بفرمایند: گرچه فکر و اندازه‌گیری می‌کنید ولی باید تسلیم مقدرات خدا هم باشید. «تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ»: امور با اندازه‌گیریهای شما رام است «حَتَّىٰ يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ»: تا جایی که چه بسا هلاکت در همین راهی است که تدبیر کرده‌اید.

معمولاً افراد به تقدیر خدا و خواست و مشیت او کمتر توجه دارند و خیال

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن مصطفوی، ج ۱۰، ص ۱۴۴.



می‌کنند امور بر وفق مراد و خواسته آنها پیش می‌رود؛ از این رو وقتی در کاری که با فکر، نقشه، برنامه‌ریزی و مقدمات و مؤخرات است موفق نمی‌شود و چه بسا همان نقشه‌ها و برنامه‌ریزیها به ضررش می‌شود مات و مبهوت می‌گردد که چرا با این تقدیر و اندازه‌گیریها به نتیجه نرسیدیم؟ غافل از این که مقدرات خدای عالم هم در کار است و انسان باید تسلیم مقدرات الهی باشد؛ یعنی در عین حال که برای رسیدن به خواسته‌ها طرح و برنامه داریم، باید تسلیم مقدرات الهی هم باشیم.

## ﴿ حکمت ۱۶ ﴾

وَ سُئِلَ ﷺ عَنْ قَوْلِ الرَّسُولِ ﷺ «غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ» فَقَالَ ﷺ: «إِنَّمَا قَالَ ﷺ ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ، فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ، وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ فَأَمْرٌ وَ مَا اخْتَارَ.»

### دستور موسمی پیامبر ﷺ

امیرالمؤمنین ﷺ در این کلام به یک سؤال جواب می‌دهند که در حقیقت تشریح یک امر و یک دستور موسمی رسول اکرم ﷺ است؛ رسول خدا ﷺ در اوّل ظهور اسلام فرموده بودند:

«غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ»

(پیری را تغییر دهید و خود را به یهود همانند نسازید.)

پیرمردهای یهود در آن زمان موهای سفید خود را با یک وضع خاصی رها می‌کردند و هیچ وقت رنگ و حنا نمی‌زدند، شاید دیده باشید همین خاخامهای یهودی ریش‌های بلندی می‌گذارند و چه بسا موهای سر را هم رها می‌کنند و به یک شکل و قیافه مخصوصی در می‌آیند. در صدر اسلام پیرمردهای مسلمان هم به همین صورت در آمده بودند و با یهود یک شکل شده بودند، که حضرت خاتم الانبیاء ﷺ برای این که مسلمانان از آن شکل خارج شوند و یک وجه تمایزی بین پیرمردان مسلمان و پیرمردان یهودی حاصل شده باشد فرمودند: «غَيِّرُوا الشَّيْبَ»: پیری را تغییر

دهید «وَلَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ»: و همانند یهودیان نباشید. وقتی در مورد این جمله از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند، فرمودند:

«فَقَالَ علیه السلام: إِنَّمَا قَالَ صلی الله علیه و آله و سلم ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ»

(که حضرت علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را تنها هنگامی فرمود که [شمار پیروان] دین

اندک بود.)

جواب حضرت امیر علیه السلام این است که مسلمانان در آن روز کم بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواسته همان تعداد مسلمان به گونه‌ای جلوه نکنند که دشمنان اسلام بگویند چهار تا پیرمردی که آفتاب لب بام هستند و چند روز دیگر از دنیا می‌روند دور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته‌اند، حضرت می‌خواسته‌اند مسلمانان با رنگ بستن قیافه‌های خود را به گونه‌ای تغییر دهند که علایم و آثار پیری در آنها مشهود نباشد و جوان بنمایند.

«فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ، وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ فَاْمُرُوهُ وَ مَا اخْتَارَ»

(اما اکنون که دامنه و قلمرو دین گسترش یافته است، و دین سینه خود را به زمین گذاشته

[استوار گشته] پس هر فردی به اختیار خود می‌باشد.)

امروز که دین در شرق و غرب عالم بسط پیدا کرده و اسلام از شر دشمنان در امان است و راحت شده، چون جامعه اسلامی و اجتماعات اجتماعی اسلامی است، نیازی به این کار نیست و هر کسی صاحب اختیار است که رنگ و حنا بگذارد و یا سفید موی باشد.

«اتَّسَعَ» از «وسعة» است و به این معناست که دامنه اسلام وسیع شده و مناطق بسیاری را زیر پوشش دارد. و در مورد «نِطَاق» باید گفت که زنان آن روز پیراهن گشاد و بلندی می‌پوشیده و به کمر خود کمر بندی می‌بسته‌اند و بعد بلندی پیراهن را از

بالای کمر بند می کشیدند و روی کمر بند رها می کردند آن وقت دورنمای این پیراهن به صورت یک کت و دامن می شد و به این قسمت پایین کمر بند که بزرگتر و وسیع بود «نطاق» می گفتند؛ حالا این عبارت حضرت تشبیه است؛ یعنی دین را به یک پیراهن وسیع تشبیه فرموده اند. بنابراین «قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ» یعنی حالا که دین وسعت پیدا کرده است.

«جِران» به معنای سینه شتر است؛ شتر وقتی برای استراحت می خوابد سینه و جلوی گردنش را روی زمین می گذارد و آرام می گیرد. در عبارت «وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ» هم یک تشبیه است؛ مثل این که حضرت امیر علیه السلام را به شتر تشبیه فرموده، و مقصود این است که دیگر درگیری و جنگ و ستیز در اسلام تمام شده و اسلام در حال استراحت است و قدرت گرفته و کسی به آن حمله نمی کند.

از این توضیح و بیان حضرت معلوم می شود که بعضی احکام بخصوص مستحبات به حسب زمانهای مختلف و مصالح قابل تغییر هستند و فرق می کنند؛ مثل همین مورد رنگین کردن مو، یا استحباب در بلند گفتن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در نمازها که یک رمزی بین شیعیان بوده و هر که بسم الله را بلند می گفته معلوم می شده او شیعه است؛ و همچنین برخی مکروهات، مثل مکروه بودن پوشیدن لباس سیاه که به خاطر تشبیه به خلفای بنی عباس و پیروان آنان بوده است.

## ﴿ حکمت ۱۷ ﴾

و قال ﷺ في الذين اعتزلوا القتال معه: «خَذُّوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ».

### بی تفاوتی و بی طرفی نسبت به حق

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد کسانی چون عبدالله بن عمر الخطاب، سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید و کسان دیگری از این قبیل که از جنگیدن به همراهی آن حضرت خودداری نموده و از کسانی چون طلحه و زبیر و معاویه نیز کناره گیری کردند فرموده‌اند:

«خَذُّوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ»

(حق را فرو گذاشتند و باطل را نیز یاری نکردند.)

این جمله حضرت دارای سه احتمال است: یکی این که بگوییم مقصود حضرت این است که آن کسانی که باطل را یاری نموده دلیلی داشته و آنان که بی طرفی اختیار کرده‌اند عذر و دلیل درستی ندارند. احتمال دوم این که این کلام اشاره است به بیهوده بودن وجود آنهایی که نه اثری از حق در وجودشان است و نه نشانه‌ای از باطل؛ یعنی اینها افراد بی خاصیتی هستند، وجود اینها کالعدم است و ارزشی ندارند. و احتمال سوم این که بگوییم مقصود حضرت این است که این افراد بی طرف در شقاوت و گمراهی به آنان که طرفداری از باطل کردند نمی‌رسند، گرچه این بی طرفی نوعی تضعیف حق به شمار آید.<sup>(۱)</sup>

۱- احتمال دیگری هم وجود دارد و آن این که گفته شود آنهایی که بی طرفی اختیار کردند دست کمی از آنهایی که باطل را یاری دادند ندارند؛ زیرا خذلان حق گاهی با یاری دشمنان حق است و گاهی با ترک حق و تنها گذاشتن آن؛ و طبیعی است که اگر این افراد همراه حضرت بودند معاویه شکست می‌خورد و نابود می‌شد؛ پس «و» در «و لم ينصروا الباطل» حالیه است؛ یعنی در حالی که باطل را کمک نکردند حق را مخدول نمودند.

## ﴿ حکمت ۱۸ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ جَرَى فِي عِنَانٍ أَمَلَهُ عَثْرٌ بِأَجَلِهِ».

### نکوهش از آرزوهای دور و دراز

حضرت امیر علیه السلام در مورد نکوهش از آرزوهای دور و دراز فرموده‌اند:

«مَنْ جَرَى فِي عِنَانٍ أَمَلَهُ عَثْرٌ بِأَجَلِهِ»

(آن‌که از برای آرزویش بتازد با اجل خویش به سر افتد.)

در این عبارت حضرت امیر علیه السلام آرزوهای دور و درازی را که اشخاص دارند به اسب چموش و سرکش تشبیه کرده‌اند. «عنان» به معنای افسار اسب است؛ افسار اسب از دو قسمت است: یک قسمت آن قطعه آهنی است که در دهان اسب می‌کنند، و یک قسمت هم آن قسمتی است که با چرم درست می‌کنند، عنان به قسمت چرمی افسار گفته می‌شود و به آهن دهنه هم می‌گویند، عنان برای اسبی لازم است که چموشی می‌کند، اگر اسبی رام باشد احتیاج به عنان ندارد، ولی اسبی که چموش است به وسیله افسار آن را مهار می‌کنند.

در این عبارت هم حضرت خواسته‌اند بفرمایند اگر لجام آرزوها را رها کنید شما را به هلاکت می‌کشانند.

مرحوم خوئی در شرح این جمله بین «أمل» و «رجاء» را فرق گذاشته است؛<sup>(۱)</sup> او می‌گوید هر جا صحبت از «أمل» و آرزو شده مذمت کرده‌اند، ولی از «رجاء» که به

۱- منهای البراعة، ج ۲۱، ص ۲۵.

معنای امیدواری است تعریف و تمجید شده است؛ وی در فرق این دو صفت چنین گفته است: «أمل» آرزوهای دور و درازی است که اصلاً بجا نیست و مقدمات آن هم در دست انسان نیست، مثل کسی که آرزو دارد رئیس جمهور شود یا کسی که آرزو دارد میلیاردر شود و این آرزوها به او نمی‌خورد؛ ولی «رجاء» به آرزویی می‌گویند که بجا باشد و مقدمات آن هم در اختیار انسان باشد، مثل این که امیدوار است خانه‌دار شود و از خانه اجاره‌ای آزاد گردد، این آرزوی نابجایی نیست و مقدمات آن هم در دست انسان است؛ زیرا معمولاً افرادی تلاش و کوشش کرده‌اند و به یک منزل در حد شأن خود رسیده‌اند. پس مرحوم خوئی مذمت را ملاک ناپسند بودن «أمل» و تمجید را ملاک پسندیده بودن «رجاء» دانسته است. وی برای توجیه ادعای خود گفته است: به ما می‌گویند انسان باید بین خوف و رجاء باشد، یعنی انسان باید هم خوف داشته باشد و هم رجاء، در صورتی که هیچ‌گاه نگفته‌اند انسان باید أمل داشته باشد و نوعاً از داشتن أمل مذمت کرده‌اند.

این کلام مرحوم خوئی خالی از اشکال نیست؛ برای این که چنین نیست و همیشه از آرزو مذمت نشده است، که از جمله همین کلام حضرت است؛ زیرا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این جمله فرموده‌اند: همان‌گونه که اسب چموش دارای خوبی‌هایی است و شرط استفاده از آن مهار کردن و کنترل آن است، آرزوهای انسانی هم همین‌طورند، چموش و سرکش هستند و اگر انسان آنها را رام نکند هلاک می‌شود.

«فی» در این عبارت به معنای «ل» است پس «جَرِيٌّ فِي عِنَانٍ أَمَلِهِ» یعنی به واسطه افسار حرکت می‌کند؛ یعنی مثل این است که اسب سرکش را سوار شده و افسار او را رها کرده است که به هلاکت می‌رسد، هرچه آرزو او را می‌کشد او هم دنبال آرزو حرکت می‌کند، خوب چنین شخصی قبل از آن که به هدف برسد اجل سراغش می‌آید و او را نابود می‌کند؛ اما اگر به واسطه افسار حرکت نکند بلکه آن را کنترل نماید به نتیجه می‌رسد، همچنان که اگر اسب سرکش را کنترل کند از آن بهره می‌برد.

## ﴿ حکمت ۱۹ ﴾

و قال ﷺ: «أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرُوَاتِ عَثْرَاتِهِمْ، فَمَا يَغْتُرُّ مِنْهُمْ عَائِرٌ إِلَّا وَ يَدَالُّهُ بِسَيْدِهِ يَرْفَعُهُ.»

### لزوم گذشت از لغزش جوانمردان

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد گذشت از لغزش جوانمردان فرموده‌اند:

«أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرُوَاتِ عَثْرَاتِهِمْ»

(از خطا و لغزشهای جوانمردان درگذرید.)

«مُرُوَات» جمع «مُرُوَةٌ» به معنای جوانمردی است؛ جوانمردی به این است که انسان شجاعت، عفت، سخاوت و شخصیت داشته باشد. «عَثْرَات» جمع «عَثْرَةٌ» و به معنای لغزشهاست. بجز پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام دیگر افراد دارای خطاها، اشتباهات و لغزشها هستند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله فرموده‌اند: لغزشهای افراد جوانمرد و با شخصیت را رها کنید. اگر آدمی است که نه شخصیتی دارد و نه دارای اوصاف نیک است، طبیعی است که خطاهای چنین شخصی قابل گذشت نیست؛ ولی یک وقت فرد با شخصیتی است که گاهی لغزشی از او سر می‌زند، کار دائمی او شجاعت و عفت و سخاوت و جوانمردی است اما گاهی هم یک لغزشی دارد، انسان باید از خطای چنین شخصی بگذرد و آن لغزش را نادیده بگیرد؛ زیرا کار دائمی او آن اعمال و کردار نیک و پسندیده است و این لغزشها کارهایی است که ناخواسته از او سرزده است. روی این حساب است که حضرت فرموده: «أَقْبِلُوا»: رها کنید «ذَوِي الْمُرُوَاتِ»: صاحبان



شخصیت و جوانمردی را «عَثْرَاتِهِمْ»: لغزشهایشان را.  
و بعد فرموده‌اند:

«فَمَا يَعْتُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلَّا وَ يَدُ اللَّهِ بِيَدِهِ يَرْفَعُهُ»

(که کسی از آنان نمی‌لغزد مگر این که دست او در دست خداست و او را بلند می‌کند.)

همه می‌دانند که خدا دست ندارد و مقصود از «ید الله» قدرت خدای متعال است؛ این که در آیه شریفه آمده است: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»<sup>(۱)</sup> دست خدا بالای دستان ایشان است، یعنی قدرت خدا فوق همه قدرت‌هاست. پس از این جهت که قدرت انسان متمرکز در دست انسان است، دست را کنایه از قدرت ذکر می‌کنند؛ اینجا هم حضرت فرموده‌اند: پس هر گاه یکی از این افراد با شخصیت خطایی انجام دهد، دستش در دست خداست و او را بلند می‌کند؛ یعنی قدرت این فرد به قدرت خدا پیوسته است، خدا خطای او را جبران می‌کند و او را بلند می‌گرداند.

این چیزی است که تجربه هم ثابت کرده است؛ مثلاً شخص بزرگوار و با شخصیتی است که به جامعه خدمت می‌کند، اخلاق خوب دارد، شجاعت دارد و عقیف است و مردم هم به او علاقه دارند، حال اگر خطایی از او سر بزند و شما بخواهید به همین خاطر علیه او سمپاشی و افشاگری کنید و آبروی او را ببرید، می‌بینید که باز هم مردم دور او را می‌گیرند، به او علاقه بیشتری پیدا می‌کنند و حاضر نیستند از او دست بردارند؛ اگر چنانچه شما متوسل به قوه قهریه هم بشوید باز می‌بینید که مردم به وی ابراز علاقه می‌کنند، و اگر او را زندانی هم بکنید باز خدا یاد او را از دلهای مردم بیرون نمی‌برد؛ نمونه بارز آن ائمه هدی علیهم‌السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام و برخی علما و شخصیت‌های دیگرند. پس این چنین نیست که خواسته شما مؤثر فی الوجود باشد، خواسته خدا این است که چنین افرادی در جامعه سربلند باشند؛ پس هر گاه خطایی از آنها سر بزند از خطایشان صرف نظر کنید.

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰.

## ﴿ حکمت ۲۰ ﴾

و قال عليه السلام: «قُرْنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ، وَالْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ، وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهَرُوا فُرْصَ الْخَيْرِ.»

### نکوهش از بعضی اوصاف ناپسند

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نکوهش ترس، شرم و حیای بیجا و از دست دادن فرصت فرموده‌اند:

«قُرْنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ»

(ترس و وحشت با نومی‌دی هم‌نشین است.)

برای جلوگیری از این کار باید با شجاعت وارد کار شد؛ اگر انسان بخواهد یک کار و یک برنامه‌ای را اجرا کند باید با شجاعت وارد کار شود، و اگر با ترس و دلهره وارد هر کاری بشود شکست می‌خورد. همان طوری که قبلاً گفته‌ایم برای شروع به کار ابتدا باید جوانب کار را سنجید و سپس در مورد آن با اهل خبره مشورت نمود و آنگاه اگر از جهت توانایی بدنی و صلاح‌دید در مقام مشورت به نتیجه مثبت رسیدید ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> با توکل به خدای متعال شجاعانه وارد عمل شوید و ترس و دلهره را که سبب شکست و ناکامی است از خود دور گردانید. حضرت امیر علیه السلام هم برای این که به شکست و ناکامی برنخوریم فرموده‌اند: ترس با شکست توأم شده‌اند،

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

برای این که شکست نخورید ترس را از خود دور کنید و برای این که ترس از شما دور شود شجاعت ورزید.

«وَالْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ»

(و شرم و حیا با محرومیت همراه.)

حیا صفت خوبی است ولی نباید از حد و مرز خود تجاوز کند؛ در حدیث از رسول خدا ﷺ آمده است: «الحیاء حیاة ان: حیاة عقل و حیاة حمق، فحیاة العقل العلم و حیاة الحمق الجهل»<sup>(۱)</sup> حیا بر دو نوع است: حیاة عقل و حیاة حمق؛ بعد در تعریف هر کدام فرموده‌اند: حیاة عقل علم و دانش است، ولی حیاة حمق جهل و نادانی است؛ یعنی حیاة عقل آن است که شخص از چیزی شرمند باشد که عقل صحیح و یا شرع مقدس بر زشتی آن حکم کند، مانند شرمندگی از گناهان و کارهای ناشایست؛ ولی حیاة حمق آن است که از چیزی شرمند شود که عموم مردم آن را زشت می‌پندارند ولی در واقع زشت نیست، مانند شرمندگی از پرسش مسائل علمی و دینی و به جا آوردن وظایف شرعی.

اما مقرون بودن حیا با محرومیت به این معناست که وقتی حیا کردی درس بخوانی از علوم محروم می‌شوی، وقتی از کار کردن خجالت کشیدی از ثروت و مکننت محروم می‌شوی، وقتی از سخن گفتن حیا کردی از نعمت بیان و نطق محروم می‌شوی، وقتی از دفاع کردن نسبت به حقوق مسلم خود خجالت کشیدی از آزادی محروم می‌شوی و ... پس انسان باید در کسب صفات نیک و اخلاق پسندیده همیشه در حد و وسط قرار داشته باشد.

«وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَأَنْتَهُزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ»

(و فرصت همچون ابر گذران می‌گذرد، پس فرصتهای نیک را غنیمت شمارید.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله فرصت را به ابر تشبیه فرموده‌اند؛ یعنی همان‌گونه که ابر در آسمان با سرعت از جلوی چشم انسان می‌گذرد و ناپدید می‌شود، فرصتهای زندگی هم همین‌طورند و انسان بر اثر بی‌توجهی فرصتهای طلایی زیادی را از دست می‌دهد؛ دوران جوانی که فرصت آموزش هر علمی را به انسان می‌دهد بدون توجه او سپری می‌شود و انسان در پیری حسرت آن را می‌خورد. حضرت برای توجه بیشتر تذکر داده و گذشتن فرصت را به گذشتن ابر تشبیه فرموده است.

## ﴿ حکمت ۲۱ ﴾

و قال عليه السلام: «لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَإِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِنْ طَالَ الشَّرِيُّ.»

### اشاره‌ای به غصب خلافت

حضرت امیر علیه السلام در مورد غصب خلافت فرموده‌اند:

«لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَإِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِنْ طَالَ الشَّرِيُّ»

(برای ما حقی است که اگر آن به ما داده شود [حق به حقدار رسیده] وگرنه بر کفل شترها سوار

می شویم گر چه این شبروی به درازا کشد.)

ابن ابی‌الحدید در مورد این جمله گفته است: <sup>(۱)</sup> امامیه یعنی شیعیان گفته‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این جمله را بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که خلفا روی کار آمدند فرموده است؛ ولی خود او می‌گوید این درست نیست، بلکه وقتی عمر خلافت را در بین یکی از شش نفر مردّد کرد و معلوم بود که حضرت امیر علیه السلام در همه اینها متعین است ولی سیاست بازان عثمان را جلو انداختند، علی علیه السلام این جمله را فرموده است.

فرق این که حضرت این جمله را بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته باشند یا بعد از مرگ عمر، این است که ابن ابی‌الحدید می‌بیند اگر بگوید علی علیه السلام این جمله را بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته لازم‌اش این می‌شود که بگوید پس حضرت علی علیه السلام

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۱۳۳.

ابوبکر و عمر را هم قبول نداشته و آنها را غاصب دانسته است، در صورتی که او چنین عقیده‌ای ندارد؛ از این رو عقیده شیعه را نپذیرفته و معتقد شده که حضرت این جمله را پس از مرگ عمر گفته است؛ پس به عقیده او حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حکومت عثمان را قبول نداشته و تا این اندازه را با ما هم عقیده است.

در این کلام حضرت دو احتمال داده شده است، من اوّل جمله حضرت را تحت اللفظی ترجمه می‌کنم و بعد به بیان دو احتمال می‌پردازم. حضرت در این جمله فرموده‌اند: «لَنَا حَقٌّ»: برای ما اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در رأس آنهاست - حقی است. ولایت بر ائمت و خلافت مال حضرت امیرالمؤمنین است، او از نظر علم و تقوا و سابقه در اسلام و از هر جهت دیگر بر دیگران مقدّم بود، خصوصاً که حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غدیر خم آن حضرت را به خلافت بر ائمت و جانشینی خود تعیین فرموده بود.

روی این حساب فرموده‌اند: برای ما حقی است؛ «فَإِنْ أُعْطِينَاهُ»: پس اگر این حق به ما داده شد که خوب حق به حقدار رسیده است؛ «وَالْإِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ»: و اگر آن حق را به ما ندادند سوار بر عقب شتر می‌شویم. «أَعْجَازُ» جمع «عَجِز» و به معنای عقب است، عقب شتر کفل شتر است؛ یعنی روی کفل شترها سوار می‌شویم «وَإِنْ طَالَ السَّرِي»: گرچه سیر ما در شب به درازا کشد.

مقصود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ از این جمله این است که اگر حق ما را ندادند صبر می‌کنیم؛ بیان آن این است که در آن زمان که مسافرتها با شتر و معمولاً در شب صورت می‌گرفته، وقتی ارباب و نوکر می‌خواستند بایک شتر مسافرت کنند ارباب روی جهاز شتر سوار می‌شده و نوکر پایین جهاز یعنی کفل شتر، سوار شدن روی کفل شتر سخت بوده، خصوصاً اگر هم این مسافرت طولانی باشد، و طبیعی است که این ترک سوار چاره‌ای جز صبر و تحمل این مشکل ندارد. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ این جمله را

کنایه از این آورده‌اند که ما را عقب انداختند، ما وارث پیامبر ﷺ بودیم و خلافت حق ما بود؛ می‌خواهند بفرمایند اگر حکومت را به ما دادند به حق خود رسیده‌ایم؛ ولی اگر از آن امتناع کنند، مانند آن کسی که ترک شتر بر کفل‌های او سوار می‌شود و بر سختی آن مسافرت طولانی در شب راهی جز صبر ندارد ما هم بر این غضب خلافت صبر می‌کنیم و چاره دیگری نداریم.

«وَإِنْ طَالَ السُّرَى»؛ «السُّرَى» از «سری» و به معنای مسافرت در شب است، خدا در قرآن شریف در مورد معراج حضرت خاتم الانبیاء ﷺ فرموده است: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»<sup>(۱)</sup> «منزه است آن خدایی که بنده خود را در شب از مسجد الحرام سیر داد.» که «أسری» فعل ماضی از باب افعال و به معنای سیر در شب است. اینجا حضرت طول کشیدن حکومت غاصبین را به طول کشیدن سیر در شب و فضای ظلمانی تشبیه فرموده‌اند؛ اینها سیاست بازی کردند، هم علی عليه السلام را خانه نشین کردند و هم فدک را که حضرت خاتم الانبیاء ﷺ به عنوان پشتیبان مالی خانه علی عليه السلام به حضرت زهرا عليها السلام داده بودند از آنها گرفتند. در زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس وضعیت اقتصادی خاندان رسول خدا طوری شده بود که تعدادی از زنان و دختران هاشمی بر اثر نداشتن پوشش با یک چادر نماز می‌خواندند. این جو تاریک را حضرت امیر عليه السلام به سیر در شب تشبیه فرموده‌اند، و از جهت زمانی هم چه بسا تا زمان ظهور امام زمان (عج) طول بکشد که عملاً همین طور شده است، زیرا همه ائمه عليهم السلام عقب ماندند و حقوق آنان غضب شد.

دو احتمالی که در این جمله است یکی این که ما مانند آن عبد ذلیلی که پشت شتر سوار شده و راهی غیر از صبر کردن ندارد وظیفه‌مان صبر کردن است، صبر می‌کنیم و هیچ چاره‌ای نداریم.

۱-سورةٔ اسراء (۱۷)، آیه ۱.

و احتمال دوّم این است که ما بر این امر صبر می‌کنیم ولی این صبر کردن با دنبال فرصت گشتن و عُدّه و عُدّه جمع کردن و علیه غاصبین حرکت کردن منافاتی ندارد؛ یعنی هم صبر می‌کنیم و هم دنبال فرصت هستیم تا شاید بتوانیم حکومت را از دست غاصبین بگیریم. از این رو حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برای گرفتن حق خود مسلم را پس از دعوت مردم و خواست آنان به کوفه فرستاد و خود او نیز آماده حرکت به سمت کوفه شد، حضرت صادق علیه السلام برای رسیدن به این هدف اقداماتی فکری و فرهنگی نموده و افرادی را متشکل می‌کرده‌اند که نتیجه بخش نبوده است.

پس از این دو احتمالی که بگوییم صبر می‌کنیم و وظیفه دیگری نداریم، یا در عین حال که صبر می‌کنیم وظیفه دیگرمان این است که دنبال فرصت باشیم و اگر توانستیم حق خود را از غاصبین بگیریم، این احتمال دوّم صحیح است و شاهد بر آن هم اقدامات ائمه علیهم السلام است که تاریخ ضبط کرده است.

مرحوم سیّد رضی به عنوان شرح این کلام گفته است: «و هذا القول من لطيف الكلام و فصيحته» و این کلام حضرت از جمله گفتار آن حضرت است که دارای لطافت و فصاحت است. «و معناه أَنَا إِن لَمْ نُعْطَ حَقَّنَا كُنَّا أَذْلَاء» مرحوم سیّد می‌گوید: و معنای کلام حضرت امیر علیه السلام این است که اگر حق ما داده نشود ما خوار خواهیم بود. «و ذلك أَنَّ الرديف يركب عجز البعير كالعبد و الأسير و من يجرى مجراهما» و این برای آن است که ردیف یعنی آن که بر ترک شتر سوار می‌شود چون بنده و اسیر و مانند آن است.



## ﴿ حکمت ۲۲ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ أَبْطَأَ بِهٖ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهٖ نَسْبُهُ».

### تشویق به اعمال نیک

حضرت امیر علیه السلام در مورد تشویق و ترغیب کردن به کار نیک فرموده‌اند:

«مَنْ أَبْطَأَ بِهٖ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهٖ نَسْبُهُ»

(آن که عمل او وی را کند گرداند نَسَب او وی را تند نمی‌گرداند.)

مقصود حضرت این است که آن چیزی که انسان را در آخرت به مقام بالایی می‌رساند اعمال صالح است نه حسب و نسب و اشراف زادگی. آمدن انسان در این دنیا برای رسیدن به کمال است، و این ارتباط با خدا و انجام اعمال صالح است که انسان را به کمال اخروی می‌رساند. پس کمال و ارتقاء روحی انسان به عمل است؛ و اگر انسان به وسیله عمل به جایی نرسد، نسبت‌های خانوادگی هم او را به مقامی نمی‌رساند.

### ﴿ حکمت ۲۳ ﴾

و قال ﷺ: «مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ، وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ.»

#### کفاره گناهان بزرگ

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در مورد کفاره گناهان چنین توصیه فرموده‌اند:

«مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ»

(از جمله کفارات و پوشش‌های گناهان بزرگ به فریاد رسیدن ستم‌دیده است.)

«کفارات» جمع «کفارة» و از ماده «كُفِرَ» به معنای پوشش است؛ به «کافر» به این خاطر کافر می‌گویند که فطرت خود را پوشیده و نگذاشته ظاهر شود؛ کشاورز را هم به خاطر پوشاندن دانه‌ها زیر زمین «کافر» می‌گویند. در آیه شریفه آمده است: ﴿كَمْثَلٍ غَيْثٍ أُعْجِبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ﴾<sup>(۱)</sup> «همانند این که بارانی بیبارد و گیاه روییده از آن کشاورزان را به شگفت آورد.» حالا در اینجا هم کفاره گفته‌اند برای این که گناهان انسان را می‌پوشاند.

«عظام» جمع «عظیم» به معنای بزرگ، و صفت «ذُنُوب» است؛ یعنی پوشش گناهان بزرگ. «إِغَاثَةُ» از «عَوَّثَ» به معنای به فریاد رسیدن است. «مَلْهُوف» از «لَهْفَ» و به معنای ستم‌دیده است. جمله به این معناست که به فریاد رسیدن ستم‌دیده از جمله پوشش‌های گناهان بزرگ است.

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰.

«والتَّنْفِيسِ عَنِ الْمَكْرُوبِ»

(و نیز رفع نگرانی کردن از گرفتار.)

«تَّنْفِيس» به معنای آزاد کردن نفس، یعنی رفع نگرانی کردن است؛ «مَكْرُوب» هم از «كَرْب» و به معنای گرفتار است. جمله عطف به جمله قبل است و معنا چنین است که به فریاد ستمدیده رسیدن و رفع نگرانی کردن از گرفتار از جمله پوشش های گناهان بزرگ است.

## ﴿ حکمت ۲۴ ﴾

و قال ﷺ: «يَا بَنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَآخِذْهُ.»

### از مهلت خدا برحذر باش

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد برحذر شدن از گناهان و از مهلت دادن خداوند فرموده‌اند:

«يَا بَنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَآخِذْهُ.»

(ای پسر آدم اگر دیدی که پروردگار منزهت نعمت‌هایش را پی در پی بر تو عطا می‌فرماید و حال آن‌که تو او را نافرمانی می‌کنی پس از او برحذر باش.)

یک وقت است شما یک کار خلافی می‌کنید خدا یک گیری در کارتان می‌اندازد، بیماری و یا امر دیگری برایتان پیش می‌آید، این برای این است که شما از خواب غفلت بیدار شوید، و همین علامت این است که خدا از شما خوشش می‌آید و این گرفتاری را برای بیداری شما پیش آورده است. اما اگر دیدید دائم گناه می‌کنید و وضعتان بهتر می‌شود، بدانید که خدا شما را رها کرده و به خود وا گذاشته است؛ و در این صورت شما باید در انتظار عذاب آخرت باشید، کسی را که خدا رها کند حسابش با کرام الکاتبین است.

«سبحانه» مفعول مطلق تأکیدی است که فعل آن محذوف است، و در اصل

«سَبَّحْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ» است، و جمله در محل نصب است تا صفت باشد برای «رَبِّكَ»، یعنی پروردگار تو که از جمیع نقایص و بدیها منزّه است. «يُتَابِعُ» از «مَتَابَعَةٌ» به معنای پشت سر هم شدن است؛ یعنی نعمت‌های خدا دنبال هم و پشت سر هم به تو می‌رسد. «نِعْمٌ» جمع «نِعْمَةٌ» است. «وَأَنْتَ تَعْصِيهِ» حال است برای «ابن آدم» که مخاطب حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

پس پشت سر هم شدن نعمت در حال عصیان و گناه، دلیل سقوط در منجلاب بدبختی است. چنین فردی باید به خود آید که چگونه با این همه گناه نعمت‌های الهی به من روی آورده و هر روزم از دیگری بهتر و بهتر می‌شود؟!!

## ﴿ حکمت ۲۵ ﴾

و قال ﷺ: «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَائِتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ».

### پنهان نماندن راز

حضرت در مورد پنهان نماندن راز فرموده‌اند:

«مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَائِتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ»

(هیچ کس چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر این که در سخنان (بی‌اندیشه‌اش) و تغییرات رنگ

رخسارش نمایان می‌گردد.)

تجربه نشان داده است کسانی که پنهانکاری می‌کنند بیشتر اوقات رازهای مخفی شده در دل را بر اثر زیر و رو گفتن‌ها رو می‌کنند، گاهی هم بر اثر رنگ رخسارشان آن راز فاش می‌شود. این موضوع خصوصاً در بازجویی‌ها ظهور و بروز می‌کند؛ خلاصه این طور است که در پرس‌وجو کردن‌ها زبان به لکنت می‌افتد و رازهای نهان ظاهر می‌شود. «فَلَائِتِ لِسَانِهِ» به معنای اشتباهات زبان است؛ و «صَفَحَاتِ وَجْهِهِ» به معنای تغییرات رنگ صورت است؛ مثلاً وقتی چیزی را مخفی کرده یا نام کسی را مخفی کرده و شما نام او را می‌برید فوراً رنگ صورتش تغییر می‌کند. خلاصه اینها برخی از راههای کشف راز و یا کشف جرم است.

## ﴿ حکمت ۲۶ ﴾

و قال ﷺ: «إِمْشِ بِدَائِكَ مَا مَشِيَ بِكَ.»

### با بیماری خود مدارا کن

همچنین در مورد مدارا کردن با بیماری فرموده‌اند:

«إِمْشِ بِدَائِكَ مَا مَشِيَ بِكَ»

(با بیماری خود راه برو [مداراکن] تا زمانی که با تو راه می‌آید.)

مقصود حضرت این است که وقتی اندک بیماری گرفتید نباید همه کارها را تعطیل کنید و به جا و بالین بخواهید، بلکه باید با بیماری مدارا کرد و آن را در خود هضم نمود؛ بسیاری از بیماریها خیلی سطحی و زودگذر است، اما برخی افراد با اندک سرماخوردگی به بستر می‌روند و با بیماری خود مدارا نمی‌کنند. به هر حال مقصود حضرت این است که با بیماری مدارا کنید و تا زمانی که نیاز واقعی به مراجعه به پزشک و بیمارستان نشده خود را مبتلا نکنید.

## ﴿ حکمت ۲۷ ﴾

و قال عليه السلام: «أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ.»

### برترین زهد و پارسایی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد حقیقت زهد فرموده‌اند:

«أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ.»

(برترین زهد و پارسایی نهان داشتن آن است.)

«زُهد» به معنای بی‌رغبتی به دنیا و بی‌میلی نسبت به آن است؛ اگر کسی نسبت به دنیا بی‌رغبت باشد، نباید این بی‌رغبتی خود را برای این و آن بازگو کند؛ زیرا همان بیان کردن آن به معنای علاقه به دنیا است؛ وقتی کسی بی‌علاقه بودن خود نسبت به دنیا را برای دیگران تعریف کند، در حقیقت خواسته است خود را سر زبانها بیندازد، و این خود بر اثر علاقه به دنیا است؛ پس کسی که زاهد و پارساست، این زهد را در خود مخفی می‌کند و برای دیگران بازگو نمی‌کند.



### ﴿ حکمت ۲۸ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ وَ الْمَوْتِ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُتَّقَى.»

#### بین انسان و مرگ چندان فاصله‌ای نیست

و در مورد کوتاهی و بی‌مقداری عمرها فرموده‌اند:

«إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ وَ الْمَوْتِ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُتَّقَى.»

(هنگامی که تو [به دنیا] پشت کنی و مرگ روی آورد پس چه زود دیدار و به هم رسیدن

پیش آید.)

«مُتَّقَى» یعنی مکان و زمان ملاقات و دیدار.

مقصود از «إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارٍ» همان چیزی است که مشهور است؛ زیرا همه ما در پشت کردن به دنیا هستیم، هر چه یک روز از عمرمان می‌گذرد یک روز به مرگ نزدیک‌تر می‌شویم؛ این که می‌گویند فلانی جوان است و رویش به دنیا است یک حرف غلطی است؛ انسان تا زمانی که به دنیا نیامده و در رحم مادر است رویش به دنیا است، ولی وقتی به دنیا آمد همان یک ساعتی که از عمرش گذشته یک ساعت به اجل و مرگ خود نزدیک شده و به همان اندازه پشت به دنیا کرده است؛ پس همه پشت به دنیا و رو به آخرت هستند.

«وَ الْمَوْتِ فِي إِقْبَالٍ»: و مرگ در اقبال است. البته معنای اقبال مرگ به این نیست که

مرگ به طرف انسان در حرکت است، بلکه مرگ و اجل سر جایش گذاشته و این انسان

است که به طرف اجل و پایان عمر می رود؛ چیزی که هست وقتی موی انسان سفید می شود، دندانهای انسان می ریزد، پاها و زانوهای انسان درد می گیرد و عصا به دست می شود، می گویند مرگ به او رو کرده است.

به هر حال مقصود حضرت از این که فرموده: وقتی انسان به طرف مرگ حرکت می کند مرگ هم به طرف او حرکت می کند پس چه زود دیدار حاصل می شود، این است که این عمرها دوام و بقایی ندارد و به زودی پایان می پذیرد.

### ﴿ حکمت ۲۹ ﴾

و قال ﷺ: «الْحَذَرُ، الْحَذَرُ، فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّى كَانَهُ قَدْ غَفَرَ.»

#### برحذر داشتن از انجام گناه

و در برحذر داشتن از گناه فرموده‌اند:

«الْحَذَرُ، الْحَذَرُ»

(برحذر باشید، برحذر باشید.)

«تحدیر» به معنای ترسانیدن و رو کردن به احتیاط است؛ در این عبارت حضرت دوبار فرموده‌اند احتیاط، احتیاط؛ یعنی مراقب اعمال خود باشید و با احتیاط عمل نمایید، نکند گناه کنید؛ و بدانید تا زمانی که توبه نکنید خدا نمی‌بخشد، خدای متعال حقوق مردم را نمی‌بخشد و باید رضایت صاحبانش را جلب نمود؛ پس برحذر باشید و احتیاط کنید.

بعد فرموده است:

«فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّى كَانَهُ قَدْ غَفَرَ»

(به خدا سوگند که او [گناهان را] چنان پنهان کرده است که گویا بخشیده است.)

این قسمت از کلام را حضرت امیر علیه السلام با سوگند شروع می‌کند، برای این که مطلب دارای اهمیت است؛ خدا گناهان بندگان را پوشیده و شما خیال می‌کنید بخشیده است.

ما گناهانی را که مرتکب شده‌ایم فراموش کرده و از یاد و خاطره ما رفته است، آن وقت خیال می‌کنیم خدا گناهان ما را بخشیده است.

یکی از اوصاف خدا ستار العیوب بودن است؛ این طور نیست که هرگاه انسان گناهی کند خدا هم او را در جامعه مفتضح نماید، بلکه خدا عیب‌ها را می‌پوشاند و اسرار را حفظ می‌کند، و چه بسا ما از این مستور بودن گناهان سوء استفاده کرده و یا آن را غفران و بخشش گناهان تعبیر می‌کنیم. بنابراین باید در هر حال برحذر باشیم و احتیاط کنیم.

### ﴿ حکمت ۳۰ ﴾

وَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْإِيمَانِ، فَقَالَ: «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ: عَلَى الصَّبْرِ، وَالْيَقِينِ، وَالْعَدْلِ، وَالْجِهَادِ. وَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الشَّوْقِ، وَالشَّفَقِ، وَالرُّهْدِ، وَالتَّرَقُّبِ. فَمَنْ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَاحَ الشَّهَوَاتِ، وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالْمُصِيبَاتِ، وَمَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ.

وَالْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى تَبَصُّرَةِ الْفِطْنَةِ، وَتَأْوِيلِ الْحِكْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ، وَسُنَّةِ الْأَوْلِيَيْنِ، فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ، وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ، وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَ مَا كَانَ فِي الْأَوْلِيَيْنِ.

وَالْعَدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى غَايَةِ الْفَهْمِ، وَعَوْرِ الْعِلْمِ، وَزُهْرَةِ الْحُكْمِ، وَرَسَاخَةِ الْجِلْمِ: فَمَنْ فَهِمَ عِلْمَ عَوْرِ الْعِلْمِ، وَمَنْ عِلِمَ عَوْرِ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُكْمِ، وَمَنْ حَلِمَ لَمْ يُفْرِطْ فِي أَمْرِهِ وَعَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً.

وَالْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَالصِّدْقِ فِي الْمَوَاطِنِ، وَشَتَانِ الْفَاسِقِينَ، فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْعَمَ أَنْوْفَ الْكَافِرِينَ، وَمَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ، وَمَنْ شَنِئَ الْفَاسِقِينَ وَغَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَارْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»

#### مقدمه ای بر حکمت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت سی ام جواب یک سؤال را داده اند؛ منتها

سؤال از ایمان است اما حضرت امیر علیه السلام در جواب بجز ایمان، کفر و شک را هم جواب داده‌اند. در اصول کافی همین بحث از حضرت امیر علیه السلام مطرح است با این فرق که آنجا از کفر تعبیر به غلو فرموده ولی اینجا تعبیر به کفر کرده‌اند؛ معلوم می‌شود مرحوم سید رضی نسخه دیگری غیر از اصول کافی هم داشته‌اند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: <sup>(۱)</sup> صوفیه و دراویشی از قبیل جنید بغدادی و دیگران که از رؤسای صوفیه‌اند از این قسمت کلام امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده زیادی کرده‌اند و اگر در کلماتشان قطعه‌های برجسته‌ای وجود دارد از این کلمات حضرت امیر علیه السلام گرفته‌اند؛ و به طور خلاصه طوری است که اساس فکری آنها همین فرمایشات حضرت است.

این حکمت سی‌ام همان‌گونه که از جمله اول آن (سُئِلَ عَلَيْهِ عَنِ الْإِيْمَانِ) پیداست جواب سؤال است، و گفته‌اند سؤال کننده عمّار یاسر بوده است؛ عمّار یاسر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از ایمان می‌پرسد که حقیقت ایمان چیست؟ و حضرت امیر علیه السلام آن را به صبر، یقین، عدل و جهاد تعبیر فرموده‌اند.

### فرق اجمالی بین اسلام و ایمان

ما قبل از شروع به توضیح این کلام حضرت که در مورد ایمان است اندکی در مورد اسلام و فرق آن با ایمان صحبت می‌کنیم و بعد به شرح کلام حضرت می‌پردازیم. اصل معنای «اسلام» تسلیم است و آن اعم از «ایمان» است؛ اگر کسی شهادتین بگوید اسلام آورده «و علیه جرت المناکح والموارث» و نکاح و میراث بر همین اسلام استوار است، یعنی اگر کسی شهادتین گفت جان و مال و ناموسش در امان است و جزو مسلمانان محسوب می‌شود؛ ولی ایمان از ماده «أمن» و به معنای آرامش است، و وقتی آرامش برای انسان حاصل می‌شود که از اعتقاد قلبی برخوردار

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۱۴۳.

باشد. پس اسلام یک شهادتین ظاهری، ولی ایمان یک اعتقاد قلبی و درونی است؛ مرحلهٔ اوّل شهادتین به زبان است، ولی بعد از آن اعتقاد با قلب و عمل با اعضاء و جوارح است.

من برای توضیح مطلب روایتی را از اصول کافی برایتان می‌خوانم که خیلی جالب است: حضرت امام صادق علیه السلام فرموده: «یا عبدالعزیز إنّ الایمان عشر درجات» ای عبدالعزیز ایمان ده درجه دارد؛ یعنی ایمان مقول به تشکیک است؛ «بمنزلة السّلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة» مانند نردبان پله پله است، درجه درجه است، رتبهٔ پایین و بالا دارد و همهٔ درجاتش مساوی یکدیگر نیست. «فلا یقولنّ صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء» پس آن کسی که در درجهٔ بالا است نباید به کسی که در درجهٔ پائین است بگوید تو چیزی نیستی؛ زیرا آن کسی که یک پله بالاتر است چیزهایی می‌داند که آن پائین‌تری نمی‌داند. «حتّٰی ینتهی الی العاشر» خلاصه این درجات بالا می‌رود تا به پلهٔ دهم می‌رسد. «فلا تسقط من هو دونک» پس کسانی که مرتبهٔ بالایی را دارا شده‌اند نباید به پائین‌ترها بی‌اعتنایی کنند و بگویند اینها دین ندارند «فیسقطک من هو فوقک» تا کسی هم که بالای تو است تو را کوچک نشمارد.

«و إذا رأیت من هو أسفل منك بدرجة» و اگر کسی را که یک درجه پایین‌تر از تو است مشاهده کردی «فارفعه إلیک برفق» با رفق و مدارا و با زبان خوش با او صحبت کن تا او را به درجهٔ بالاتر برسانی «و لا تحملنّ علیه ما لا یطیق فتکسر» و چیزهایی را که او قدرت شنیدن و هضم کردن آن را ندارد به او نگو. کسی که تازه مسلمان شده و کسی که تازه به راه آمده و از راه انحرافی برگشته است، قدرت و تحمل شنیدن هر چیزی را ندارد؛ و اگر بخواهی همه چیز را به او بگویی باعث شکست او می‌شوی؛ «فإنّ من کسر مؤمناً فعليه جبره»<sup>(۱)</sup> هر کسی که باعث شکست مؤمنی شود باید او را جبران کند.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۲.

این روایت را من در اینجا خارج از بحث نهج البلاغه خواندم. بنابراین ما یک اسلام داریم که فقط اقرار به زبان است، و مرحله بعد از آن که اساس است اعتقاد به قلب و عمل به ارکان است و موجب ایمان انسان می شود. در علم اخلاق گفته اند: اگر انسان بخواهد تکامل پیدا کند این تکامل دارای دو مرحله است: یکی تخلیه از رذائل و زشتی ها، و دیگری تخلیه به اوصاف حسنه است. یعنی اول باید نهاد خود را از اوصاف ناپسند پاک کند تا بتواند صفات نیک را در خود جای دهد. علمای اخلاق گفته اند دل انسان مانند یک ظرف است، اگر مثلاً در یک حوض متعفن آب پاک و پاکیزه بریزیم آن تعفن قبلی باعث متعفن شدن آبهای پاک و پاکیزه می شود؛ پس اول باید آن حوض را از آبهای آلوده تمیز نمود و آنگاه آب پاک و تمیز را در آن ریخت. دل انسان هم همین طور است؛ دلی که به شهوات، هواپرستی ها، مقام دوستی ها و ... آلوده است نمی توان آن را ظرف ایمان کامل قرار داد؛ زیرا اگر ایمان را در آن جای دهیم، مسائل دینی را هم با همان هواپرستی ها آلوده می کند و به میل خود توجیه می نماید، قرآن را مطابق میل خود تفسیر می کند و احکام الهی را به دلخواه خود توجیه و تفسیر می نماید.

### تبیین معانی حکمت، عفت، عدالت و شجاعت

باز در علم اخلاق گفته شده: انسان وقتی کامل می شود که در چهار جهت کامل باشد؛ و در حقیقت ایمان چهار شعبه یا چهار شاخه دارد؛ و از آن به حکمت، عفت، عدالت و شجاعت تعبیر کرده اند.

۱- «حکمت» در مقام اعتقاد است؛ انسانی که می خواهد به حق معتقد باشد، باید در مرحله اول علم داشته باشد. حضرت امیر علیه السلام از حکمت در این عبارت به «یقین» تعبیر فرموده است. پس حکمت در اصطلاح علمای اخلاق یقین به حقایق عالم است. حال این حقایق اگر فقط اعتقادی باشد به مقام عمل نمی رسد، مانند اعتقاد به



خدا، اعتقاد به پیامبر ﷺ و اعتقاد به معاد؛ به اینها حکمت علمی و نظری گفته می‌شود. ولی اگر مربوط به عمل باشد، مثل علم به بدی ظلم، علم به بدی چیز قبیح و علم به خوبی احسان که قهراً دنبال اینها عمل است حکمت عملی نامیده می‌شود؛ که علم فقه هم مربوط به این قسم است. پس به هر حال در علم اخلاق از هر دوی این حکمت نظری و عملی تعبیر به حکمت کرده‌اند، و حضرت هم از آن تعبیر به یقین فرموده است.

۲- «عَفَّت» صرفاً در مقام عمل است، و باید اعضاء و جوارح انسان در اختیارش بوده و آنها را از هر جهت کنترل کند و در حقیقت عقل انسان بر شهوت او حاکم و غالب باشد؛ بتواند چشم خود را، گوش خود را، شکم و فرج خود را از محارم خدا حفظ کند؛ و به طور کلی در علم اخلاق به این کنترل داشتن و حفظ نمودن اعضاء و جوارح عَفَّت گفته شده، و حضرت امیرالبنیاد علیه السلام از آن به «صبر» تعبیر فرموده‌اند.

۳- «عدالت» یعنی انسان به گونه‌ای باشد که بتواند در برخورد با مسائلی که در خانواده و جامعه پیش می‌آید معقول باشد، نه افراط کند و نه تفریط؛ اگر قاضی است به عدالت حکم کند، اگر حاکم است در حکومت اعتدال را رعایت نماید و به کسی ظلم نکند، اگر معلم سر کلاس است در تعلیم و تربیت افراد اعتدال را رعایت کند و ....

۴- و در آخر «شجاعت» است؛ به این معنا که انسان باید برای رسیدن به اهدافی که دارد اهل تصمیم باشد و شجاعت داشته باشد. بعضی افراد می‌دانند که فلان کار منکر است و باید با آن مبارزه کرد اما در مقام عمل این عرضه را ندارند که در مقابل منکر بایستند، اینها ترسو و ضعیف هستند؛ و بعضی در مقابل باطل و منکری که عمل شده می‌ایستند و با آن مبارزه می‌کنند، به چنین فردی شجاع می‌گویند؛ و اصطلاح علمای اخلاق در مورد سوم و چهارم با اصطلاحی که حضرت امیرالبنیاد علیه السلام به کار برده‌اند یکی است.

به هر حال حضرت امیر علیه السلام در جواب از سؤال از ایمان فرموده‌اند:

### تبیین پایه‌های ایمان

«الْإِيْمَانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى الصَّبْرِ، وَ الْيَقِينِ، وَ الْعَدْلِ، وَ الْجِهَادِ»

(ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر، و یقین، و عدل، و جهاد.)

«دَعَائِم» جمع «دِعَامَة» به معنای ستون است؛ این یک تشبیه است؛ در واقع حضرت امیر علیه السلام ایمان را به یک ساختمان تشبیه فرموده و هر یک از صبر، یقین، عدل و جهاد را چهار ستون اصلی و اساسی آن قرار داده‌اند؛ بعد هر یک از این چهار ستون و پایه را به چهار شعبه تقسیم فرموده، که در مجموع شانزده شعبه می‌شود.

### شعبه‌های چهارگانه صبر

«وَ الصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»

(و صبر از این چهار ستون بر چهار شعبه و شاخه است.)

صبر که همان عفت در اصطلاح علم اخلاق است بر چهار شعبه یا بر چهار شاخه است؛ صبر به معنای بردباری و کنترل نفس در برابر مصیبت و شداید، در مقابل خواسته‌های نفسانی و در مقابل اطاعت خداست؛ صبر در مصیبت این است که مثلاً بچه‌اش از دست رفته است، مال و اموالش سوخته و نابود شده و ... در مقابل مصائب صبر نماید و ناسپاسی نکند؛ صبر در خواسته‌های نفسانی و تمایلات شهوانی این است که شکم و فرج خود را و نیز زبان و چشم و گوش خود را از هرز رفتن نگاه دارد و کنترل کند؛ و صبر در طاعت این است که سختی انجام واجبات و ترک معاصی و گناهان را بر خود هموار نموده و در مقابل خواسته خدا و دستورات الهی خاضع باشد. انسان با در نظر گرفتن نیروهای متضادی مثل عقل، شهوت، غضب و قوه واهمه که در وجودش گذاشته شده همچون یک شتر گاو پلنگ است؛ هر یک از این قوای

چهارگانه به یک چیزی تمایل دارند و یک خواسته‌ای دارند که جامه عمل پوشیدن بجز قوه عقلیه انسان را در پرتگاه و نابودی قرار می‌دهد؛ ولی اگر انسان عقل خود را بر سه قوه دیگر حاکم کند، یعنی شهوتش را تحت کنترل عقل درآورد و خواسته‌های شهوانی خود را از راهی که شرع مقدس دستور داده تأمین کند، قوه غضبیه خود را کنترل کند و انسان عیفی باشد و در شداید صبر نماید، قوه واهمه خود را تحت کنترل عقل درآورد و خیالاتش را کنترل کند، می‌تواند به کمالات انسانی برسد و سعادت ابدی را برای خود تأمین نماید.

«عَلَى الشَّوْقِ، وَ الشَّفَقِ، وَ الزُّهْدِ، وَ التَّرَقُّبِ»

(بر اشتیاق، و ترس، و بی‌رغبتی به دنیا، و انتظار داشتن.)

این که حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ صبر را به شوق، شفق، زهد و ترقب تعریف و تفسیر فرموده، و یا ایمان را به صبر، یقین، عدل و جهاد تعریف نموده، و در آینده هم می‌رسیم که یقین را به چهار شعبه و نیز عدل را به چهار شعبه تعریف فرموده، اینها همه تفسیر به لازم است؛ مثلاً اگر انسان اشتیاق برای بهشت رفتن دارد صبر می‌کند، کارهای خلاف انجام نمی‌دهد، کارهای نیکو انجام می‌دهد و ... پس تعریف صبر به شوق و شفق و زهد و ترقب تعریف به لازم است

«شوق» به معنای اشتیاق است، کسی که اشتیاق به بهشت رفتن داشته باشد صبر می‌کند و از کار خلاف خود را حفظ می‌نماید. «شفق» به معنای ترس است، آن کسی که از جهنم می‌ترسد صبر می‌کند و گناه نمی‌کند. «زهد» به معنای بی‌رغبتی به دنیا و زر و زیور آن است، اگر کسی نسبت به دنیا بی‌رغبت شود مصیبت‌ها را سبک می‌شمارد و دنبال این و آن نمی‌رود و تملق این و آن را نمی‌گوید که بخواهد به مال و مقامی برسد. «ترقب» به معنای انتظار است، کسی که انتظار بعد از مرگ را دارد می‌داند مرگ می‌آید و در نتیجه دنبال خلاف نمی‌رود و به سمت کارهای نیک می‌شتابد.

حال حضرت هر یک از این لوازم را با آثارش ذکر می‌کند، می‌فرماید:

«فَمَنْ اشْتَأَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ»

(پس آن‌که به بهشت اشتیاق دارد از خواهش‌های نفسانی روی گرداند..)

یعنی کسی که شوق بهشت رفتن دارد همین شوق و اشتیاق انگیزه می‌شود تا نسبت به شهوات غفلت کند و بی‌رغبت باشد. «سلا» به معنای فراموش کردن یک چیز و غفلت از آن است، این‌که می‌گویند برویم به فلانی تسلیت بگوییم یعنی برویم ذهن او را مثلاً از مرگ پدرش بگردانیم و او را از این فکر منصرف کنیم؛ پس «سلا عنه» به معنای اعراض است، یعنی از شهوات اعراض می‌کند.

«وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَّبَ الْمُحَرَّمَاتِ»

(و آن‌که از آتش ترسد از آنچه حرام است پرهیز نماید.)

«أشفق» به معنای ترسیدن است؛ وقتی انسان از چیزی بترسد طبعاً از آن گریزان است، حال اگر شما از آتش جهنم بترسید و از آن گریزان باشید لازمه‌اش آن است که از گناهان پرهیز کنید.

«وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالمُصِيبَاتِ»

(و آن‌که نسبت به دنیا بی‌رغبت است سختی‌ها را سبک شمارد.)

«زهد» به معنای بی‌رغبتی و بی‌توجهی نسبت به دنیا است؛ «استهان» از «هون» به معنای کوچکی و سبکی است. عمده سختی‌ها و مصیبت‌ها مربوط به دنیا است و این هم بر اثر علاقه‌مندی ما به دنیا است؛ مثلاً دلمان باغ می‌خواهد، ثروت می‌خواهد، دنبال مقام هستیم و اینها هم تمام شدن نیست؛ این باغ را می‌خریم آن را هم می‌خواهیم، ثروتمان زیاد می‌شود بیشتر می‌خواهیم، مقام پیدا می‌کنیم دنبال مقام بالاتری می‌رویم، از این رو هر روز مشکلی و مصیبتی به مشکلات ما اضافه می‌شود؛

اما اگر نسبت به دنیا بی رغبت باشیم، اگر مشکلی هم پیش آید آن را سبک خواهیم دانست.

«وَمَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ»

(و آن که منتظر مرگ باشد به کارهای نیک شتاب گیرد.)

«ارْتَقَبَ» از «رَقَبَة» به معنای انتظار است، «ارْتَقَبَ الْمَوْتَ» یعنی در انتظار مرگ است. اگر کسی به این درجه برسد که نه تنها از مرگ نمی ترسد بلکه در انتظار آن هم هست، چنین فردی هر چه بیشتر به کارهای نیک می شتابد، برای این که می خواهد از فرصت استفاده کرده باشد و در قیامت نیز به بهره و ثواب بیشتری برسد. آنچه گفتیم در توضیح شعبه های صبر بود؛ پس اگر بخواهیم صبر را که یکی از پایه های ایمان است در خود ایجاد کنیم، لازم است به این چهار شعبه ای که حضرت برای صبر بیان فرموده توجه کرده و خود را پایبند و ملزم به آن کنیم.

### شعبه های چهارگانه یقین

«وَالْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»

(و یقین از این چهار ستون بر چهار شعبه و شاخه است.)

مانند همان صبر که بر چهار شعبه و شاخه بود یقین هم بر چهار شاخه است که عبارتند از:

«عَلَى تَبَصُّرَةِ الْفِطْنَةِ، وَ تَأَوُّلِ الْحِكْمَةِ، وَ مَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ، وَ سُنَّةِ الْأَوَّلِينَ»

(بر بینایی هوشمندانه، و دریافت حکیمانه، و پند گرفتن از عبرتها، و نیز از روش پیشینیان

است.)

«تَبَصُّرَةِ» از «بصيرة» به معنای بینایی است، «فِطْنَةِ» به معنای زیرکی و تیزهوشی

است؛ پس «تَبَصُّرَةِ الْفِطْنَةِ» به معنای بینایی در اثر تیزهوشی است؛ مقصود این است

که این یقین را وقتی انسان پیدا می‌کند که زیرک باشد، آنهایی که کودن هستند نوعاً چیزی نمی‌فهمند و در نتیجه ایمان کاملی هم ندارند. بنابراین «تَبْصِرَةَ الْفِطْنَةِ» به معنای دارا بودن استعداد برای پذیرش ایمان کامل است.

«تَأْوُلُ» به معنای بازگشت، و «حِكْمَةٌ» به معنای علم به حقایق است؛ پس «تَأْوُلُ الْحِكْمَةِ» به معنای بازگشت و دریافت حکمت است؛ حکمت را هم قبلاً گفتیم اگر مربوط به امور اعتقادی باشد «حکمت نظری» و اگر مربوط به امور عملی باشد «حکمت عملی» می‌گویند.

«وَمَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ»: و موعظه‌ای که از راه عبرت گرفتن از دیگران باشد. از کارها و چیزهای دیگران درس عبرت بگیریم؛ این که مشاهده می‌کنیم در اکثر سوره‌های قرآن سرگذشتهایی چون سرگذشت موسی و فرعون، ابراهیم و نمرود و ... تکرار شده، قرآن که کتاب قصه و داستان نیست اینها همه برای درس عبرت از گذشتگان است. «وَسُنَّةِ الْأَوَّلِينَ» بیان جمله «وَمَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ» است. «سُنَّةٌ» به معنای روش و رفتار است، و مقصود از «اولین» هم گذشتگان و پیشینیان است.

حال حضرت به توضیح هر یک از این چهار شعبه پرداخته و می‌فرماید:

«فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ»

(پس آن که در تیزهوشی بینا شود حکمت برای او آشکار گردد.)

«وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ»

(و آن که حکمت برای او آشکار گردد به عبرت گرفتن آشنا شود.)

ممکن است شما برای کسانی که تاریخ گذشتگان را نمی‌دانند تاریخ بگویید و آنها را از متن تاریخ مطلع کنید، اما این چنین نیست که هر کسی از متن تاریخ مطلع شود بتواند از آن پند بگیرد و بهره‌برداری کند؛ بلکه افراد خاصی قدرت پند گرفتن از تاریخ

را دارند، و آنها همان کسانی هستند که راههای حکمت به وسیله تیزهوشی برایشان بیان گردیده است.

«وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَأَنَّمَا كَانَ فِي الْأَوَّلِينَ»

(و آن که به عبرت گرفتن آشنا شود پس گویی در میان پیشینیان بوده است.)

مثلاً کسی که می‌تواند از تاریخ حضرت موسی علیه السلام و فرعون درس عبرت بگیرد مثل آن کسی است که در همان تاریخ حضور داشته است؛ این همان «سنة الأولین» است؛ یعنی مثل این که در زمان حضرت موسی علیه السلام بوده و دیده فرعون چه جنایاتی کرده است، یا در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و از نزدیک دیده است که با آن حضرت چگونه برخورد کردند و به چه بلاهایی مبتلا شدند.

بنابراین یقین هم دارای چهار شعبه است و اگر کسی بخواهد ستون دوم ایمان را در خود ایجاد کند باید در تحقق شعبه‌های آن بکوشد؛ بصیرت خود را با مطالعه‌های زیاد و تفکرهای زیاد و تجزیه و تحلیل‌های جریانات تاریخی ترقی دهد، تا بتواند بر اثر ممارست به بصیرت در زیرکی برسد و در نتیجه مراحل بعدی یقین را به دست آورد.

### شعبه‌های چهارگانه عدل، و تشریح آن

«وَ الْعَدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»

(و عدل از این چهار ستون بر چهار شعبه و شاخه است.)

قبلاً گفتیم که هر یک از ستون‌هایی که ایمان بر آن استوار است بر چهار شعبه است، و عدل سومین ستون ایمان در کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ چهار شعبه عدل عبارتند از:

«عَلَى غَائِصِ الْفَهْمِ، وَ غَوْرِ الْعِلْمِ، وَ زُهْرَةِ الْحُكْمِ، وَ رَسَاخَةِ الْجِلْمِ»

(بر فهمی دقیق، و علمی عمیق، و حکم و داوری شکوفا و نورانی، و حلم و بردباری نافذ و

ریشه‌دار.)

«غَائِصِ الْفَهْمِ» از باب اضافه صفت به موصوف است که قبلاً توضیح داده‌ایم؛ «غائص الفهم» در اصل «الفهم الغائص» است؛ «غائص» از «غَوْص» به معنای فرو رفتن است، غَوَاصِ هم از همین ماده است؛ «غائص الفهم» یعنی فرو رفتن در فهمیدن، یعنی دقت کردن زیاد، یعنی در مسائل فرو برود و زیاد تعمق کند؛ کسی که غَوَاص است ته دریا فرو می‌رود و جواهرات زیر دریا را بالا می‌آورد، اینجا هم باید در مسائل غوص کرد و فرو رفت و به عمق مسائل رسید.

«غَوْرِ الْعِلْمِ» هم به معنای فرو رفتن در علم است، مقصود از «غور علم» این است که طوطی وار و سرسری و سطحی نباشد. اگر گفته‌اند مثلاً قاضی باید مجتهد باشد، مقصودشان این بوده که علم قاضی باید از روی تعمق باشد نه طوطی وار و سطحی. «وَ زُهْرَةِ الْحُكْمِ»؛ «زُهْرَةَ» به معنای شکوفه است، و «زُهْرَةَ الْحُكْمِ» یعنی حکم شکوفا و نورانی. بعضی افراد با تعمق در مسائل به حکم شکوفا و نورانی می‌رسند، ولی برخی هر چند هم تعمق کنند بجز یک حکم ظاهری چیز دیگری نمی‌فهمند؛ پس یکی از شاخه‌های عدل شکوفایی حکم است.

«وَ رَسَاخَةِ الْجِلْمِ» از باب اضافه صفت به موصوف است، و در اصل «الجلیم الراسخ» است؛ «رَسَاخَةَ» از «رُسُوخ» به معنای نفوذ کردن است؛ یعنی یکی از شاخه‌های عدل، حلمی است که نفوذ کرده باشد. «حلم» یکی از قوای روحی انسان است و باید در روح انسان رسوخ کند و برای انسان ملکه شود؛ در علم اخلاق گفته‌اند کسی که از حلم برخوردار نیست می‌تواند با زحمت زیاد این فضیلت اخلاقی را در خود ایجاد کند و بر اثر ممارست و مداومت آن را در خود به صورت ملکه درآورد.



در مجموع به این نتیجه می‌رسیم که عدل بر فرو رفتن در فهم و دقت در آن، فرو رفتن در علم و دانایی، شکوفایی حکم و رسوخ نمودن حلم استوار است؛ و هر کس نتواند این چهار شاخه را در نهاد خود ایجاد کند یک ستون از ایمان کامل را ندارد. بعد از این حضرت در مقام تشریح چهار شاخه عدل فرموده‌اند:

«فَمَنْ فَهِمَ عِلْمَ غَوْرَ الْعِلْمِ»

(پس آن‌که خوب درک کند ژرفای دانش را دریابد.)

فرموده‌اند: هر که دارای فهم خوب است معنای درک مسائل و غور در علم را می‌فهمد. اگر انسان دارای درک خوبی نباشد، بیست سی سال هم که در مدرسه باشد مسائل عمیق را درک نمی‌کند. اولین چیزی که می‌تواند پایه عدل را در انسان محکم کند همین خوش استعدادی و خوش درک بودن است. «فَمَنْ فَهِمَ»: پس هر کس خوب درک می‌کند «عِلْمَ غَوْرَ الْعِلْمِ»: معنای غور در علم را می‌فهمد.

«وَمَنْ عِلْمَ غَوْرَ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنِ الشَّرَائِعِ الْحُكْمِ»

(و آن‌که ژرفای دانش را دریابد حکم را از سرچشمه‌های آن خارج نماید.)

«شرائع» جمع «شریعة» است، و شریعه به آن راهی می‌گویند که انسان به لب آب دریا و آب رودخانه می‌رسد. این تعبیر حضرت یک تشبیه است، و گویا علم و حکمت را به دریا تشبیه فرموده که وقتی بخواهند از آن آب بردارند باید از راه مخصوص به خود (شریعه) وارد شده و از همان راه خارج شوند، به همین خاطر هم کلمه «صَدَرَ» را به کار برده‌اند؛ چون داخل شدن طالب آب به شریعه را «ورود»، و خارج شدن از آن را «صدور» می‌گویند، و حضرت هم در اینجا از «صَدَرَ عَنِ...» استفاده فرموده‌اند. بنابراین معنای جمله چنین است: کسی که درک مسائل و غور در علم را داراست، او حکم را از راه درست و صحیح آن خارج می‌کند.

«وَمَنْ حَلَمَ لَمْ يُفْرِطْ فِي أَمْرِهِ وَ عَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً»

(و آن که حلیم و بردبار باشد در کار خود سستی نورزد و زندگی او در میان مردم پسندیده است.)

«لَمْ يُفْرِطْ» از ماده «تفریط» و در مقابل «افراط» است؛ افراط زیاده روی در کار، و تفریط کوتاهی در آن است. چون یکی از شاخه های عدل «رَسَاخَةُ الْحَلَمِ» بود حالا در توضیح آن فرموده اند: کسی که حلیم باشد در کارها کوتاهی و تفریط ندارد؛ و البته زیاده روی و افراط هم نمی کند؛ چون عدل به معنای میانه روی و اعتدال است، که عدالت همان اعتدال بین افراط (زیاده روی) و تفریط (کوتاهی) است.

«وَ عَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً»: و زندگی چنین فردی در جامعه پسندیده است. اگر قاضی است قاضی خوبی است، اگر رئیس اداره است رئیس خوبی است، اگر استاد است استاد خوبی است.

بنابراین عدل هم دارای چهار شعبه است؛ و اگر کسی خواسته باشد ستون سوم ایمان را در خود ایجاد کند، باید در تحقیق شعبه های آن بکوشد و اعتدال را در خود استوار نماید.

### شعبه های چهارگانه جهاد

«وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»

(و جهاد از این چهار ستون نیز بر چهار شعبه و شاخه استوار است.)

یک ستون دیگر از چهار ستون ایمان شجاعت است، که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در این کلام خود از آن به جهاد تعبیر فرموده اند؛ و آن نیز بر چهار شعبه است.

«عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ»

(بر امر به معروف، و نهی از منکر.)

این دو جمله دو شعبه از چهار شعبه جهاد است؛ امر به معروف و نهی از منکر دفاع از حق است؛ انسان نمی‌تواند همیشه در مقابل دشمن چماقی برخورد کند و نباید هم چنین کند، بلکه باید در ابتدا امر به معروف و نهی از منکر کرده و دشمن را با عقل و منطق صحیح هدایت نمود؛ اگر دشمن کسی است که با منطق درست کاری ندارد و انسان ستیزه‌جویی است، در این صورت کم‌کم مراتب امر به معروف و نهی از منکر را بالا می‌بریم و در درجه آخر جنگ هم می‌کنیم. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم تا می‌توانست جنگ نمی‌کرد، اول می‌فرمود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا» و از آنان می‌خواست که بتها را دور بریزید تا رستگار شوید. اگر باز هم لج می‌کردند و فرمان نمی‌بردند و سد راه رستگاری دیگران می‌شدند و با حق و اسلام مقابله می‌کردند، با آنها جنگ می‌کرد. پس امر به معروف و نهی از منکر دو شاخه از شاخه‌های جهاد است.

«وَ الصُّدُقِ فِي الْمَوَاطِنِ»

(و راستی و درستی در جایگاه‌های عمل.)

«مَوَاطِنِ» جمع «موطن» به معنای محل اقامت است؛ محل اقامت در این عبارت که در تشریح جهاد است خانه و زندگی نیست، بلکه مقصود آن سنگر، پایگاه و موضعی است که در هنگام جنگ به انسان می‌سپارند و او را مأمور می‌کنند که در آن انجام وظیفه کند؛ مقصود این است که صادقانه و محکم از آن سنگری که به شما داده‌اند حراست و حفاظت کنید و تسلیم دشمن نشوید.

«وَ شَتَّانِ الْفَاسِقِينَ»

(و دشمنی با خوارج از دین.)

«شَتَّانِ» به معنای دشمنی و کینه است؛ و «فاسق» از ماده «فسق» به معنای خروج است، خرما که از پوست خود بیرون می‌آید می‌گویند «فسق الرطب» یعنی خرما

خارج شد، و فاسق را به این جهت فاسق می‌گویند که از دین و راه حق خارج شده است. مقصود از این جمله این است که انسان مؤمن باید هنگام جهاد نسبت به فاسقین کینه و دشمنی داشته باشد و در حالت غضبناک بر آنها یورش ببرد. بعد حضرت در مقام تشریح هر یک از این چهار شاخه فرموده‌اند:

«فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ»

(پس آن‌که به معروف امر نماید پشت مؤمنان را استوار کند.)

وقتی شما امر به معروف کردید مؤمنین می‌فهمند که یک کسانی از آنها و از حق دفاع می‌کنند و به این خاطر دلگرم می‌شوند و پشتوانه پیدا می‌کنند؛ این کار شما باعث تقویت روحی آنان است و در نتیجه در راه خود محکم و استوار می‌ایستند.

«وَمَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُنُوفَ الْكَافِرِينَ»

(و آن‌که از منکر نهی نماید بینی کافران را به خاک مالد.)

«أَرْغَمَ» از «إِرْغَامٌ» به معنای به خاک مالیدن است. «أُنُوفَ» جمع «أُنْفٍ» به معنای بینی است. «أُنُوفَ الْكَافِرِينَ» را در بعضی نسخه‌ها «أُنُوفَ الْمُنَافِقِينَ» ذکر کرده‌اند، هر کدام را حضرت فرموده باشند دشمن هستند و معنا یکی است. می‌خواهند بفرمایند کسی که نهی از منکر می‌کند با این کار خود بینی دشمنان اسلام و مسلمین را به خاک می‌مالد، خواه این دشمن خارجی و کافر باشد یا دشمن داخلی و ستون پنجم، هر کدام باشند از این حرکت ناراحت می‌شوند و پشت آنان سست می‌گردد.

«وَمَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَىٰ مَا عَلَيْهِ»

(و آن‌که در جایگاههای گوناگون صداقت پیشه کند به وظیفه خویش عمل نماید.)

حفظ سنگر و هر موقعیت جنگی از وظایف مسلمانان و مؤمنین است؛ اگر در جنگ احد آن چند نفری که رسول خدا ﷺ آنها را مأمور آن شیار دو کوه فرمودند به

وظیفه خود عمل کرده بودند و آنجا را رها نمی‌کردند، آن همه خسارت جانی به مسلمانان نمی‌خورد و پیشانی رسول خدا ﷺ نمی‌شکست؛ آنها صادقانه به وظیفه خود عمل نکردند و باعث آن همه خسارت شدند. از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: هر کس صادقانه اقامتگاه خود را حفظ کند به وظیفه‌اش عمل کرده است.

«وَمَنْ شِئِيَ الْفَاسِقِينَ وَغَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَارْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(و آن که با خوارج از دین دشمنی ورزد و برای خدا به خشم آید، خداوند به خاطر او خشم آورد و روز قیامت او را راضی گرداند.)

فاسقین، کافرین و منافقین همگی دشمنان حق و راه حقیقت هستند و مؤمنین باید نسبت به آنها غضب و کینه داشته باشند؛ هیچ وقت نباید تصور این معنا را داشته باشیم که آنها نسبت به مؤمنان دلسوزی و رأفت و مهربانی دارند؛ مؤمنین باید همیشه با دید شک و تردید به آنها بنگرند و حتی نصایح و همکاریهای دوستانه آنان را خیانت بدانند، مگر این که دلیل بین برخلاف آن اقامه شود. پس اگر چنین شد که مؤمنین نسبت به فاسقین کینه و غضب داشتند، خدا هم به نفع مؤمنین غضب می‌کند و روز قیامت آنها را راضی می‌گرداند.

بنابراین جهاد نیز دارای چهار شعبه بود؛ و اگر کسی خواسته باشد ستون چهارم ایمان را در خود ایجاد کند، باید در تحقق شعبه‌های جهاد بکوشد.

### ﴿ حکمت ۳۱ ﴾

[و قال عليه السلام]: «وَالْكَفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى التَّعَمُّقِ، وَالتَّنَازُعِ، وَالرَّيْبِ، وَالشَّقَاقِ؛ فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ، وَ مَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ، وَ مَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ، وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ، وَ سَكَرَ سُكَرَ الضَّلَالَةَ، وَ مَنْ شَاقَّ وَعُرْتُ عَلَيْهِ طُرُقُهُ، وَ أَعْضَلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ، وَ ضَاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ. وَ الشُّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى التَّمَارِي، وَ الْهَوْلِ، وَ التَّرَدُّدِ، وَ الْأِسْتِسْلَامِ؛ فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دِينًا لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ، وَ مَنْ هَالَه مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ، وَ مَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَطِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ، وَ مَنْ اسْتَسَلَّمَ لِهَلَكَةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هَلَكَ فِيهِمَا.»

قال الرضی: و بعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الإطالة و الخروج عن الغرض المقصود في هذا الكتاب.

#### مقدمه‌ای بر حکمت

این قسمت از سخنان حضرت را بعضی از شارحان نهج البلاغه دنباله حکمت سی‌ام دانسته‌اند و همه را یک جا شرح و تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی دیگر از شارحان که از جمله آنان محمد عبده است این قسمت را با شماره جداگانه در کتاب خود ثبت نموده‌اند؛ آن قسمت در مورد ایمان بود ولی این قسمت در مورد کفر و شک است. پس اگر ملاک در شماره‌گذاری موضوع باشد، باید این قسمت دوّم را با دو شماره (۳۱ و ۳۲) ثبت کنند؛ و اگر ملاک سیاق کلام حضرت امیر علیه السلام باشد، سیاق این قسمت نشان می‌دهد که همه این عبارات در ضمن یک سخن ایراد شده است و بنابراین باید با یک شماره ثبت شود.

ما از این جهت که تمامی عبارات را جزو یک سخنرانی می‌دانیم و همه به هم مربوط هستند، این قسمت را نیز جزو همان حکمت سی‌ام می‌دانیم.

### پایه‌های کفر

«وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى التَّعَمُّقِ، وَ التَّنَازُعِ، وَ الزَّيْغِ، وَ الشَّقَاقِ»

(و کفر نیز بر چهار ستون استوار است: بر موشکافی بیش از اندازه، و نزاع و کشمکش،

و کج فهمی و انحراف، و عناد و لجاج.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنا به نقل سید رضی رحمته الله علیه کفر را در مقابل ایمان قرار داده و فرموده‌اند: «وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ». در صورتی که در اصول کافی که قبل از نهج البلاغه بوده است در ضمن همین عبارات فرموده‌اند: «وَالْغُلُوُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ» هم کلمه «غلو» را ذکر کرده و هم تعبیر به «شعب» فرموده. در اصول کافی فرموده‌اند: «الغلو على أربع شعب: على التعمق بالرأى، والتنازع فيه، والزيغ، والشقاق».<sup>(۱)</sup>

البته معمولاً کافر به کسی می‌گویند که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد، ولی به عقیده ما شیعیان غلات هم که مسلمان بوده و از دیگران جلو افتاده و العیاذ باللّه علی علیه السلام را خدا دانسته و مانند علی علیه السلام ها الوهیتی برای ائمه قائل باشند کافرند؛ و دیده‌اید که آقایان در رساله‌های عملیه خوارج، نواصب و غلات را جزو فرقه‌های کفر حساب می‌کنند؛ پس غلو یک مرتبه‌ای از کفر است، همچنان که تارک حج مرتبه‌ای از کفر است؛ زیرا خدا فرموده است: «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» و دنباله آن فرموده است: «وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»<sup>(۲)</sup> که در این آیه از تارک حج تعبیر به کافر کرده است.

به هر حال حضرت امیر علیه السلام کفر را هم مانند ایمان بر چهار ستون استوار

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۹۱، حدیث ۱. ۲- سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

فرموده‌اند، که عبارت از تعمّق، تنازع، زیغ و شقاق هستند.

«التَّعَمُّقُ» به معنای فرو رفتن در عمق است، کسانی که خیلی در عمق چیزی فرو بروند و بیش از اندازه موشکافی کنند از آن طرف می‌افتند و طرف افراط آن را می‌گیرند. اعتقادات دینی یقین می‌خواهد و مسلماً انسان باید بررسی کند، اما تعمّق زیاد اگر شیطان هم کمک بدهد چه بسا انسان را منحرف می‌کند. ما در احادیث داریم که در ذات و در صفات خدا تعمّق نکنید؛ «من تفكّر فی ذات اللّٰه سبحانه أُلحد».<sup>(۱)</sup> به هر حال «تعمّق» یکی از پایه‌های کفر است.

البته این تفسیری که حضرت درباره کفر کرده و یکی از پایه‌های آن را «تعمّق» دانسته با «غلو» که در متن اصول کافی است بهتر سازگار است؛ چون تعمّق در تعریف کفر به معنای شرک و عدم پذیرش ایمان مناسبی ندارد اما با غلو سازگار است؛ تعمّق افراط در بررسی و تحقیق است؛ روی این حساب می‌توان گفت متن اصول کافی صحیح‌تر از متن نهج البلاغه است. پس در حقیقت «غلو» بر چهار پایه استوار است که یکی از آن ستونها افراط در تحقیق است.

«والتَّنَازُعُ» دوّمین ستون است؛ تنازع به معنای کشمکش است و با اختلاف نظر متفاوت است؛ در اختلاف نظر عقل و منطق حاکم است ولی در تنازع منطق وجود ندارد و دوئیت و لجاجت حکمفرماست. در مورد تنازع قرآن فرموده است: «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»<sup>(۲)</sup> «و با هم نزاع و کشمکش نکنید که سست می‌شوید و قدرتتان از بین می‌رود و سقوط می‌کنید.» پس تنازع هم که باعث تضعیف مؤمنان و سقوط آنان می‌شود یک مرحله‌ای از کفر است.

«وَالزِّيغُ» سوّمین ستون است؛ زیغ یک حالت انحرافی در فهم مسائل است؛

۱- غرر الحکم و درر الکلم، آمدی، ص ۶۱۸، حکمت ۸۳۵. (هر کس در ذات خداوند سبحان فکر کند ملحد خواهد شد).  
۲- سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.



کج فهمی دارد و بر این اساس قرآن را تأویل می‌کند، حدیث را تأویل می‌کند، همه چیز را تأویل می‌کند. ذهن او یک نحو انحراف و اعوجاج دارد و به همین خاطر مطالب را وارو می‌فهمد، که این هم نوعی کفر است. غلات و خوارج دو گروهی بودند که مطالب را بین افراط و تفریط عوضی می‌فهمیدند و هر دو جزو فرقه‌های کفر به حساب آمده‌اند.

«وَالشَّقَاقِ» از ماده «شَقَّ» به معنای عناد است. می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ﴾<sup>(۱)</sup> «و هر کس پس از آن که حق برای او آشکار شد راه عناد و لجاج را پیش گیرد و با پیامبر مخالفت کند و از راهی غیر از راه مؤمنان پیروی نماید، او را به همان حالی که خود خواسته وامی‌گذاریم.» که این هم نوعی کفر است.

همه این چهار ستون که حضرت در مورد کفر بیان فرمودند با غلو تطبیق می‌شوند؛ بعد در توضیح هر یک فرموده‌اند:

«فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ»

(پس آن که بیش از اندازه موشکافی کند به حق بازنگردد.)

کسی که واقعاً قصدش فهمیدن باشد به نحو عادی مطالعه می‌کند و مشکلات خود را می‌پرسد تا به حق برسد، اما اگر موشکافی‌های زیاد کند در شک و تردید می‌افتد و به حق نمی‌رسد. «لَمْ يُنِبْ» از باب «أُنَابَ، يُنِيبُ، إِنْابَةً» است، «لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ» یعنی بازگشت او به حق نیست؛ و همیشه در شک و تردید است.

«وَمَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ»

(و آن که نزاع و کشمکش او به سبب جهل و نادانی بسیار است کوری او از حق ادامه یابد.)

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۱۵.

«وَمَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ»: و کسی که نزاع و درگیری او به سبب جهل و نادانی بسیار است؛ یعنی بر اثر نادانی حرفی می زند و درگیری راه می اندازد؛ البته مقصود هر درگیری نیست، بلکه مقصود درگیریهای علمی است؛ مثلاً یک عالم و دانشمندی را گیر می آورد و از روی جهل و نادانی با او مکابره و جدل می کند؛ پس کسی که بر این مبنا زیاد درگیری درست می کند «دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ»: کوری او از حق دوام پیدا می کند و همیشه کور است. این شخص چون قصدش فهمیدن مطالب حق نیست به جایی نمی رسد و چیزی نمی فهمد.

«وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ، وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ، وَ سَكِرَ سُكْرَ الضَّلَالَةِ»

(و آن که منحرف شود خوبی در نزد او بدی جلوه کند، و بدی در نظرش خوبی نماید، و سرمست

گمراهی گردد.)

«زَاغَ» از «زَيْغ» به معنای انحراف است؛ «وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ»: و کسی که از حق منحرف شود خوبیها هم نزد این شخص بد جلوه می کند به حدی که قضاوتش به کلی عوض می شود «وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ»: و بدیها را هم خوب می بیند. وقتی بر اثر انحراف از حق معیارهای خوب و بد در نظر انسان عوض شد، طبعاً تملق و چاپلوسی که در شرع مقدس حرام است در نظر این شخص ارزش می شود و آنچه ارزش است ضد ارزش می گردد.

«وَ سَكِرَ سُكْرَ الضَّلَالَةِ»: و چنین فردی در گمراهی سرمست می شود. این که حضرت این فرد را به مست تشبیه فرموده برای این است که آدم مست عقلش در حجاب است و حق برای او منکشف نمی شود، پس چنین فردی هم که در اثر فرو رفتن در جهل و نادانی خوبیها را بد و بدیها را خوب می بیند مانند همان انسان مست است که از درک حق عاجز است؛ این فرد در اثر گمراهی عقل را از دست داده و به تمام معنا تابع شیطان و هواهای نفسانی شده است.

«وَمَنْ شَاقَّ وَعُرْتُ عَلَيْهِ طُرُقُهُ»

(و آن که به عناد برخیزد راههایش بر او دشوار شود.)

«شاق» از «شِقاق» است و معنای آن گذشت. «وَعُرْتُ» از «وَعَرَّ» به معنای سخت و دشوار است. مقصود این است که هر کس شِقِّ خدا و پیامبر قرار بگیرد، یعنی کسی که خود را در مقابل خدا و پیامبر قرار دهد و به عناد برخیزد، راهها بر او سخت و ناگوار می‌گردد؛ برای این که از جامعه جدا می‌شود و در حال انزوا قرار می‌گیرد و در مضیقه می‌افتد.

«وَأَعْضَلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ»

(و کارهایش بر او سخت گردد.)

«أَعْضَلَ» از «معضلات» است؛ یعنی امورش بر او سخت می‌گردد.

«وَضَاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ»

(و راه برون رفت آن بروی تنگ شود.)

«مَخْرَجٌ» اسم مکان از ماده «خروج» است؛ یعنی راهی که می‌رود بر او تنگ می‌شود؛ کسی که در جامعه مطرود واقع شود، زندگی بر او تنگ و ناگوار می‌گردد و در معضلات و مشکلات دادرسی ندارد و همه دنیا با وسعتی که دارد بر او تنگ است.

### شعبه‌های چهارگانه شک و تردید

«وَالشُّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»

(و شک بر چهار شعبه و شاخه است.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام بیان ایمان و کفر آنها را به «دعائم» تعریف فرموده، در مورد ایمان فرموده‌اند: «الْإِيْمَانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ»، و در مورد کفر هم فرموده‌اند:

«وَالْكَفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ»؛ ولی در این قسمت که پیرامون شک است فرموده‌اند: «وَالشَّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»؛ ظاهراً علت اختلاف در تعبیر این است که هر یک از ایمان و کفر از چهار ستون تشکیل شده‌اند ولی شک چهار قسم دارد.

«عَلَى التَّمَارِي، وَ الْهُوْلِ، وَ التَّرَدُّدِ، وَ الْإِسْتِسْلَامِ»

(بر مجادله کردن، و وحشت داشتن، و دودل بودن، و خود باختگی.)

در اصول کافی به جای «هُوْل»، «هُوِي» نقل شده است؛ علت این اختلاف شاید به این خاطر است که خطهای سابق خط کوفی بوده، و اگر خط عربی هم بوده این دو کلمه قریب به هم نوشته می‌شود؛ به هر حال این اختلاف در نسخه‌های کتب وجود دارد.

«عَلَى التَّمَارِي»؛ «تَمَارِي» از ماده «مَرَأ» در باب تفاعل و به معنای مجادله کردن است؛ آنهایی که در مسائل اهل جدال هستند و هی به طرف و ر می‌روند و نکته‌گیری می‌کنند و طرف را اذیت و آزار می‌دهند و در حقیقت قصد چیز فهمیدن ندارند، گفته می‌شود اینها در مسائل تماری می‌کنند.

«وَ الْهُوْلِ»؛ اگر «هول» درست باشد به معنای ترس است، انسانی که شک دارد همیشه در ضعف و ترس و وحشت است؛ و اگر «هوی» درست باشد به معنای هوای نفس است، یعنی آنهایی که در تردید هستند مطابق میل خود عمل می‌کنند، دنبال این نیستند که حق کدام است و حق را پیدا کنند و دنبال حق باشند، بلکه همیشه دنبال خواسته‌های دل خود هستند.

«وَ التَّرَدُّدِ» به معنای دو دل بودن است؛ افرادی که شاک هستند همیشه در تردید و دو دلی هستند و هیچ‌گاه قدرت تصمیم‌گیری ندارند.

«وَ الْإِسْتِسْلَامِ» به معنای خود باختگی است؛ یعنی شخص شاک شخصیت ندارد و خود باخته است.

خلاصه این که شک دارای شاخه‌های جدال و ناحق‌گویی در مقام بحث، دلهره و وحشت و تردید در مقام انتخاب و خودباختگی و بی‌شخصیتی است؛ و هر کس دارای صفت شک باشد همیشه در حال مجادله، دلهره و وحشت، تردید و خودباختگی است.

بعد از بیان اجمالی شعبه‌های شک فرموده‌اند:

«فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دِينًا لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ»

(پس آن که جدال و مجادله را روش خود قرار دهد شب تاریک او صبح نگردد.)

در برخی نهج‌البلاغه‌ها «دیناً» ثبت شده ولی من به دو نسخه خطی نهج‌البلاغه که افست شده و مربوط به هفتصد تا نهصد سال پیش است مراجعه کردم «دَيْدَانًا» ثبت شده و جمله چنین است: «فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دَيْدَانًا لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ» یعنی کسی که مجادله را عادت خود قرار دهد شب تاریکش هیچ وقت صبح نمی‌شود. شب تاریک کنایه از تاریکی جهل و نادانی است، یعنی هیچ وقت از ظلمت جهل بیرون نمی‌رود.

«وَمَنْ هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ»

(و آن که هر آنچه در پیش دارد وی را به وحشت اندازد ناگزیر به عقب بازگردد.)

«هَالَهُ» در این جمله نشانه خوبی است بر این که کلمه «هول» در جمله اول صحیح است نه کلمه «هوی». آن راهی را که انسان با دلیل و برهان به حقانیت آن پی برده باید برود و تردید در آن درست نیست؛ پس اگر انسان از رفتن در چنین راهی ترس و وحشت داشته باشد ناگزیر عقب می‌زند، و وقتی از راه حق عقب زد ناگزیر به راه نادرست قدم می‌گذارد. می‌فرماید: «مَنْ هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ»: کسی که وحشت کند از آن راهی که جلوی اوست «نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ»: ناگزیر به عقب برمی‌گردد. و فرض این است که راه پشت سر هم راه باطل است، پس در حقیقت شک انسان را به باطل می‌کشاند.

«وَمَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَطِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ»

(و آن که در شک و تردید دودل و سرگردان باشد سُم‌های شیاطین او را پایمال کند.)

«تردّد» به معنای تحیر و دو دلی است؛ «رَیْب» به معنای شک است و شک تساوی دو طرف مثبت و منفی است، تردید بین این که این هست یا نیست را شک نامیده‌اند؛ «سَنَابِك» جمع «سُنْبُک» به معنای سُم است.

مقصود این است که شیطان علی‌الدوام به چنین فردی هجوم می‌آورد و شک و تردید را در او زیادتر می‌کند. این همه از وسواس مذمت شده برای همین است که شیطان به انسان هجوم می‌آورد، وسواس چه در طهارت و نجاست و چه در فکر و اندیشه مذمت شده است، وسواس عملی انسان را به مشقت در عمل و در نهایت به نگرانی‌های اعصاب می‌رساند، ولی وسواس در فکر و اندیشه چه بسا انسان را به کفر می‌کشاند.

«وَمَنْ اسْتَسْلَمَ لِهَلَكَةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هَلَكَ فِيهِمَا»

(و آن که به تباهی دنیا و آخرت گردن نهد در هر دو سرا تباہ گردد.)

«استسلام» از «تسلیم» است، و کسی تسلیم دیگری می‌شود که از خود خودیت و فکر و استقلال فکری ندارد، خود باختگی تسلیم در برابر دیگران است. پس تسلیم شدن و گردن نهادن در برابر چیزی که هلاکت دنیا و آخرت در آن است سبب می‌شود که انسان را در دنیا و آخرت هلاک کند. انسان باید خودش فکر داشته باشد و آن را به کار بگیرد و خودش راه صلاح را از فساد تشخیص دهد، خود کم‌بینی موجب از دست دادن استقلال فکری است و از آن مذمت شده است.

«قال الرضی: و بعد هذا کلام ترکنا ذکره خوف الإطالة و الخروج عن الغرض

المقصود فی هذا الکتاب» سید رضی می‌گوید: و پس از این کلام گفتاری بود که ما آن را

بیان نکردیم به علت ترس از به درازا کشیدن کلام و خارج شدن از هدفی که در این کتاب مقصود است.

این جمله از مرحوم سید رضی است؛ او گفته است دنباله این جملاتی که از حضرت امیر علیه السلام در تعریف ایمان، کفر و شک نقل کردیم هنوز هم جملات و کلام طولانی وجود داشت ولی به این خاطر که مقصود از تألیف این کتاب جمع‌آوری کلمات بلیغ حضرت بود از ذکر آن کلام طولانی خودداری کردیم.

قبلاً در علت تألیف نهج البلاغه گفته‌ایم که مقصود سید رضی از تألیف این کتاب جمع‌آوری خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌هایی از حضرت امیر علیه السلام بوده که از ویژگی خاصی در فصاحت و بلاغت برخوردار بوده است.

## ﴿ حکمت ۳۲ ﴾

و قال عليه السلام: «فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ.»

### توصیف عاملان خیر و شرّ

حضرت امیر علیه السلام در مورد عاملان خیر و شرّ فرموده‌اند:

«فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ»

(نیکوکار بهتر از کار نیک است.)

حضرت کننده کار نیک را نیکوتر از آن کار دانسته‌اند؛ شاید علت این برتری آن است که چون فاعل از روحيات و تخلیقات نیک برخوردار است اعمال نیکی هم که از او سر می‌زند تراوشات همان روحيات نیک او است. به عبارت دیگر کاری که از انسان سر می‌زند معلول روحيات انسان است، و به این جهت که معلول همیشه پرتو علت است و علت افضل از معلول است، بنابراین عامل خیر افضل از اصل خیر است، چون پاکی فطرت فاعل سبب انجام عمل خیر شده است.

در جهت مقابل هم به همین صورت است؛ از این رو فرموده‌اند:

«وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ»

(و بدکار بدتر از کار بد است.)

و نیز کننده کار زشت و شرّ و پست زشت‌تر و پست‌تر از اصل آن کار زشت است؛ چون کار شرّ معلول تراوشات فطرت و روحيات زشت و پستی است که در نهاد فاعل وجود دارد؛ خبث طینت فاعل است که علت بروز کار شرّ و ناپسند می‌شود، از این رو کننده کار پست‌تر از فعل شرّ است.



### ﴿ حکمت ۳۳ ﴾

و قال ﷺ: «كُنْ سَمْحًا وَ لَا تَكُنْ مُبَذِّرًا، وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَ لَا تَكُنْ مُقْتَرًّا.»

#### پرهیز از افراط و تفریط

و نیز آن حضرت در مورد پرهیز از افراط و تفریط فرموده‌اند:

«كُنْ سَمْحًا وَ لَا تَكُنْ مُبَذِّرًا»

(سخاوتمند باش ولی از ریخت و پاش پرهیز.)

این یک دستورالعمل جالبی برای زندگی روزمره است. «سَمْح» به معنای سخاوت است؛ «مُبَذِّر» از ماده «بذّر» به معنای ریخت و پاش است، «تَبذیر» هم به همین معناست؛ یعنی آن طوری که بذر را این طرف و آن طرف می‌پاشند شما پول و ثروت را مثل بذر ریخت و پاش نکن.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان یک دستور زندگی در خرج کردن اموال خواسته‌اند مسلمانان حدّ وسط را رعایت کنند و در اقتصاد میانه‌رو باشند. به نظر عوام اقتصادی بودن یعنی خسیس بودن و جلوگیری از خرج کردن ثروت، در حالی که چنین معنایی نمی‌دهد و به معنای هماهنگ کردن مخارج روزانه با درآمدهای روزانه است. قناعت را هم مردم عوام به همین معنای خسیس بودن و کم خرج کردن می‌دانند، در صورتی که قناعت به معنای نداشتن طمع به مال دیگران و خرج کردن در حدّ امکانات و دارایی شخصی است؛ کسی را که در حدّ توانایی مالی خود خرج می‌کند و به مال دیگران چشم‌داشتی ندارد قانع می‌نامند؛ بنابراین قناعت به معنای سازگاری است با آنچه خدا

نصیب کرده است. پس اگر خیلی ریخت و پاش کنید غلط است و می شود تذبذیر، که خدای متعال در قرآن فرموده است: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»<sup>(۱)</sup> تذبذیرکنندگان برادران شیطانند.

در مقام انفاق هم زیاده روی درست نیست؛ خدای متعال به پیامبر خود فرموده است: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ»<sup>(۲)</sup>. این آیه وقتی نازل شد که رسول خدا ﷺ هر چه داشت در راه خدا داد، بعد فقیر دیگری آمد رسول خدا ﷺ پیراهن خود را به او داد و بدون لباس شد، هنگام ظهر رسول خدا ﷺ پیراهن نداشت بپوشد و به مسجد برود، این آیه نازل شد که نه آن چنان دستهای خود را به گردنت غل کن و به کسی چیزی نده، و نه آن چنان از اموال خود انفاق کن که بدون لباس به نشستن در منزل ناگزیر شوی. پس نه تنها اسراف و تذبذیر درست نیست، اگر در مقام انفاق هم پا را فراتر از حد وسط بگذاری صحیح نیست.

«وَكُنْ مُقَدَّرًا وَلَا تَكُنْ مُقْتَرًا»

(و اندازه نگاه دار ولی سختگیر مباش.)

«مقدر» از ماده «تقدير» به معنای اندازه گیری است؛ اندازه گیری وقتی است که مخارج با درآمد مقایسه شوند و در هنگام خرج به گونه ای مصرف شود که کمبودی پیش نیاید.

«مقتر» از ماده «تقتیر» به معنای سخت گرفتن است، و از قضا با «تقطیر» به یک معناست، یعنی قطره قطره خرج کردن، کسی که هنگام مصرف قطره قطره خرج کند سختگیری کرده و این کار مورد مذمت قرار گرفته است.

این دو جمله در حقیقت به یک معنا هستند ولی از نظر عبارت فرق دارند، که به این گونه سخن گفتن تفنن در عبارت می گویند.

۱-سورة اِسْرَاء (۱۷)، آیه ۲۷.

۲-همان، آیه ۲۹.

### ﴿ حکمت ۳۴ ﴾

و قال عليه السلام: «أَشْرَفُ الْغِنِيِّ تَرْكُ الْمُنِيِّ».

#### برترین توانگری

و آن حضرت در وانهادن آرزوها فرموده‌اند:

«أَشْرَفُ الْغِنِيِّ تَرْكُ الْمُنِيِّ»

(برترین توانگری و بی‌نیازی وانهادن آرزوهاست.)

«غنی» توانگری و بی‌نیازی است، و «مُنِی» به معنای آرزوهاست؛ حال اگر انسان آرزوهای دور و دراز را در خود زنده کند، هر چند که ثروتمند و توانگر باشد باز هم نیازمند است؛ زیرا وقتی انسان به یک منزل متوسط قانع نبود و دلش خانه‌کدایی، باغ‌کدایی، ماشین‌کدایی، در کنار دریا و ویلای کدایی و ... خواست، طبیعی است که برای تهیه اینها هر چند هم که حلال و حرام کند، هر چند هم برای به دست آوردن پول تملق این و آن را بگوید، و هر چند هم که خود فروشی کند باز هم نیازمند است و چنین شخصی هیچ وقت سیر نمی‌شود؛ ولی اگر آن آرزوها را کنار بگذارد و مثلاً به یک منزل متوسط قانع شود، هوای باغ و کاخ و ویلای کنار دریا را از دل بیرون کند، و برای رفت و آمد به ماشین‌های کرایه‌ای قناعت کند همیشه ثروتمند و توانگر است؛ و به فرموده حضرت امیر علیه السلام این توانگری اشرف توانگری و بی‌نیازی است، زیرا باغ و کاخ نمی‌خواهد تا تملق و چاپلوسی کند.

### ﴿ حکمت ۳۵ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ.»

#### زیان تندروی

و آن حضرت در مورد زیان تندروی فرموده‌اند:

«مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ.»

(آن‌که بشتابد به چیزی که مردم از آن ناخرسندند آنان درباره او می‌گویند چیزی را که نمی‌دانند

[تهمت‌های ناروا می‌زنند].)

حتی اگر کسی قصد تبلیغ دین را هم داشته باشد، از اول نمی‌شود کارهایی که مردم تحمل آن را ندارند انجام دهد. طالبان در افغانستان با این اعمالی که داشتند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم جلوتر افتادند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در صدر اسلام تمام واجبات را یکمرتبه بیان نفرمود، و از باب مثال زکات در سال نهم هجرت به مردم ابلاغ شد؛ و طالبان بر خلاف دستور اسلام زنها را از درس خواندن ممنوع کردند و با این کار چهره اسلام را خراب کردند و خودشان را مورد تهمت قرار دادند. بنابراین حتی مطالب حق را هم نمی‌شود یکدفعه به مردم گفت و آنان را تحت فشار گذاشت، تا چه رسد به آنچه که مستحب است و یا فقط جنبه استحسان دارد.

این است که حضرت فرموده: «مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ»: کسی که بشتابد

به طرف مردم به چیزی که کراهت دارند «قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ»: مردم هم

عکس‌العمل نشان می‌دهند و نسبت به این شخص چیزهایی را می‌گویند که علم به صحت آن سخنان ندارند؛ یعنی او را متهم می‌کنند و به او تهمت می‌زنند. می‌فرمایند: «مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ»؛ «أَسْرَعَ» به معنای تندی و تندروی است؛ تندروی در هیچ حال خواه در مقام ارشاد یا غیر آن و در مقام واجبات یا غیر از آن صحیح نیست؛ تندروی عکس‌العمل دارد، مردم مقاومت می‌کنند و شماکاری از پیش نمی‌برید. حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند: «لَا تَكُونُوا عِلْمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبُ بِاطْلَاقِكُمْ بِحَقِّكُمْ»<sup>(۱)</sup> از علمایی نباشید که می‌خواهند با جلال و جبروت و قلدری حرفشان را به مردم تحمیل کنند، برای این که اگر چنین کنید به وسیله زورگویی و اخلاق باطلی که دارید حرف و سخن حقتان را هم از بین می‌برید.

بنابراین در کارهایی که انجام آن برای جامعه لازم است، در تبلیغ و ارشاد دین، در پیاده کردن اخلاق حسنه، و حتی در پیاده کردن برنامه‌های دولتی و قوانین و مصوبات کشور هم تندروی مضر است؛ و باید به گونه‌ای باشد که مردم تحمل آن را داشته باشند.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶، حدیث ۱.

### ﴿ حکمت ۳۶ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ.»

#### زیان آرزوهای دور و دراز

باز هم در مورد زیان آرزوهای دور و دراز فرموده‌اند:

«مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ.»

(آن‌که آرزو را دور و دراز سازد کردار را بد نماید.)

«أمل» به معنای آرزوست؛ آرزو خواسته‌های نفسانی و معمولاً شهوانی است؛ اگر آرزوهای دور و دراز و طولانی در انسان رسوخ کند انسان را به پرتگاه می‌اندازد، کسانی که آرزوهای طولانی دارند نسبت به اعمال صالح کوتاهی می‌کنند و در نتیجه برای آخرت خود اندوخته‌ای نخواهند داشت. طبع انسان این طور است که از شهوات و امیال نفسانی متابعت کند، و قهراً متابعت از هوای نفسانی مساوی با کارهای خلاف عقل و شرع است که انسان را در قیامت به جهنم می‌کشاند.

### ﴿ حکمت ۳۷ ﴾

وَ قَدْ لَقِيَهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ دَهَاقِينَ الْأَنْبَارِ، فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَ اشْتَدُّوا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ ﷺ: «مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ؟» فَقَالُوا: خُلِقُ مِنَّا نَعْظُمُ بِهِ أُمَرَاءَنَا. فَقَالَ: «وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أُمَرَاؤُكُمْ، وَإِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَ تَشْقُونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ، وَ مَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ.»

#### مذمت از عادات و رسوم جاهلیت

وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای جنگ با معاویه به طرف صفین می رفتند به شهر انبار رسیدند، انبار یکی از شهرهایی بود که لب رود فرات قرار داشت و در مسیر حضرت بود، وقتی مردم این شهر متوجه شدند امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حاکم مسلمین به شهر آنها وارد می شوند تعدادی از شیوخ و جوانین آنها به پیشواز حضرت آمدند و اسبهای خود را رها کردند و شروع کردند با پای پیاده جلوی حضرت بدوند، شاید می خواستند به اصطلاح امروزی جلوی حضرت رژه برونند، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام چنین حرکتی را از آنان دید فرمود: «مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ؟»: این کاری که کردید چه کاری بود؟ «فَقَالُوا: خُلِقُ مِنَّا نَعْظُمُ بِهِ أُمَرَاءَنَا»: پس گفتند این روش و رسم و رسومی است که ما به وسیله آن امرا و حکمرانان خود را احترام می کنیم؛ یعنی این کار وسیله تعظیم است؛ «فَقَالَ»: آنگاه حضرت فرمودند:

«وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أُمَرَاؤُكُمْ»

(به خدا سوگند که حکمرانان شما از این کار سودی نمی برند.)

سودی که حکمرانان از این کار می‌برند این است که مقداری بیشتر خودشان را می‌گیرند و تکبرشان بیشتر می‌شود و به همین خاطر هم زور بیشتری به مردم می‌گویند؛ وقتی با این کارها فهمیدند مردم مانند غلام حلقه به گوش هستند، بردگی بیشتری از آنان گرفته و از آنان بیگاری می‌کشند، در جنگ‌های قومی آنها را به جنگ وادار می‌کنند و منافع مالی خود را از این راه تأمین می‌نمایند. پس این کار به لحاظ دنیایی برای امرا و پادشاهان و حکمرانان دارای منافع است، ولی مقصود حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> این است که آنها از این کار سود معنوی و اخروی نمی‌برند، بلکه به ضرر آنها نیز خواهد بود، چون وقتی این کار باعث تکبر و تفرعن بیشتر آنها شود به گناهان بیشتری مبتلا شده و در قیامت عذاب بیشتری می‌بینند.

«وَإِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ»

(و شما خود را در دنیایتان به رنج و مشقت می‌افکنید.)

و غیر از این که این کار سود آخرتی برای آنان ندارد شما هم خودتان را بدون دلیل به مشقت و سختی انداخته‌اید؛ این چه کاری است که کسی اسب داشته باشد ولی اسب خود را رها کرده و پیاده جلوی یک سپاهی بدود؟! این یک کار با زحمت و بی‌فایده است.

«وَ تَشْقَوْنَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ»

(و در آخرتتان با این کار به بدبختی و شقاوت می‌اندازید.)

در جمله قبلی «تشقون» با «علی» و در این جمله با «ب» متعدی شده است؛ این دو کلمه از نظر لفظ نزدیک به هم ولی از نظر معنا دارای دو معنای متفاوت هستند؛ در جمله اول به معنای مشقت، و در جمله دوم به معنای شقاوت است؛ در اصطلاح علم بدیع به این «جناس» می‌گویند که از «محسنات بدیعیه» است. فرموده‌اند: و شما با



این کار برای خودتان شقاوت اخروی درست کرده‌اید؛ زیرا به کسی که لایق این احترام نبوده احترام کرده‌اید و این تعظیم بیجا باعث تکبر و نخوت او شده است. ممکن است گفته شود اینها برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این نحو احترام می‌کردند و حضرت لیاقت چنین تعظیم و تکریمی را داشت؛ جواب این است که خودشان گفته‌اند: این روشی است که پادشاهان خود را با آن احترام می‌کنیم. و این معنا دلالت بر این دارد که همه پادشاهان و همه بزرگان و صاحب منصبان و حکمرانان خود را به این نحو احترام می‌کرده‌اند و اختصاصی به حضرت امیر علیه السلام ندارد.

«وَمَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَأَاهَا الْعِقَابُ»

(و چه بسیار زیان دارد رنجی که در پی آن کیفر است.)

این که انسان کاری کند و باعث شود کسی که لیاقت ندارد بزرگ شود، این مشقتی دنیایی است که در آخرت عقاب و عذاب هم دارد. همه کارهای انسان در قیامت تحت بررسی و سؤال و جواب است، و از جمله همین کار، برای این که بزرگ کردن و مطلق نمودن افراد کار کوچکی نیست و هر کسی را باید درخور شأن او احترام کرد؛ وقتی از حد و حدود آن تجاوز کند اولاً: موجب خود بزرگ بینی او شده و بر مردم مسلط می‌شود، و ثانیاً: این فرد که احترام زیاده از حد کرده و او را بزرگ کرده و بر مردم حاکم نموده باید در قیامت عذاب خود را ببیند؛ روی این حساب است که فرموده: «وَمَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ»: چه بسیار مشقتی است آن مشقت دنیایی که «وَرَأَاهَا الْعِقَابُ»: روز قیامت هم عذاب الهی را در پی داشته باشد.

«وَأَرْبَحَ الدَّعَةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ»

(و چه بسیار سود دارد آرامشی که همراه آن امنیت از آتش است.)

«دَعَا» از ماده «وَدَعَ» و به معنای رها کردن است؛ وقتی انسان برخی کارها را رها کند در قیامت سکون و آرامش دارد، کاری نکرده است تا بخواهد سؤال و جواب آن را پس بدهد، کاری نکرده تا بخواهد - اگر بد بوده - عذاب آن را ببیند. بعضی ها در دنیا زحمت می کشند و برای خودشان جهنم درست می کنند؛ در قرآن فرموده است: ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ \* وَجُوهُ يُومِنُونَ خَاشِعَةً \* غَامِلَةً نَاصِبَةً﴾<sup>(۱)</sup> در دنیا کار کرده اما کارش چون در راه تقویت و ترویج باطل بوده عذاب خدا را در پیش دارد؛ ولی کسی که در راه باطل نرفته است در قیامت در آسایش و راحتی است.

مقصود حضرت امیر علیه السلام از بیان این کلمات این بوده که جلوی این سیره را بگیرد؛ زیرا هر چند شخص امیرالمؤمنین علیه السلام امیر عادل است که هیچ گاه از موازین شرعی تخطی نمی کند، ولی این طور نیست که امرا همیشه یکسان و یکنواخت باشند، در اکثر زمانها امرا و سلاطین افراد فاسق و فاسد و بی دینی بوده اند که با ظلم و ستم بر مردم حکومت می کرده اند؛ از این رو حضرت خواسته اند جلوی این قبیل را به طور کلی گرفته باشند.

۱-سوره غاشیة (۸۸)، آیات ۱ تا ۳.

### ﴿ حکمت ۳۸ ﴾

و قال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام: «يَا بَنِيَّ احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا، وَ أَرْبَعًا، لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ؛ إِنَّ أَعْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ، وَ أَكْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمُقُ، وَ أَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ، وَ أَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ.

يَا بَنِيَّ، إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ، وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَبْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ، وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ، وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يَقْرُبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يَبْعُدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ.»

#### برخی نصایح آن حضرت به امام حسن عليه السلام

امیرالمؤمنین عليه السلام در این حکمت هشت جمله را به عنوان نصیحت به فرزندشان بیان فرموده‌اند که بر حسب ظاهر به امام حسن مجتبی عليه السلام است ولی در حقیقت با همه شیعیان و پیروان می‌باشد. حضرت در این جملات ابتدائاً چهار سفارش فرموده که:

«يَا بَنِيَّ احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا، وَ أَرْبَعًا، لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ»

(ای فرزندم! چهار سفارش را از من به خاطر بسپار، و نیز چهار سفارش دیگر را، که با داشتن آنها

هرکاری انجام دهی تو را زیان نمی‌رساند.)

حضرت در بیان این چهار چیز فرموده‌اند:

۱- «إِنَّ أَعْنَى الْعَقْلِ»

(بی تردید گرانبهارترین ثروتمندی و بی‌نیازی عقل و خرد است.)

چیزی که بیشتر از همه موجب ثروتمندی انسان است عقل است؛ انسان عاقل دین خود را هم حفظ می‌کند، چون عقل و دین توأمان هستند؛ وقتی انسان عقل داشت خود را کوچک نمی‌کند، برای دنیا به این و آن تملق نمی‌گوید، ظلم و ستم به کسی روا نمی‌دارد، خودخواه هم نیست و ....

### ۲- «وَ أَكْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمُقُ»

(و بزرگترین تنگدستی بیخردی است.)

این جمله در مقابل جمله اول است؛ وقتی بزرگترین ثروت عقل باشد بزرگترین تنگدستی هم بی‌عقلی یعنی حمق و نادانی است؛ انسان احمق از حفظ دین خود عاجز است، و انسان بی‌دین خود محور است، ظالم و ستمگر است، اهل تملق و چاپلوسی است، و در انجام هر نوع ظلم و ستمی بی‌باک است.

### ۳- «وَ أَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ»

(و ترسناکترین تنهایی خودپسندی است.)

این سومین جمله حضرت است؛ فرموده‌اند: آن چیزی که از همه بیشتر انسان را در وحشت و تنهایی و انزوا قرار می‌دهد عجب و خودپسندی و خودپرستی است؛ وقتی انسان به عجب و خودپرستی روی بیاورد مردم از او دوری می‌کنند و طبیعتاً منزوی می‌شود، فردی که خودبین است به مرور زمان مورد بی‌اعتنایی مردم واقع می‌شود و به او بی‌احترامی می‌کنند و در حال انزوا قرار می‌گیرد.

### ۴- «وَ أَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ»

(و گرامی‌ترین حَسَب نیک‌خویی است.)

«حَسَب» عبارت از افتخاری است که عرب به وسیله نژاد و قبیله خود داشته‌اند، آنها به نژاد و برتریهای قبیله‌ای بر یکدیگر می‌بالیده و افتخار می‌کرده‌اند. حضرت

فرموده‌اند: بهترین و بزرگترین افتخار این است که اخلاق انسان خوب باشد. ممکن است شما خان زاده هم باشید، قبیله‌تان بر قبایل دیگر هم برتری داشته باشد، اما وقتی با اخلاق زشت با مردم برخورد می‌کنید مردم به شما بی‌اعتنایی می‌کنند و ارزشی برای شما قائل نیستند و در جامعه منزوی می‌شوید؛ و بر عکس اگر اخلاق خوبی داشته باشید و با مردم رفیق باشید و با آنان برخورد خوبی هم داشته باشید، طبیعی است که از حسب و نسب برای شما بهتر بوده و همه آنهايي که با اخلاق خوب شما برخورد کرده‌اند از دوستان و حامیان شما خواهند بود.

حضرت پس از بیان آن چهار چیز به بیان چهار مورد دیگر پرداخته و فرموده‌اند:

۵- «يَا بُنَيَّ، إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ»

(ای فرزندم! از دوستی با احمق بپرهیز، زیرا او می‌خواهد که به تو سود رساند ولی دچار زیان

گردد.)

دوستی دو دوست را «مُصَادَقَةَ» می‌گویند. حضرت فرموده‌اند: «إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ»: از دوستی با احمق بپرهیز؛ یعنی با احمق پیمان دوستی ننبدید. «احمق» به کسی گفته می‌شود که خیر و شر را نمی‌شناسد، نفع و ضرر را تشخیص نمی‌دهد، با چنین فردی معاشرت و مباشرت نداشته باشید.

«فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ»: زیرا چنین فردی (احمق) اراده می‌کند به شما نفع برساند «فَيَضُرُّكَ»: ولی به شما ضرر می‌زند. چون احمق است و تشخیص خوب و بد را نمی‌دهد، نمی‌فهمد این کاری که می‌کند برای شما ضرر دارد، از این رو به جای این که به شما نفع برساند ضرر می‌زند. روی این حساب باید از دوستی با احمق بپرهیز کنید.

۶- «وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَبْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ»

(و از دوستی با بخیل بپرهیز، که او دور می‌کند از تو آنچه را که بیشترین نیاز را به آن داری.)

«بخیل» کسی است که از مصرف ثروت در موارد مقتضی جلوگیری می‌کند؛ مثلاً در مخارج روزانه خود و زن و فرزندش به نحوی عمل می‌کند که احتیاجات مشروعشان برآورده نشود. اصولاً دوستی برای این است که دوست هنگام شداید معنوی و مادی به کمک دوست خود پرداخته و او را یاری دهد؛ مثلاً اگر دوستی مشکل مادی داشته باشد دوستان دیگر باید به او کمک کنند و او را از گرفتاری نجات دهند؛ پس اگر دوستان از اعطا و اهدای کمک مالی به دوست گرفتار خود دریغ کنند، این دوستی هیچ‌گونه نفع و یا کاربردی ندارد و دوستی بی‌دلیل است.

روی این حساب حضرت فرموده‌اند: «وَإِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ»: از دوستی و مصاحبت با بخیل پرهیزید «فَإِنَّهُ يَبْعُدُ عَنْكَ»: زیرا او دور می‌کند از تو «أُحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ»: چیزی را که به آن نیازمندتر هستی. یعنی چنین آدمی هنگام احتیاج و نیاز از برآوردن حاجت تو جلوگیری کرده و بهترین چیزی را که به آن احتیاج داری از تو دور می‌کند.

#### ۷- «وَإِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ»

(و از دوستی با بی‌دین و بدکاره پرهیز، چرا که او تو را به اندک بهایی می‌فروشد.)

«فاجر» به آدم بدکار و بی‌دین می‌گویند. «تافیه» به چیز کم و بی‌ارزش گفته می‌شود. فرموده‌اند: «وَإِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ»: و با انسان بی‌دین و بدکاره دوستی و معاشرت نکن؛ «فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ»: برای این که چنین فردی تو را به چیز کم و بی‌ارزش می‌فروشد. مقصود این است که مثلاً برای حفظ و نجات خود به اندک چیزی تو را رها می‌کند.

#### ۸- «وَإِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكُذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يُبْعِدُ عَلَيْكَ

الْقَرِيبَ»

(و نیز پرهیز از دوستی با آن که بسیار دروغ می‌گوید، زیرا او چون سراب است که دور را برای تو

نزدیک جلوه می‌دهد و نزدیک را برایت دور می‌نماید.)

«کذاب» صیغه مبالغه از ماده «کذب» و به معنای خیلی دروغگو است. در کلام حضرت امیر علیه السلام از مصاحبت و معاشرت با کذاب بر حذر داشته شده است، چرا که کار دروغگو مانند سراب است. سراب به آبنمایی گفته می شود که انسان از دور خیال می کند آب است ولی وقتی نزدیک می شود چیزی نیست. کار این دروغگو این طور است که «يَقْرَبُ عَلَيْكَ الْبُعِيدَ»: دور را برای شما نزدیک جلوه می دهد «وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ»: و نزدیک را هم برای شما دور جلوه می دهد. وعده های دروغ می دهد و سخنان خلاف واقع می گوید تا بتواند کلاه سرتان بگذارد؛ چنین فردی با این کارها دور را به شما نزدیک و نزدیک را به شما دور می کند؛ از این رو فرموده اند: با کذاب مجالست و رفاقت نکن، برای این که مانند سراب دور را به شما نزدیک و نزدیک را به شما دور نشان می دهد.

### ﴿ حکمت ۳۹ ﴾

و قال عليه السلام: «لَا قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ».

#### نقش واجبات و مستحبات در تقرب به خدا

حضرت امیر علیه السلام در مورد اهمیت دادن به واجبات فرموده‌اند:

«لَا قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ»

(تقرب و نزدیک شدن به خدا با مستحبات حاصل نمی‌شود آن هنگام که به واجبات

زیان رساند.)

«نوافل» جمع «نافلة» و به معنای عبادت‌های مستحبی است؛ «فرائض» جمع «فريضة» و به معنای عبادت‌های واجب است. حضرت فرموده‌اند: انسان نمی‌تواند به وسیله عبادت‌های مستحبی خود را به خدا نزدیک کند وقتی که به واجبات ضرر می‌خورد. چطور می‌شود با ترک واجبات از راه عمل به مستحبات تقرب به خدا پیدا کرد؟! مثلاً آقا نماز واجب خود را ترک می‌کند و به مشهد می‌رود، آقایانی برای امام حسین علیه السلام نوحه می‌خوانند و سینه می‌زنند و زنجیر می‌زنند ولی نمازشان را ترک می‌کنند؛ امام حسین علیه السلام برای اقامه نماز به شهادت رسیده است آن وقت بعضی عزاداری می‌کنند اما نماز را فراموش می‌کنند. بعضی‌ها در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی از مستحبات را اهمیت می‌دادند ولی جهاد در رکاب امام معصوم را ترک می‌کردند، جهاد که یکی از واجبات است و نماز که یکی از فرایض است ترک می‌شود و مستحبات احیا می‌گردد.



حضرت می فرمایند: «لَا قُرْبَةَ إِلَّا بِالتَّوَّافِلِ»: نزدیک شدن و تقرّب به خدا با مستحبات حاصل نمی شود «إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ»: هنگامی که به واجبات زیان می خورد. یعنی وقتی بناست به واجباتی که موجب تقرّب به خداست توجه نشود، از راه انجام مستحبات به تقرّب الهی واصل نمی شود.

### ﴿ حکمت ۴۰ ﴾

و قال عليه السلام: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.»

#### مقایسه عاقل با احمق

و در مورد تفاوت میان عاقل و احمق فرموده‌اند:

«لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.»

(زبان عاقل و خردمند پشت دل اوست، و دل احمق و بیخرد پشت زبان وی.)

مقصود از «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ» این است که عاقل وقتی بخواهد سخنی بگوید اول فکر می‌کند، توجه می‌کند آیا این سخنی که می‌خواهد بگوید به نفع است یا به ضرر، حق است یا باطل، حق مظلومی را ضایع می‌کند یا حق را به حقدار می‌رساند؟ اما فرد احمق برعکس این است «وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»؛ یعنی احمق اول سخن می‌گوید و بعد از آن فکر می‌کند و به ضررهای سخن خود پی می‌برد، که دیگر راه علاجی وجود ندارد و جبران شدنی هم نیست.

اینجا مرحوم سید رضی فرموده است: «و هذا من المعانی العجیبة الشریفة» و این جمله از مفاهیم عجیب و شریف حضرت است؛ و در ترجمه این جمله فرموده است: «والمراد به أنّ العاقل لا یطلق لسانه إلا بعد مشاورة الرّویة و مؤامرة الفكرة» و مقصود حضرت این است که عاقل زبانش را رها نمی‌کند و هر چه به زبانش بیاید نمی‌گوید مگر پس از مشاوره کردن و اندیشیدن؛ «و الأحمق تسبق حذفات لسانه و فلتات کلامه

مراجعة فکرة و ممانضة رأیه» ولی احمق به عکس است و حرکات بی اساس زبان و اشتباهات کلامش بر فکر و اندیشه او سبقت می گیرد؛ اول هر چه خواست می گوید و بعد فکر می کند، احمق رأی خود را بررسی نمی کند و بدون تدبیر سخن می گوید؛ «فکأنَّ لسان العاقل تابع لقلبه» پس مثل این است که زبان عاقل پیرو قلب اوست «و كأنَّ قلب الأحمق تابع للسانه» و مثل این است که قلب احمق تابع زبان او باشد.

### ﴿ حکمت ۴۱ ﴾

و قد روی عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ، وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ.» و معناهما واحد.

#### بیانی دیگر از مقایسهٔ عاقل و احمق

از متن کلام سید رضی معلوم است که این کلام همان کلام قبلی است ولی مرحوم عبده آن را با یک شمارهٔ جداگانه آورده است و می‌گوید: «و قد روی عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله» یعنی همین جمله به گونهٔ دیگری نقل شده که:

«قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ، وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ»

(دل احمق در دهان اوست، و زبان عاقل در دل وی.)

یعنی احمق فقط حرف می‌زند و اهل فکر نیست، اما زبان عاقل از دلش سرچشمه می‌گیرد. و سید فرموده: «و معناهما واحد» این دو روایت به یک معناست.

### ﴿ حکمت ۴۲ ﴾

و قال ﷺ لبعض أصحابه في علةٍ اعتلَّها: «جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ، وَلَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيَحْتُمُّهَا حَتَّ الْأَوْزَاقِ، وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ، وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ، وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النِّيَّةِ وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ.»

#### نقش بیماریها در ریزش گناهان

امام ﷺ در مورد بیماریهایی که انسان به آن گرفتار می شود فرموده اند:

«جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ»

(خداوند بیماری تو را سبب ریزش گناهانت قرار داد.)

یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیماری سختی گرفته بود و حضرت در عیادتی که از او فرمودند در مورد بیماری و علتی که به انسان می رسد فرموده اند: هر بیماری که به انسان برسد باعث ریزش گناهان او می شود. «علة» به معنای بیماری است، و «شکوی» هم به همین معناست.

بسیاری از بندگان خوب خدا و از اولیای الهی کسانی هستند که در برخی اوقات گناهان کوچکی، خلافی و یا ترک اولایی انجام داده اند و خدا برای این که آنها را از آن آلودگی ها پاک کند به بعضی بیماری ها مبتلا کرده و آن را موجب ریخته شدن گناهان و خطاهایشان قرار می دهد. این که انسان مریض می شود، این که مال انسان را می گیرد،

این که اولاد انسان را می‌گیرد، و بالاخره هر بلایی که انسان به آن مبتلا می‌شود باعث ریزش گناهان او می‌گردد.

«فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ، وَلَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيَحْتُمُّهَا حَتَّ الْأَوْزَاقِ»

(پس همانا در بیماری پاداشی نیست، ولیکن گناهان را می‌کاهد و آنها را چون ریختن برگ درختان فرو می‌ریزد.)

حضرت فرموده است: بیماری مانند عمل صالح نیست که اجر و پاداش داشته باشد، اگر کسی مریض شود از بابت مریضی به او اجر و ثواب داده نمی‌شود، اما بیماری سبب ریزش گناهان او می‌شود و در حقیقت این ریزش گناهان عوضی است که خدا در مقابل بلا می‌دهد.

این که در بین عوام معروف است و می‌گویند خدا اجرتان بدهد «أجرکم الله» از این کلام حضرت معلوم می‌شود غلط است، خدا اجر نمی‌دهد بلکه عوض می‌دهد؛ بلی اگر انسان هنگام رسیدن بلا صبر کند، در اینجا خدا اجر و ثواب صبر کردن را می‌دهد و عوض خود آن بلا را هم ریزش گناهان قرار می‌دهد.

«حَطَّ» به معنای کاستن و کم کردن است، ولی «حَتَّ» به معنای کشیدن دست از بالای شاخه به طرف پایین برای ریختن برگهای آن است؛ و اینجا حضرت از جناس ناقص که یکی از محسنات بدیعیه است استفاده کرده‌اند. معنای این جمله این است که همچنان که انسان با دست برگهای درخت را می‌تراشد مرض و بلا هم گناهان را از بدن انسان می‌تراشد و نابود می‌کند.

### گفتار و کردار و نیت منشأ اجر

«وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ، وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَ الْأَقْدَامِ»

(و جز این نیست که پاداش در گفتار به زبان است، و نیز در کردار با دست‌ها و پاها.)

این جمله در بیان این است که چرا خدا برای بیماری و بلا پاداش نمی‌دهد؟ می‌خواهد بفرماید اجر و ثواب در برابر عمل است و بیماری عمل نیست، وقتی انسان بیمار می‌شود کاری نکرده و به اختیار خود بیمار نشده است؛ از این رو فرموده‌اند: «وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ»: اجر و ثواب فقط برای گفتار با زبان است «وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ»: و کار کردن با دست و پا. گفتن با زبان و کار با دست و پا بالاترین نمونه هر عمل اختیاری است؛ وقتی انسان با حسن اختیار خود کار نیک کند و یا به سوء اختیار خود کار بدی را انجام دهد، آن وقت در برابر این عمل اختیاری ثواب و یا عقاب می‌دهد.

بعد حضرت یک درجه بالاتر رفته، که گاهی اوقات یک مرتبه کار هم به نیت است؛ یعنی همین که در دل تصمیم دارید یک کاری بکنید یک مرتبه‌ای از عمل است و خدا به واسطه همین مرتبه هم اجر می‌دهد.

«وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النَّبِيِّ وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ»  
(و بی تردید خداوند سبحان به سبب راستی نیت و درون شایسته هر که را از بندگانش که بخواهد به بهشت درآورد.)

این مرتبه نیت است، خدا بر نیت انجام عمل صالح هم بهشت می‌دهد؛ زیرا این هم از اعمال اختیاری بشر است.

### ثواب استحقاق است یا تفضل؟

از این دو جمله آخر استفاده می‌شود ثوابهایی که خدا به انسان می‌دهد استحقاقی است؛ برای این که به فرموده حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام): «إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ»: اجر و ثواب بر اعمالی است که به وسیله دست و زبان کسب می‌شود. پس ظاهر این عبارت حضرت دلالت بر استحقاقی بودن اجر و ثواب دارد؛

ولی مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در اصول می‌فرمودند و اصرار هم داشتند که ما استحقاق اجر نداریم؛ ایشان می‌فرمودند اگر ما برای شخص دیگری کار کنیم به این لحاظ که دست ماست، پای ماست، فکر ماست و ما با این اعضا و جوارح برای دیگری کار می‌کنیم استحقاق اجر و مزد داریم؛ اما اگر با همین اعضا و جوارح به عبادت پردازیم، چون همه اینها مال خداست عمل آن هم مال خداست، قدرتی هم که به وسیله آن کار انجام می‌دهیم قدرت خداست؛ بنابراین آنچه خدا به بندگان صالح خود می‌دهد از باب تفضل است نه استحقاق، کسی از خدا چیزی طلبکار نیست و عبادت خدا به خاطر استحقاق عبودیت است.

مرحوم سید رضی پس از بیان عبارت حضرت امیر علیه السلام گفته است: «أقول: صدق علیه السلام إنَّ المرض لا أجر فيه» من می‌گویم به راستی که حضرت امیر علیه السلام درست فرموده است که در بیماری اجر و پاداشی نیست «لأنَّه من قبيل ما يستحق عليه العوض» برای این که بیماری از چیزهایی است که استحقاق عوض دارد «لأنَّ العوض يستحقُّ على ما كان في مقابلة فعل الله تعالى بالعبد من الآلام والأمراض و مايجرى مجرى ذلك» چون استحقاق عوض در برابر فعل خدای متعال است بر بنده، از قبیل دردها و بیماریها و مانند آن؛ «والأجر والثواب يستحقان على ما كان في مقابلة فعل العبد» ولی اجر و پاداش در مقابل کاری است که بنده انجام می‌دهد «فبينهما فرق قد بيته علیه السلام كما يقتضيه علمه الثاقب و رأيه الصائب» پس میان عوض و پاداش امتیازی است که امام علیه السلام به مقتضای علم نافذ و رأی رسای خود دانسته و بیان فرموده‌اند.



### ﴿ حکمت ۴۳ ﴾

و قال عليه السلام في ذكر خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ: «يَرْحَمُ اللَّهُ خَبَابَ بْنَ الْأَرْتِّ فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَهَاجَرَ طَائِعًا، وَفَنَعَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَعَاشَ مُجَاهِدًا.»

#### یادی از خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ و ویژگی‌های او

حضرت امیر عليه السلام در مورد اوصاف پسندیده خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ که یکی از اصحاب باوفای رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده فرموده است:

«يَرْحَمُ اللَّهُ خَبَابَ بْنَ الْأَرْتِّ»

(خدا رحمت کند خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ را.)

خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ از آزادگان عرب بود، او یکی از مسلمانان و اصحاب مخلص رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که درباره او گفته‌اند ششمین مردی است که به رسول خدا ایمان آورده است و تا آخر هم نسبت به رسول خدا وفادار بود و در اواخر خلافت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از دنیا رفت. حضرت امیر عليه السلام بعد از وفات خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ این جملات را در عظمت او بیان فرموده است. می‌فرمایند: خدا رحمت کند خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ فرزند الْأَرْتِّ را.

«فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا»

(پس به خدا سوگند که او از روی میل و رغبت اسلام آورد.)

لام در «لَقَدْ» برای توطئه قَسَم است و مثل این که یک قَسَم در اینجا وجود دارد؛ گویا حضرت سوگند یاد کرده که «والله قد أسلم راغباً» به خدا سوگند خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِّ از روی رغبت ایمان آورده است.

«و هَاجَرَ طَائِعاً، وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ»

(و از روی فرمانبرداری هجرت نمود، و به اندازه کفایت قناعت ورزید.)

«و هَاجَرَ طَائِعاً» خَبَاب وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت فرمودند از روی اطاعت و علاقه به پیامبر اسلام ﷺ از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد و تا هنگام رحلت رسول خدا ﷺ در مدینه ماند و با رسول خدا بود.

«وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ»: او زندگی خود را به طور ساده و با قناعت گذراند. خَبَاب مانند طلحه و زبیر نبود که بخواهد زندگی خود را با ثروتمندی بگذراند و ثروت اندوزی کند، بلکه به آنچه خدا به او داده بوده قناعت می‌کرد. طلحه و زبیر بعد از وفات رسول خدا ﷺ با دیگران بند و بست کردند و از این راه ثروت به دست آوردند، ولی خَبَاب چنین نکرد و از راه راست منحرف نشد.

«وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَ عَاشَ مُجَاهِداً»

(و از [قضای] خداوند راضی بود، و زندگی خود را با مجاهدت گذراند.)

«وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ»: گفته‌اند که خَبَاب را در راه اسلام آتش زدند به گونه‌ای که علامت و آثار سوختگی هم تا آخر عمر بر بدنش باقی مانده بود، ولی او در راه اسلام ایستادگی کرد و به قضای الهی راضی بود.

«وَ عَاشَ مُجَاهِداً»: و خَبَاب عمر خود را در راه جهاد فی سبیل الله گذراند. او در زمان رسول خدا ﷺ در جنگ بدر و جنگ‌های بعد از آن شرکت کرد، و در زمان خلافت حضرت امیر عليه السلام هم در جنگ صفین و نهروان یکی از اصحاب آن حضرت بود و با معاویه و خوارج نهروان جنگ کرد، پس او زندگی خود را در جهاد در راه خدا سپری کرد و یکی از مجاهدین فی سبیل الله از دنیا رفت.

### ﴿ حکمت ۴۴ ﴾

و قال ﷺ: «طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ، وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ، وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ.»

#### چهار عامل نیکبختی

و آن حضرت در مورد نیکبختی انسان فرموده‌اند:

«طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ، وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ، وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ»  
(خوشا به حال آن که معاد را به یاد آورد، و از برای حساب عمل نماید، و به اندازه کفایت قناعت ورزد، و از خداوند راضی باشد.)

«طوبی» مؤنث «أطیب» و به معنای خوشی است. «طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ»: خوشی برای کسی است که به یاد قیامت خود باشد. «وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ»: و خوشی برای کسی است که برای حساب در روز قیامت عمل نماید. «وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ»: و خوشا به حال آن کسی که قانع و سازگار است. «وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ»: و خوشا به حال کسی که راضی به قضای الهی است. پس کسی که در دنیا به یاد قیامت باشد، برای عاقبت و حساب خود عمل صالح انجام دهد، قانع و سازگار باشد و به قضای الهی راضی باشد در قیامت خوشبخت است.

«ذَكَرَ الْمَعَادَ» به معنای به یاد معاد بودن است؛ کسی که به یاد معاد باشد و بداند و به خود بقبولاند که پس از مرگ زنده شده و به پای میز محاکمه می‌رود، در زمان حیات

خود از ظلم و تعدی پرهیز می‌کند؛ این که اکثر افراد هر یک به گونه‌ای ظلم و تعدی می‌کنند و دنیا را به آشوب می‌کشند به این خاطر است که از یاد قیامت غافل‌اند.

«وَعَمَلٌ لِلْحِسَابِ»؛ لام در کلمه «للحساب» برای عاقبت است نه برای علت.

«وَقَنَعَ بِالْكَفَافِ»؛ بارها و در موارد مختلف «قناعت» را معنا کرده‌ایم، قناعت به معنای سازگاری است؛ و «کفاف» هم معنایش این نیست که زندگی خیلی بالایی داشته باشیم، بلکه قانع بودن به کفاف آن است که به آنچه خدا برای شما روزی کرده قناعت کنید، به کسانی که بالاتر از خودتان است نگاه نکنید و زندگی آنان را برای خود نخواهید، بلکه به زیردستان خود هم نگاه کنید و به زندگی خود قانع شوید.

«وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ»؛ و راضی بودن از خدا به این است که به قضا و قدر الهی راضی باشیم؛ اگر مشکلات، ناملايمات، بیماری و بلایی به ما برسد، بدانیم که بدتر از آن هم وجود دارد و صبر در مقابل بلا و مصیبت اجر و پاداش زیادی دارد.

### ﴿ حکمت ۴۵ ﴾

و قال ﷺ: «لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي، وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بَجَمَاتِهَا عَلَى الْمُتَنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَأَنْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ، وَ لَا يُحِبُّكَ مُتَنَافِقٌ.»

#### استواری ایمان شیعیان واقعی

حضرت امیر علیه السلام با نقل کلامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به فرق میان مؤمن و منافق فرموده‌اند:

«لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي»

(اگر با این شمشیرم بر بنی مؤمن زخم تا با من دشمنی ورزد، هرگز با من دشمنی

نخواهد کرد.)

«خیشوم» به معنای استخوان بالای بینی انسان است. «لَوْ» حرف شرط و برای امتناع است. فرموده‌اند: اگر بر فرض محال استخوان بینی مؤمن را با شمشیرم بزخم تا او با من دشمن شود، دشمنی نخواهد کرد. حضرت که چنین کاری نمی‌کنند ولی مقصود فهماندن استواری ایمان مؤمنین است؛ می‌خواهند بفهمانند مؤمن این قدر استوار و پابرجاست که اگر چنین بلایی به روز او بیاورد تا با من دشمنی کند، چون او می‌داند من بر حق هستم دست از دوستی با من بر نمی‌دارد.

«وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلَى الْمُتَافِقِ عَلَيَّ أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي»

(و اگر دنیا را با همه دارایی‌های آن بر منافق ریزم تا مرا دوست بدارد، هرگز مرا دوست نخواهد داشت.)

«صَبَبْتُ» از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است. «جَمَّات» جمع «جَمَّة» است و به حوضچه‌هایی می‌گویند که آب در آن جمع می‌شده، و کنایه از متاع دنیا است. مقصود حضرت این است که منافقین هم به قدری از حق و حقیقت به دور هستند که اگر همه ثروتهای دنیا را بر آنها بریزم تا مرا دوست بدانند، باز هم به من علاقه‌ای پیدا نخواهند کرد.

«وَذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَأَنْقَضِي عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ»

(و این برای آن است که در قضا گذشته است و بر زبان پیامبر امی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جاری گشته است که فرمود: ای علی! هیچ مؤمنی با تو دشمنی نمی‌ورزد، و هیچ منافقی تو را دوست نمی‌دارد.)

حضرت امیر عَلِيٌّ در این جمله سر آن دوستی عمیق مؤمنین و دشمنی منافقین را بیان فرموده‌اند، می‌گویند: «وَذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ»: سر این مطلب این است که در قضا و قدر خدا گذشته است؛ یعنی از ازل چنین مقدر شده؛ <sup>(۱)</sup> «فَأَنْقَضِي عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ»: پس این امر به زبان پیامبر امی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جاری شده و فرموده است: «يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ»: ای علی! هیچ مؤمنی تو را دشمن نمی‌دارد «وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ»: و هیچ منافقی هم تو را دوست نمی‌دارد.

۱- معنای این که در قضا و قدر خدا گذشته و از ازل چنین مقدر شده، این نیست که با جبر چنین مقدر شده است، بلکه معنای آن این است که در ازل مقدر شده که شیعه واقعی حضرت با اراده و اختیار خود پیرو و دوستدار حضرت علی می‌شود و منافق با اراده و انتخاب سوء خود پیرو و دوستدار آن حضرت نمی‌شود.

### ﴿ حکمت ۴۶ ﴾

و قال ﷺ: «سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ.»

#### مذمت از خودپسندی

و آن حضرت در مذمت از خودپسندی فرموده‌اند:

«سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ»

(گناهی که تو را اندوهگین سازد نزد خدا بهتر است از کار نیکی که تو را به خودپسندی وا دارد.)

انسان در وهله اول از گناه می‌ترسد، ولی وقتی فریب شیطان را خورد و یک گناه کرد بلافاصله نگران می‌شود، خودخوری می‌کند، گاهی غضبناک می‌شود و همان وقت توبه می‌کند؛ اما به مرور زمان که کم‌کم گناه می‌کند، برایش عادی شده تا به جایی می‌رسد که همیشه گناهان بزرگ می‌کند و اصلاً باکی ندارد؛ و به حدی می‌رسد که قرآن فرموده است: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> اگر بی‌باکی از گناه انسان را به این حد برساند که آیات خدا را تکذیب کند، این بدترین حالات انسان است و بی‌شک جایگاهش در قیامت آتش جهنم است. کلام حضرت در این مورد نیست.

مورد دیگر این است که انسان در مرحله اول تلاش می‌کند به دام شیطان نیفتد، ولی اگر بر فرض که فریب بخورد و گناه کوچکی بکند چون فطرت و طینتش پاک

۱-سوره روم (۳۰)، آیه ۱۰.

است همان لحظه نگران می شود که چرا فریب شیطان را خورده است و این نگرانی و پشیمانی سبب می شود از گناه خود توبه کند؛ حضرت امیر علیه السلام نسبت به همین مورد فرموده اند: «سَيِّئَةٌ تَسُوؤُكَ»: گناهی که تو را نگران و ناراحت کند «خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ»: نزد خدا بهتر است از کار نیکی که از تو سر بزند و دنبال آن تو را عجب بگیرد.

علت این است که وقتی انسان ناخواسته گناه کوچکی کرد و پشیمان و ناراحت شد همیشه بین خود و خدا شرمنده است، از خود خجالت می کشد که چرا گناه کرده، بیمناک است که نکند در قیامت به جهنم برود، و به همین علت همیشه در تلاش برای جبران آن گناه است؛ ولی اگر کار خیری کرد و مایه عجب او شد، خودپسند می شود و به خود افتخار می کند و چه بسا به همین خاطر گناهان کوچک خود را نبیند و روز به روز گناهِش زیادتر شود تا این که در گناه غرق گردد. بنابراین تلاش کنید به گناه آلوده نشوید، و اگر هم فریب شیطان را خوردید همان لحظه پشیمان شوید و برگردید، و هیچ گاه گناه را فراموش نکنید تا باعث شود گناه دیگری بکنید.



### ﴿ حکمت ۴۷ ﴾

و قال عليه السلام: «قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مَرْوَاتِهِ، وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ، وَ عِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ.»

#### برخی صفات پسندیده

حضرت امیر علیه السلام در مورد برخی صفات پسندیده انسان فرموده است:

«قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ»

(ارزش انسان به اندازه همت اوست.)

ارزش انسان به اندازه همت اوست؛ و به قول شاعر:

همت بلند دار که مردان روزگار      از همت بلند به جایی رسیده‌اند

اگر انسان دارای همت و تصمیم بلند نباشد عقب‌گرد می‌کند و به جایی نمی‌رسد، ترس در تصمیم‌گیری به انسان موقعیت ترقی و تعالی نمی‌دهد؛ و بسیار مشاهده شده کسانی که در تصمیم‌گیری همت بلند داشته‌اند، توانسته‌اند به مقام و موقعیت اجتماعی بلندی برسند. اگر بخواهیم کشورمان در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ترقی و تعالی قابل توجهی داشته باشد، الگوی کشورهای اسلامی دیگر شود و توجه دیگران را به خود جلب کند، باید دولتمردان آن از تصمیم و همت بلند و شایسته‌ای برخوردار باشند؛ وگرنه با بزدلی و ترس و وحشت نمی‌شود کشور را به مقام والا و شخصیت بارزی رساند.

«وَ صِدْقُهُ عَلَيَّ قَدْرٌ مُرْوَاهُ»

(و راستی او به اندازه جوانمردی اوست.)

«وَ صِدْقُهُ» یعنی «وَ صِدْقُ الرَّجُلِ»، «صدق» به معنای راستگویی و درستی است. راستگویی و درست کرداری انسان از شخصیت و مردانگی او سرچشمه می‌گیرد؛ انسانی بی شخصیت است که به دروغ، حيله بازی، کلاه گذاری، وعده‌های خلاف واقع، تقلب و ... دست می‌زند؛ آن کسی که دنبال مقام می‌رود و به هر حيله و کلکی خود را به جایی می‌رساند بر اثر بی شخصیتی اوست، وگرنه این مقام‌های ظاهری برای انسان با شخصیت بی ارزش است.

«وَ شَجَاعَتُهُ عَلَيَّ قَدْرٌ أَنْفَتِهِ»

(و دلیری‌اش به اندازه ننگ داشتن او از کار زشت است.)

«أَنْفَةٌ» از «أَنْفَ» به معنای بینی است، ولی کنایه از غیرت انسان و ننگ داشتن او از کار زشت است؛ وقتی غیرت انسان زیاد باشد، از مشاهده کار خلاف به بینی‌اش بیشتر برمی‌خورد و بر اثر همین برخوردنهاست که غیرتش به جوش آمده و در مقابل کار خلاف قیام می‌کند و شجاعت به خرج می‌دهد. پس معنای کلام حضرت که شجاعت انسان به اندازه غیرت اوست، این است که هر چه غیرت انسان بیشتر باشد از برخوردهای ناروا بیشتر خونسش به جوش آمده و بیشتر از حق دفاع می‌کند. مثلاً وقتی انسان نسبت به ناموس و دین و عقیده خود علاقه‌مند باشد، اگر کسی در صدد تجاوز به آنها باشد با او برخورد می‌کند و در مقام دفاع برمی‌آید؛ ولی بر عکس اگر غیرت نداشته باشد و از تجاوز بدش نیاید، به هنگام تجاوز به آنان در مقام دفاع بر نمی‌آید.

«وَ عِفَّتُهُ عَلَيَّ قَدْرٌ غَيْرَتِهِ»

(و پاکدامنی‌اش به اندازه غیرت اوست.)

«عفیف» به کسی گفته می‌شود که از تجاوز به حدود دیگران پرهیز می‌کند؛ مثلاً به نوامیس دیگران نگاه نمی‌کند و عفت چشم دارد، از تجاوز به مال دیگران خودداری می‌کند و خود را حفظ می‌نماید، و بالاخره از هر تجاوزی خود را حفظ می‌کند و همه اعضا و جوارحش عفت دارد. حضرت فرموده‌اند: قدر و اندازه عفت انسان به قدر و اندازه غیرت اوست. یعنی هر چه بیشتر غیرت دارد و از نگاه کردن به ناموسش خوشش نمی‌آید، خودش هم به ناموس دیگران نگاه نمی‌کند؛ پس کسانی که چشم چران هستند و به ناموس دیگران چشم می‌دوزند، از بی‌غیرتی آنان سرچشمه می‌گیرند؛ و معلوم می‌شود اگر به ناموس او نگاه کنند غیرت ندارد و بدش نمی‌آید. کسی که زبانش رهاست و هر حرفی را علیه این و آن می‌زند بر اثر بی‌غیرتی اوست، کسی که به اموال دیگران دست درازی کند به خاطر بی‌غیرتی اوست. این در صورتی است که عفت را نسبت به همه اعضا و جوارح بدانیم، ولی اگر عفت مخصوص امور خلاف اخلاق باشد آن وقت منحصر به عفت چشم و فرج است و پاکدامن به کسی گفته می‌شود که چشم خود را از نگاه به نوامیس مردم و فرج خود را از تجاوز به آنان حفظ می‌کند.

### ﴿ حکمت ۴۸ ﴾

و قال عليه السلام: «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَ الْحَزْمُ بِإِجَالَةِ الرَّأْيِ، وَ الرَّأْيُ بِتَخْصِينِ الْأَسْرَارِ.»

#### راه موفقیت در امور

و در مورد موفقیت در امور فرموده‌اند:

«الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ»

(پیروزی در گرو احتیاط‌کاری و دوراندیشی است.)

«ظَفَر» به معنای پیروز شدن است، و «حَزْم» به معنای احتیاط‌کاری و دوراندیشی است. هر کاری دارای مقدمات و مؤخرات است و انسان باید در مقدمات و مؤخرات آن دقت و احتیاط کند. معنای احتیاط‌کاری این نیست که انسان ترس را پیشه خود قرار دهد و به هیچ کاری دست نزند؛ البته تهوّر داشتن و بی‌باکی هم بد است. احتیاط‌کاری که به معنای دوراندیشی و سنجیدن اطراف و جوانب کار است نیکو و پسندیده است؛ کسانی که به اطراف و جوانب کار توجه می‌کنند و مقدمات کار و مشورتهای لازم را انجام می‌دهند، در رسیدن به هدف پیروز می‌شوند. پس پیروزی با احتیاط‌کاری میسر است.

«وَ الْحَزْمُ بِإِجَالَةِ الرَّأْيِ»

(و دوراندیشی در به‌کار انداختن فکر و اندیشه است.)

«إِجَالَة» از «جَوْلان» است، جَوْلان رأی به این است که انسان فکر خود را به کار بیندازد و این طرف و آن طرف ببرد، این کنایه از زیاد فکر کردن است. پس «حزم» و احتیاط‌کاری به معنای ترس و گوشه‌گیری نیست، بلکه به معنای دوراندیشی و

حرکت دادن زیاد فکر و اندیشه کردن است. بنابراین پیروزی به سبب به کار انداختن فکر برای انسان حاصل می‌شود.

قبلاً هم در چهلمین حکمت مرحوم سید رضی از همین به کار انداختن فکر تعبیر به «مُماخَضَةَ رَأْيِهِ» داشتند، و ما گفتیم این یک تشبیه است، فکر انسان را به مشکی که برای گرفتن کره ماستها را در آن می‌ریزند و می‌زنند تشبیه کرده‌اند، آن قدر آن مشک را تکان می‌دهند و ماستها در آن مشک آن قدر این طرف و آن طرف می‌خورند تا کره آن به دست می‌آید؛ می‌خواهند بگویند شما هم در مورد هر مطلبی همین طور باشید، آن قدر آن را این طرف و آن طرف بیندازید، آن قدر در مورد آن فکر و اندیشه کنید، و آن قدر درباره آن مشورت کنید تا به درستی آن پی ببرید. به این کار «مماخضة الرأی» و یا «اجالة الرأی» می‌گویند. اگر این احتیاط کاریها وجود داشته باشد انسان در کارهای خود پیروز شده و شکست نمی‌خورد.

«وَ الرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ»

(و اندیشه در نگاه داشتن رازهاست.)

نیکی رأی هم به این است که اسرار انسان حفظ شود؛ پس در نهایت پیروزی به این است که اسرار انسان محفوظ بماند. در جریان پیروزی انقلاب همکاران ما بر دو قسم بودند: یک قسم افرادی که اسرار را به کسی نمی‌گفتند و آن کاری که بنا بود محفوظ می‌ماند و کسی نمی‌فهمید و کار هم عملی می‌شد؛ ولی یک قسم افرادی بودند که قبل از آن که کار را بکنند به دیگران می‌گفتند که قرار است چنین کاری انجام دهیم، در نتیجه قبل از شروع ساواک متوجه می‌شد و از انجام آن جلوگیری می‌کرد. در هر زمینه‌ای این طور است که عده‌ای مانع کار می‌شوند؛ در مسائل سیاسی ساواکی‌ها، در امور اقتصادی سودجوها، و بالاخره در هر کاری دسته و گروهی ممانعت می‌کنند؛ پس یکی از شرایط پیروزی حفظ اسرار و اندیشه‌های انسان است.

بنابراین ظفر و پیروزی در گرو احتیاط کاری و دوراندیشی، و احتیاط کاری در به کار انداختن اندیشه، و اندیشه نیک در حفظ اسرار است.

### ﴿ حکمت ۴۹ ﴾

و قال ﷺ: «إِخْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ، وَاللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ.»

#### مقایسه کریم و لئیم

حضرت در مورد شجاعت کریم و پستی لئیم فرموده‌اند:

«إِخْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ»

(پرهیزید از یورش کریم و جوانمرد هنگامی که گرسنه شود.)

در میان حیوانات شیر معروف به شجاعت است، این حیوان بر اثر شجاعتی که دارد هیچ گاه در وقت سیری به حیوانات دیگر حمله نمی‌کند؛ شاید علت این کار این است که او به خاطر شجاعتی که دارد اعتماد به نفس دارد و مطمئن است هنگام گرسنگی می‌تواند بر شکار خود پیروز شود؛ از این رو تا قبل از گرسنگی حیوانات دیگر از حمله او در امان هستند. انسان با کرامت و با شخصیت نیز همین صفت را دارد و تا زمانی که گرسنه نشده یورش و حمله‌ای ندارد، ولی اگر گرسنه شد و به او رسیدگی نشد حمله می‌کند و یورش می‌برد. برخی خیال کرده‌اند همه افراد را باید با گرسنگی به خود جذب کرد، در حالی که آدمهای کریم و با شخصیت چنین نیستند؛ آنها چون دارای کرامت و شخصیت هستند از تملق، چاپلوسی، خود فروشی و این قبیل صفات ناپسند به دورند و حاضر نیستند برای رفع نیاز خود دست به تملق و خود فروشی بزنند؛ روی این حساب تا هنگامی که احساس نیاز نکرده و روی پای

خود ایستاده است حمله و یورش ندارد، اما اگر احساس نیاز کند برای رفع نیاز خود حمله می‌برد و احتیاج خود را از راه حمله (شجاعت) برطرف می‌کند.

«وَ اللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ»

(و [از یورش] لئیم و پست هنگامی که سیر شود.)

انسانهای پست عکس انسانهای کریم و با شخصیت هستند؛ اینها وقتی سیر می‌شوند بر دیگران حمله می‌برند.

سخن حضرت در مورد انسانهای کریم و لئیم است، که طبیعت کریم آن است که هنگام نیازمندی می‌خروشد و حق خود را از چپاولگر می‌ستاند، ولی طبیعت شخص لئیم چنین است که در وقت بی‌نیازی و قدرت به دیگران یورش می‌برد و چپاولگری می‌کند.

## ﴿ حکمت ۵۰ ﴾

و قال ﷺ: «قُلُوبُ الرِّجَالِ وَخَشِيَّةٌ، فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ.»

### راه اقبال و جذب مردم

و نیز در مورد خصوصیت قلوب فرموده‌اند:

«قُلُوبُ الرِّجَالِ وَخَشِيَّةٌ، فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ.»

(دل‌های انسانها رمنده است، پس هر که آنها را به دست آورد به او روی آورند.)

مقصود این است که نظام جامعه بر تألیف قلوب است، جامعه بشری غیر از دنیای حیوانات و درندگان است؛ آنها بر درنده خوئی و توحش استوارند ولی انسانها اگر از یکدیگر تندی، حرکت‌های برخلاف عقل و درنده خوئی ببینند طرف را رها می‌کنند و او را تنها می‌گذارند. پس اگر می‌خواهی در جامعه تنها نباشی، باید به دیگران مهربانی کنی و در تألیف قلوب بکوشی. مردم بنده احسان هستند، و فرقی هم نمی‌کند که این احسان در چه قدر و اندازه و در چه نوع از مادّی و معنوی باشد؛ به این معنا که برخی افراد عاشق محبت و اخلاق و رفتار نیک، و برخی دیگر طالب احسانهای مادّی هستند.



## ﴿ حکمت ۵۱ ﴾

و قال ﷺ: «عَيْبُكَ مَسْتُوْرٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ»

### روی آوردن دنیا و رهاورد آن

و در مورد روی آوردن دنیا و رهاورد آن فرموده‌اند:

«عَيْبُكَ مَسْتُوْرٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ»

(عیب تو نهان است تا هنگامی که نصیب و بهره‌ات تو را نیکبخت دارد.)

نظیر این جمله را در حکمت هشتم خواندیم که اگر دنیا به تو روی آورد نیکی‌های دیگران را هم به تو می‌دهد؛ و در این جمله فرموده‌اند: وقتی روزگار با تو مساعد و همراه شود عیب‌هایت پوشیده می‌شود. دو جمله از نظر معنا یکی هستند، همان چیزی است که مردم از آن به بخت و شانس تعبیر می‌کنند، می‌گویند اگر شانس به من رو کند فلان و بهمان می‌شود. حضرت فرموده‌اند: اگر روزگار با تو همراه شود عیب‌هایت مخفی و پنهان می‌شود. یعنی مردم به تو توجه می‌کنند و عیب‌های تو را نادیده می‌گیرند.

## ﴿ حکمت ۵۲ ﴾

و قال ﷺ: «أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ.»

### سزاوارترین مردم به گذشت

حضرت در مورد عفو و گذشت فرموده‌اند:

«أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ.»

(سزاوارترین مردم به گذشت کردن، تواناترین ایشان است به کیفر دادن.)

کسی که قدرت مجازات کردن را داراست چنانچه گذشت کند و اشخاص مستحق مجازات را مورد عفو قرار دهد بزرگواری و شخصیت به خرج داده است. نمونه بارز آن عفو رسول خدا ﷺ نسبت به کفار قریش پس از فتح مکه بود؛ وقتی آن حضرت مکه را فتح فرمود، با این که قدرت بر مجازات آنها را به خاطر آن همه جنگ‌هایی که علیه حضرت به راه انداخته بودند و آن همه مسلمان را کشته بودند داشت ولی در عین حال آنان را بخشید و فرمود: «إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ»<sup>(۱)</sup> بروید که همگی آزاد و بخشیده هستید. بنابراین سزاوارترین مردم به عفو، تواناترین آنان است بر مجازات.

۱- نهج الفصاحة، ص ۸۲۰.

### ﴿ حکمت ۵۳ ﴾

و قال عليه السلام: «السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً، فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ.»

#### واقعیت جود و بخشش

در مورد جود و بخشش فرموده‌اند:

«السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً»

(سخاوت آن است که در ابتدا و بدون درخواست باشد.)

مقصود این است که فرد وقتی سخاوتمند نامیده می‌شود که قبل از درخواست نیازمند به رفع نیاز او بپردازد؛ قبل از آن که محتاج درخواست کمک کند احتیاجات مالی او را رفع کند و نگذارد او به سؤال و درخواست دست بیازد. پس شخصی که از چنین شخصیت والایی برخوردار باشد و به آمارگیری از نیازمندان پرداخته و نیاز آنان را در حد امکان رفع می‌کند سخاوتمند است.

«فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ»

(اما آنچه از پی درخواست انجام پذیرد پس آن از شرم است و یا رها شدن از نکوهش.)

پس اگر کسی بعد از درخواست کمک نیازمند اقدام به کمک کند آن را سخاوتمندی نمی‌گویند، بلکه آن را حیا و فرار از مذمت و شرمندگی می‌نامند. یعنی می‌خواهد مردم نگویند او خسیس است.

## ﴿ حکمت ۵۴ ﴾

و قال عليه السلام: «لا غنى كالعقل، ولا فقر كالجهل، ولا ميرات كالآدب، ولا ظهير كالمشاورَة.»

### چهار صفت و خصلت پسندیده

حضرت امیر علیه السلام در مورد برخی از صفات چنین فرموده‌اند:

«لا غنى كالعقل»

(هیچ توانگری و بی‌نیازی مانند عقل و خرد نیست.)

مقصود حضرت امیر علیه السلام این است که بزرگترین ثروتمندی برای انسان عقل، فهم، درک و شعور است. انسان بی‌عقل و انسان بی‌درک و شعور در جامعه ارزش معنوی ندارد و مردم به او اعتنایی نمی‌کنند، هر چند که ثروتمند باشد. بزرگترین نعمت‌های خدا به انسان همین نیروی عقلی است که به او داده است.

«و لا فقر كالجهل»

(و هیچ نیازمندی و تنگدستی مانند بیخردی نیست.)

بزرگترین فقر و تنگدستی هم بی‌عقلی، کم‌فهمی و کمی درک و شعور است. به قرینه این که حضرت جهل را مقابل عقل قرار داده مقصود از جهل بی‌سوادى و نادانى نیست، بلکه مقصود حماقت و بی‌عقلی است؛ یعنی هیچ نیازمندی مانند حماقت و بی‌عقلی نیست.

«وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ»

(و هیچ میراثی مانند ادب نیست.)

«ادب» به معنای تربیت اجتماعی است؛ مقصود این است که اگر شما را مطابق موازین عقل و شرع تربیت کرده باشند، بهتر از هر ثروتی است که برای شما به ارث گذاشته باشند.

«وَلَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوَرَةِ»

(و هیچ پشتیبانی مانند مشورت نیست.)

«مُشَاوَرَةُ» به معنای مشورت و تبادل رأی و نظر و استفاده از عقل دیگران است؛ یعنی کسی که در کارهای خود مشورت کند از پشتیبانی خوبی برخوردار است. در امور و مخصوصاً امور اجتماعی با دیگران مشورت کن و از عقل و درایت دیگران استفاده نما تا اعمالت از پشتیبانی قوی خردمندان برخوردار باشد.

## ﴿ حکمت ۵۵ ﴾

و قال ﷺ: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عَلَىٰ مَا تَكْرَهُ، وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ.»

### انواع صبر و شکیبایی

و در مورد تقسیم صبر فرموده‌اند:

«الصَّبْرُ صَبْرَانِ»

(صبر و شکیبایی بر دو گونه است.)

«صبر» بر حسب لغت به معنای بردباری و استقامت است؛ استقامت وقتی است که یک امر ناملایم و برخلاف خواسته انسان باشد؛ مثلاً طبع و خواسته اولیه انسان این است که از مصیبت دوری کند، ولی گاهی برخلاف خواسته انسان مصیبتی می‌رسد که در این هنگام باید تحمل کند و بردبار باشد، و به آن صبر در مصیبت می‌گویند؛ یا مثلاً طبع اولیه انسان این است که در مقابل خواسته‌های شهوانی خود آزاد باشد و هر چه را بخواهد انجام دهد، ولی شرع مقدس به خاطر ترقی و تعالی روحی انسان را مقید کرده و از حرکت‌های غیر مشروع چشم، گوش، زبان، دست و پای او برحذر داشته است، که در این هنگام هم باید تحمل کند و بردبار باشد؛ و به آن صبر در معصیت می‌گویند؛ و یا مثلاً طبع اولیه انسان این است که خود را مقید به قید و شرطی نبیند، ولی شرع مقدس به همان خاطر انسان را مقید به اعمال سنگینی مثل حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و عبادات دیگر می‌کند، که به آن صبر در عبادت و اطاعت می‌گویند.

حالا حضرت این تحمل و بردباری را به دو نوع تحمل تقسیم فرموده‌اند:

«صَبْرٌ عَلَىٰ مَا تَكْرَهُ»

(صبر بر آنچه ناخوش می‌داری.)

«مَا تَكْرَهُ» دو قسم از آن دو مورد صبر را در بردارد. «مَا تَكْرَهُ» یعنی چیزی که شما بر آن کراهت دارید؛ شما از دیدن مصیبت و از مقید شدن به انجام کارها در برخی اوقات کراهت دارید، هیچ‌گاه حاضر به مصیبت دیدن نیستید، و هیچ‌گاه دوست ندارید مثلاً در میدان جنگ با پدر و برادر خود بجنگید، اما اگر تحمل کنید صبر بر «مَا تَكْرَهُ» کرده و در قیامت به اجری که برای صابران قرار داده شده می‌رسید.

توجه به این نکته لازم است که مقصود از مصیبت تنها از دست رفتن پدر و فرزند و این قبیل مرگ و میرها نیست، بلکه مقصود هر ناملایمی است که به نحوی مصیبت نامیده می‌شود؛ مثلاً زلزله می‌آید، سیل می‌آید، بیماریهای همگانی مانند طاعون و وبا و... می‌آید، بر اثر کساد بازار و رشکستگی پیش می‌آید و از این راه مصیبتی وارد می‌شود و... اینها همه مصیبت است و صبر در آنها مطلوب است.

«وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ»

(و صبر از آنچه دوست می‌داری.)

«صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ» به معنای چیزهایی است که مورد محبت و عشق و علاقه انسان است؛ اصولاً تمایلات نفسانی و شهوانی «مَا تُحِبُّ» است و چشم‌پوشی از آن و دوری جستن از خواسته‌های شهوانی به معنای صبر است.

پس این جمله نیز یک قسم دیگر از انواع سه‌گانه صبر را در بردارد، و حضرت در این دو جمله به هر سه نوع صبر اشاره فرموده‌اند: صبر در مصیبت و عبادت که مفاد جمله اول است، و صبر در معصیت که مفاد جمله دوم می‌باشد. به هر حال همه انواع صبر از نظر خدا مطلوب است، و به فرموده آیه شریفه ﴿إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>(۱)</sup> صابران اجر و پاداش بدون حسابی دارند.

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰.

## ﴿ حکمت ۵۶ ﴾

و قال عليه السلام: «الْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ، وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ.»

### ملاک بی‌نیازی و نیازمندی

حضرت امیر علیه السلام در مورد بی‌نیازی و نیازمندی فرموده‌اند:

«الْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ»

(توانگری و بی‌نیازی در خارج از وطن چون در وطن بودن است.)

«غنی» به معنای ثروتمندی و توانگری و بی‌نیازی است. «غُرْبَةٌ» به معنای بی‌کسی و دور از خویشاوندان و فامیل است. «وَطَنٌ» معمولاً به زادگاه انسان گفته می‌شود؛ یعنی جایی که انسان در آن زاییده شده و در بین خویشاوندان خود است. در این جمله حضرت امیر علیه السلام ثروتمندی در خارج از وطن را به حضور در وطن تشبیه کرده‌اند؛ این تشبیه به این خاطر است که انسان در وطن خود در بین اقارب و خویشان قرار دارد و هرگاه احتیاجی داشته باشد از سوی آنان برآورده می‌شود، پس وقتی در خارج از وطن باشد ولی از ثروت فراوانی برخوردار باشد، چون می‌تواند با ثروت خود هرگونه احتیاج خود را برآورده کند مثل این است که در وطن خود بوده و از هرگونه حمایت خویشان برخوردار است.

«وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ»

(و تنگدستی در وطن چون دوری از وطن است.)



در این جمله نیز یک تشبیه دیگر وجود دارد و آن این که حضرت امیر علیه السلام حضور در وطن و بین اقارب و خویشاوندان را در صورت فقر و تنگدستی به بودن در غربت تشبیه فرموده‌اند. طبیعی است که انسان فقیر گر چه در وطن خود و بین خویشاوندان خود باشد، به علت فقر مورد توجه خویشان خود نیست؛ پس بی چیز در وطن هم مانند شخص غریب از رفع احتیاجات خود ناتوان است.

از مجموع این دو جمله استفاده می‌شود که حضرت امیر علیه السلام خواسته‌اند نقش ثروت و ثروتمندی در جامعه را بیان کنند، که بر حسب مقتضای زمان و سطح فکری آن زمان ثروتمندی و توانگری را به حضور در وطن و تنگدستی را به غربت تشبیه فرموده‌اند.

## ﴿ حکمت ۵۷ ﴾

و قال عليه السلام: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ».

### دارایی پایان ناپذیر

و نیز آن حضرت در مورد قناعت فرموده‌اند:

«الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ»

(قناعت دارایی است که پایان نمی‌پذیرد.)

قبلاً در جاهای مختلف در مورد قناعت صحبت کرده‌ایم و تکرار آن شایسته نیست؛ اجمال آن این است که «قناعة» از «قَنَع» و در مقابل «طمع» است؛ انسان در مقام تحصیل مال باید به آنچه خدا برای او مقدر کرده راضی باشد، و نباید برای تحصیل مال بیشتر به سرقت، تقلب و غش در معامله، دروغ‌گویی در معامله، تملق و چاپلوسی و ... دست بزند، و بایستی از راه صحیح خداپسندانه به کسب مال پردازد. حال اگر کسی چنین کند قانع است و این قناعت برای او ثروتی است که هیچ‌گاه تمام نمی‌شود.

مرحوم سید رضی در ذیل این جمله گفته است: «و قد روی هذا الکلام

عن النبی صلى الله عليه وآله» همین کلام از رسول خدا صلى الله عليه وآله نیز رسیده است.

## ﴿ حکمت ۵۸ ﴾

و قال ﷺ: «الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ».

### نقش مال و دارایی در سرکشی انسان

و آن حضرت درباره مال و دارایی دنیا فرموده‌اند:

«الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ»

(دارایی سرمنشأ خواهش‌های نفسانی است.)

مال و دارایی زمینه شهوات و هواپرستی‌هاست؛ آدمی که مال ندارد در تلاش روزی خود و اهل و عیال خود است، اما صاحبان اموال و ثروتهای کلان چه بسا اهل فحشا، منکرات و خلافکاری‌های جامعه‌اند. قرآن در وصف این طبیعت شوم انسانها فرموده است: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ \* إِنَّ رَأْيَهُ اشْتَغَى﴾<sup>(۱)</sup> طبیعت انسان این است که وقتی خود را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند. پس سرمنشأ خلافکاری‌ها و شهوت پرستی‌ها مال و ثروت است.

۱-سوره علق (۹۶)، آیات ۶ و ۷.

## ﴿ حکمت ۵۹ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ».

### هشدارهای بشارت گونه

آن حضرت درباره نصیحت کنندگان فرموده‌اند:

«مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ»

(آن که تو را هشدار دهد مانند کسی است که تو را بشارت دهد.)

اصولاً طبع مردم دنیا این طور است که اگر کسی به دیگری بشارتی دهد، مثلاً فرض کنید به او خبر دهد در قرعه کشی بانک یک خانه یا یک ماشین و یا مبلغ کلانی پول به نام شما در آمده، آن شخص بشارت داده شده از این بشارت خیلی خوشحال می شود؛ اما اگر همین شخص بشارت دهنده نصیحتی را به همان فرد بشارت داده شده بکند و مثلاً او را از کار خطایی باز دارد و یا به او هشدار دهد، آن فرد نه تنها خوشحال نمی شود بلکه نسبت به نصیحت کننده دگرگون هم شده و از او متنفر می گردد؛ در صورتی که باید از این نصیحت و هشدار بیش از بشارت خوشحال شود. حضرت امیر علیه السلام در این جمله بشارت و نصیحت را در یک ردیف دانسته و فرموده است: کسی که تو را نصیحت می کند و از کاری باز می دارد یا به تو هشدار می دهد، در خوبی و قابل ستایش بودن مانند کسی است که بشارتی را به تو داده است. برای این که نصیحت کننده و هشدار دهنده نیز مانند بشارت دهنده خوبی و خوشبختی تو را می خواهد.

## ﴿ حکمت ۶۰ ﴾

و قال ﷺ: «اللِّسَانُ سَبْعٌ إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ.»

### زبان و زیانهای آن

و در مورد زیان گفتار بی اندیشه و تفکر فرموده است:

«اللِّسَانُ سَبْعٌ إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ»

(زبان درنده‌ای است که اگر به حال خود گذاشته شود می‌گزد.)

این زبان کوچک ممکن است سر بزرگ انسان را، شخصیت بزرگ انسان را و آبروی یک اجتماع بزرگ را به باد بدهد. گرچه این زبان کوچک است ولی گناهان آن خیلی زیاد است؛ و رسول خدا ﷺ در حدیثی که بارها از تحف العقول خوانده‌ام فرموده‌اند: «... و هل يكبّ النَّاسُ علىٰ مناخرهم في النَّارِ إِلَّا حصائدُ ألسنتهم؟»<sup>(۱)</sup> آیا غیر از این است که در قیامت همین درو شده‌های زبان، مردم را به رو در آتش جهنم می‌اندازد؟ پس این طور نیست که زبان چون کوچک است قابل توجه نباشد، بلکه همین زبان کوچک ممکن است انسانیت انسان را در قیامت به باد دهد، و ما باید آن را کنترل کنیم.

حضرت فرموده‌اند: «اللِّسَانُ سَبْعٌ»: زبان مانند حیوان درنده است. «سَبْعٌ» به حیوانی گفته می‌شود که مانند شیر، پلنگ و گرگ درندگی دارد. پس زبان مانند حیوان

۱- تحف العقول، ص ۵۶.

درنده است «إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ»: اگر رها شود و تحت کنترل عقل در نیاید می‌گزد و درندگی می‌کند.

در مورد زبان برحذر باشید و از عواقب سوء آزاد گذاشتن آن بترسید. گرچه همه کرده‌های انسانی ثبت و ضبط می‌شود، ولی قرآن شریف به کرده‌های زبان توجه بیشتری داده است که: ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾<sup>(۱)</sup> «انسان هیچ سخنی نمی‌گوید مگر این که مراقب مهیایی آنجا در کمین اوست.» هر چه بگوید ضبط می‌کند و در قیامت پیش روی او حاضر می‌شود. بنابراین همان‌گونه که برای در امان بودن از شرّ حیوانات درنده باید آنها را در زنجیر کرد، برای در امان بودن از شرّ زبان هم باید آن را تحت کنترل عقل در آورد.

## ﴿ حکمت ۶۱ ﴾

و قال ﷺ: «الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةٌ اللَّبْسَةِ.»

### در وصف زنان

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد زنان فرموده‌اند:

«الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةٌ اللَّبْسَةِ»

(زن عقربی است که پوشیدنش شیرین است.)

در این جمله زنان را تشبیه به عقرب نموده‌اند. در این نهج‌البلاغه عبده «لِبْسَةِ» ذکر کرده‌اند که به معنای پوشش است، ولی نهج‌البلاغه‌ها نوعاً «لَسْبَةِ» آورده‌اند؛ و از جمله در نسخه خطی که از حدود صد سال بعد از وفات مرحوم سید رضی است و افست آن نزد ماست به همین لفظ «لَسْبَةِ» ذکر کرده که به معنای گزیدن و لیسیدن هم آمده است.

به هر تقدیر اگر «لِبْسَةِ» باشد به این معناست که زن همانند عقربی است که پوشیدنش شیرین است، و اگر «لَسْبَةِ» باشد به این معناست که زن همانند عقربی است که گزیدنش و یا لیسیدنش شیرین است.

در این که چرا زن به عقرب تشبیه شده، ظاهراً برای این است که تماس مرد خصوصاً در عنفوان جوانی و طغیان قوای شهوانی با زن او را در معرض آفات و بلاهای روحی و جسمی قرار می‌دهد، و از طرفی نفوذ زنان در مردها خصوصاً با آن جذابیت و کرشمه‌ای که دارند و آن سلطه‌ای که بر قلب مردان می‌گذارند اینها همه بر

اثر آن سمّ عشقی است که در این میان وجود دارد. بی شک اگر بخواهید می‌توانید کشته شدگان به سمّ عقرب و مارها را در هر سال شماره کنید، در حالتی که کشته شدگان به سمّ عشق زنان حتی در یک سال قابل شمارش نیست. در هر حال مردان را چاره‌ای جز این همنشینی نیست.

قرآن شریف در این مورد فرموده است: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ﴾<sup>(۱)</sup> «زنان لباسی برای شما و شما لباسی برای آنان هستید.» لباس بودن از این باب است که عیب‌های همدیگر را می‌پوشانند، که در این صورت به معنای معاشرت است.<sup>(۲)</sup>

۱-سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۸۷.

۲-تعبیر به عقرب در مورد زنان و مانند آن که به حضرت علی و سایر معصومین علیهم‌السلام نسبت داده شده است، بر فرض صحت سند و اعتبار آن، از قبیل قضایای خارجی است نه حقیقیه، یعنی اشاره است به بعضی افراد زنان نه جنس آنان؛ زیرا اگر مقصود جنس زنان به طور عام باشد برخلاف واقع خواهد بود و صدور کلام خلاف واقع در شأن معصوم نمی‌باشد. جهت اطلاع بیشتر به «پاسخ به پرسشهای دینی»، ص ۴۵۸ به بعد مراجعه شود.



### ﴿ حکمت ۶۲ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا حُيِّتَ بِتَحِيَّةٍ فَحَيَّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا، وَإِذَا أُسْدِيَتْ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَافِئْهَا بِمَا يُرْبِي عَلَيْهَا، وَالْفُضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي.»

#### پاسخ بهتر به نیکی دیگران

و آن حضرت در مورد پاسخ به نیکی دیگران فرموده‌اند:

«إِذَا حُيِّتَ بِتَحِيَّةٍ فَحَيَّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا»

(هرگاه تو را درود و تحیتی گفته شد به درودی نیکوتر از آن پاسخ ده.)

«حُيِّتَ» در قرآن با صیغه جمع «حُيِّتُمْ» آمده است: ﴿وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا﴾<sup>(۱)</sup> «و هرگاه به شما درود و تحیتی گفته شد، شما هم به نیکوتر از آن درود و تحیت بگویید.» ظاهر آیه اعم از سلام است، یعنی اگر کسی به شما سلام کند شما بالاتر از آن را به او رد کن و به نیکوتر از آن هم تحیت بفرست و او را دعا کن. «تحیة» به معنای درود و دعای خیر است؛ پس اگر مثلاً کسی به شما گفت «خدا به شما خیر و برکت بدهد» این هم درود است. در روایت آمده است: (۲) اگر به شما گفتند «سلام علیکم» شما بگویید: «السَّلامُ علیکم و رحمةُ الله» و اگر گفتند «سلام علیکم و رحمةُ الله» شما در جواب بگویید: «السَّلامُ علیکم و رحمةُ الله و برکاته» و همین طور هر دعای دیگر. البته این یک مسأله اخلاقی است؛ یعنی اگر کسی به من سلام کرد یا

۱-سورة نساء (۴)، آیه ۸۶.

۲-مجمع البحرین، ج ۱، ص ۱۱۳.

برای من نامه‌ای نوشت و تجلیلی کرد یا هدیه‌ای آورد، اخلاقاً باید من هم جوابش را بدهم و اگر جواب ندهم خلاف اخلاق کرده‌ام، اما این که جواب گفتنش در حدّ وجوب باشد مشکل است و بر وجوب آن فتوا نمی‌دهند.

«وَ إِذَا أُسْدِيَتْ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَأْنُفُهَا بِمَا يُرِيْبِي عَلَيْهَا»

(و هرگاه دستی به احسان و نیکی به سوی تو درازگشت آن را به افزون بر آن پاداش ده.)

این جمله از نظر معنا عبارت دیگری برای جمله اول است و این هم یک موضوع اخلاقی است، در اصطلاح عامیانه هم آمده است: کاسه جایی رود که قدح باز آید. یعنی اگر یکی از همسایگان شما کاسه آشی برای شما آورد شما هم بدون جواب نگذار و بزرگتر و یا بهتر و حداقل مساوی آن را برای او ببر؛ بزرگتر و بهتر بودن مطابق این کلام حضرت و ابتدای آیه شریفه است، ولی مساوی با آن مطابق با همان آیه است که فرموده: ﴿أَوْ رُدُّوْهَا﴾ یعنی مطابق همان تحیتی را که به شما گفتند تو هم تحیت بگو.

«وَ الْفَضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي»

(هرچند که برتری از برای کسی است که تحیت را شروع نمود.)

مقصود این است که گرچه اخلاقاً باید بیشتر و بهتر از آن تحیتی را که به ما گفته‌اند بگوییم، ولی در عین حال آن کسی که تحیت را شروع کرده برتری دارد بر آن کسی که پاسخ گفته است. شاید توجیه شایسته این برتری و اولویت این باشد که گرچه پاسخ دهنده بیشتر و بهتر پاسخ می‌دهد، اما در حقیقت مثل این است که پاسخ دهنده ناگزیر به این پاسخ شده است؛ به خلاف شروع کننده که در حقیقت فروتنی کرده و یک نحو از خود گذشتگی از خود نشان داده، او مجبور به تحیت گفتن نبوده و از باب تواضع به شما مثلاً سلام کرده، ولی شما اخلاقاً هم که شده ناچار به پاسخ دادن شده‌اید.

### ﴿ حکمت ۶۳ ﴾

و قال عليه السلام: «الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ».

#### توصیف شفاعت کننده

آن حضرت در مورد شفاعت کننده فرموده‌اند:

«الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ»

(شفاعت کننده بال و پر درخواست کننده است.)

«شَفِيع» از ماده «شَفَع» و به معنای زوج و جفت است، به شفاعت کننده به این دلیل شفیع می‌گویند که با طلب کننده جفت می‌شود و طلب کننده را به مقصود می‌رساند؛ مثلاً شما از کسی چیزی را طلب می‌کنید و او توجهی به شما نمی‌کند، برای این که به مقصود برسید نزد شخصی که مورد توجه آن شخص است می‌روید و از او می‌خواهید سفارستان را به آن فرد بکنند، و بالاخره با سفارش این آقا به مقصود خود می‌رسید، که به این کار شفاعت و به آن شخص شفیع می‌گویند.

حضرت امیر عليه السلام در این جمله شفیع را به بال تشبیه فرموده و گفته‌اند: شفیع (شفاعت کننده) به منزله بالی برای درخواست کننده است. یعنی همان‌گونه که پرنده به وسیله دوبرال به هدف و مقصود خود می‌رسد، طلب کننده نیز به وسیله شفیع که به منزله دوبرال اوست به مقصود خود می‌رسد.

## ﴿ حکمت ۶۴ ﴾

و قال ﷺ: «أهل الدنيا كركب يسار بهم وهم نيام».

### حرکت اهل دنیا به سوی آخرت و غفلت آنان

و در غفلت اهل دنیا فرموده‌اند:

«أهل الدنيا كركب يسار بهم وهم نيام»

(مردم دنیا مانند کاروانی هستند که آنان را می‌رانند و حال آن‌که در خوابند.)

«رَکَب» به معنای قافله است؛ مسافرت‌های قدیم به صورت قافله و کاروانی و دسته جمعی بوده است، که نظیر آن در زمان خودمان مسافرت مثلاً با قطار است، که جمعیت زیادی در حرکت هستند ولی در غفلت به سر می‌برند، همه خوابند یا مشغول روزنامه خواندن و یا در حال صحبت کردن هستند و قطار در حال حرکت است، قافله در حال حرکت است ولی افراد قافله توجه ندارند.

حضرت در این جمله مردم دنیا را به کاروان تشبیه فرموده که در حالتی که خوابند در حرکت به سوی آخرت هستند. همه به تشریفات و تجملات دنیا مشغولند و از این که به کجا می‌روند غافل هستند، این قافله در حرکت به سوی مرگ است اما افراد قافله در خوابند.

## ﴿ حکمت ۶۵ ﴾

و قال ﷺ: «فَقَدْ الْأَحِبَّةُ غُرَبَةً.»

### ارزش دوستان واقعی

و دربارهٔ از دست دادن دوستان واقعی فرموده‌اند:

«فَقَدْ الْأَحِبَّةُ غُرَبَةً»

(از دست دادن دوستان تنهایی و بی‌کسی است.)

«أَحِبَّة» جمع «حبيب» است؛ «غُرَبَةً» خبر است برای «فَقَدْ الْأَحِبَّة» و به معنای بی‌کسی و بی‌یار و یاور است. معمولاً کسانی که از شهر و وطن خود مسافرت می‌کنند، تا زمانی که در شهر دیگر هستند از آنها به غریب و از شهری که در آن ساکن شده‌اند به غریب تعبیر می‌شود؛ این تعبیر به این خاطر است که آن افراد در شهر غریب بی‌کس و بدون یار و یاورند، حال اگر کسی در وطن خود باشد و یار و یآوری نداشته باشد باز از او تعبیر به غریب می‌کنند. اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نسبت به کسانی که دوستان خود را از دست بدهند و بی‌کس و بی‌یاور شوند به «غُرَبَةً» تعبیر فرموده‌اند.

مقصود این است که انسان به گونه‌ای عمل کند تا دوستان را از خود نرنجاند و آنها را برای خود نگه دارد، و بالاخره انسان در دوران زندگی و در اجتماع احتیاج به دوست و یاور دارد. قبلاً در حکمت یازدهم خواندیم که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرموده بودند: «أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْإِخْوَانِ»: ناتوانترین مردم کسی است که

نتواند برای خود دوست و برادری پیدا کند؛ «وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ»: و ناتوانتر از او هم کسی است که دوستانی را که پیدا کرده از دست بدهد. گویا پیدا کردن دوست و رفیق و نگه داشتن آن از لوازمات زندگی است که ناتوانی را یک نقص برای انسان قلمداد کرده‌اند. بنابراین «فَقَدْ الْأَجْبَهُ» هم به معنای «مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ» است و از هر دو مورد مذمت شده است.

### ﴿ حکمت ۶۶ ﴾

و قال عليه السلام: «فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا.»

#### مذمت درخواست از نااهل

امام عليه السلام در مورد طلب حاجت از نااهلان فرموده‌اند:

«فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا»

(از دست رفتن نیاز آسانتر است از درخواست آن از نااهل.)

در این که انسان در طول زندگی محتاج دیگران می‌شود و دست نیاز به سوی دیگران دراز می‌کند شک و تردیدی نیست، حال مقصود حضرت امیر عليه السلام این است که وقتی چنین است پس همیشه سراغ کسانی بروید که اهلیت آن حاجت را داشته باشند، و اگر بناست سراغ نااهل بروید همان بهتر که خواسته شما فوت شود؛ یعنی به کلی سراغ نااهل نروید و از آنان خواهش نکنید، زیرا از دست رفتن آن موجب اندوه است ولی درخواست از ناکس موجب شرمندگی است، و پیداست که اندوهگین شدن آسانتر از شرمندگی در برابر نااهل است.

### ﴿ حکمت ۶۷ ﴾

و قال ﷺ: «لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ؛ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ.»

#### از بخشش درنگ نکن

و آن حضرت در مورد بخشش فرموده‌اند:

«لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ؛ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ.»

(از بخشیدن اندک شرمنده مباش؛ چراکه محروم کردن ناچیزتر از آن است.)

گاهی ممکن است انسان از بخشش چیز کم به خاطر کم بودن حیا کند و خجالت بکشد، مثلاً کسی آمده و مبلغ یکصد هزار تومان از انسان طلب کرده که انسان از بر آوردن این حاجت عاجز است اما یک دهم آن را می‌تواند انجام دهد، ولی ممکن است خجالت بکشد و همین یک دهم را هم ندهد و در نتیجه او را محروم کند؛ اینجا حضرت در ردّ این شرمندگی در قبال بخشش چیز کم فرموده‌اند: «لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ»: اگر از بر آوردن حاجت بزرگ و خواسته زیاد عاجزید، از بخشیدن کم آن حیا نکنید و خجالت نکشید و همان کم را ببخشید؛ «فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ»: زیرا محروم کردن ناچیزتر از همان چیز اندک است. یعنی مثلاً در مقابل صد هزار تومان هیچ ندادن کمتر از ده هزار تومان است؛ و به عبارت دیگر اگر بناست در ندادن صد هزار تومان شرمندگی باشد، در ندادن هیچ شرمندگی بیشتری وجود دارد تا دادن ده هزار تومان.



### ﴿ حکمت ۶۸ ﴾

و قال عليه السلام: «الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ، وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى».

#### زیور تنگدستی و توانگری

و آن حضرت در مورد تنگدستی و توانگری فرموده‌اند:

«الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ»

(عفت داشتن و عزت نفس زیور تنگدستی است.)

مقصود از «عفاف» تحفظ از این در و آن در زدن فقیر است؛ گاهی فقیر در عین حال فقر و تنگدستی لب فرو می‌بندد و در مورد فقر خود سخنی نمی‌گوید، ولی گاهی به هر کسی می‌رسد از فقر و تنگدستی خود می‌گوید و پیش هر کسی دست دراز می‌کند؛ اینها دو نوع فقیرند که نوع اول را عقیف می‌گویند، این فقیر عفاف را زینت فقر خود قرار داده و در اجتماع هم از موقعیت و احترام بیشتری برخوردار است؛ تجربه هم ثابت کرده است افرادی که عزت نفس دارند و عفت به خرج می‌دهند و پیش این و آن نمی‌روند، خدا از راه بی‌گمان برای آنها وسیله می‌سازد و مخارجشان تأمین می‌شود؛ ولی آنهایی که کیسه‌گذاری را برمی‌دارند و راه می‌افتند، در اجتماع آبرویی برای آنان باقی نمی‌ماند. مقصود حضرت امیر علیه السلام هم این است که خوب است فقیر عفاف و تحفظ را پیشه خود کند و از فقر و تنگدستی خود به کسی دم نزند و از خدا شکوه نکند.

«وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى»

(و شکرگزاری زیور توانگری است.)

نسخه‌های نهج البلاغه مختلف است و بعضی از نسخه‌ها این جمله دَوْم را ندارد. معنای جمله چنین است که هر ثروتمندی باید به پاس ثروتی که خدا به او داده شکرگزاری کند و با شکرگزاری ثروتمندی خود را زینت دهد. قبلاً گفته‌ایم که شکر نعمت همیشه و در همه جا فقط گفتن «الحمد لله» نیست، بلکه کمال شکر «صرف العبد جمیع ما أنعمه الله فیما خلق لأجله» به این است که صاحبان نعمت نعمت‌های الهی را در آن موارد که خدا برای آن خلق فرموده مصرف نمایند. وجوهات واجب مثل خمس و زکات را در وقت خودش بپردازند، فقیر و فقرا را از یاد نبرند، ما یحتاج عمومی را فراموش نکنند و ... خلاصه مقصود شکر واقعی است نه آن شکری که برخی از شکم پرستان می‌کنند که تا حلقومشان می‌خورند آن وقت می‌گویند خدایا شکرت! شکر واقعی آن است که انسان همه جوانب را توجه کند.

### ﴿ حکمت ۶۹ ﴾

و قال عليه السلام: «إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ مَا كُنْتَ.»

#### رضایت به وضعیت فعلی

و آن حضرت درباره رضایت داشتن فرموده است:

«إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ مَا كُنْتَ»

(هرگاه آنچه را که می خواهی انجام نشد، پس به آنچه هستی باکی نداشته باش.)

در عبارت این جمله نیز در نسخه های نهج البلاغه اختلاف است؛ بعضی نسخه ها مانند ابن ابی الحدید و فیض الاسلام «فَلَا تُبَلِّ كَيْفَ كُنْتَ» ذکر کرده، و برخی دیگر مثل عبده و مصادر نهج البلاغه «فَلَا تُبَلِّ مَا كُنْتَ» نقل کرده اند.

البته این اختلاف جزئی در عبارت باعث اختلاف در معنا نیست، ولی این جمله را دو جور معنا کرده اند: یکی این که وقتی خواسته تو انجام نشد در همان مقام و موقعیتی که هستی خوب است و همان برای تو مقدر شده است، پس به همان مقدار راضی باش و نق نزن؛ و معنای دیگری که گفته اند این است که اگر به هدفی که خواستی نرسیده ای اشکالی ندارد، این یک مقدماتی دارد گرچه انجام مقدمات سخت باشد ولی مأیوس نباش و آن را تعقیب کن تا به هدفت برسی. این دو معنا را برای این جمله گفته اند، که البته همان معنای اول بهتر است؛ یعنی «إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ»: وقتی چیزی را که خواستی نشد «فَلَا تُبَلِّ كَيْفَ كُنْتَ»: پس به آنچه هستی باکی نداشته باش.

محمد عبده احتمال دیگری در معنای این جمله داده که غیر از دو معنای قبل است؛<sup>(۱)</sup> او گفته است: ممکن است مردم تو را در آن هدفی که تعقیب می‌کنی مسخره کنند ولی تو از مسخره کردن مردم باکی نداشته باش و به همان هدفی که داشتی ادامه بده. که این احتمال هم برخلاف ظاهر عبارت است و بهترین معنا همان معنای اول است.

«لَا تُبَلُّ» از ماده «بال، بیال» است و «لاتبالی» هم به همین معناست. در نسخه خطی که نزد ماست «فلاتبال» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده‌اند و «فلاتبل» مخفف همان است که در اصل «فلاتبالی» بوده است، یاء در آخر کلمه به واسطه «لا» که برای نهی است به جزمی افتاده است و «فلاتبال» شده، و چیز دیگری نباید از این کلمه حذف شود، اما گفته‌اند عرب‌ها برای تخفیف بیشتر الف را هم حذف کرده‌اند که «فلاتبل» شده است؛ بنابراین این کار خلاف قاعده است که ما در هیچ جا ندیده‌ایم، و نسخه خطی ما هم «فلاتبال» دارد.

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۱۶۵.

## ﴿ حکمت ۷۰ ﴾

و قال ﷺ: «لا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً.»

### افراط و تفریط جاهل

و آن حضرت در نکوهش افراط و تفریط فرموده‌اند:

«لا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً.»

(جاهل و نادان را نمی‌بینی مگر این که در حال تندروی است [افراط] و یا در حال کم‌کاری

[تفریط].)

«مُفْرِطاً» اسم فاعل از باب افعال و به معنای تندرو است؛ «مُفَرِّطاً» اسم فاعل از باب تفعیل و به معنای کندرو است؛ این دو صفت هر دو خلاف عقل و خرد است و انسان عاقل و دانا از هر دو صفت دوری می‌کند؛ آنچه ما به آن سفارش شده‌ایم میان‌رویی و تعادل و اقتصاد است. در هر کاری که تصور کنید حتی در درس خواندن و تحصیل علم که آن همه ترغیب شده میان‌رویی و حدّ وسط لازم است.

حدّ وسط و میان‌رویی در هر کاری توصیه شده است؛ و در این جمله نیز حضرت امیر علیه السلام تندروی و مقابل آن کم‌کاری را صفت جاهلان دانسته و فرموده‌اند: نمی‌یابی جاهل را مگر این که در حال تندروی (افراط) است و یا در حال کم‌کاری (تفریط).

## ﴿ حکمت ۷۱ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ».

### از نشانه‌های کمال عقل و خرد

و آن حضرت در مورد یکی از نشانه‌های کمال عقل و خرد فرموده‌اند:

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ»

(هرگاه عقل و خرد به کمال رسد سخن کم گردد.)

در این که چه رابطه‌ای میان کمال عقل و کمی سخن گفتن است گفته‌اند: عاقلی که عقلش به کمال رسیده است وقتی بخواهد سخن بگوید ابتدا فکر می‌کند، اگر این سخنی که خواسته بگوید دروغ است نمی‌گوید، غیبت است نمی‌گوید، تهمت است نمی‌گوید، مایهٔ آبروریزی مردم است نمی‌گوید، مایهٔ رضایت خدا نیست نمی‌گوید، و حداقل آن هم اگر لغو و بیهوده‌گویی است باز هم نمی‌گوید؛ و اگر انسان زبانش را از همهٔ اینها ببندد، سخنی که نه دروغ باشد نه غیبت و نه تهمت، نه سخن چینی باشد و نه لغوگویی، بلکه حرف حساب است که آن هم کم است.

پس اگر ما به سخنانی که در شبانه روز می‌گوییم توجه کاملی بکنیم، خواهیم دید آن مقدار از سخنانمان که موجب سخط و غضب خدا نیست سخنان لغو و بیهوده‌ای است که آن هم در قرآن شریف مورد نهی خدا واقع شده و در وصف مؤمنان فرموده است: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>(۱)</sup> یکی از اوصاف مؤمنان این است که از کلام لغو و بیهوده اعراض می‌کنند.

۱-سورهٔ مؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۳.

## ﴿ حکمت ۷۲ ﴾

و قال ﷺ: «الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ، وَ يُجَدِّدُ الْأَمَالَ، وَ يَقْرِبُ الْمَيِّتَةَ، وَ يُبَاعِدُ الْأُمِّيَّةَ، مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصَبٌ، وَ مَنْ فَاتَهُ تَعَبٌ.»

### رفتار روزگار با انسان

این سخن حضرت دربارهٔ روزگار است، فرموده است:

«الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ»

(روزگار بدن‌ها را فرسوده می‌سازد.)

«دَهْر» به معنای روزگار است، و مقصود از روزگار در این کلام گذشت زمان است؛ «يُخْلِقُ» یعنی فرسوده می‌کند و می‌پوساند؛ ابتدا انسان طفل است و بعد نوجوانی می‌آید، سپس به عنفوان جوانی می‌رسد تا چهل سالگی که همهٔ اعضاء و جوارح انسان در ترقی و تکامل است، ولی پس از چهل سالگی بجز عقل سایر اعضاء حرکت معکوس دارد و به مرور زمان موهای سیاه سفید می‌شود، طراوت پوست بدن از دست می‌رود، گوش‌ها سنگین می‌گردد، چشم‌ها تار می‌شود، دست و پا را رعشه می‌گیرد، کمر خمیده می‌شود تا جایی که انسان چون دوران طفولیت ناتوان می‌گردد. اینها همه فرسودگی بدن و اعضاء و جوارح است که با گذشت زمان این حرکت صعودی و نزولی را دارد.

«وَ يُجَدِّدُ الْأَمَالَ»

(و آرزوها را نو و تازه می‌کند.)

«آمال» جمع «أمل» به معنای آرزو است؛ گذشت زمان اعضاء و جوارح را فرسوده می‌کند ولی آرزوهای انسان را تجدید می‌نماید؛ به این معنا که هر چه انسان پیرتر می‌شود عشق و علاقه‌اش به دنیا زیادتر می‌شود.

در تاریخ آمده است که روزی هارون الرشید خلیفه عبّاسی به حاضران گفت آیا می‌توانید کسی را که بادو گوش خود از رسول خدا ﷺ حدیث شنیده باشد پیدا کنید تا حدیثی از آن حضرت برایم نقل کند؟ بعد از جستجو به او خبر دادند پیرمردی که خیلی فرتوت شده وجود دارد، گفت او را بیاورید، پیرمرد را در سبد گذاشتند و نزد هارون آوردند، هارون پرسید از رسول خدا ﷺ چه حدیثی شنیده‌ای؟ پیرمرد گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «یشیب ابن آدم و یشبّ فیه خصلتان: الحرص و طول الأمل»<sup>(۱)</sup> فرزندان آدم پیر می‌شوند ولی دو صفت در آنان جوان می‌شود، این دو صفت یکی حرص و دیگری آرزوهای طولانی است. پس از این که پیرمرد این حدیث را نقل کرد هارون دستور داد مبلغی پول به او دادند، وقتی او را به خانه می‌بردند گفت مرا نزد هارون برگردانید و وقتی او را به نزد هارون بردند پرسید: آیا این مبلغی که دادید همین یک مرتبه است یا جیره همه ساله است؟ هارون گفت: واقعاً «صدق رسول الله» این مرد دم مرگ است و می‌پرسد این پول را همه ساله می‌دهید؟ خلاصه طبیعت انسان این است که هر چه پیرتر می‌شود آرزوهای دنیایی در او جوانتر می‌گردد.

«وَ يَمْتَرِبُ الْمَتَيْتَةَ»

(و مرگ را نزدیک می‌گرداند.)

این هم یکی از خصوصیات گذشت زمان است؛ هر چه یک روز از عمر انسان می‌گذرد به مرگ نزدیک‌تر می‌شود. در عوام معروف است اگر مثلاً یک جوانی بمیرد



می‌گویند او هنوز رویش به دنیا بود، در صورتی که هیچ کس رویش به دنیا نیست و همه آنهايي که به این دنیا آمده‌اند رویشان به آخرت و پشت به دنیا هستند؛ بچه‌ای که به دنیا می‌آید از همان لحظه اول رو به آخرت است، و وقتی که یک ساعت از عمرش می‌گذرد یک ساعت به مرگ نزدیک‌تر می‌شود؛ بنابراین از خصوصیات گذشت زمان این است که مرگ را به انسان نزدیک می‌کند.

«وَيُبَاعِدُ الْأُمْنِيَّةَ»

(و آرزو را دور و دراز می‌نماید.)

«يُبَاعِدُ» از «بُعِدَ» به معنای دوری است؛ «أُمْنِيَّةً» به معنای آرزو است. دور کردن آرزو به این است که آرزوی انسان را طولانی‌تر می‌کند؛ مثلاً اگر امروز تمنای یک میلیون تومان دارد یک سال دیگر تمنای یک میلیارد تومان دارد، و اگر امروز تمنای یک ویلا در شمال ایران را دارد سال دیگر تمنای چند ویلا در چند جای مختلف کشور و یا در خارج از ایران را دارد.

پس این جمله با دو جمله قبل متفاوت است، «وَيُجَدِّدُ الْأَمَالَ» یعنی روزبه‌روز آرزوهایش نو می‌شود، ولی «وَيُبَاعِدُ الْأُمْنِيَّةَ» یعنی آرزوهای او به زمانهای طولانی تبدیل می‌شود.

«مَنْ ظَفَرَ بِهِ نَصِبٌ»

(هر که به روزگار دست یافت به رنج افتاد.)

«نَصِبٌ» به معنای رنج دیدن و خسته شدن است؛ یعنی اگر در جهت خواسته‌های خود بر روزگار پیروز شود و به خواسته‌های خود برسد، چیزی جز این که رنج و زحمت و دردسر خود را زیاد کرده باشد نیست. مثلاً یک میلیارد تومان پول می‌خواسته و حالا که به آن رسیده نمی‌داند چگونه حفظ کند که دزد نبرد، یک کاخ

می خواست و حالا که به آن رسیده نمی داند چگونه آن را نگهداری کند که دستخوش حوادث نشود و ... بنابراین طبیعت دنیا این است که فرضاً به خواسته‌های خودمان هم برسیم چیزی جز زحمت و دردسر نیست.

«وَمَنْ فَاتَتْهُ تَعَبٌ»

(و هر که آن را از دست داد به سختی گرفتار شد.)

و اگر آرزوهایی که داشته و به آن رسیده را از دست بدهد به رنج و مصیبت می افتد. فرض کنید سرمایه و ثروتش از دست رفته است، فرزندان رشید و کارسازش از او گرفته شده، سیل کاخ و باغش را نابود کرده و ... این رنج دیده و به سختی گرفتار شده و از این جهت در رنج و عذاب است. به هر حال طبیعت دنیا چنین است و به هیچ کس هم وفا نکرده است.

### ﴿ حکمت ۷۳ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ سِيرَتَهُ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ.»

#### سفارشی مهم به پیشوایان جامعه

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در مورد روش اخلاقی پیشوایان فرموده‌اند:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ»

(آن‌که خود را پیشوای مردم سازد پس باید پیش از آموزش دیگری نخست به آموزش خویشتن

پردازد.)

«امام» به معنای پیشواست؛ «ائمة الکفر» هم از همین باب است و به معنای پیشوایان کفر است؛ پس این چنین نیست که امام به معنای امام معصوم باشد، امام یک کلمه عربی است و به معنای جلودار، پیشوا و رهبر استعمال می‌شود. نکته دیگر این که لازم نیست مقصود از «اماماً» در این جمله حضرت امیر عليه السلام امام مطلق باشد، و بلکه امام جزء را هم شامل می‌شود؛ کسی که امام مطلق است و مثلاً یک مملکت را رهبری می‌کند امام است، کسی هم که پیشوای یک روستاست و آنها را راهنمایی می‌کند امام است؛ بنابراین این سخن حضرت شامل همه آنها می‌شود و همه پیشوایان باید به آنچه در این کلام حضرت آمده است توجه کنند.

فرموده‌اند: کسی که خود را پیشوای مردم قرار می‌دهد، باید در درجهٔ اوّل با عمل خویش مردم را راهنمایی کند. یعنی چیزی را که می‌خواهد به مردم یاد بدهد اوّل خودش بیاموزد و سپس به مرحلهٔ عمل بگذارد تا مردم با دیدن اعمال او جذب قوانین اسلام و قرآن شوند. «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا»: کسی که خود را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهد «فَلْيُبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ»: پس بر او لازم است پیش از آن که به دیگران آموزش دهد به خود تعلیم دهد و خود را متخلّق به آداب اسلام کند.

«وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ سِيرَتَهُ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ»

(و باید پیش از این که با زبانش به او ادب آموزد به کردار خویش او را ادب بیاموزد.)

این جملهٔ حضرت در واقع تأکید جملهٔ اوّل است، و می‌خواهد بفرماید کسی لیاقت امامت جامعه را داراست که قبل از هر چیز خود را آراسته باشد؛ روی این حساب حضرت تأکید دارند که تأدیب مردم باید به سیره و عمل باشد. در حدیثی از امام صادق علیه السلام رسیده است که فرموده: «کونوا دعاة الناس بغير ألسنتكم»<sup>(۱)</sup> با غیر از زبانتان دعوت کنندهٔ مردم به سمت حق باشید. یعنی با عمل و رفتار. پس هادیان و پیشوایان جامعه بدانند که اگر می‌خواهند نفوذ کلام داشته باشند و مردم به گفتهٔ آنان توجه نمایند، باید پیش از هر کس خود به گفته‌های خویش عمل کنند.

«وَمُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ»

(و آن که خود را آموزگار و ادب کننده باشد به بزرگداشت سزاوارتر است از آن که آموزگار مردم و

ادب کننده آنان است.)

«مُؤَدِّب» اسم فاعل از «تأدیب» و از ماده «أدب» است، ادب را در حکمت چهارم توضیح دادیم که به معنای نظم است، بنابراین «مُؤَدِّب» به معنای «مُنظَّم» است، یعنی کسی که تنظیم و منظم می‌کند. «معلّم نفس» یعنی تعلیم دهنده خویشتن، و «مؤدّبها» یعنی و منظم کننده خویشتن. «اجلال» به معنای تجلیل کردن است.

حضرت این جمله را در تجلیل از خودسازان ایراد فرموده و می‌فرماید: «مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا»: کسی که معلّم خویشتن باشد و نفس خود را منظم کند و به راه راست هدایت نماید «أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ»: سزاوارتر به تجلیل و احترام است از کسی که به تعلیم دیگران پرداخته است.

یعنی اگر بنا باشد به معلّمان جایزه بدهند، معلّمانی استحقاق جایزه و تشویق دارند که قبل از همه به تعلیم نفس خویش پرداخته‌اند. به معلّمانی که به تعلیم و تربیت جامعه پرداخته و خود را فراموش کرده‌اند باید گفت اگر تعلیم و تربیت خوب است پس چرا به خود پرداخته و خود را فراموش کرده‌اید؟! به علما و دانشمندانی که به تزکیه دیگران پرداخته و بهشت را به مردم وعده می‌دهند باید گفت اگر به بهشت ایمان دارید و بهشت جایگاه خوبی است پس چرا این جای خوب را برای دیگران توصیه می‌کنید و خویشتن را از آن دور نگه داشته‌اید؟

این حکمت سفارش و نصایح حضرت بود به پیشوایان جامعه، که امید است از آن

پند بگیرند.

### ﴿ حکمت ۷۴ ﴾

و قال ﷺ: «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ.»

#### نزدیک بودن مرگ

و آن حضرت در مورد نزدیک بودن انسان به مرگ فرموده‌اند:

«نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ.»

(نفس کشیدن آدمی گامهای او به سوی مرگ خویش است.)

«مَرء» به معنای مرد است ولی مرد از باب مثال است و زنها هم از این حکم مستثنی نیستند، و مخصوصاً نسبت به معنای این جمله هیچ موجود دارای روحی که دارای اجل است از این حکم مستثنی نیست. و «خُطَا» جمع «خُطُوَة» است. فرموده‌اند: هر نَفْسِ آدمی گامی به سوی مرگ است. این تذکر حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام ظاهراً منحصر به فرد است و هیچ کدام از امامان و حتی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین جمله‌ای با این اختصار و مفهوم نفرموده‌اند. مقصود حضرت از این جمله این است که هر فردی لحظه به لحظه به مرگ نزدیک می‌شود؛ و در حقیقت فرموده‌اند: به هوش باشید که با هر نفس یک گام به مرگ نزدیک می‌شوید.

### ﴿ حکمت ۷۵ ﴾

و قال ﷺ: «كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ، وَكُلُّ مُتَوَقِّعٍ آتٍ».

#### پایان پذیری عمر

و آن حضرت دربارهٔ پایان پذیری عمر فرموده‌اند:

«كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ»

(هر چه به شمار آید پایان پذیر است.)

«معدود» به معنای شمردنی است، یعنی هر چیزی که دارای شماره است؛ «منقض» از «انقضاء» و به معنای پایان پذیر است؛ یعنی هر چیز شمردنی و دارای شماره بالاخره روزی به پایان می‌رسد؛ مثلاً عمر من و شما اگر دو‌یست سال هم باشد بالاخره یک سال یک سال می‌گذرد تا تمام شود. ظاهراً مقصود حضرت امیر ﷺ از این کلام هم همین موضوع عمر و آمدن اجل و مرگ است که با این بیان فرموده‌اند.

«وَ كُلُّ مُتَوَقِّعٍ آتٍ»

(و هر چه مورد انتظار است خواهد آمد.)

این جمله هم از نظر معنا همان جملهٔ اول است ولی با یک بیان و الفاظ دیگر؛ «متوقع» به معنای انتظار کشیده شده است، یعنی هر چیزی را که در انتظارش باشید آمدنی است. اگر مقصود حضرت امیر ﷺ اجل و مرگ انسان باشد، معنا چنین است که آن مرگ و پایان عمری که همه در انتظار آن هستند روزی فرا می‌رسد.

### ﴿ حکمت ۷۶ ﴾

و قال عليه السلام: «إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اِعْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا.»

#### گذشته چراغ راه آینده است

و در مورد امور متشابه فرموده‌اند:

«إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اِعْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا»

(چون کارها با هم مشتبه شود پایان آن با آغازش مقایسه گردد..)

«اشْتَبَهَتْ» به معنای مشتبه و متشابه است، یعنی دو چیز شبیه به هم هستند؛ مثلاً گاهی حق و باطل با هم مشتبه می‌شوند؛ حالا حضرت می‌فرمایند: وقتی امور با هم مشتبه شد آخر آن را با اولش مقایسه کن. آخر آن امر را با اول همان اعتبار کنید. مقصود حضرت امیر علیه السلام از این کلام جریانات تاریخی است؛ مثلاً حوادثی قبلاً در تاریخ اتفاق افتاده که حق یا باطل بودن آن واضح و روشن است، آن وقت اگر بعدها مثلاً در این زمان هم حوادثی که مشابه با آن حوادث قبل است اتفاق بیفتد، شما می‌توانید حق یا باطل بودن این حوادث اخیر را در مقایسه با آن حوادث قدیم تشخیص دهید؛ به این معنا که اگر این حادثه جدید نمونه و مشابه حادثه قدیم است و آن حادثه قدیم حق بوده پس این حادثه جدید هم حق است، و اگر آن حادثه قدیم باطل بوده این حادثه جدید هم باطل است. اعتبار کردن آخر به اول است، یعنی این حوادث اخیر را با آن حوادثی که در زمانهای اول رخ داده مقایسه کنید.



قرآن کریم داستانهای پیامبران و گذشتگان را برای همین ذکر کرده است که ما از آنها عبرت بگیریم؛ تاریخ پیامبران برای ما عبرت است، تاریخ جنایتکاران نیز برای ما عبرت است؛ و از آن گذشته تاریخ آنان یک محک و نمونه است برای حوادث و جریاناتی که در این زمان و زمانهای بعد رخ می‌دهد، و حق و باطل بودن حوادث حال و بعد را در مقایسه با آن می‌فهمیم. مثلاً اگر کسی امروز به دیکتاتوری و ظلم و ستم پردازد و ما آن را در مقایسه با گذشتگان مشابه با اعمال و کردار فرعون دیدیم، طبیعی است که رفتار این فرد در این زمان را هم نمونه‌ای از فساد فی الارض می‌دانیم؛ چراکه قرآن شریف در مورد فرعون فرموده است: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «بی‌تردید فرعون در آن سرزمین تکبر و گردنکشی کرد و میان اهل زمین تفرقه و اختلاف افکند، طایفه‌ای از آنان را ضعیف و ذلیل کرد، پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، همانا فرعون از فسادکاران بود.»

این اعمال فرعون که به عنوان نمونه‌ای از کبر و فساد در زمین اعلام شده و در زمانهای اوّل بوده، مقیاس اعمال دیگران است که در زمانهای بعد پا به عرصه وجود گذاشته و می‌گذارند. اگر اعمال کسی گرچه در لباس مذهب نمونه و مشابه آن بود، استفاده می‌شود که او نیز به فساد در زمین دست زده و اعمال او برخلاف حق و حقیقت است. اعمال معاویه در مقابل علی علیه السلام، اعمال یزید در مقابل حسین بن علی علیه السلام، و بالاخره اعمال خلفای بنی امیه و بنی عباس در مقابل ائمه اطهار علیهم السلام مقیاس اعمال دیگرانی است که بعداً روی کار آمده و می‌آیند. آن روز حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را زندان کردند و امروز مراجع تقلید را ....

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۴.

### ﴿ حکمت ۷۷ ﴾

وَ مِنْ خَبَرِ ضَرَّارِ بْنِ حَمْرَةَ الضُّبَابِيِّ عِنْدَ دُخُولِهِ عَلَيَّ مُعَاوِيَةَ وَ مَسْأَلَتِهِ لَهُ عَنْ  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرَخَى اللَّيْلُ سُدُوكَهُ،  
 وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ، قَابِضٌ عَلَيَّ لِحَيْتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ، وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ  
 وَ يَقُولُ:

« يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي، أَبِي تَعَرَّضْتَ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتَ؟ لَأَحَانَ حِينُكَ، هَيْهَاتَ!  
 غُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا، فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَ خَطْرُكَ  
 بَسِيرٌ، وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ. آهٍ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ، وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ، وَ بُعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ.»

#### نگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به دنیا

در مشخصات مخبر خبر اختلاف است؛ بعضی ضرار بن حمزه الضبابی نقل کرده  
 و بعضی دیگر ضرار بن حمزه الضبابی و بعضی دیگر هم ضبابی را ضبائی نقل  
 کرده‌اند. ضرار از اصحاب خاص حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و از نیکان بوده است. در این خبر  
 دارد که وقتی او نزد معاویه آمد معاویه از حالات علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از او پرسید. معاویه با این که  
 از دشمنان سرسخت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده اما طبق نقل تاریخ گاهی از افرادی که با آن حضرت  
 بودند از احوالات و از کمالات حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می پرسیده است.

به هر حال وقتی این ضرار بر معاویه وارد می شود معاویه از حالات علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از او  
 پرسیده و او این خبر را برای معاویه نقل کرده است که: «فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ

مَوَاقِفِهِ» پس گواهی می‌دهم که دیدم آن حضرت را در بعضی از جایگاههای عبادتش «وَ قَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُوْلَهُ» در حالی که شب پرده‌هایش را آویزان کرده بود؛ یعنی وقتی که شب تاریک تاریک شده بود؛ «وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ» او در محراب عبادتش ایستاده بود «قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ» و محاسن مبارکش را در دست گرفته «يَتَمَلَّمُ تَمَلُّلَ السَّلِيمِ» و مانند مار گزیده به خود می‌پیچید «وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَ يَقُولُ» و مانند افراد محزون و غصه‌دار گریه می‌کرد و ناله می‌زد و می‌گفت:

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي، أَبِي تَعَرَّضْتُ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ؟»

(ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا خود را به من عرضه می‌داری؟ یا آرزومند من گشته‌ای؟)

از ظواهر امر و شواهد و دلایل پیداست که این کلمات را حضرت امیر علیه السلام وقتی فرموده که حاکم مسلمین بوده و شاید در کوفه هم بوده‌اند. فرموده‌اند: ای دنیا مرا به خود واگذار و از من دور شو، تو نمی‌توانی علی را فریب دهی. این سخن حضرت به مال و مقام دنیاست و می‌فرماید که من فریب زرق و برق دنیا را نمی‌خورم.

«إِلَيْكَ» فعلش محذوف است و در اصل «إِذْهَبْ إِلَيْكَ عَنِّي» بوده؛ می‌فرماید: «إِلَيْكَ عَنِّي»: دور شو از من و برگرد به طرف خود. «أَبِي تَعَرَّضْتُ»: آیا خودت را در معرض من قرار می‌دهی؟ «أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ»: یا به من شوق می‌ورزی و آرزومند من شده‌ای؟ یک وقت انسان به کسی یا چیزی شوق و علاقه پیدا می‌کند در این صورت به طرف او می‌رود؛ مثلاً اگر انسان به مال و مقام دنیا علاقه پیدا کند به طرف آن می‌رود، این همه جنگ و نزاعی که در جهان وجود دارد همه برای مال و مقام دنیاست؛ ولی در مورد علی علیه السلام قضیه به عکس است؛ یعنی این دنیاست که به سوی حضرت متمایل شده و خود را به حضرت عرضه کرده است، و در عین حال علی علیه السلام نسبت به دنیا تمایلی نشان نداده و خود را به آن آلوده نکرده است.

«لَا حَانَ حِينُكَ، هَيْهَاتَ! عُرِّيَ غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ»

(زمانت نرسیده است [تو به آنجا نرسیده‌ای که بتوانی مرا فریب دهی] چه دور است! جز مرا بفریب، که مرا به تو نیازی نیست.)

«حین» به معنای وقت است، «حان» به معنای «حاضر» است؛ «لَا حَانَ حِينُكَ» یعنی وقتت حاضر نشده و نرسیده است؛ و به عبارت دیگر یعنی تو به آنجا نرسیده‌ای که بتوانی بر من پیروز شده و مرا فریب دهی. «عُرِّيَ غَيْرِي»: غیر از مرا فریب ده «لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ»: من احتیاجی به تو ندارم. علی علیه السلام همان وقتی که خلیفه مسلمانان بود و بیت‌المال مسلمین در اختیارش بود از نان خشک و نمک استفاده می‌فرمود.

«قَدْ طَلَّقْتِكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا»

(تو را سه طلاقه کرده‌ام که دیگر بازگشتی در آن نیست.)

سه طلاقه کردن زنان در یک جلسه در مذهب شیعه مردود است و باید در سه جلسه و پس از رجوع بعد از طلاق باشد؛ زنی که سه طلاقه شود بدون محلّ دیگر باره قابل رجوع نیست؛ اگر حضرت علی علیه السلام در این جمله در مورد دوری و اعراض از دنیا به سه طلاقه کردن تعبیر فرموده، برای این است که عدم توجه خود را نسبت به دنیا برای همیشه اعلام کند؛ از این رو فرموده‌اند: تو را سه طلاقه کردم تا دیگر رجوعی در آن نباشد.

«فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَ حَظْرُكَ يَسِيرٌ، وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ»

(پس زندگانی تو کوتاه است، و ارزش بسیار اندک، و آرزویت پست و بی‌مقدار.)

سخن حضرت امیر علیه السلام به دنیا این است که «عَيْشُكَ قَصِيرٌ»: زندگانی تو کوتاه است. طول عمر هر انسان در حال حاضر حدّ اکثر هشتاد نود سال است، این در صورتی است که عیش را به معنای زندگانی در دنیا بگیریم؛ ولی اگر به معنای خوشی دنیا باشد

که کوتاهتر از هشتاد سال است، زیرا نیمی از آن با ناملایمات و مصائب همراه است. «وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ»؛ «خطر» به معنای قدر و مقدار و اهمیت است؛ یعنی قدر و اهمیتی نداری. «وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ»؛ «أمل» به معنای امید و آرزو، و جمع آن «آمال» است؛ یعنی آرزوهای دنیا پست و کوچک است؛ مثلاً انسان در دنیا آرزوی مال و یا آرزوی مقام دارد که هر دوی اینها مایهٔ دردسر و وزر و وبال انسان است.

«أَهٍ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ، وَ طُولِ الطَّرِيقِ، وَ بُعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ»

(آه از کمی توشه، و درازی راه، و دوری سفر، و بزرگی و سختی محل ورود [روز قیامت]).

«زاد» به معنای توشه است، و مقصود حضرت در این جمله توشهٔ آخرت است؛ دنیا برای این است که انسان از آن به نفع آخرت خود توشه بردارد و در قیامت از آن بهره‌مند شود. این که فرموده: «أَهٍ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ» یعنی آه که توشه‌ام از این دنیا برای آخرت کم است؛ «وَ طُولِ الطَّرِيقِ»؛ و راه دراز است؛ «وَ بُعْدِ السَّفَرِ»؛ و سفر طولانی است؛ «وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ»؛ و جایگاه بزرگ و سخت است. روز پنجاه هزار سال است و در حساب مو را از ماست می‌کشند.

«عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» از باب اضافهٔ صفت به موصوف است، و «مَوْرِدِ» محل ورود روز قیامت است، یعنی صحرای قیامت جایگاه بزرگی است و ترس و وحشت در آن فراوان است؛ آن روز روزی است که قرآن دربارهٔ آن فرموده است: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ \* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ \* وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ»<sup>(۱)</sup> آن روز انسان از برادر، مادر، پدر و همسر و فرزند خود فرار می‌کند. گرفتاری آن قدر زیاد است که انسان در فکر نجات خویش است و توجهی به دیگران ندارد؛ اگر آنها هم ببینند او بر اثر گرفتاری به آنها بی‌اعتنایی می‌کند.

۱-سورهٔ عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۶.

### ﴿ حکمت ۷۸ ﴾

و من کلام له علیه السلام: [لِلسَّائِلِ الشَّامِيِّ] لَمَّا سَأَلَهُ: أَكَانَ مَسِيرُنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءٍ مِنَ اللَّهِ وَ قَدَرٍ؟ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مَخْتَارَهُ:

«وَيُحَاكَ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا وَ قَدْرًا حَاتِمًا، وَ لَوْ كَانَ [ذَلِكَ] كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ، وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ. إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَ نَهَاهُمْ تَحْذِيرًا، وَ كَلَّفَ يَسِيرًا، وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا، وَ أَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا، وَ لَمْ يُعْصِ مَغْلُوبًا، وَ لَمْ يُطْعِ مُكْرَهًا، وَ لَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَاءٍ، وَ لَمْ يُنْزِلِ الْكِتَابَ لِإِعْبَادٍ عَبَثًا، وَ لَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا» ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾. <sup>(۱)</sup>

#### قضا و قدر در کلام حضرت علی علیه السلام

این کلمات و جملات از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که به آن مرد شامی فرمود وقتی که آن مرد از رفتن به شام و جنگ صفین از حضرت امیر علیه السلام پرسش کرد که آیا این رفتن ما به جنگ با معاویه از روی قضا و قدر خدا بوده است؟ سؤال این است که آیا این رفتن و جنگ کردن ما در مسیر شام و صفین به قضای حتمی خدا بوده و تصمیم ما هیچ دخالتی در این کار نداشته است؟

البته مرحوم سید رضی در اینجا گفته است: «بعد کلام طویل» این سخنی که از حضرت امیر علیه السلام نقل کرده‌ایم بعد از یک کلام طولانی از آن حضرت است که مرحوم

۱-سوره ص (۳۸)، آیه ۲۷.

سید آن را خلاصه کرده است. و به نقل باب قضا و قدر از جلد اول اصول کافی و کتاب تحف العقول این روایت خیلی مفصل است.

مقصود آن مرد این است که وقتی به قضا و قدر الهی رفته‌ایم پس اجر و مزدی نداریم، برای این که ما در این کار مجبور بوده‌ایم و از خود اختیاری نداشتیم تا در نتیجه مزدی طلبکار باشیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواسته بگوید بله قضا و قدر الهی وجود دارد اما تو معنای قضا و قدر الهی را درست درک نکرده‌ای.

قبلاً در همین مورد گفته‌ایم که بین اشعریین که جبری هستند و مَفَوِّضَه که قائل به اختیار صرف هستند و امامیه که ما هستیم در مسأله جبر و تفویض اختلاف وجود دارد. اشاعره معتقدند معنای «لَا مَوْثِرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» این است که هر کاری در جهان هستی می‌شود به خواست خداست و ما هیچ اختیاری نداریم؛ آنها به ظاهر بعضی از آیات قرآن مثل ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> تمسک کرده‌اند. می‌گویند تمام کارها کار خداست و اگر هم به ظاهر ما حرکت می‌کنیم در حقیقت فاعل خدای متعال است، اراده خدا از ازل این بوده که وقتی من در این شرایط پیدا شدم این تصمیم را بگیرم و این کار انجام شود. آنها گفته‌اند اگر آتش قالی را می‌سوزاند در حقیقت آتش نسوزانده بلکه خدا آن را سوزانده است، و اگر بگویند آتش سوزانده برای خدا شریک قائل شده‌اید، بلکه اراده خدا به این تعلق گرفته که آتش پهلوی قالی قرار بگیرد و قالی را بسوزاند.

از طرف دیگر اهل تفویض نسبت خدا را به عالم هستی نسبت شخص بنا به یک ساختمان دانسته‌اند و معتقدند مثل این عالم نسبت به خدا مثل یک ساختمان به سازنده آن است؛ یعنی همان گونه که بنا ساختمانی را ساخته و کنار می‌رود و دیگر کاری به آن ندارد، خدا هم وقتی این عالم عظیم خلقت را ساخته دیگر به حال خود

۱-سوره مدثر (۷۴)، آیه ۲۱. (چنین است که خدا هر کس را خواست گمراه و هر کس را خواست هدایت می‌کند).

رها کرده و کاری ندارد، بنابراین افراد فاعل مختار هستند و هر کاری که انجام می دهند به اختیار خودشان انجام می دهند و خدا در آن مداخلیتی ندارد، اگر آن فرد مشروب می خورد با اختیار خود می خورد و اگر این فرد نماز می خواند با اختیار خود می خواند.

در مقابل این دو گروه امامیه هستند که به پیروی از ائمه علیهم السلام نه قائل به جبر و نه قائل به اختیار محض می باشند، بلکه معتقدند امر بین امرین است. ائمه علیهم السلام فرموده اند: نظام این عالم نظام علت و معلول است؛ یعنی آتش واقعاً علت سوزندگی است و انسان هم واقعاً فاعل با اراده و اختیار است. خدا انسان را طوری خلق کرده است که مجبور نیست؛ انسان ابتدا تصور می کند، بعد تصدیق به فایده کاری که به آن توجه کرده می کند، سپس در مورد خوبی و بدی آن فکر می کند، بعد از آن اگر به نظرش خوب آمد تشویق می شود که آن کار را انجام دهد و بنابراین انجام می دهد. آتش هم همین طور است؛ خدا آتش را خلق کرده و کارش سوزاندن است؛ اما همه این نظام وجود از خرد و کلان وابسته به حق است منتها در طول هم؛ یعنی آتش حدوثاً و بقائاً وابسته به اراده حق است و مثل بنا و ساختمان نیست؛ ما حدوثاً و بقائاً وابسته به حق هستیم؛ ما در وجود هم عللی داریم که بالاخره به حق منتهی می شویم و اگر آنی خدا نخواهد نیست می شود؛ نسبت عالم هستی هم حدوثاً و بقائاً وابسته به حق است و اگر نخواهد همه جهان هستی نیست می شود، و از اینجا پیداست که مانند نسبت بنا به بنا نیست.

بنابراین تمام این عالم عبارت از یک سلسله علت و معلولهای وابسته به حق هستند و از ازل مورد قضا و قدر الهی بوده است؛ مثلاً من که حالا مشغول صحبت کردن هستم، این صحبت کردن من از ازل مورد قضای خدا بوده اما نه این که خدا مستقیماً صحبت کردن مرا اراده کرده باشد، بلکه این صحبت کردن معلول اراده و تصمیم من است و این اراده من هزاران انگیزه دارد که موضوعش من هستم و من تصمیم می گیرم، و این با وابسته بودن من حدوثاً و بقائاً به حق منافاتی ندارد؛ پس این



افعالی که در عالم موجود می‌شود به قضای خداست اما نه قضای حتمی؛ به این معنا که خدا این طور اراده کرده که اگر من تصمیم گرفتم صحبت کنم آن وقت صحبت کردن من موجود می‌شود و اگر تصمیم نگرفتم صحبت کنم موجود نمی‌شود. پس این کار من هم کار من است و هم کار خدا، اما در طول هم، فعل من است و من هم واقعاً فعل خدا هستم؛ یعنی فعل من واقعاً به مشیت من موجود می‌شود اما مشیت من هم جزو این نظام وجود است.

قرآن شریف در این مورد فرموده است: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾ اینجا قرآن این استقامت را به من نسبت داده است، اما بعداً در آیه دیگر مشیت مرا به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾.<sup>(۱)</sup> اراده شما هم به اراده حق است و این معنا امر بین الامرین است.

حالا حضرت به همین خاطر به آن مرد شامی فرموده است:

«وَيْحَكَ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا وَ قَدْرًا حَاتِمًا»

(عزیز من! گویا تو آن را قضای لازم و قدر حتمی گمان کرده‌ای.)

«وَيْح» و «وَيْل» به یک معناست جز این که «وویل» را به هنگام تندی و خشونت به کار می‌برند ولی «وویح» را هنگام دلسوزی و رفق و مدارا. فرق قضا و قدر در علم کلی و علم به جزئی در مقام عمل است؛ مثلاً شما تصمیم می‌گیرید خانه‌ای بسازید، این علم شما به کلیات آن خانه قضا است، ولی این که در هنگام ساختن خانه و پیاده کردن نقشه اندازه‌گیری می‌کنید، آجرها را با نظم خاصی می‌چینید، آهن‌ها را چه می‌کنید و ... همه اینها را قدر می‌گویند. می‌فرماید: جان من! عزیزم! گویا تو گمان کرده‌ای که من قضا و قدر حتمی الهی را گفته‌ام، در صورتی که مقصود قضای خدا که بدون وساطت افراد باشد نیست.

۱-سوره تکویر، آیات ۲۸ و ۲۹.

«وَلَوْ كَانَ [ذَلِكَ] كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ، وَسَقَطَ الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ»

(و اگر چنین بود بی تردید پاداش دادن و کیفر نمودن درست نبود، و وعده بهشت و وعید جهنم

از میان می‌رفت.)

مقصود این است که اگر این کارها فعل مستقیم خدا باشد مسأله ثواب و عقاب غلط است؛ ثواب نماز را به من می‌دهند برای این که من نماز خوانده‌ام، من با اختیار خودم نماز خواندم نه که مجبور به نماز خواندن شده بودم، عقاب دزدی را به آن کسی می‌دهند که دزدی می‌کند، وعده بهشت به کسی است که در راه مستقیم خدا قرار می‌گیرد و طرفدار حق است، و وعده آتش و عذاب الهی به کسی است که با اختیار خود راه انحرافی را انتخاب کرده و با اختیار خود فساد می‌کند. پس اگر بگوییم این کارها به قضا و قدر حتمی الهی است، دیگر نه ثواب دادن و نه عقاب کردن و نه وعده بهشت دادن و نه وعده جهنم بردن هیچ کدام درست نیست.

«إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَ نَهَاَهُمْ تَحْذِيرًا»

(همانا خداوند سبحان بندگان خود را امر فرمود و حال آن‌که دارای اختیارند، و آنها را نهی نمود

در حالی که بیم داده شدند.)

«تَخْيِيرًا» و «تَحْذِيرًا» حال هستند برای «عِبَادَهُ». می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا»: یعنی همانا خداوند بندگان خود را امر کرد در حالی که آنها را مخیر کرده بود و آنها با اراده خود کار می‌کردند؛ «و نَهَاَهُمْ تَحْذِيرًا»: و آنان را از کارهای خلاف مصلحت نهی فرموده در حالی که آنان را از جهنم ترسانده بود.

پس از این که خدا بندگان خود را امر به کار نیک کرده، معلوم می‌شود از آنها کار خلاف هم ساخته بوده؛ و این که بندگان خود را به وسیله ترس از جهنم از کارهای خلاف مصلحت باز داشته، معلوم می‌شود اختیار دست بندگان بوده و می‌توانند

خلاف آن را هم انجام بدهند؛ همین که فرموده اگر این کار خلاف را انجام دهید به جهنم می‌روید، معلوم است که بندگان فاعل مختار هستند.

«وَ كَلَّفَ يَسِيرًا، وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا، وَ أُعْطِيَ عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا»

(و [بر بندگان خود] تکلیف اندک و آسان قرار داد، و بر آنان تکلیف دشوار نهاد، و بر اندک

پاداش بسیار عطا فرمود.)

این جملات همه دلالت بر اختیار انسان دارد؛ «وَ كَلَّفَ يَسِيرًا»: و بر بندگان خود تکلیف اندک قرار داده؛ «وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا»: و کارهای مشکل بر آنها نگذاشته؛ «وَ أُعْطِيَ عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا»: و بر کارهای نیک و اندک هم ثوابهای زیادی گذاشته است و پاداش زیاد می‌دهد.

پس این که خدا تکلیف‌های کم و آسان گذاشته و بر کار کم آن همه ثواب قرار داده، معلوم می‌شود خواسته بندگان را تشویق کند تا خود به سوی اعمال پسندیده و کمالات انسانی بروند و خود را سعادتمند کنند؛ در حالی که اگر جبر بود هیچ کدام اینها معنا نداشت. این که گفته‌اند اگر یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگویی یک درخت در بهشت می‌دهند، فلان کار را اگر بکنی یک قصر می‌دهند و ...، اگر شما اینها را با اختیار خود انجام دهید به آن همه ثواب می‌رسید، وگرنه برای کارهای غیر اختیاری مثل نفس کشیدن، چشم به هم زدن، سرفه و عطسه کردن هم اجر و پاداش می‌دادند، در حالی که چنین نیست.

«وَ لَمْ يُعْصَ مَغْلُوبًا، وَ لَمْ يُطَعْ مُكْرَهًا، وَ لَمْ يُرْسَلِ الْأَنْبِيَاءُ لِعِبَاءٍ، وَ لَمْ يُنْزَلِ الْكِتَابُ

لِلْعِبَادِ عَبْتًا»

(و [خداوند] به جهت مغلوب شدن نافرمانی نشده، و از روی اجبار مورد اطاعت واقع نگشته،

و پیامبران را به بازیچه نفرستاده، و کتاب را برای بندگان بیهوده نازل نفرموده است.)

در بعضی عبارات «مُكْرِهًا» آمده و غلط است؛ برای این که این دو جمله «وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوبًا، وَ لَمْ يُطْعَ مُكْرِهًا» هم جبر و هم تفویض را نفی می‌کند، جمله اول برای نفی تفویض و جمله دوم برای نفی جبر است؛ جمله اول «وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوبًا» می‌گوید این طور نیست که خدا شما را خلق کرده و راهنمایی کرده و شما را رها کرده باشد که دیگر کار از دستش در رفته و حالا خدا مغلوب معصیت و گناهکاری شما واقع شده است، نخیر تفویض نیست، مغلوب شما نیست، و اگر بخواهد همین حالا هم می‌تواند جلوی گناهکاری شما را بگیرد، متنها خودش فرموده: ﴿إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا﴾<sup>(۱)</sup> «جز این نیست که ما به آنها مهلت می‌دهیم تا گناهان خود را زیاد کنند.» پس تفویض نیست و این جمله نفی تفویض می‌کند.

جمله دوم «وَلَمْ يُطْعَ مُكْرِهًا» هم می‌گوید و این طور هم نیست که بندگان خداوند را در حال اکراه و اجبار عبادت کنند؛ یعنی این چنین نیست که خدا اکراه کننده بندگان خود به اطاعت باشد، و اگر بندگان او را اطاعت می‌کنند به اختیار خودشان و با میل و رغبت خودشان است. پس نه تفویض است که خدا مغلوب گناهان بندگان خود باشد، و نه جبر است که بندگان مجبور به عبادت او باشند.

«مَغْلُوبًا» حال است برای «اللّه» که نایب فاعل «لَمْ يُعْصَ» است. «مُكْرِهًا» هم روی همین حساب باید به کسر «ر» باشد تا حال باشد برای «اللّه» که نایب فاعل «لَمْ يُطْعَ» است؛ یعنی خدا اکراه کننده بندگان در اطاعت نیست. ولی اگر بخواهیم آن را «مُكْرِهًا» بخوانیم، اگر آن را حال برای «عباده» بدانیم اولاً: خلاف جمله قبل است، و ثانیاً: «عباده» در جمله ذکر نشده تا «مُكْرِهًا» حال برای آن واقع شود، و اگر آن را حال برای «اللّه» بدانیم معنا چنین می‌شود که: خدا اطاعت نمی‌شود در حالی که اکراه شده است. و این معنا اگر درست باشد عین معنای جمله اول است که دلالت بر تفویض می‌کرد،

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸.

در حالی که مقصود از جمله اول نفی تفویض و از جمله دوم نفی جبر است. «وَلَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لَعِبًا» و اگر بنا باشد که جبر و یا تفویض باشد و هر آنچه ما انجام می‌دهیم مقدرات الهی باشد، پس بعثت انبیا هم العیاذ باللّٰه بازیچه است. در حالی که چنین نیست و خدا پیامبران را برای هدایت و راهنمایی بشر فرستاده است. «وَلَمْ يُنَزِّلِ الْكِتَابَ لِلْعِبَادِ عَبَثًا»: و فرستادن کتب آسمانی برای بندگان هم بیهوده نیست. کار پیامبران الهی و عظمی و تبلیغات است و می‌دانیم که تبلیغات اثر دارد، هر مؤسسه‌ای در دنیا ده درصد از درآمدش را خرج تبلیغات می‌کند برای این که می‌داند تبلیغات اثرات زیادی دارد؛ پس هم بعثت انبیا و هم فرستادن کتاب به عنوان جزء العلة مؤثرند، و همه اینها دلالت بر اختیار بندگان دارد.

«وَلَا خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا» ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ»

(و نه آسمانها و زمین و آنچه را میان آن دو است بیهوده آفرید؛ این گمان کسانی است که کافرند، پس وای بر آنان که کافرند از ناحیه آتش.)

زمین و آسمان و هر آنچه میان زمین و آسمان است عبث و بیهوده خلق نشده، همه اینها را خدا برای این که شما به اختیار خود کار کنی و به تکامل برسی آفریده است. در قرآن شریف فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». <sup>(۱)</sup> «لِيَعْبُدُونِ» را به «لِيَعْرِفُونِ» تفسیر کرده‌اند؛ برای این که عبادت مقدمه معرفت و وصول الی الله است؛ در حقیقت خدا خواسته است نظام وجود را جوری سیر بدهد که به طور مدام انسان درست شود و بر اثر امثال اوامر و دوری از محرّمات تکامل پیدا کنند و این ماده خاکی و این نطفه گندیده بر اثر تکامل واصل الی الله شود و تا جایی پیش رود که جبرئیل نتواند برود.

۱-سوره زاریات (۵۱)، آیه ۵۶.

مقصود باغبان از آن همه زحمتی که می‌کشد میوه‌های شیرینی است که به دست می‌آید، پس میوه‌های باغ غایت آن زحمات زیاد باغبان است؛ خدا علاوه بر این که موجودات کاملی خلق فرموده، خواسته است در اثر فیاضیتی که دارد این نظام طبیعت خشک و بی‌روح و بی‌شعور حرکت پیدا کند و به تکامل برسد و به نحوی شود که از ملک هم جلو بیفتد، پس ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾ آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است بیهوده نیافریدیم؛ ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ این گمان کسانی است که به خدا کافرند و خیال می‌کنند این همه موجودات جهان هستی خود به خود خلق شده‌اند ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾<sup>(۱)</sup> پس وای به حال کسانی است که کافرند از ناحیه آتش؛ یعنی چنین افرادی در آتش جهنم وای به حالشان است، گرفتار آتش‌اند و کسی دادرس آنان نیست. البته حضرت در استناد به این آیه از قرآن آن را کامل نیاورده، که ما کامل آن را بیان کردیم.

بنابراین خدای متعال این عالم را آفریده و پیامبران را هم فرستاده تا محیط سالم برای ترقی و تکامل بشر وجود داشته باشد، و در عین حال به آنان اختیار داده است تا هر کسی با علم و اراده و اختیار خود راهی را انتخاب کند. در قرآن شریف در این مورد فرموده است: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>(۲)</sup> ما راه را نشان داده‌ایم، منتها برخی افراد بر اثر شکر نعمت راه هدایت را انتخاب کرده و به راه راست می‌روند ولی بعضی دیگر کفران نعمت کرده و راه ضلالت را انتخاب می‌کنند. پس این عالم عالم اختیار است، و به قول مولوی:

این که فردا این کنم یا آن کنم؟ این دلیل اختیار است ای صنم!<sup>(۳)</sup>

۱-سوره ص (۲۸)، آیه ۲۷.

۲-سوره انسان (۷۶)، آیه ۳.

۳-مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

### ﴿ حکمت ۷۹ ﴾

و قال ﷺ: «خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُتَّقِ فَتَلْجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.»

#### سفارش به فراگیری حکمت و علم

و آن حضرت در مورد حکمت و فراگیری آن فرموده‌اند:

«خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ»

(حکمت را هر جا که باشد فرا بگیر.)

این یکی از مزایای اسلام است که در عین حال که دستور داده مردم سراغ علم و حکمت بروند آن را تعمیم هم داده است و هر نوع علمی را هم که برای ترقی و تعالی بشر مؤثر بوده می‌فهماند؛ مثلاً در قرآن مجید راجع به کلی علم فرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> عالم و غیر عالم، دانشمند و غیر دانشمند، دانا و غیر دانا فرق می‌کنند. در اینجا کلی علم و دانش را فرموده است. در حدیث هم از نبی اکرم ﷺ آمده است: «طلب العلم فريضة على كل مسلم»<sup>(۲)</sup> آموزش علم بر هر مسلمانی - زن و مرد - واجب است. ولی این که چه علمی است مشخص نکرده است؛ منتها یک قسم از علوم مانند اصول و فروع دین واجب عینی است، هر فرد مسلمان باید بیاموزد تا بتواند اعمال و رفتار خود را بر آن استوار کند، بدون علم

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۹.

۲-الکافی، ج ۱، ص ۳۰، کتاب فضل العلم.

خداشناسی عبادت انسان رنگ ندارد؛ و قسم دیگری از علوم واجب کفایی است، مانند علمی که مربوط به غیر خداشناسی و دین شناسی است؛ و از این رو در طلب آن فرموده‌اند: «اطلبوا العلم ولو بالظن»<sup>(۱)</sup> علم و دانش را طلب کنید گرچه با رفتن به چین باشد. این حدیث تعمیم دارد و مسلماً علوم غیر دینی را می‌گوید. برای این که در چین آن روز علوم اسلامی تدریس نمی‌شده، مرکز علوم اسلامی فقط مکه و یا مدینه بوده، و شاید مرکزیت علمی که برای ترقی بشر ضرورت داشته مانند علم طب و معدن شناسی و... در چین بوده است. پس علم از نظر مکان یاد گرفتن تعمیم دارد و هر جایی را که در آن علوم نافع وجود دارد می‌گیرد. از نظر زمان هم محدودیت ندارد و در برخی روایات فرموده‌اند: «اطلبوا العلم من المهد إلى اللحد»<sup>(۲)</sup> تعلیم علم محدودیت زمانی ندارد از کودکی تا هنگام مرگ. از نظر شرط هم تعمیم دارد و از این رو در بعضی روایات آمده است: «لو يعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج و خوض اللجج»<sup>(۳)</sup> اگر مردم بدانند که در طلب علم چه فایده‌ای است آن را می‌طلبند اگر چه با ریختن خون دل و فرو رفتن در گردابها باشد. مقصود این است که در هر شرایط و یا سخت‌ترین شرایط هم طلب علم کنید. از این جهت هم که بگذریم از نظر مدرّس و معلّم هم تعمیم دارد و آن را منحصر به یک استاد و معلّم خاص نکرده است. و در حدیثی آمده است: «الحکمة ضالة المؤمن يأخذها أينما يجدها»<sup>(۴)</sup> حکمت گمشده مؤمن است هر جا که آن را بیابد دریافت می‌کند. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در همین جمله از نهج البلاغه که محل کلام ماست به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: «خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ»: حکمت و علم را هر جا که یافتی آن را بگیر و دریافت کن. پس استاد هم محدودیت ندارد و این طور

۱- عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور إحصائی، ج ۴، ص ۷۰.

۲- نهج الفصاحة، شماره ۳۲۷.

۳- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۵.

۴- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰.



نیست که باید علم را فقط از اهل تقوا یاد بگیریم.

بعد در همین مورد فرموده‌اند:

«فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجُلُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ»

(چراکه حکمت گاه در سینه منافق است پس در سینه او آرام نمی‌گیرد تا بیرون آید و در جایگاه اصلی خود که سینه مؤمن است جای گیرد.)

«تَلْجُلُ» در اصل «تَلْجُلُجُ» بوده که یک «تاء» که حرف مضارع است حذف شده، و به معنای خلجان کردن است؛ یعنی حکمتی که در سینه منافق وجود دارد ثابت و آرام نمی‌گیرد بلکه خلجان می‌کند تا از سینه او بیرون بریزد؛ آنها قدرت نگهداری علم را ندارند و بالاخره بیرون می‌ریزند. این علمی که در سینه منافقین و اهل گمراهی وجود دارد از سینه آنان خارج می‌شود و در سینه صاحب اصلی خود که سینه مؤمنین است جا می‌گیرد.

«فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ» از نظر ترکیب عبارت عطف بیان برای «صَوَاحِبِهَا» است؛ یعنی علم از سینه آنان خارج می‌شود و در جایگاه اصلی خود که سینه مؤمنین است مستقر می‌گردد. پس اگر نزد کافری علم نافع وجود دارد، باید علمش را یاد بگیرید و خلاف شرعش را یاد نگیرید. و در حکمت بعدی می‌فرماید: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ»: حکمت گمشده مؤمن است، پس حکمت را یاد بگیرید گرچه از اهل نفاق باشد.

## ﴿ حکمت ۸۰ ﴾

و قال ﷺ: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ».

### حکمت گمشده مؤمن است

باز آن حضرت در همان باره در حدیث و در جمله دیگر فرموده‌اند:

«الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»

(حکمت گمشده مؤمن است.)

این روایت هم از همان نمونه قبل است. فرموده‌اند: حکمت گمشده مؤمن است. مادر حکمت ۷۹ اصل معنای «حکمة» را بیان نکردیم؛ اصل و ریشه آن «حکمة» است، «حکمة» به آهنی گفته می‌شود که به لجام اسب است و در دهان آن قرار می‌گیرد و اسب را هنگام چموشی کنترل می‌کند و یا به وسیله آن به اسب فرمان ایست می‌دهد و یا حرکت آن را به چپ و راست کنترل می‌کند. کلمات حُکْم، حکمت و حکیم نیز از همین کلمه مشتق شده و به معنای مطالب حقی است که به سینه هر کسی ریخته شود او را روی خط صحیح قرار داده و از تشتت کنترل می‌کند. و به حُکْم قاضی هم که حُکْم می‌گویند از همین باب است؛ برای این که حکم قاضی فاصل بین حق و باطل است و در حقیقت به کار انسان نظم می‌دهد، حکم قاضی نظم اجتماعی را محفوظ نگاه می‌دارد؛ شارع مقدس هم برای این که نظم اجتماع برقرار شود و هرج و مرج وجود نداشته باشد احکامی را آورده و خط مشی انسانها را بر آن منظم کرده است. و اگر به فلسفه هم حکمت گفته‌اند برای این است که انسان را به یک عالم عقلی مبدل

می‌کند که حقایق عالم وجود در ذهن او منعکس می‌شود.  
 پس این که فرموده: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ» حکمت عملی مقصود است؛ یعنی حقایق متقنی که الگو و راهنمای انسان در زندگی اوست گم‌شده مؤمن است.

«فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ»

(پس حکمت را فرا بگیر گرچه از اهل نفاق باشد.)

این که فرموده حکمت را اگر چه از اهل نفاق فرا بگیرید حاکی از اهمیت آن است؛ اگر علم و حکمت در دست اهل کفر و نفاق باشد، باید به هر قیمتی که شده از آنها فراگرفت تا حق به حقدار برسد.

## ﴿ حکمت ۸۱ ﴾

و قال عليه السلام: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.»

### معیار ارزش انسان

و آن حضرت در مورد ارزش انسان فرموده‌اند:

«قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.»

(ارزش هر انسانی به آن است که آن را نیکو می‌داند.)

همان‌گونه که مرحوم سید رضی هم فرموده: «و هی الکلمة الّتی لا تُصاب لها قیمة، و لا توزن بها حکمة، و لا تُقرن إليها کلمة» این فرمایش حضرت امیر علیه السلام فرمایشی است که هیچ قیمتی نمی‌توان برای آن تعیین کرد، و هیچ حکمتی هم وزن آن نیست، و هیچ کلمه‌ای نزدیک به این کلمه نیست.

حضرت در این کلمه ارزش انسان را تعیین کرده و در حقیقت او را سنجیده است. ارزش انسان چقدر است؟ فرموده: ارزش انسان به مقدار همان چیزی است که آن را نیکو بداند. مثلاً اگر کشاورزی را خوب بداند و در فنون کشاورزی وارد باشد پس به همان اندازه آثار و خیرات و برکاتی که بر کارش مترتب می‌شود ارزش دارد، اگر فقه را خوب می‌داند به اندازه همان آثار و خیرات و برکاتی که فقه دارد او هم ارزش دارد، و همین طور هر فن و حرفه دیگر.

ظاهراً حضرت خواسته است با این جمله هر کسی را در هر حرفه و شغلی که

برگزیده تشویق نماید تا بهترین آن را بداند، و می‌خواهد به صاحبان حرف و مشاغل بفهماند هر شغلی را انتخاب می‌کنید تلاش کنید تا به درجه‌اعلای آن برسید؛ اگر فقه و اصول است درجه‌اعلا، اگر تعلیم و تربیت است درجه‌اعلا، اگر نویسندگی است درجه‌اعلا، و اگر گویندگی است درجه‌اعلا، و اگر شغل و حرفه کشاورزی است درجه‌اعلا و ... طبیعی است وقتی انسان به درجه‌اعلای هر علم و هر شغل و حرفه‌ای برسد، چون مراتب عالیّه آن حرفه دارای ارزش است پس آن انسان دارای آن مراتب عالیّه هم به همان اندازه ارزشمند است؛ مثلاً یک مهندس عالی رتبه کشاورزی دارای ارزش است، یک پرفسور در علم طب دارای ارزش خیلی بالا و والایی است، و همچنین هر چه بالاتر برویم؛ اما بر عکس اگر کسی چیزی را نداند ارزشی ندارد.

در اینجا ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود دو جمله از انوشیروان و دو جمله از بزرگمهر را نقل کرده است که دارای اهمیت است؛ از انوشیروان نقل کرده است که از او پرسیدند: «ما بالکم لاتستفیدون من العلم شیئاً إلا زادکم ذلك علیه حرصاً؟» علت چیست که شما هر چه بیشتر علم می‌آموزید حریص‌تر شده و بیشتر دنبال علم می‌روید؟ «قال: لأنا لانستفید منه شیئاً إلا ازددنا به رفعة و عزاً» پاسخ داد: برای این که هر چه از علم و دانش فرا می‌گیریم بیشتر به مقام و عزت ما افزوده می‌شود. دوباره از او سؤال شد: «ما بالکم لاتأثفون من التعلّم من کلّ أحد؟» چرا شما در یاد گرفتن از هر کسی حیا نمی‌کنید؟ «قال: لعلنا بأنّ العلم نافع من حيث أخذ» پاسخ داد: برای این که ما می‌دانیم علم از هر جایی گرفته شود نافع است.

از بزرگمهر نیز پرسیدند: «بم أدركت ما أدركت من العلم؟» از کجا به این درجه علمی رسیدی؟ «قال: بیکور بیکور الغراب، و حرص کحرص الخنزیر، و صبر کصبر الحمار» گفت: همانند کلاغ سحرخیز بودم، همانند خوک حریص بودم، و مانند الاغ صبر و تحمل به خرج دادم. دوباره از او پرسیدند: «العلم أفضل أم المال؟» علم بهتر

است یا مال؟ «فقال: العلم» گفت: علم بهتر است. «قيل فما بالنأ نرى أهل العلم على أبواب أهل المال أكثر ممّا نرى أصحاب الأموال على أبواب العلماء؟» گفتند اگر چنین است پس چرا زیاد دیده‌ایم که اهل علم در خانه اهل مال آمده ولی اهل مال در منازل اهل علم نیامده‌اند؟ «قال: ذاك أيضاً عائداً إلى العلم والجهل» گفت: این نیز برگشت به دانش و بی‌دانشی می‌کند؛ «وإنما كان كما رأيتم، لعلم العلماء بالحاجة إلى المال، وجهل أصحاب المال بفضيلة العلم»<sup>(۱)</sup> زیرا این عالم ارزش مال را نفهمیده ولی آن پولدار ارزش و فضیلت علم را نفهمیده است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۲۳۰.

## ﴿ حکمت ۸۲ ﴾

و قال ﷺ: «أوصيكم بخمس لو ضربتم إليها آباط الإبل لكانت لذلك أهلاً: لا يرحون أحد منكم إلا ربه، ولا يخافن إلا ذنبه، ولا يستحين أحد [منكم] إذا سئل عما لا يعلم أن يقول لا أعلم، ولا يستحين أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلمه، وعليكم بالصبر فإن الصبر من الإيمان كالرأس من الجسد، ولا خير في جسد لا رأس معه، ولا في إيمان لا صبر معه.»

### سفارش حضرت به پنج مهم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد برخی اندرزها فرموده‌اند:

«أوصيكم بخمس لو ضربتم إليها آباط الإبل لكانت لذلك أهلاً»

(شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم که اگر برای آن به زیر بغل شترها یتان بزیند [راه زیادی را با

تاخت شترها بپیمایید] سزاوار است و ارزش آن را دارد.)

قبلاً و در موارد مختلف گفته‌ایم که «وصیت» به معنای سفارش است، و اگر به وصیت هنگام مرگ هم وصیت گفته‌اند آن هم به معنای سفارش پس از مرگ است؛ پس این طور نیست که هر گاه به کلماتی از قبیل «اوصیکم، اوصیکما و...» برخوردیم گمان کنیم سفارش بعد از مرگ است. «آباط» جمع «ابط» به معنای تازیانه‌ای است که به زیر بغل شتر می‌زنند؛ وقتی سوار بخواهد اسب یا شتر خود را بتازاند، همان‌گونه که سوار است با تازیانه به زیر بغل یا زیر رانهای اسب یا شتر خود می‌زند تا آن حیوان با

سرعت هر چه زیادتر راه را بیماید. این جمله در کلام حضرت برای کنایه از پیمودن راه زیاد آمده است.

می خواهند بفرمایند: شما را به پنج چیزی سفارش می کنم که اگر برای رسیدن به آن راه زیادی را بیماید و در پیمودن آن رنج فراوانی متحمل شوید باز هم ارزش دارد.

«أَوْصِيكُمْ بِخَمْسٍ»: شما را به پنج چیز سفارش می کنم «لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا أَبْطَأَ الْإِبِلُ»: که اگر برای آن به زیر بغل های شترها یتان بزنید؛ یعنی اگر برای رسیدن به این پنج چیز راه زیادی را با تاخت شترها بیماید «لَكَانَتْ لِدَلِكْ أَهْلًا»: سزاوار است و ارزش آن را دارد. خلاصه خیلی با ارزش است، و کسی که بخواهد انسان کاملی باشد رعایت این پنج چیز بسیار مؤثر است:

۱- «لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ»

(هیچ یک از شما جز به پروردگار خود امید نیندد.)

«لَا يَرْجُونَ» از ماده «رجاء» مؤکد به نون تأکید و منفی به «لا» است؛ یعنی حتماً به غیر خدا امید نداشته باشید؛ زیرا دیگران مخلوق خدا هستند و هیچ کسی از خودش استقلال ندارد. اگر بناست زید و عمرو به شما کمک کنند مسبب الاسباب خداست، خدا هم خالق زید و عمرو است هم مسبب الاسباب است، تحریک کننده اسباب هم خداست؛ پس انسان باید به جای رو آوردن به زید و عمرو چشم امید به خدا داشته باشد. بسیاری انسانها برای یک لقمه نانی به دهها و صدها دروغ، حيله، تملق و کلک دست می زنند، و اینها همه به این خاطر است که به غیر خدا امید بسته اند؛ وگرنه معنا ندارد انسانی که مخلوق خداست و او پناه همه موجودات است به غیر خدا پناه ببرد.

۲- «وَلَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ»

(و جز از گناه خویش نترسد.)



اگر انسان گناه نکند در قیامت ترس و وحشتی هم ندارد؛ پس برای حفظ خود از ترس و وحشت روز قیامت از گناه بپرهیز و گرد گناهان نگرد.

۳- «وَلَا يَسْتَحِينُ أَحَدٌ [مِنْكُمْ] إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ»

(و هر یک از شما اگر از او پرسیده شود چیزی را که نمی‌داند، شرم نکند از این که بگوید

نمی‌دانم.)

بسیار شده است که دیگران از انسان چیزی می‌پرسند، عالم و دانشمندی است، اهل حرفه و فن است، صاحب رشته مخصوصی است که بالاخره به انحاء مختلفی مورد سؤال و پرسش قرار گرفته است، حالا از دو حال خارج نیست: یا این است که از چیزی پرسیده‌اند که من آن را می‌دانم، و یا از چیزی پرسیده‌اند که پاسخ آن را نمی‌دانم و علم آن را ندارم؛ مقصود حضرت این قسمت است که اگر چیزی را از کسی پرسیدند و نمی‌داند، شرم نکند و بگوید نمی‌دانم.

«لَا يَسْتَحِينُ أَحَدٌ مِنْكُمْ»: هیچ یک از شما خجالت نکشد «إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ»: وقتی از چیزی که نمی‌داند از او پرسیده شد «أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ»: که بگوید نمی‌دانم. بلکه اگر نمی‌داند صریح و روشن بگوید نمی‌دانم.

۴- «وَلَا يَسْتَحِينُ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ»

(و اگر چیزی را نمی‌داند، شرم نکند از این که آن را بیاموزد.)

جمله خیلی جالبی است، افراد زیادی هستند که بر اثر حیا و خجالت در جهل و نادانی می‌مانند، در حالی که آموختن خجالت و ننگ ندارد و ننگ جهل و نادانی بیش از ننگ آموختن است.

۵- «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ»

(و بر شما باد به صبر و شکیبایی؛ چرا که نسبت صبر به ایمان چون نسبت سر به بدن است.)

حضرت امیر علیه السلام در این جمله درباره صبر فرموده و برای درک این واقعیت آن را به سر انسان تشبیه نموده است؛ نسبت صبر به ایمان همانند نسبت سر به بدن انسان است؛ همان‌گونه که سر در مقابل دیگر اعضاء و جوارح از اعضای رئیسه است، صبر نیز نسبت به ایمان به منزله سر و از اعضای رئیسه است؛ به این خاطر چنین تشبیهی فرموده تا بفهماند در بسیاری از موارد بی‌صبری برابر با بی‌ایمانی است.

قبلاً به مناسبت حکمت سی‌ام در مورد صبر و اقسام آن صحبت کردیم و اهمیت آن به وضوح گذشت. در اینجا فرموده‌اند: «عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ» یعنی «الزموا أنفسکم بالصَّبْرِ» خویشان را ملزم به صبر کنید. در شداید روزگار و در جنگ و ستیزها و کشمکش‌ها صابر و بردبار باشید و از میدان در نروید. «فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ»: زیرا نسبت صبر به ایمان مانند نسبت سر به بدن است.

«وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ»

(و خیری نیست در بدنی که سر نداشته باشد، و نه در ایمانی که با صبر همراه نباشد.)

در توضیح قسمت اول از جمله پنجم فرموده‌اند: بدن بدون سر خیر و ارزشی ندارد. ارزش انسان وقتی است که سر در بدن داشته باشد و بدن او کامل باشد؛ پس به همین اندازه که بدن بی سر ناقص است و ارزشی ندارد، ایمانی هم که در آن صبر نباشد ایمان کامل و با ارزش نیست.

### ﴿ حکمت ۸۳ ﴾

و قال علیؑ لرجل أفرط في الثناء عليه، و كان له متهمًا: «أنا دُونَ مَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ.»

#### در مذمت چاپلوسی

و آن حضرت در مذمت چاپلوسی فرموده‌اند:

«أنا دُونَ مَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ»

(من کمتر از آنچه تو بر زبان می‌آوری، و برتر از آنچه تو در دل داری.)

این جمله حضرت به فرموده سید رضی به کسی است که در ستایش آن حضرت زیاده‌روی می‌کرد. «قال علیؑ لرجل أفرط في الثناء عليه» این کلام را آن حضرت به کسی فرمود که در ستایش بر حضرت زیاده‌روی کرد «و كان له متهمًا» و به این زیاده‌روی هم متهم بود. یعنی چاپلوسی و تملق‌گویی می‌کرد و به چاپلوسی و تملق‌گویی هم مشهور بود. تملق و چاپلوس به کسی می‌گویند که آنچه بر زبان آورده بیش از آن اعتقادی است که در قلب نسبت به طرف دارد.

حضرت به چنین فردی فرموده است: «أنا دُونَ مَا تَقُولُ»: من پایین‌تر از آن ستایشی هستم که تو می‌گویی «وَ فَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ»: و بالاتر از آن چیزی هستم که در قلب مخفی کرده‌ای. از این کلام اخیر حضرت معلوم می‌شود آن شخص یکی از منافقانی بوده که به دروغ به ستایش حضرت برخاسته است، نه این که یکی از غلات بوده و حضرت خواسته تواضع بکند.

## ﴿ حکمت ۸۴ ﴾

و قال ﷺ: «بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَ أَكْثَرُ وِلْدَانًا».

### تجلیل از رزمندگان و مجاهدان اسلام

و آن حضرت در مورد تجلیل از باقیمانده جنگجویان و رزمندگان اسلام فرموده‌اند:

«بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَ أَكْثَرُ وِلْدَانًا»

(بازمانده شمشیر [باقیمانده جنگجویان] از جهت شمار ماندگارتر، و از جهت فرزند

بیشترند.)

«بَقِيَّةُ السَّيْفِ» کنایه از باقیمانده جنگجویان صدر اسلام است؛ «سَيْف» یعنی شمشیر، و شمشیر در جنگ به کار می‌رود، از این رو «بَقِيَّةُ السَّيْفِ» به معنای باقیمانده جنگجویان است. «أَبْقَى» افعال تفضیل از ماده «بَقِيَ» و به معنای ماندگارتر است. مقصود این است که جنگجویان باقیمانده از جهت عدد ماندگارتر و از جهت فرزند بیشترند. ماندگارتر بودن آنان از این جهت است که آبدیده شده و قویتر از کسانی هستند که به جبهه نرفته و جنگ ندیده‌اند. اما این که آنها از جهت فرزند بیشترند، برای این است که چون خواسته‌اند باقی بمانند در ازدیاد نسل خود کوشیده و فرزندان زیادی را تحویل جامعه داده‌اند.

ابن اَبی الحدید نقل کرده است که: <sup>(۱)</sup> ابو عثمان جاحظ گفته این کلام خوبی است که حضرت علی علیه السلام گفته است، و ای کاش دلیل آن را هم برایمان ذکر کرده بود؛ بعداً ظاهراً ابن اَبی الحدید می گوید دلیل آن این است که آن همه از علویان شهید کردند ولی در عین حال می بینیم که اولاد آن حضرت و اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاد هستند ولی آل زیاد و آل مروان و دیگرانی که در صدد نابود کردن اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد علی علیه السلام بودند نابود شدند. پس به هر حال این جمله کنایه از این است که نسل و اولاد رزمندگان و نیکان صدر اسلام باقی مانده و هستند.

۱- شرح ابن اَبی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۳۵.

## ﴿ حکمت ۸۵ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ تَرَكَ قَوْلَ " لَا أَدْرِي " أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ».

### در زیان نگفتن «نمی‌دانم»

و آن حضرت در سرزنش از کسانی که در هر کاری دخالت کرده و هر پرسشی را پاسخ می‌گویند فرموده‌اند:

«مَنْ تَرَكَ قَوْلَ " لَا أَدْرِي " أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ»

(آن که گفتن «نمی‌دانم» را ترک کند جاهای کشته شدنش مورد اصابت قرار گیرد.)

«مَقَاتِلُ» جمع «مَقْتُلٌ» به معنای محل قتل است، که با توجه به اضافه شدن آن به ضمیر «ه» که مرجع آن کلمه «مَنْ» است به معنای موضع قتل انسان است، و آن گردن و قلب اوست؛ یعنی اگر بخواهند انسان را بکشند، یا گردن او را با شمشیر و یا قلب او را با تیر مورد اصابت قرار می‌دهند. بنابراین این دو موضع را موضع قتل انسان می‌گویند، حال حضرت می‌فرماید: کسی که گفتن «نمی‌دانم» را ترک کند گردن یا قلب او مورد اصابت قرار می‌گیرد؛ یعنی کشته می‌شود.

البته این کنایه است از این که چنین افرادی خود را مورد تهمت مردم قرار می‌دهند؛ طبیعی است کسی که بخواهد به همه سؤالات جواب بدهد ناگزیر بسیاری از جوابهایش مطابق با واقع نیست و بعد از مدتی معلوم می‌شود که بسیاری از سخنان او بی‌پایه و اساس است، از این رو به گفتارش توجهی نمی‌شود، آن وقت مثل کسی است که قلب یا گردنش مورد اصابت قرار گرفته و مرده است.

### ﴿ حکمت ۸۶ ﴾

و قال عليه السلام: «رَأَى الشَّيْخُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ»، وَ رُوِيَ «مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ».

#### بها دادن به تجربه بزرگسالان

و آن حضرت در مورد احترام به بزرگسالان و تجربه آنها فرموده‌اند:

«رَأَى الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ. وَ رُوِيَ: مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ»

(برای من رأی و تدبیر پیر و بزرگسال از چابکی و یورش جوان دوست داشتنی‌تر است. و نیز

روایت شده است که: از حاضر بودن جوان.)

یکی از معانی «شیخ» پیر و یا بزرگسال است؛ «رأى الشَّيْخِ» یعنی نظر، فکر و اندیشه بزرگسالان. «جَلْدٌ» یعنی چابکی و هجوم بردن بر دشمن. آنچه در جنگ سبب پیروزی می‌شود برنامه‌ریزی صحیح است؛ اگر افرادی هر چند قوی و چابک در جنگ شرکت کنند و بدون برنامه‌ریزی و تاکتیک‌های جنگی به دشمن حمله کنند، بی‌شک درصد تلفاتشان بیشتر از پیروزی آنان است؛ روی این حساب باید برای پیروزی در جنگ برنامه‌ریزی، آرایش‌های نظامی، شناخت موقعیت‌های دشمن و این قبیل امور را در نظر گرفت. و بهترین کسانی که می‌توانند برنامه‌ریزی کنند و طرح و برنامه بدهند کسانی هستند که بر اثر شرکت در جنگ‌ها کارآزموده شده و به همه اسرار و رموز نظامی آگاهی دارند؛ که طبیعتاً بزرگسالان در یک لشکر هستند.

پس اگر حضرت امیر عليه السلام فرموده: رأی بزرگسالان را بیشتر از چابکی و یورش

جوانان دوست دارم، به دو موضوع نظر دارند: یکی این که جنگ بدون طرح و برنامه ریزی مساوی با شکست است، و دیگر این که آزموده‌ترین افرادی که می‌توانند طرح و برنامه بدهند بزرگسالان شما هستند. پس این طور نباشد که به بزرگسالان وقع و ارزشی نهاده نشود و یا آنها را نادیده بگیرید، زیرا آنها هستند که بر اثر تجربه زیاد قادر به برنامه‌ریزی صحیح و دقیق می‌باشند.



## ﴿ حکمت ۸۷ ﴾

و قال ﷺ: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَفْنُطُ وَ مَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ».

### مذمت از مایوس شدن از آمرزش خدا

و آن حضرت در مورد اهمیت استغفار فرموده‌اند:

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَفْنُطُ وَ مَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ»

(در شگفتم از آن که ناامید می‌شود و حال آن که استغفار و آمرزش خواستن با اوست.)

خدای متعال در آیات زیادی از قرآن شریف توبه و استغفار را قرار داده تا گناهکاران از این راه گذشته خود را جبران کنند. «استغفار» از «غفران» و به معنای طلب آمرزش است؛ «غفران» یعنی پوشش گناهان؛ در عرب به کلاه خود که سر انسان را در جنگ از آسیب می‌پوشاند «مغفر» می‌گویند، یعنی وسیله پوشیدن سر از آسیب. حضرت فرموده‌اند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَفْنُطُ وَ مَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ»: تعجب است در عین حالی که خدا استغفار را قرار داده است ولی عده‌ای از رحمت حق مایوس هستند.

در آیه شریفه نیز فرموده است: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾.<sup>(۱)</sup> این آیه خیلی امید دهنده است. ای پیامبر! به کسانی که بر خود اسراف کرده و گناه کرده‌اند بگو از رحمت خدا مایوس نشوید، خدا همه گناهان را می‌آمرزد. در این آیه چند علامت

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

تأکید به کار رفته است؛ «إِنَّ» حرف تأکید است، جمله اسمیه هم برای تأکید است، کلمه «جمعاً» هم برای تأکید است، ضمیر فصل هم برای تأکید است؛ این تأکیدها را خدا برای این به کار برده که بگوید خداوند بخشنده همه گناهان است؛ فعل مستقبل «یغفر» هم دلالت بر استمرار فعل می‌کند، یعنی از رحمت خدا مأیوس نباشید که بخشنده‌گی خدا همیشگی است و استمرار دارد؛ اگر شیطان دوباره فریب داد و گناه کردید باز هم بدانید که خدا بخشنده است، و اگر برای مرتبه سوم و چهارم هم فریب داد باز بدانید که هنوز هم خدا بخشنده است و توبه را فراموش نکنید.

به هر حال مأیوس بودن از رحمت خدا خود گناه دیگری است، و مؤمنین باید بین خوف و رجا باشند؛ یعنی نه چنان از توبه خود خرسند باشند که موجب عجب آنها شود، و نه چنان مأیوس که به طرف توبه گرایش نداشته باشند؛ بلکه هم از گناهان خود بترسند و هم به رحمت خدا امیدوار باشند.

### ﴿ حکمت ۸۸ ﴾

و حکى عنه أبو جعفر محمد بن عليّ الباقر عليه السلام أنّه قال عليه السلام: «كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ؛ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ﴾. <sup>(۱)</sup>»

قال الرضی: و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط.

#### اهمیت استغفار در قرآن

ابو جعفر امام محمد باقر عليه السلام از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل فرموده که آن حضرت در مورد امان مردم فرموده‌اند:

«كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ»

(دو چیز در زمین موجب امان از عذاب الهی بود.)

واقعیت این است که خدا در همهٔ زمانها شرار از مخلوق خود را به خاطر بندگان صالح خود روزی داده و آنان را از بلاهای ارضی و سماوی حفظ فرموده است. ظاهر عبارت حضرت امیر عليه السلام در این مورد امان بندگان در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به بعد است، و لذا فرموده‌اند: دو چیزی که موجب امان مردم از عذاب خدا بوده در زمین وجود داشت.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۳۳.

«وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فِدْوَنُكُمْ الْآخَرَ فْتَمَسَّكُمْ بِهِ»

(که یکی از آن دو برداشته شده است، پس دیگری را نگه دارید و بدان چنگ زنید.)

«قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا»: یکی از آن دو برداشته شده «فِدْوَنُكُمْ الْآخَرَ»: پس دیگری را نگه دارید. «دُونٌ» به معنای «الْزِمُّ» و «دُونُكُمْ» به معنای «الزِّمُّوا» است، یعنی نگه دارید؛ «آخَرَ» هم به معنای دیگری است؛ یعنی حالا که یکی از آن دو امان از میان شما برداشته شده است پس شما ملازم دیگری باشید و آن را نگه بدارید. بعد هم فرموده: «فْتَمَسَّكُمْ بِهِ» پس به آن چیز تمسک کنید و چنگ بزنید و برای آن ارزش قائل شوید.

«أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»

(اما آن امانی که برداشته شده است رسول خدا ﷺ بود.)

تا اینجا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ آن دو وسیله امان را به طور اجمال بیان فرمودند و از این به بعد آن را تفصیل می‌دهند؛ می‌فرمایند: یکی از آن دو چیزی که وسیله امان شما بوده و از میان شما رفته است رسول خدا ﷺ است.

«وَأَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ»

(و اما امانی که باقی است استغفار و آمرزش خواستن است.)

و امانی که باقی مانده و در هر زمان در میان مردم موجود است استغفار و طلب مغفرت است. یعنی اگر از گناهان استغفار کنیم از عذاب خدا در امان هستیم. حضرت این کلام خود را به قرآن شریف مستند کرده و فرموده است:

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾»

(خداوند متعال فرموده است: و چنین نیست که خدا آنان را عذاب کند در حالی که تو در میان

آنانی.)

مقصود این است که تا هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان مردم است خدا آنان را عذاب نمی‌کند. پس وجود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بین مردم وسیلهٔ امنی است برای آنها؛ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای مردم رحمت و برکت بوده، و حتی مشرکین و کفار مکه به وسیلهٔ وجود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در امان بودند.

«وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبُهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»

(و نیز خدا بر این نیست که آنها را عذاب نماید در حالی که آمرزش می‌خواهند.)

مقصود این است که وقتی راه توبه و بازگشت باز است و انسان می‌تواند از این راه به خدا نزدیک شود، پس خدا هم بندگان خود را که به وسیلهٔ توبه به او نزدیک شده‌اند عذاب نمی‌کند. بنابراین استغفار و آمرزش خواستن یکی از وسایل در امان بودن است؛ و اگر بخواهیم به عذاب دردناک خدا مبتلا نشویم، باید به وسیلهٔ استغفار و توبه گناهان خود را مورد آمرزش قرار دهیم.

مرحوم سید رضی پس از نقل این خبر گفته است: «و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط» و این که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام برای سخن خود به قرآن شریف تمسک جسته و برای هر دو مورد از قرآن دلیل آورده است، از زیبایی‌های استدلال است؛ یعنی خیلی زیبا و بجا استدلال کرده و سخن لطیفی بیان فرموده است.

### ﴿ حکمت ۸۹ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ أَصْلَحَ [مَا] بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ، وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَ مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ.»

#### نتیجه اصلاح رابطه بین خود و خدا

و آن حضرت در مورد اصلاح رابطه بین انسان و خدا فرموده‌اند:

«مَنْ أَصْلَحَ [مَا] بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ»

(هر که آنچه را میان او و خداست اصلاح نماید خدا هم آنچه را میان او و مردم است اصلاح

فرماید.)

مقصود از این که روابط خود و خدای خود را اصلاح کند، یعنی اولاً: باید موقعیت خود و خدا را درک کند و بداند که خود بنده و خدا خالق اوست، یعنی رابطه بین او و خدا رابطه عبد و مولاست؛ باید بداند که خود عبد ذلیل و خدا خالق عزیز و قدرتمند است؛ پس وقتی به چنین علم و اعتقادی رسید آن وقت نوبت به مرحله دیگر می‌رسد؛ که ثانیاً: ایمان خود را محکم کند و در برابر اوامر و نواهی الهی خاضع و خاشع باشد و همیشه امور الهی را مقدم بر امور مربوط به خود بداند. اینها همه مربوط به اصلاح ما بین خود و خداست.

حال حضرت در این جمله فرموده: هر کس ما بین خود و خدا را اصلاح کند خدا

هم میان او و مردم را اصلاح می‌کند. اصلاح میان او و مردم به این است که خدا مهر و محبت او را به دل مردم می‌اندازد و همیشه دعاگوی او هستند؛ این حداقل نتیجه اصلاح بین او و مردم است؛ وگرنه ممکن است خدا کاری کند که همه امور مردم به دست او باشد، و این هم نتیجه و بهره اخروی دیگری دارد.

بعد در جمله دیگر فرموده‌اند:

«وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ»

(و آن که امر آخرت خود را اصلاح کند خدا هم برای او امر دنیايش را اصلاح فرماید.)

اصلاح کردن امر آخرت به این است که انسان در همه مراحل زندگی متوجه وظایف شرعی خود باشد. درست است که هنگام اوقات نماز و وظیفه نماز خواندن و در ماه مبارک رمضان وظیفه ما روزه گرفتن است، ولی آیا باید به همین مقدار و یا حداکثر به همه فروع دین توجه داشته باشیم و یا وظیفه خیلی بالاتر از اینهاست؟ مطالب زیاد است و این جلسه توان بیان همه وظایف در همه ساعات عمر را ندارد، اما به چند نمونه‌ای که خیلی شنیده شده ولی توجه نداریم اشاره می‌کنم: آیا این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همین نهج البلاغه به دو فرزند خود که در حقیقت روی خطاب به همه است فرموده: «وَكُونُوا لِظَالِمٍ خَصْمًا وَ لِمُظْلُومٍ عَوْنًا»<sup>(۱)</sup> دشمن ستمگران و یاور مظلومان باشید، مگر یکی از وظایف مهم ما نیست؟ آیا این که در همین وصیتنامه به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «اللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ» خدا را در مورد همسایگانتان در نظر بگیرید برای این که این وصیت پیامبر شماست «مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورُّهُمْ» و آن قدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد سفارش فرموده که ما گمان کردیم همسایه از ما ارث می‌برد، یکی دیگر از وظایف مهم ما نیست؟ خلاصه وظایف ما زیاد است و باید توجه کنیم تا میان ما و

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۷.

امر آخرت‌مان اصلاح شود؛ و اگر چنین کنیم «أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ» خدا هم دنیای ما را اصلاح می‌کند.

البته اصلاح امر دنیا معنایش این نیست که انسان هر چه دلش می‌خواهد خدا به او بدهد؛ مثلاً یک ویلا می‌خواهد، یک کاخ می‌خواهد، یک مقام خیلی بلندی می‌خواهد و... اینها اصلاح امر دنیا نیست؛ بلکه معنای اصلاح امر دنیا به این است که خدا آبروی او را در دنیا حفظ می‌کند و او را به گونه‌ای پیش می‌برد که گرفتار نشود و امور دنیایی را به راحتی بگذراند؛ مثلاً او را بردبار قرار می‌دهد تا مشکلات دنیا نزد وی کوچک جلوه کند و....

«وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظُ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ»

(و آن‌که از خویشتن برای خود واعظی داشته باشد از جانب خدا هم برای او حافظی

خواهد بود.)

بعضی از مؤمنین همیشه در وجود خود واعظی قرار داده‌اند که آنها را در هر موقعیت موعظه می‌کند و به آنها تنبّه و بیداری می‌دهد، این قبیل افراد به هر کاری دست نمی‌زنند و بلکه هنگام انجام هر کاری فکر و اندیشه خود را به کار می‌اندازند، اگر کار مورد نظر مرضی خداست انجام می‌دهند و اگر مرضی خدا نیست از آن اجتناب می‌کنند؛ ولی بعضی دیگر این چنین نیستند، کار بد و خوب را انجام می‌دهند و به فکر قیامت و عاقبت کار نیستند. مقصود حضرت امیر علیه السلام از این جمله این است که کسانی که از دسته اول هستند و همیشه خود را موعظه می‌کنند، خدا هم یک حافظی در درون آنان قرار می‌دهد که هنگام انجام کارهای زشت به آنها تنبّه و بیداری می‌دهد و آنها را از انجام کار زشت حفظ می‌کند.



### ﴿ حکمت ۹۰ ﴾

و قال ﷺ: «الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤَيِّسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.»

#### شرایط مبلغان و هادیان جامعه

و آن حضرت در مورد مبلغان واقعی فرموده‌اند:

«الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»

(آن فقیهی که در مرتبه کامل فقهی است مردم را از رحمت الهی ناامید نمی‌سازد.)

«كُلُّ الْفَقِيه» یعنی آن فقیهی که در مرتبه کامل فقاهاست؛ «فقیه» از ماده «فقه» به معنای فهم است، و «فقیه» یعنی آدم فهمیده. این معنا مستفاد از قرآن و حدیث است؛ قرآن شریف فرموده است: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾<sup>(۱)</sup> «پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان یک طایفه کوچ نمی‌کنند تا دین را عمیقاً بفهمند؟» یکی از معانی باب تفعل زیادی در معنای مصدر است؛ مثلاً «تَطَبَّبَ زَيْدٌ» یعنی زید متوغل در علم طب است، یعنی علم طب را به خوبی می‌داند؛ روی این حساب «تَفَقَّه» هم به معنای متوغل شدن در علم فقه است، و «فقیه» هم به معنای کسی است که دانشمند خوبی باشد. البته فقیه در اصطلاح متأخرین به عالمی گفته می‌شود که دانای به فروع دین باشد، ولی در این جمله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به معنای

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۲.

عالم دینی است که در سه رشته اصول عقاید، اخلاق و فروع دین درک عمیق داشته باشد. فقیه یعنی آدمی که واقعاً دارای فهم است، درک عمیق دارد، مسائل را خوب درک می‌کند و فهمش یک طرفه و یک بُعدی نیست، همه جوانب را درک می‌کند و مردم را از رحمت خدا دور نمی‌کند.

«وَلَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رُوحِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ»

(و آنان را از رحمت خداوند مأیوس نمی‌کند، و ایشان را از مکر و کیفر الهی ایمن نمی‌دارد.)

عالم و دانشمندی که فقیه نیست ممکن است مردم را یا از جهت ترساندن از خدا و یا از جهت امیدواری به او منحرف کند؛ مثلاً ممکن است از بس آیات عذاب را برای آنان بخواند کاری کند که مردم از رحمت خدا مأیوس شوند، و ممکن هم هست از بس آنان را امیدوار کند به خود مغرور شوند و از این جهت منحرف گردند. آدمی که دانش کافی ندارد و از ولایت ائمه علیهم‌السلام دم می‌زند، می‌گوید اگر مثلاً تا گلویت در خم شراب باشد ولی ولایت علی علیه‌السلام را داشته باشی کافی است و در قیامت شفاعت می‌شوی. این درست نیست و ایمن کردن از مکر خداست؛ خدا منتقم و قهار است، اما از آن طرف غفار الذنوب هم هست. پس اگر یک فقیه کامل بخواهد مردم را هدایت و ارشاد کند، به گونه‌ای با آنها صحبت می‌کند که نه از رحمت خدا مأیوس شوند و نه از مکر و عذاب خدا در امان بمانند؛ باید هم خود گوینده بین خوف و رجا باشد و هم مردم را بین خوف و رجا نگاه دارد؛ نه آن چنان که خیال کنند خدا آنها را با یک گناه برای همیشه به جهنم می‌برد و عفو و گذشتی ندارد، و نه آن چنان که خیال کنند خدا آنها را به واسطه دوستی اهل بیت می‌بخشد و به بهشت می‌برد هر چند تا گلو در خم مشروبات باشند.

## ﴿ حکمت ۹۱ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ.»

### راه برطرف کردن خستگی روح و روان

و آن حضرت در مورد خستگی و ملالت دلها فرموده‌اند:

«إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ»

(بی تردید این دلها ملول و خسته می‌شوند همان‌گونه که بدنها ملول و خسته می‌گردند.)

«تَمَلُّ» از «ملالة» به معنای خسته شدن و ملول شدن است؛ بدن انسان بر اثر کار و تلاش خسته می‌شود و اگر برای رفع خستگی به استراحت نپردازد به عوارض ناخواسته‌ای دچار می‌گردد، روح انسانی نیز همین طور است و بر اثر تلاشهای زیاد چه در کارهای سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی خسته می‌شود.

«فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ»

(پس برای دلها حکمت‌های تازه را بیابید.)

«طَرَائِفَ» جمع «طَرِيف» به معنای تازه است؛ «حِكْمِ» نیز جمع «حکمة» است؛ «طَرَائِفَ الْحِكْمِ» از باب اضافه صفت به موصوف است و در اصل «الْحِكْمِ الطَّرَائِفِ» بوده و به معنای حکمت‌های تازه است؛ یعنی خستگی دلها را با حکمت‌های تازه برطرف کنید. مقصود این است که اگر مثلاً مدتی وقت خود را در سیاست و یا مطالعه کتب علمی صرف کرده‌اید و خسته شده‌اید، آن کار را رها کنید و به عنوان مثال یک

کتاب داستان را مطالعه نمایید و با این کار یک تنوعی برای خود ایجاد کنید. وقتی از مطالعه مکاسب خسته شدید کتاب تاریخ مطالعه کنید، وقتی از کتاب تاریخ خسته شدید کتاب داستان مطالعه کنید، و همچنین با متنوع کردن رشته کاری خستگی را از خود برطرف نمایید.

## ﴿ حکمت ۹۲ ﴾

و قال ﷺ: «أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقِفَ عَلَى اللِّسَانِ، وَ أَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ.»

### پست‌ترین و برترین علم

و آن حضرت در مورد نکوهش عالم بی عمل فرموده‌اند:

«أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقِفَ عَلَى اللِّسَانِ»

(پست‌ترین علم آن است که فقط بر زبان قرار گرفته باشد.)

«أَوْضَعُ» افعال تفضیل از «وَضَعَ» و به معنای پست‌تر است؛ «أَوْضَعُ الْعِلْمِ» یعنی پست‌ترین و بی ارزش‌ترین علم. چه علمی از همه علوم پست‌تر و بی ارزش‌تر است؟ «مَا وَقِفَ عَلَى اللِّسَانِ»: آن علمی که فقط بر زبان توقف کرده باشد. گوینده‌ای که در گفتار از وابستگی و علاقه به دنیا مذمت می‌کند ولی در عمل با سرعت زیاد به طرف مال و مقام دنیا می‌تازد، عالمی است که علمش بر زبان او توقف نموده؛ و این علم از بی ارزش‌ترین علوم است.

«وَ أَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ»

(و برترین علم آن است که در اعضاء و جوارح آشکار گردد.)

«أَرْفَعُ» هم افعال تفضیل از «رَفَعَ» و به معنای بلندمرتبه‌ترین و برترین است؛ «أَرْفَعُ الْعِلْمِ» نقطه مقابل «أَوْضَعُ الْعِلْمِ» است. «جَوَارِحِ» جمع «جارحة» و «أَرْكَانِ» جمع

«رکن» و هر دو به معنای اعضای بدن است. یعنی ارزشمندترین علوم آن علمی است که بر اعضای بدن ظهور پیدا کرده باشد؛ مقصود این است که علم در دل راه پیدا کرده باشد تا در مقام عمل هم بیاید. پس علم وقتی مورد عمل انسان واقع شود علم با ارزش است و همین علم است که انسان را به مقام و مرتبه انسانی می‌رساند، و در مقابل علمی که لقلقه زبان است به این جهت که صاحب خود را به کمال نمی‌رساند علم بی‌ارزش است.

خدای متعال در دو آیه از آیات قرآن به مذمت از عالمان بی‌عمل پرداخته؛ در آیات دوّم و سوّم از سوره صف فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ \* كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ ای مؤمنین چرا چیزی را می‌گویید که به آن عمل نمی‌کنید؟! این گناه بزرگی است نزد خداوند که بگویید چیزی را که به آن پایبند نیستید. و در آیه پنجم از سوره جمعه نیز فرموده است: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ مثل کسانی که تورات به آنان تکلیف شد و به آن عمل نکردند همانند الاغی است که کتابهایی حمل می‌کند. اینها بالاترین مذمت از علم بدون عمل و علم بی‌ارزش است. باید توجه داشت که علم وقتی برای انسان ارزشمند است که انسان را به کمالات انسانی برساند.

### ﴿ حکمت ۹۳ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ» لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ، وَلَكِنْ مَنْ اسْتَعَاذَ فَلْيَسْتَعِذْ مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَتَبَيَّنَ السَّاخِطَ لِرِزْقِهِ، وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ، وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَلَكِنْ لِيَتَّظَهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ، لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَيَكْرَهُ الْإِنَاثَ، وَبَعْضُهُمْ يُحِبُّ تَتْمِيرَ الْمَالِ وَيَكْرَهُ انْتِلَامَ الْحَالِ.»

قال الرضی: و هذا من غریب ما سَمِعَ منه فی التفسیر.

#### فتنه‌های گمراه کننده و غیر گمراه کننده

و آن حضرت در جواب این پرسش که خیر و نیکی چیست فرموده‌اند:

«لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ» لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ»

(نباید هیچ یک از شما بگوید: خدایا من از فتنه و امتحان به تو پناه می‌برم؛ زیرا هیچ کس نیست

مگر این که مبتلای به فتنه است.)

آمدن به این دنیا برای آزمایش و امتحان است. انسان بر اثر امتحان و آزمایش در این دنیا و پیروزی در آن در روز قیامت خوشبخت و سربلند است. پس این که از خدا

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۸.

بخواهیم که ما را از امتحان دور بدارد حرف بی معنا و نادرستی است. هر انسان بالغ و عاقلی در تمام لحظه لحظه‌های دنیای خود مبتلا به امتحان و آزمایش است، در ثروتمندی و فقر، در صاحب منصب بودن و انزوا، در داشتن زن و فرزند و نداشتن آن، در طرفداری از حق و طرفداری از باطل، در ایمان آوردن به خدا و کفر ورزیدن نسبت به او و ... همه اینها امتحان و آزمایش است؛ از این رو حضرت فرموده‌اند: «لَا تَنْتَه لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَيَّ فِتْنَةٍ»: برای این که کسی را پیدا نمی‌کنید مگر این که مبتلای به امتحان است.

از طرف دیگر وقتی خدا در قرآن فرموده است: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»<sup>(۱)</sup> «و بدانید که اموال و اولاد برای شما وسیله آزمایش است، و نزد خدا پاداش بزرگی است.» پس اگر بخواهیم دعا کنیم که خدایا ما را از امتحان دور بدار، معنایش این است که خدایا زن مرا و فرزندان مرا و اموال مرا از من بگیر؛ برای این که اینها وسیله امتحان است و اگر بنا باشد شما امتحان نشوید باید این وسایل را از شما بگیرد، و بالاتر از این باید عمر و حیات دنیا را هم از شما بگیرد و شما را بمیراند برای این که حیات دنیا هم برای آزمایش و امتحان است؛ زیرا در قرآن فرموده است: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>(۲)</sup> «آن خدایی که مرگ و زندگی را آفریده تا شما را بیازماید که کدام یک از جهت عمل نیکوترید.» پس به هر حال چنین دعایی درست نیست و اگر بخواهیم باید به گونه‌ای دیگر دعا کنیم، و حضرت هم برای راهنمایی در این مورد فرموده‌اند:

«وَلَكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ فَلَيْسَتْ عِندَهُ مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ»

(و لیکن آن که پناه خواهد پس باید از فتنه‌های گمراه‌کننده پناه ببرد.)

«مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ» از باب اضافه صفت به موصوف است و در اصل «الفتن

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۸.

۲-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.



المضالآت» یعنی فتنه‌های گمراه کننده بوده است؛ مقصود این است که خدایا من از فتنه‌هایی که مرا به گمراهی بکشند به تو پناه می‌برم. و در واقع از خدا می‌خواهیم که کاری کند تا در مواقع امتحان گمراه و بدبخت نشویم. یعنی خدایا امتحانمان بکن اما یک نحو امتحانی که گمراه کننده نباشد.

بعد حضرت از قرآن استشهاد می‌آورد که خدا فرموده:

### فتنه بودن اموال و اولاد

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾»

(چراکه خداوند سبحان می‌فرماید: و بدانید جز این نیست که دارایی‌ها و فرزندان شما وسیله

امتحان هستند.)

باید بدانیم که اگر خدا به ما دختر داده یا پسر، مال کم داده یا زیاد، پست و مقام بالایی داده یا پایین، همه اینها به مصلحت ما بوده و خدا دارد ما را به این مال و اولاد و مقام امتحان می‌کند.

«وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَتَبَيَّنَ السَّخِطَ لِرِزْقِهِ،

وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ»

(و معنی آن این است که خدای سبحان آنان را به وسیله دارایی‌ها و فرزندان می‌آزماید تا معلوم

گردد آن‌که از روزی خود ناخشنود است و آن‌که به قسمت خویش خشنود است.)

ما باید به آنچه خدا برایمان مقدر کرده راضی باشیم؛ یک وقت و برای یک کسی مقدر شده مال و اموال و کاخ و باغ و ماشین و خدم و حشم داشته باشد، برای کسی دیگر هم مقدر شده است یک نان بخور و نمیری داشته باشد، صلاح و مصلحت هر کس در همین چیزی است که خدا مقدر کرده است، و ما نباید به خاطر نداشتن مال زیاد از خدا ناراضی باشیم، که همین ناراضی بودن علامت مردود بودن ما در وقت

امتحان است. اگر بگویید مگر خدا نمی داند چه کسی چه کاره است؟ جوابش این است که می داند، اما باید استعدادهای درونی افراد شکوفا بشود و هر کسی خودش بفهمد چه کاره است؛ از این رو فرموده است:

«وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ لَكِنْ لِنُظْهِرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ»

(و هر چند که خداوند سبحان از خود ایشان به ایشان داناتر است، ولیکن این آزمودن برای آن است که کارهایی که با آنها پاداش و کیفر سزاوار می گردد آشکار شود.)

خدا خوب می داند چه کسی چه کاره است، چیزی که هست این است که باید طینت های افراد ظاهر شود تا استحقاق ثواب یا عقاب در آنان آشکار گردد؛ طینت پاک مستحق ثواب و طینت زشت و بد مستحق عقاب و عذاب است؛ اگر همه ثروتمند باشند یا فقیر طینت های بد و خوب ظاهر نمی شود، اگر همه صاحب منصب باشند طینت های بد و خوب آشکار نمی گردد و ... پس ثروتمندی، فقر، ریاست، مرئوس بودن و ... وسیله ای است که انسان را مستحق ثواب یا عقاب می کند.

«لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَ يَكْرَهُ الْإِنَاثَ»

(زیرا برخی از آنان پسران را دوست دارند و دختران را ناپسند می شمارند.)

بعضی که خدا صلاح آنها را در داشتن دختر می داند از پسر خوششان می آید و هی به خدا نق می زنند که چرا به آنها دختر داده است، و بعضی دیگر بر عکس از دختر خوششان می آید؛ این از رسوم جاهلیت بوده که از دختر بدشان می آمده و هر وقت دختر پیدا می کرده اند ناراحت می شدند. در روایات بسیاری آمده است که: پسر نعمت است و دختر حسنه؛ حسنه ثواب است و بازخواستی ندارد، در صورتی که نعمت در روز قیامت پرس و سؤال دارد.<sup>(۱)</sup>

۱- الکافی، ج ۶، ص ۶، حدیث ۸.

«وَبَعْضُهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ وَيَكْرَهُ انْتِثَامَ الْحَالِ»

(و برخی دیگر افزایش دارایی را می‌پسندند و کاهش آن را ناخوش می‌دارند.)

طبیعت برخی افراد این طور است که هر چند هم اموال زیادی داشته باشند باز هم در جمع‌آوری مال تلاش می‌کنند و اگر را کف‌لر زمان هم بشوند باز حرص می‌زنند، اینها از «انتلام» کم شدن اموالشان نگران می‌شوند، در صورتی که اصل مال و کم و زیاد شدن آن برای امتحان صاحبان مال است و انسان نباید از کم شدن اموال خود ناراحت شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: کمال زهد در دو کلمه از قرآن است: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «تا بر آنچه از دستتان رفته است ناراحت نشوید، و به واسطه آنچه به شما داده است خوشحال نگردید.» آنچه خدا به شما داده است از این جهت که امانت الهی است خوشحالی ندارد و باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. مال و ثروت برای انسان وظیفه می‌آورد و یا وظیفه او را زیادتر می‌کند، و از طرفی کم شدن مال هم از این جهت که وظیفه را کم می‌کند ناراحتی ندارد.

مرحوم سید رضی پس از آن که این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان کرده می‌گوید: «و هذا من غریب ما سَمِعَ منه فی التفسیر» این تفسیر حضرت نسبت به آیه شریفه ﴿أَنَّ مَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...﴾ از تفسیرهای عجیب است. یعنی این که امیرالمؤمنین علیه السلام آیه را این طور معنا کرده و همه اموال دنیا را، بیش و کم شدن آن را، فرزندان انسان و پسر و دختر بودن آن را فتنه و مایه آزمایش انسان دانسته است از معانی عجیب است.

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

### ﴿ حکمت ۹۴ ﴾

و سُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ؟ فَقَالَ ﷺ: «لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ لَدُكَ وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ [أَنْ] يَعْظُمَ حِلْمُكَ، وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ، فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدَتَ اللَّهَ، وَ إِنْ أَسَأْتَ اسْتَعْفَزَتَ اللَّهَ، وَ لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ؛ رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَذَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ.»

#### خیر و خوبی چیست؟

و از آن حضرت در مورد خوبی و کار خوب پرسیده شد که فرمود:

«لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ لَدُكَ»

(خیر و خوبی به این نیست که دارایی و فرزندان بسیار شود.)

خوبی در نظر مردم اموال و فرزند و قوم و قبیله است و اصولاً مردم به همین چیزها افتخار می‌کنند؛ در صورتی که هم قرآن شریف مال و اموال را زینت دنیا دانسته و خیر و خوبی را باقیات الصالحات شمرده است، و هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خیر و خوبی را در زیادی مال و اولاد ندانسته است. اگر انسان در دنیا بالاترین ثروت مند باشد ولی برای آخرت خود کار خوب نکرده باشد، آن همه مال و ثروت در آخرت برای او بهره‌ای ندارد؛ اولاد زیاد هم همین طور است و این چنین نیست که در قیامت اولاد و زن و فرزند به فریاد انسان برسند؛ بلکه هر انسانی در قیامت از شدت گرفتاری که دارد از زن، فرزند، پدر، مادر، برادر و دوست و رفیق خود فرار می‌کند.

پس در قیامت نه اولاد به درد انسان می خورد و نه مال و ثروت، بلکه خیر و خوبی به تعبیر قرآن باقیات الصالحات است، و به تعبیر حضرت امیر علیه السلام هم آن چیزی است که در این جملات بیان فرموده است:

«وَلَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ [أَنْ] يَعْظُمَ حِلْمُكَ، وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ»

(و لیکن خیر آن است که عملت فراوان گردد، و حلمت زیاد شود، و این که با پرستش

پروردگارت بر مردم سرافرازی کنی.)

می فرماید: «وَلَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ»: خیر و خوبی در درجه اول به این است که علم و دانشت زیاد شود. اگر انسان بخواهد سعادت آخرت خود را تأمین کند باید واجبات الهی را انجام دهد و محرمات خدا را ترک کند، و این کار بجز با علم و دانش میسر نیست. علم و دانش هم مانند مال فی نفسه خوب نیست، بلکه علم و دانشی خوب است که انسان را به سعادت برساند.

«وَأَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ»: مرحله دیگر خیر و خوبی این است که حلمت را هم زیاد کنی. به این معنا که انسان باید حلیم و بردبار باشد. «حلم» از ماده «حُلم» و به معنای عقل است؛ حلیم بودن به این است که انسان حالت تأنی داشته باشد و عصبانی نشود و تندی نکند. حضرت صادق علیه السلام فرموده اند: «اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار»<sup>(۱)</sup> علم را طلب کنید و علم خود را با حلم و وقار زینت دهید. مقصود حضرت این است که کسب دانش باید همراه با کسب حلم و وقار باشد. بعد از این فرموده است: «و لا تكونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم» از جمله دانشمندان نباشید که بخواهید با جبر و قهر و زور با مردم برخورد کنید، که اگر چنین کنید آن اخلاق بدتان ارزش علمتان را از بین می برد.

«وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ»: و مرحله دیگر خوبی این است که به عبادات

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶، حدیث ۱.

خود بر مردم مباحثات کنی. البته مقصود این نیست که عبادات خود را به رخ مردم بکشی و مثلاً بگویی من آنم که آن همه عبادت کرده‌ام؛ بلکه مقصود این است آن چیزی که به شما ارزش می‌دهد و شما را در پیشگاه خدا در مقایسه با مردم جلوه‌گر می‌کند این است که عمر خود را در عبادت خدا صرف کرده باشید. عبادت انسان را به خدا نزدیک می‌کند و همین عبادت است که برای انسان خیر و خوبی است.

انسان یک موجود خاکی است و خدای متعال گذشته از این که عالم مجردات و عقول و موجودات کامله را خلق کرده، فیاضیت علی الاطلاق او این چنین اقتضا می‌کند که پست‌ترین موجودات عالم یعنی جمادات را به مرحله مجردات رسانیده و آن را واصل الی الله کند. خدا در اثر حرکت جوهری ذاتی این خاک را که از عالم ناسوت است و از پست‌ترین عوالم به حساب می‌آید در اثر تکامل به صورت نباتات و بعد به صورت حیوان در می‌آورد و بعد انسان می‌شود، انسان هم بر اثر عبادت تکامل می‌یابد و به مرحله عقل کل می‌رسد. پس از این خاک که از عالم طبیعت است نطفه خلق می‌شود و بعداً از آن موجودات کاملی مثل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام پیدا می‌شوند.

بنابراین آیه شریفه **﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾**<sup>(۱)</sup> معنایش این است که جنّ و انس که از عالم طبیعت و از عالم ناسوت هستند برای این خلق شده‌اند که در اثر تکامل واصل الی الله بشوند. عبارت روایت هم که «لیعبدون» در آیه را به «لیعرفون» معنا کرده، برای این است که عبادت مقدمه معرفت است و معرفت انسان بر اثر عبادت کامل‌تر و کامل‌تر می‌شود تا به مرحله تجرّد برسد و واصل الی الله شود.

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیه ۵۶.

### چرا مخاطب «لولاک لما خلقت الأفلاک» پیامبر اسلام است؟

معنای این حدیث که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب شده: «لولاک لما خلقت الأفلاک»<sup>(۱)</sup> این است که علت غایی خلقت این عالم انسان کامل است. با این که حضرت آدم ابوالبشر عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبران دیگر پیش از پیامبر خاتم بوده‌اند ولی در عین حال این خطاب که «اگر تو نبودی جهان آفرینش را نمی‌آفریدم» به آخرین پیامبر گفته شده است. پیامبر اسلام که اکمل موجودات است علت غایی آفرینش جهان هستی است، گرچه در مقام وجود متأخر است اما در مقام علّیت متقدم است.

برای توضیح بیشتر باید بگوییم: هر موجودی در مقام ایجاد دارای علل چهارگانه فاعلی، غایی، مادی و صوری است؛ ولی آن چیزی که فاعلیت فاعل را درست می‌کند همان علت غایی است؛ و به عبارت دیگر آن چیزی که محرک فاعل است علت غایی وجود شیء است؛ پس علت غایی گرچه در مقام وجود متأخر است اما در مقام علّیت متقدم است. مثلاً آن نجاری که این میز و صندلی و آن در و پنجره را می‌سازد به خاطر آن پولی است که از خریدار می‌گیرد، آن باغبانی که آن باغ را احداث می‌کند از همان اول به فکر آن میوه‌های شیرینی است که از درختهای باغ به دست می‌آید، اینها علت غایی ساختن میز و صندلی و احداث باغ هستند؛ پس پولی که از ساختن میز و صندلی به دست می‌آید و آن میوه‌های شیرین باغ در مقام وجود متأخرند، اما متقدم در مقام علّیت هستند؛ یعنی زردآلوی شیرین هنگام احداث باغ وجود ندارد اما همان زردآلوی شیرین آینده است که محرک باغبان است و او را به فکر احداث باغ می‌اندازد.

خدا خواسته است از این عالم طبیعت و ماده میوه‌های شیرینی چون انبیا و اولیای الهی و از همه بالاتر وجودی چون پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که اشرف و اکمل موجودات است

۱- بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶.

به وجود بیاید؛ پس اینها علت غایی عالم هستند. «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْأَفْلَاكَ» معنایش همین است که اگر به خاطر تو نبود و به خاطر این میوه‌های شیرین نبود این جهان را خلق نمی‌کردیم. با این توضیح به این نتیجه می‌رسیم که «وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ» به این معناست که سبب خلقت انسان عبادت است که او را به کمال می‌رساند.

### خیر و خوبی برای دو گروه است

«فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدَتَ اللَّهَ، وَإِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ»

(پس اگر نیکی کردی خدا را سپاس گویی، و اگر بدی کردی از خدا آمرزش خواهی.)

اگر در این پستی و بلندیهای زندگی و در این گرفتاریهایی که هست توانستید کارهای نیک و خداپسندی انجام دهید، پس به شکرانه آن خدا را حمد کنید، خدا را سپاسگزاری کنید که شرّ شیاطین را از شما برطرف کرده و توانسته‌اید بنده صالح خدا باشید و خدا را عبادت کنید. اما اگر گرفتار و سوسه‌های شیطان شدید و گناه کردید، هر چه زودتر استغفار کنید و جبران نمایید. «استغفار» از ماده «غفران» به معنای پوشش است؛ یعنی از خدا پوشیدن گناهان خود را طلب کنید.

«وَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ»

(و در دنیا خیر و خوبی نیست مگر برای دو کس.)

«رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ»

(یکی آن که گناهی مرتکب می‌شود اما با توبه آن را جبران می‌نماید.)

عالم طبیعت عالم تخلف است، چون خدا علاوه بر روحیه ملکوتی که در انسان قرار داده نیروهای شهوت و غضب را نیز در او قرار داده است؛ انسان برای بقای خود احتیاج به قوه شهوت و تمایلات جنسی دارد، غضب هم نیرویی است که برای دفاع



در نهاد انسان گذاشته شده است، وقتی به انسان زور بگویند انسان غضب می‌کند و به دفاع از خود می‌پردازد؛ به هر حال اگر نیروی شهوت و غضب بدون آمریت نیروی عقل در انسان ظهور و بروز کند انسان را به ورطه سقوط می‌کشاند. بنابراین وقتی انسان مقهور قوه شهوت می‌شود - که طبعاً چنین می‌شود - گناه می‌کند، یا اگر مقهور قوه غضبیه شود ممکن است از حد و مرز الهی تجاوز کند و معصیت کند، که در هر دو صورت باید پشیمان شود و جبران کند. در حدیث از رسول خدا ﷺ آمده است: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ، وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابِينَ»<sup>(۱)</sup> در طبیعت فرزند آدم خطا گذاشته شده و همه فرزندان آدم خطا کارند، و بهترین خطا کاران آنهایی هستند که پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند.

اینجا هم حضرت امیر عليه السلام فرموده‌اند: «رَجُلٌ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ»: آن فردی که گناهان خود را با توبه جبران کند آدم خوبی است؛ برای این که عقل خود را بر شهوت و غضب خود حاکم کرده است.

«وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ»

(و دیگری آن که در کارهای خیر می‌شتابد.)

دسته دیگری که در دنیا با ارزش هستند، کسانی‌اند که در کارهای خیر و در خدمت به دیگران و در گشایش مشکلات اجتماع پیشقدم می‌باشند؛ در امور خیر می‌شتابند و همیشه در گره‌گشایی از مشکلات مردم بر دیگران سبقت می‌ورزند.

## ﴿ حکمت ۹۵ ﴾

و قال عليه السلام: «لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى، وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ؟»

### کمیت و کیفیت اعمال

و آن حضرت درباره کمیت و کیفیت اعمال فرموده‌اند:

«لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى، وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ؟»

(عملی که با تقوا همراه باشد اندک نیست، و چگونه اندک باشد آنچه مورد قبول است و

پذیرفته می‌شود؟)

در نظر اسلام کیفیت مهم‌تر از کمیت است، و در حقیقت خدای متعال در روز حساب به اعمالی توجه دارد که از روی اخلاص و تقوا انجام شده باشد؛ و در سوره ملک هم فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> همان خدایی که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام نیکوترین اعمال را دارید. نه این که کدام بیشترین اعمال را دارید. پس ملاک خلوص در عمل است، و طبیعی است اعمالی که با اخلاص از انسان صادر می‌شود در پیشگاه خدا دارای ارزش زیادی است و هرگز چنین اعمالی کم نیست.

حضرت امیر عليه السلام هم بر همین مبنا فرموده‌اند: «لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى»: عملی که از روی خلوص و تقوا صادر شده کم و ناچیز نیست «وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ؟»: و چگونه

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

می‌توان عملی را که مورد قبول خدا واقع شده کم و ناچیز حساب کرد؟ یعنی هر عملی که مورد قبول پروردگار واقع شده است کم نیست و از ارزش بالایی برخوردار است. در ضمن این حکمت را فیض‌الاسلام یک جمله از حکمت قبلی قرار داده است.

### ﴿ حکمت ۹۶ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، ثُمَّ تَلَى ﷺ: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا»<sup>(۱)</sup> ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعَدَتْ لِحْمَتُهُ، وَ إِنْ عَدَّ مُحَمَّدٍ مِنْ عَصَى اللَّهِ وَ إِنْ قَرَبَتْ قَرَابَتُهُ.»

#### سزاوارترین مردم به پیامبران

و از آن حضرت در مورد معیار ارزش انسان آمده است:

«إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ»

(بی تردید سزاوارترین مردم به پیامبران داناترین ایشان است به آنچه آنان آورده‌اند.)

گویا حضرت در این حدیث به تابعین خلفا کنایه می‌زنند، آنها کسانی را مقدم انداختند که از «ما جاء به النَّبِيُّ» بی‌خبر بوده و علمی نداشتند؛ ابوبکر بارها می‌گفت: «أَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فَيْكُمْ»<sup>(۲)</sup> رهایم کنید زیرا من بهتر از شما نیستم و علی هم در میان شماست. خلیفه دوم عمر هم بیش از هفتاد مرتبه گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ»<sup>(۳)</sup> اگر علی نبود عمر در اجرای قوانین اسلام به هلاکت می‌رسید. در صورتی که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در فضیلت و اعلمیت خود می‌فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطَرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي

۲- روضة المتقين، مجلسی، ج ۵، ص ۳۵۴.

۱- سورة آل عمران (۳)، آیه ۶۸.

۳- وسائل الشیعة، المقدمة، ص ۲۰.

بَطْرُقِ الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> ای مردم، پیش از آن که مرا از دست بدهید هر چه می‌خواهید پیرسید؛ برای این که علم من به راههای آسمانی زیادتر از راههای زمینی است. حضرت می‌خواهد بگوید: آن کسی که لایق خلافت پیامبر ﷺ است ما هستیم، آن هم نه به این خاطر که از قریش هستیم بلکه به خاطر علمی که داریم؛ آن کسی که به هر آنچه پیامبر ﷺ آورده اعلم است و بهتر می‌تواند هدف پیامبر ﷺ را پیاده کند، سزاوارتر به خلافت و جانشینی اوست. پس محور اداره ملت و خلافت پیامبران باید علم و دانش به آنچه آنها از سوی خدا آورده‌اند باشد، آن هم نه در حد دانش ابتدایی بلکه به تعبیر آن حضرت «أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ» باید در حد اعلمیت باشد؛ باید از همه علمای معاصر خود داناتر باشد تا بتواند بر اساس دستورات پیامبر مردم را هدایت و رهبری کند.

«ثُمَّ تَلَى عَلَيْهِ: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾»

(سپس حضرت ﷺ تلاوت نمود: همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده‌اند و نیز این پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند.)

البته مقصود از «آمنوا» بیشتر اشاره به ائمه علیهم السلام است که مصداق کامل ایمان به خدا هستند. بنابراین حضرت در مقابل آنهایی که سقیفه را درست کردند و ابوبکر و عمر را به این عنوان که از قریش هستند و از این جهت به پیامبر ﷺ نزدیک‌ترند روی کار آوردند، می‌خواهد بفرماید محور نزدیک بودن از جهت نسب نیست و نزدیکی علمی ملاک و محور است.

«ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنِ بَعْدَتْ لِحِمَّتُهُ، وَ إِنِ عَدُوُّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنِ قَرَبَتْ قَرَابَتُهُ»

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۸۹.

(آنگاه فرمود: به یقین جانشین محمد کسی است که خدا را اطاعت نماید گرچه خویشاوندی او دور باشد، و دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند گرچه با آن حضرت خویشاوندی نزدیک داشته باشد.)

«ولیی» را قبلاً معنا کرده‌ایم و گفته‌ایم که معنایش دوستی نیست، بلکه «ولیی» آن کسی است که همراه فرد است و متولی امور او می‌شود؛ «عدو» در این جمله هم به معنای دشمنی محض نیست، بلکه به آن کسی گفته می‌شود که تجاوز می‌کند، کسی است که در ضمن دشمنی تجاوز هم می‌کند.

بنابراین معنای جمله این است که جانشین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ» کسی است که خدا را اطاعت کند «وَإِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ» گرچه او از نظر خویشاوندی با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دور باشد. مثلاً عباس عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و از حضرت علی عَلِيٌّ نزدیک‌تر به آن حضرت بود، ولی حضرت علی عَلِيٌّ اطاعتش از خدا و خدا ترسی اش بیشتر از عباس بود.

«وَإِنْ عَدُوٌّ مُحَمَّدٍ مِنْ عَصَى اللَّهِ»: و دشمن محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم کسی است که نسبت به خداوند متجاوز است و گناه می‌کند «وَإِنْ قَرَّبَتْ قَرَابَتَهُ»: گرچه با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خویشاوندی نزدیک داشته باشد. ابولهب عموی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود ولی چون معصیتکار و متجاوز بود هیچ وقت جانشین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی‌شود.

### ﴿ حکمت ۹۷ ﴾

وَ قَدْ سَمِعَ رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ».

#### اهمیت یقین

«حروریة» منسوب به «حروراء» است، «حروراء» بیابانی است در نزدیکی کوفه، در آن زمان به عده‌ای از خوارج که در آن بیابان اجتماع کرده بودند «حروریة» می‌گفتند. مرحوم سید رضی می‌گوید: وقتی حضرت امیر علیه السلام در وصف یکی از اجتماع‌کنندگان در حروراء شنید که شبها را به نماز شب و خواندن قرآن سپری می‌کند فرمود:

«نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ»

(خوابیدن با یقین و باور بهتر از نمازی است که بر شک و تردید استوار باشد.)

مقصود این است که اگر کسی به مبدأ، معاد، رسالت و امامت ائمه طاهرین علیهم السلام ایمان و اعتقاد داشته باشد و به جای نماز شب و شب‌زنده‌داری شبهای خود را به خوابیدن سپری کند، روزگارش در قیامت بهتر از آن کسی است که شب را به عبادت گذرانده اما در اعتقاداتش نقص و خلل وجود داشته است.

خوارج کسانی بودند که در مبدأ و معاد شک و تردیدی نداشتند ولی در مورد خلافت و ولایت حضرت امیر علیه السلام تردید کردند و در نهایت هم با آن حضرت جنگیدند؛ اینها در خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نه معتقد به عقیده شیعه بودند

و نه معتقد به عقیده اهل سنت؛ زیرا هر کدام از شیعه و سنی بر این عقیده‌اند که حفظ دین لازم است و باید به وسیلهٔ جانشین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صورت پذیرد، با این تفاوت که شیعه معتقد است امامت با نصب و تعیین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است ولی اهل سنت معتقد به انتخابی بودن آن هستند. پس وقتی کسی در قسمتی از اساس دین در شک و تردید بود، عبادتش ناقص بوده و طبعاً مورد قبول خدای متعال قرار نمی‌گیرد. نماز شب و شب‌زنده‌داری و قرائت قرآن بدون اعتقاد به ولایت ائمهٔ معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام چه ارزشی دارد؟ ائمهٔ طاهرین عَلَيْهِمُ السَّلَام معادن حکمت خدا و حافظین سرّ الله و حاملین کتاب خدا هستند؛ اینها کسانی هستند که در شأن و منزلت آنها در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم: «مَسْتَشْفَعُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِكُمْ» شما را شفیع درگاه خدا قرار می‌دهیم «وَمُتَقَرَّبُ بِكُمْ إِلَيْهِ» و به وسیلهٔ شما به خدا نزدیک می‌شویم «وَمَقْدَمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي» و شما در تمام حالات و در جمیع حوائج و درخواستهای من مقدم هستید. و در جای دیگر می‌گوییم: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدءَ بِكُمْ» کسی که ارادهٔ خداشناسی کند از راه شما به آن می‌رسد «وَمَنْ وَخَّذَهُ قَبْلَ عِنْكَمِ وَ ...» و هر کس به توحید خدا ایمان بیاورد از سوی شماست و ... به هر حال ائمهٔ طاهرین و خلفای به حق رسول خدا و سایط فیض خدا هستند. در همین زیارت می‌خوانیم: «بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتَمُ وَ بِكُمْ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَ بِكُمْ يَمْسُكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِكُمْ يَنْقَسُ الْهَمَمُ وَ يَكْشِفُ الضَّرَّ»<sup>(۱)</sup> به خاطر شما جهان برقرار شده و به وسیلهٔ شما ختم می‌شود، به وسیله و به خاطر شما برکات آسمانی نازل می‌گردد و نظم جهانی برقرار است، و به وسیلهٔ شما همهٔ هم و غمها از دلهای مؤمنین زدوده می‌شود. این شاء الله که خدا ما را با ولای آنان به سرای جاودان منتقل گرداند.

۱- مفاتیح الجنان، زیارت جامعهٔ کبیره.



### ﴿ حکمت ۹۸ ﴾

و قال ﷺ: «اعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية؛ فإن رواة العلم كثير، و رعاته قليل.»

#### لزوم اندیشه کردن در روایات

و آن حضرت در مورد اندیشه کردن در روایات فرموده‌اند:

«اعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية»

(هنگامی که روایتی را شنیدید در آن اندیشه نمایید، اندیشه‌ای ژرف در معنا نه فقط اندیشه بر

روی لفظ آن.)

یکی از اشکالات ما این است که در مورد هر روایتی اول به سراغ سند و راویان آن می‌رویم و سلسله سند آن را از حیث خوبی و بدی و صادق و کاذب بودن بررسی می‌کنیم، در صورتی که باید قبل از هر چیز به بررسی متن حدیث بپردازیم که آیا مطابق با عقل و منطق هست یا نه. از باب مثال در احادیث عامه وجود دارد که خدا سوار الاغ می‌شود و روی پشت بامهای بندگان خود می‌رود و وضعیت آنها را مشاهده می‌کند. از متن این حدیث پیداست که مورد قبول نیست، حال هر چند هم راویان آن انسانهای خوب و راستگویی باشند؛ آخر خدایی که العیاذ باللّٰه سوار الاغ می‌شود، باید برود در بیابان و الاغ خود را بچراند و به درد خدایی نمی‌خورد. و این حدیث از جهاتی با آیات قرآن و با عقل و منطق سازگار نیست. پس هر حدیثی را باید اول از جهت متن مورد بررسی دقیق قرار داد.

«عَقْلَ رِعَايَةٍ» از نظر ترکیب عبارت مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی تعقل و اندیشه کنید در حدیث نوع تعقل کردنی که در عمق معنا باشد؛ برای این که «رعایه» به معنای بررسی در عمق چیز است؛ یعنی صِحَّت و سَقَمِ خَبر را از جهت این که با عقل و منطق مطابق است یا نه بررسی کنید؛ «لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ»: نه این که ببینید سندش درست است یا نه.

«فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَايَتُهُ قَلِيلٌ»

(چرا که روایت کنندگان علم بسیارند، ولی اندیشه کنندگان در معنا کم هستند.)

«رِوَاة» جمع «راوی» و به معنای روایت کنندگان و نقل کنندگان حدیث است، مثل «دُعَاة» که جمع «داعی» به معنای دعوت کنندگان است. می فرماید: به این خاطر به تعقل معنای حدیث پردازید که راویان و نقل کنندگان احادیث زیاد هستند ولی تعقل کنندگان در معنا اندکند. متأسفانه در بین ما چنین متداول شده که در معنای حدیث کمتر توجه می شود، و حدیثی که از جهت سند صحیح باشد مورد توجه قرار می گیرد گرچه از جهت عقل و منطق سازگار نباشد.

## ﴿ حکمت ۹۹ ﴾

و قد سمع رجلاً يقول: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> فقال **عائشة**: «إِنَّ قَوْلَنَا ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ إِفْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ، وَ قَوْلَنَا ﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ إِفْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهُلْكِ.»

### تبیین کلمه استرجاع

و آن حضرت در تشریح کلمه استرجاع ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ که از یکی از اصحاب شنیدند فرمودند:

«إِنَّ قَوْلَنَا ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ إِفْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ»

(بی تردید این گفته ما که: «ما از آن خداییم» اعتراف بر نفس خود به ملکیت است.)

«إِنَّا لِلَّهِ» به این معناست که ما ملک خدا و مال او هستیم. تعبیر حضرت «مُلْك» است گرچه «مِلْك» هم صحیح است، و هر دو به یک معناست؛ یعنی ما ملک خدا هستیم، خدا مالک است و ما مملوک خداییم.

### اقسام ملکیت

مالکیت و ملکیت بر دو قسم است: یکی ملکیت حقیقی و دیگری ملکیت اضافی. ملکیت حقیقی نسبت به اشیاء این است که آن چیز واقعاً مال آن مالک باشد. و در مقابل ملکیت اضافی و اعتباری آن است که این ملکیت واقعیت ندارد ولی در نظر عقلاً چنین اعتبار کرده‌اند که مثلاً فلان باغ متعلق به فلان شخص است.

۱-سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۶.

بنابر این تفصیل ملکیت خدا نسبت به اشیاء ملکیت حقیقی، و ملکیت انسان نسبت به هر چیز دیگر ملکیت اضافی و اعتباری است؛ زیرا در نسبت اشیاء به انسان - که نسبت اضافی است - چنین است که انسان یک موجود از موجودات این جهان هستی است و مثلاً فلان باغ هم یک موجود دیگری از موجودات جهان است، ولی به مناسبت تعلق آن باغ به این انسان در نزد عقلاً اعتبار شده است که فلان باغ ملک فلان شخص است، این ملکیت اضافی و اعتباری است که نزد عقلای جهان معتبر است. ولی در نسبت اشیاء به خدا به این نحو نیست، بلکه اشیای جهان هستی وابسته به حق و عین اضافه به حق است، و به اصطلاح فلاسفه نسبت اشیای جهان به خدا عین ربط به حق است؛ این طور نیست که موجودات عالم خودشان چیزی باشند و عقلای عالم ربطی را بین آنها و خدا اعتبار کرده باشند؛ بلکه انتساب اشیاء به حق عین وابستگی و عین ربط به حق است، و این انتساب و اضافه را اضافه اشراقیه می‌گویند. بنابراین هر ملکیتی غیر از ملکیت خدا ملکیت اضافی، و ملکیت خدا نسبت به همه موجودات جهان هستی ملکیت حقیقی است.

### چرا مالکیت انسان حقیقی نیست؟

اگر سؤال شود که چرا ملکیت انسان نسبت به اشیای تحت تعلق وی ملکیت حقیقی نیست؟ جواب این است که انسان یک معلول است و علت واقعی ذات باری تعالی است، پس اگر رابطه این معلول را از علت خود بگیریم می‌شود هیچ، و هیچ نمی‌تواند مالکیت حقیقی داشته باشد. به عبارت دیگر در مورد ذات انسان گفته شده که او حیوان ناطق است، و اگر حیوان ناطق بودن را از انسان بگیرند چیزی برای او نمی‌ماند و چیزی نیست؛ به همین نسبت هر یک از اشیای دیگر جهان در مقایسه با انسان معلول حق هستند، و در حقیقت از این جهت در عرض انسانند. برای توضیح بیشتر گفته‌اند: رابطه معلول با علت عیناً همانند صورتهای ذهنی ما

نسبت به ذهن ماست؛ مثلاً اگر شما در ذهن خود کوهی از طلا را تصور کنید، وجود این کوه طلا در ذهن معلول ذهن شما و وابسته به ذهن شماست، به گونه‌ای که اگر یک لحظه آن ارتباط و وابستگی قطع شود آن معلول (کوه طلا) هم نابود می‌شود. بنابراین انسان و هر یک از موجودات دیگر جهان هستی معلول حق تعالی هستند و اگر زمانی این رابطه قطع شود از معلول چیزی باقی نمی‌ماند؛ روی این حساب مالکیت انسان نسبت به یک خانه، باغ، ماشین و ... که همه اینها در قانون علیت در عرض انسان هستند نمی‌تواند مالکیت حقیقی باشد، و باید گفت مالکیت یا ملکیت انسان اضافی و اعتباری است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در متن این حدیث فرموده‌اند: ما که می‌گوییم ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ در حقیقت اقرار و اعتراف کرده‌ایم که ملک خدا هستیم، ما همه تحت سلطه خدا هستیم و او مالک حقیقی ماست و هر گونه تصرفی را که بخواهد نسبت به ما انجام می‌دهد.

### قوس نزول و قوس صعود

﴿وَقَوْلَنَا ﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ إِقْرَارٌ عَلَىٰ أَنْفُسِنَا بِالْهُلْكَ﴾

(و این گفته ما که: «به سوی او باز می‌گردیم» اعتراف به این است که هلاک و تباه خواهیم شد.)

﴿هُلْكَ﴾ به معنای هلاک شدن است. ﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ یعنی همه ما هلاک می‌شویم و به طرف حق حرکت می‌کنیم، و یا این که بگوییم با قطع نظر از ارتباط با حق همین حالا فانی هستیم و همین حالا به سوی حق بازگشت کننده هستیم.

البته ممکن هم هست که این جمله اشاره به قوس صعود انسانها باشد؛ به این معنا که انسانی که در مرتبه عالم ناسوت که پست‌ترین عوالم است قرار دارد، بر اثر تکامل به عالم ملکوت و بعد به عالم جبروت و مجردات در حرکت است. ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ در قوس نزول از خداییم ﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ و در قوس صعود هم به او برمی‌گردیم و به عالم مجردات می‌رسیم.

## ﴿ حکمت ۱۰۰ ﴾

و مدحه قوم فی وجهه، فقال علیه السلام: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ.»

### بهترین واکنش در برابر تعریف و تمجید دیگران

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که عده‌ای از اصحاب او را در پیش رو تعریف و تمجید کردند فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي»

(خدایا تو مرا بهتر از خودم می‌شناسی.)

ما افراد بشر آن‌گونه که باید به هویت ذات خودمان اطلاع کافی نداریم، آن ریزه کاریهایی که در وجود ما هست، آن نقاط منفی که در ذات ما وجود دارد و ممکن است ما را بلعم باعور کند، و بالاخره آن منیت‌های مخفی در اندرون ما را خدا بهتر از خودمان می‌داند. تاریخ نشان داده است بسیاری از افراد را که مثلاً در دوران جوانی از افراد با ایمان بوده‌اند ولی در آخر عمر به انحراف کشیده شده‌اند. علی علیه السلام کسی نیست که غرور او را بگیرد و منحرف شود، ولی از باب این که به ما آموزش دهند و ما را هدایت کنند تا در هر لحظه به خدا پناه ببریم، وقتی در پیش رو از او تعریف می‌کنند می‌گوید: خدایا تو از من به خودم داناتر هستی. ممکن است انسان با یک تعریفی که شاید هم تملق باشد خود را گم کند، ولی جمله حضرت برای انسان درس است و او را از غرور باز می‌دارد. پس هرگاه از شما تعریف کردند بگویید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي

مِنْ نَفْسِي»: خدایا تو مرا بهتر از خودم می‌شناسی.

«وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ»

(و من خود را بیشتر از آنان می‌شناسم.)

و من خودم را بهتر می‌شناسم از اینهایی که تعریفم را می‌کنند. برای این که آنها به تار و پود من آگاه نیستند، آنها ظاهر مرا می‌بینند و به افکار و کردار نهانی من آگاهی ندارند. بر هر کسی لازم است به خاطر این که بر نفس خود آگاهی دارد و خود را بهتر از هر کسی می‌شناسد، تعریف و تمجیدها و تملق‌های دیگران در او اثر نکند و در هر لحظه به خدا پناه ببرد.

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ»

(خداوند! قرار ده ما را بهتر از آنچه آنها گمان می‌برند، و ببخشای بر ما آنچه را که ایشان

نمی‌دانند.)

آنها ظاهر مرا دیده‌اند و از نهان من آگاهی ندارند، آنها از ظاهر آراسته من گمان برده‌اند که نهان من هم نیکوست، پس خدایا تو مرا بهتر از آنچه آنان گمان کرده‌اند قرار بده و خطاهایی را که آنان از من نمی‌دانند مورد عفو و بخشش قرار بده. البته گناहانی را که حضرت امیر عليه السلام نسبت به خود می‌گویند غیر از گناهان ما انسانهای غیر معصوم است؛ زیرا گناهان ما تعدیات ما نسبت به فرامین الهی است، ولی معصومین همیشه خودشان را در مقابل عظمت و مقام خدا مقصر می‌دانند و به همین خاطر هم مناجات می‌کنند و از خوف خدا می‌گیرند. العیاذ باللّٰه گریه‌ها و تضرع و زاری آنان تصنعی و دروغی نیست، آنها عبادتها و ستایشهای خود را در مقابل عظمت و قدرت خدا ناقص و ناچیز می‌دانند و از این رو خود را در مقابل خدا خطاکار دانسته و تقاضای عفو و بخشش می‌کنند.

## ﴿ حکمت ۱۰۱ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يَسْتَتِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ، وَ بِاسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ، وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتُهْنُو.»

### شرایط برآوردن خواسته‌های دیگران

و آن حضرت در مورد قضای حوایج و برآوردن خواسته‌ها فرموده‌اند:

«لَا يَسْتَتِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ»

(برآوردن خواسته‌ها جز با سه شرط انجام نمی‌پذیرد.)

مقصود از این قضای حوایج برآورده کردن حوایج و خواسته‌های دیگران به وسیله افراد بشر است؛ مثلاً حاجتمندی برای رفع حوایج خود نزد شما می‌آید و از شما قضای حاجت خود را طلب می‌کند. بنابراین برآورده کردن حوایج دیگران مشروط بر این است که سه شرط در شما که برآورنده حوایج هستید وجود داشته باشد.

«بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ»

(با کوچک شمردن آن تا بزرگ گردد.)

یکی از آن سه جهت یا سه شرط این است که برآورنده حاجت آن را کوچک بشمارد. مثلاً کسی از شما پولی قرض خواسته، دادن این پول نزد شما کار کوچکی جلوه کند؛ یعنی پیش خود خیال نکنید کار بزرگی کرده‌اید، بلکه پولی است که خدا



برای رفع حوایج به شما داده و شما هم آن را در اختیار یکی از بندگان خدا گذاشته‌اید. پس باید به خود تلقین کنید که این کار کوچکی بوده که در توانایی شما بوده است. اگر کاری را که انجام داده‌اید کوچک شمردید، خدا و مردم آن را بزرگ می‌شمارند و شما در پیشگاه خدا اجر بزرگی دارید و مردم هم شما را فردی بزرگوار می‌بینند.

«وَ بِاسْتِكْتَامِهَا لِيُظْهَرَ»

(و با پنهان داشتن آن تا آشکار شود.)

جهت و یا شرط دیگر این است که شما آن کاری را که انجام می‌دهید مکتوم و مخفی بدارید. «استکتام» از «کتمان» به معنای پوشیدن و مخفی داشتن است. لازم نیست وقتی از کسی قضای حاجتی کردید این طرف و آن طرف و به این و آن بازگو کنید؛ همان طوری که در جهت اول گفتیم کار خود را کوچک بشمارید، پس این کار کوچک را مکتوم و مخفی بدارید تا این که از راه دیگری ظاهر شود. اگر کار خود را مکتوم بدارید اجر بیشتری دارید و از شائبه ریا هم مصون و محفوظ مانده‌اید.

«وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتَهْنُؤُ»

(و با شتاب کردن در آن تا گوارا باشد.)

سومین جهت این است که اگر بخواهید عملتان در نظر خواهش کننده گوارا باشد باید هر چه سریع‌تر در انجام آن کوشا باشید. ممکن است حاجتمندی به فردی مراجعه کند و او هم جواب مثبت بدهد ولی در انجام آن امروز و فردا کند تا آن حد که حاجتمند در برآورده شدن حاجتش احساس خشنودی نداشته باشد. پس شرط سوم این است که در برآوردن کار آنچنان سرعت کنید تا حاجتمند احساس خشنودی نماید.

## ﴿ حکمت ۱۰۲ ﴾

و قال عليه السلام: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ، وَ لَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ، وَ لَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ، يُعْدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا، وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا، وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ! فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ، وَ إِمَارَةَ الصَّبِيَّانِ، وَ تَدْبِيرَ الْخُصْيَانِ.»

### برخی پیشگویی‌های آن حضرت

و آن حضرت علیه السلام در مورد برخی زمانها و پیشامدها فرموده‌اند:

«يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ»

(روزگاری بر مردم خواهد آمد که در آن جز سخن چین مقرب نگردد.)

«ماحل» به معنای سخن چین و سعایت کننده است؛ سعایت کننده کسی است که علیه این و آن نزد سلاطین و بزرگان سخن چینی می‌کند؛ مقصود این است که در چنین روزگاری سخن چینان و سعایت کنندگان مقرب سلاطین و رهبران می‌شوند. به جای این که این گروه منفور واقع شوند و انسانهای مهربان و متقی و پرهیزگار مقرب درگاه گردند، نیکان منفور و زشت‌سیرتان همه کاره جامعه می‌شوند.

«وَ لَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ، وَ لَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ»

(و نیز جز بدکار زیرک خوانده نشود، و جز با انصاف تضعیف نگردد.)

«ظرف» به معنای کیاست و زیرکی است. «وَ لَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ»: در آن زمان

برای فاجر احترام قائل می‌شوند و او را با شخصیت می‌شمرند «وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ»: و اشخاص با انصاف تضعیف می‌شوند و مورد اعتنا نیستند.

«يُعْدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا، وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا، وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ»

(در آن روزگار صدقه را خسارت می‌شمارند، و صله‌رحم را منت، و عبادت و بندگی را وسیله

برتری جویی بر مردم.)

«يُعْدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا»: «صدقه» به معنای زکات و حقوق واجب است، مقصود این است که پرداخت حقوق واجب مانند خمس و زکات را غرامت و خسارت و ضرر می‌شمارند. «وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا»: و صله‌رحم را که خدا آن همه تشویق فرموده و وسیله منت بر دیگران قرار می‌دهند. «وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ»: و عبادت و پرستش خدا را وسیله تفوق بر مردم می‌دانند. یعنی اگر نمازی می‌خوانند، روزه‌ای می‌گیرند، حج می‌روند و یا هر کار خیری می‌کنند، برای این است که مردم آنها را آدمهای خوبی بدانند و به این وسیله تفوق طلبی کنند و بر مردم فخر بفرشند و خود را برتر از دیگران بدانند.

«فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ، وَ إِمَارَةَ الصَّبِيَّانِ، وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ»

(پس در چنین روزگاری است که پادشاه در مشورت با کنیزکان است، و حکمرانی از آن کودکان،

و تدبیر و چاره‌اندیشی با خواجگان.)

«فَعِنْدَ ذَلِكَ»: پس وقتی چنین روزگاری پیش آمد «يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ»:

پادشاه هم با حرمسراها و کنیزکان درباره شور و مشورت می‌نشیند و در مورد امور امت با آنان صلاح‌اندیشی می‌کند. این امر از خصوصیات زمان خلفای اموی و عباسی است، بخصوص عباسی‌ها که زنهای دربار نفوذ زیادی داشتند و شوهر خود را تحت تأثیر قرار می‌دادند و در بسیاری اوقات وزیر معین می‌کردند و استاندار عزل و نصب

می‌کردند و خلاصه در کارهای اجتماعی دخالت داشتند. این امر در سلاطین عباسی رواج داشت، گرچه در حکومت‌های فعلی دنیا هم به گونه‌ای دیگر رواج دارد. «وَ إِمَارَةَ الصُّبَّانِ»: در چنین روزگاری امارت و حکومت به دست بچه‌ها می‌افتد. البته بچه لزوماً به معنای فرد نابالغ نیست، بلکه مقصود آدمهایی است که هنوز عقل سیاسی و تدبیر آنها رشد نکرده و تدبیر درستی ندارند.

«وَ تَدْبِيرِ الْخَصِيَانِ»: و در چنین روزگاری تدبیر خواجه‌ها حاکم است. خواجه در آن زمان به غلامان و بردگانی می‌گفتند که آنان را به علّت مرادده با حرمسرای سلاطین اخته می‌کردند که قادر به تجاوز به زنان حرم شاه و خلیفه نباشند. اصولاً کسانی به چنین کاری تن می‌دادند که شخصیت و حیثیت درستی نداشتند. مقصود حضرت این است که در چنین زمانی این خواجهگان طرف مشورت سلاطین قرار می‌گیرند و تدبیر آنان به وسیله شاه بر جامعه حاکم می‌شود. احتمالاً مقصود حضرت استعاره باشد و خواسته‌اند بفرمایند در آن زمان طرف مشورت سلاطین و رهبران جوامع افراد بی‌شخصیت هستند.

### ﴿ حکمت ۱۰۳ ﴾

وَ قَدْ رُئِيَ عَلَيْهِ إِزَارٌ خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ ﷺ: «يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَدِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَفْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ. إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدْوَانِ مُتَقَاوَتَانِ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ، فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا، وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخِرِ، وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ.»

#### جامه کهنه و صلهدار آن حضرت

«وَ قَدْ رُئِيَ عَلَيْهِ إِزَارٌ خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ»

(و بر تن حضرت جامه کهنه و صلهداری دیده شد و در این باره با آن حضرت گفتگو شد.)

«رئیی» ماضی مجهول است و معلوم آن «رأی» است. «إزار» به جامه بلندی گفته می شود که روی لباسها مثل عبا می پوشند، و به کفن میّت هم که روی آن دو قطعه دیگر کشیده می شود و سرتاسری است در اصطلاح فقهی «إزار» می گویند. «خَلَقَ» به معنای کهنه، و «مَرْقُوعٌ» اسم مفعول از «رُقِعَ» و به معنای وصلهدار است. یعنی دیده شد بر تن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جامه بلندی که کهنه و وصلهدار بود و در این مورد از آن حضرت سؤال شد.

ظاهراً این موضوع مربوط به وقتی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاکم مسلمین بوده و پرتو حکومت آن حضرت هم بر حجاز، عراق، یمن و ایران آن روز که افغانستان هم جزء آن بوده گسترش داشته است؛ و آن کسی که این اعتراض را به حضرت کرده که چرا این لباس کهنه و وصلهدار را پوشیده اند، مقصودش این بوده که شما حاکم مسلمین

آن هم بر کشور پهناوری به وسعت یمن تا حجاز و دورترین نقطه خراسان آیا باید از چنین لباسی استفاده کنید؟ حضرت در جواب چنین اعتراضی فرموده‌اند:

«يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَفْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ»

(دل به وسیله این لباس فروتن می‌شود، و نفس با آن رام می‌گردد، و مؤمنان هم از آن پیروی می‌کنند.)

«يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ»؛ وقتی انسان لباس نو می‌پوشد در روح او اثر می‌کند و چه بسا تکبر و تبختر به او دست می‌دهد، ولی برعکس لباس کهنه دل انسان را خاشع و خاضع می‌کند؛ وقتی که انسان لباس کهنه پوشیده دلش خاشع است و احساس کوچکی می‌کند، به فکر بلندپروازی نمی‌افتد و خود را هم‌ردیف جامعه می‌بیند. «وَ تَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ»؛ این جمله تقریباً عبارت دیگر و بیان دیگری از همان جمله قبل است؛ مقصود این است که وقتی انسان لباس کهنه بپوشد نفس اماره‌اش سرکشی نمی‌کند و رام می‌شود.

ممکن است بین این دو جمله را این‌گونه فرق بگذاریم که قلب کنایه از نیروی رحمانی و نفس کنایه از نیروی شیطانی است که در نهاد انسان گذاشته شده است و پوشیدن لباس کهنه دو عکس‌العمل در روحيات انسان می‌گذارد: یکی این که قلب خاشع می‌شود، به این معنا که انقیادش در برابر حق بیشتر و بهتر می‌گردد؛ و عکس‌العمل دیگر این است که وقتی انسان لباس کهنه پوشید نفس اماره‌اش بهانه‌ای برای سرکشی ندارد و خود را ذلیل می‌بیند.

«وَ يَفْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ»؛ خصلت دیگر پوشیدن لباس کهنه این است که سایر مؤمنین نیز پیروی کرده و از لباس کهنه و وصله‌دار استفاده می‌کنند.

دو موضوع در این مورد قابل توجه است و آن این که اولاً: همه مردم قدرت تهیه لباس گران قیمت و حتی تهیه لباس نو گرچه ارزان قیمت را ندارند و بعضی از آنان از

لباسهای دست دوّم استفاده می‌کنند؛ پس وقتی ببینند امام و مقتدایشان از لباس کهنه استفاده می‌کند، برای آنان نیز استفاده از لباس کهنه و وصله‌دار سهل و آسان می‌شود. ثانیاً: وقتی حاکم مقتدا و الگویی ملّت باشد و او روش خود را در استفاده از لباس کهنه و وصله‌دار قرار دهد، این امر باعث جلوگیری از بسیاری اسرافکاریها می‌شود. به هر حال پوشیدن لباس کهنه و وصله‌دار توسط حاکم باعث می‌شود که مؤمنین و افراد کشور هم به او اقتدا کنند و از آن همه تکبّرها و حملات نفس اماره و اسرافکاریها جلوگیری شود. علی علیه السلام می‌خواهند بفرمایند حاکم مسلمین باید جوری باشد که این روحیه تجمل‌پرستی از بین مردم برداشته شود.

حضرت امیر علیه السلام در کلام دیگری فرموده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَىٰ أُمَّةٍ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ»<sup>(۱)</sup> بر بزرگان و رهبران واجب شده است تا خود را مطابق با وضعیت مالی ضعیف‌ترین مردم در جامعه نمایان کنند؛ تا این که فقیر را فقرش به طغیان و اندارد. یعنی وقتی رهبران مانند فقرای جامعه خود در جامعه ظاهر شدند و فقرا هم آنها را با آن حالت دیدند، نگران نمی‌شوند که وضعیت مالی آنها خوب نیست، و قهراً همیشه به خود می‌گویند امیرالمؤمنین هم که رئیس مسلمین است در همین وضعیت مالی به سر می‌برد. البته ثروتمندان هم با مشاهده رهبران کمتر با لباسهای فاخر در جامعه ظاهر می‌شوند.

### مقایسه دنیا با آخرت

«إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدْوَانِ مُتَقَاوَتَانِ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ»

(بی‌تردید دنیا و آخرت دو دشمن ناسازگارند، و دو راهی که مخالف هم‌اند.)

البته از این قسمت به بعد در بعضی نهج‌البلاغه‌ها مثل فیض الاسلام به طور جداگانه و با شماره دیگر ذکر شده و در این نهج‌البلاغه عبده دنباله جمله «قد رئی

۱- نهج‌البلاغه عبده، خطبه ۲۰۹.

علیه إزار خَلَقَ مَرْقُوعٍ...» آمده و با یک شماره ثبت شده است، در صورتی که به نظر می آید شماره جدید درست تر باشد؛ برای این که اینها دو مضمون هستند و ربطی به هم ندارند.

خلاصه در بیان کیفیت دنیا و آخرت فرموده اند: «إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَعَاوِئَانِ»؛ «متفاوت» از ماده «فوت» است؛ یعنی از همدیگر فوت می شوند، دنیا از آخرت فوت می شود و آخرت هم از دنیا فوت می شود، و به عبارت دیگر همدیگر را دفع می کنند، اگر دنیا را انتخاب کردید از آخرت دور می شوید و اگر آخرت را انتخاب کنید از دنیا دور خواهید شد؛ پس دنیا و آخرت دو چیز جدای از هم و ناسازگار با هم هستند.

«وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ»: و دو راهی هستند که با هم اختلاف دارند. مثل دو راه ترکستان و کعبه می ماند که سعدی گفته است:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو می روی به ترکستان است<sup>(۱)</sup>

«فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا»

(پس آن که دنیا را دوست دارد و به آن مهر ورزد، آخرت را دشمن دارد و با آن بستیزد.)

پس وقتی دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف شد، هر کس نسبت به دنیا علاقه مند شد نسبت به آخرت غضبناک و دشمن می شود. و شاید این که عموم مردم از مردن بدشان می آید و حتی از اسم مرگ فراری هستند به خاطر همین دوستی نسبت به دنیا باشد.

«وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ»

(و آن دو به مانند مشرق و مغربند.)



مَثَلِ دُنْيَا وَ آخِرَتٍ مَثَلِ مَشْرِقٍ وَ مَغْرِبٍ اسْت؛ مشرق و مغرب در تضاد با هم هستند و هیچ گاه با هم عینیت پیدا نمی کنند.

«وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلِمَةٌ قَرَبٍ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخِرِ»

(که رونده میان آن دو چنین است که هرگاه به یکی نزدیک شود از دیگری دور گردد.)

بنابراین هرگاه کسی از مرکز به سمت مشرق حرکت کند از مغرب دور می شود، و اگر به سمت مغرب حرکت کند از مشرق دور می گردد. مَثَلِ دُنْيَا وَ آخِرَتٍ چنین است و این مثال معنای دنیا و آخرت را به ذهن نزدیک می کند. از این مثال به این نتیجه می رسم که به هیچ وجه جمع بین دنیا و آخرت میسر نیست؛ هر کس به دنیا علاقه پیدا کند و آن را اختیار نماید، قهراً از آخرت دور می شود و هرگز به آن نخواهد رسید؛ و به عکس هر کس آخرت را انتخاب کند، باید از دنیا به معنای غرق شدن در تمایلات نفسانی دوری نماید.

«وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ»

(و آن دو پس از این همانند دو زن هستند که یک شوهر داشته باشند.)

«ضَرَّتَانِ» تشبیه «ضَرَّة» به معنای زنی است که شوهر او زن دیگری گرفته باشد، و جمع آن «ضرائر» است؛ به دو زنی که دارای یک شوهر هستند همزن یا هوو گفته می شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از تشبیه دنیا و آخرت به مشرق و مغرب به یک تشبیه دیگر مبادرت فرموده و دنیا و آخرت را به دو همزن تشبیه نموده اند؛ خصوصیتی که در این تشبیه است این است که این دو زن همانند مشرق و مغرب در ضدیت هستند و شوهر این دو زن هرگاه به یکی نزدیک شود طبیعتاً از دیگری دور می شود. به هر حال حضرت امیر علیه السلام می خواهند ضدیت دنیا و آخرت را به پیروان خود تفهیم نمایند، از این رو برای تفهیم هر چه بهتر به دو تشبیه یاد شده مبادرت ورزیده اند.

### ﴿ حکمت ۱۰۴ ﴾

وَ عَنْ نَوْفِ الْبِكَالِيِّ قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ فِرَاشِهِ فَتَنَظَرَ فِي النَّجُومِ فَقَالَ: يَا نَوْفُ أَرَأَيْتَ أَنْتَ أَمْ رَامِقٌ؟ فَقُلْتُ: بَلْ رَامِقٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: «يَا نَوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ؛ أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا، وَ تَرَابَهَا فِرَاشًا، وَ مَاءَهَا طِيبًا، وَ الْقُرْآنَ شِعَارًا، وَ الدُّعَاءَ دِثَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ.

يَا نَوْفُ إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: إِنَّهَا سَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشَّارًا، أَوْ عَرِيفًا، أَوْ شُرْطِيًّا، أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ (وَهِيَ الطُّنْبُورُ) أَوْ صَاحِبَ كُوبَةٍ (وَهِيَ الطُّبْلُ). وَ قَدْ قِيلَ أَيْضًا: إِنَّ الْعَرْطَبَةَ الطُّبْلُ وَالْكُوبَةُ الطُّنْبُورُ.»

### برخی مشخصات پارسایان

«نوف بکالی» یکی از اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده که بعضی «بکالی» و بعضی دیگر «بکالی» خوانده‌اند، و ظاهراً از قبیله‌ای از یمن بوده است. نوف نقل کرده است که شبی حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را دیدم که از رختخواب خود بیرون آمده و به ستارگان آسمان نگاه می‌کرد، آنگاه به من فرمود: «یا نوف اَرَأَيْتَ أَنْتَ أَمْ رَامِقٌ؟» ای نوف آیا خوابی یا بیداری؟ من در جواب گفتم: «بل رامق یا امیرالمؤمنین»: بلکه ای امیرالمؤمنین بیدار هستم. آنگاه فرمود:

«قَالَ: يَا نَوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ»

(فرمود: ای نوف، خوشا به حال آنانی که دنیا را رها کرده‌اند و به آخرت دل بسته‌اند.)

«طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا»؛ «طوبی» در اصل «طُوبَى» از ماده «طیب» به معنای خوبی است، یاء آن را به مناسبت ضمه ما قبل به واو قلب کردند «طوبی» شد. معنای جمله چنین است: خوشی باشد برای تارکین دنیا، آن تارکینی که به آخرت راغب و دل بسته شده‌اند. «زاهد» از ماده «زهد» و به معنای بی میل و تارک است؛ زاهدین در دنیا یعنی کسانی که نسبت به مناصب و اموال و زرق و برق دنیا بی میل و در حقیقت تارک آن هستند.

خوب کسی که نسبت به دنیا تارک است طبعاً نسبت به آخرت علاقه مند است و به آن دل بستگی دارد، از همین جهت پس از این جمله آورده‌اند: «الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ»: آن تارکینی که نسبت به آخرت علاقه و دل بستگی دارند. خوشا به حال آنهایی که از دنیا بریده و به آخرت دل بسته‌اند.

«أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا، وَ تَرَابَهَا فِرَاشًا»

«آنها مردمانی هستند که زمین را فرش و گستردنی گرفته‌اند، و خاک آن را بستر و فراش.»

«بِساط» از ماده «بَسَطَ» به معنای گستردنی است. «اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا» یعنی زمین را برای خود گسترده و آن را جایگاه زندگی خویش قرار داده‌اند. می‌خواهند بفرمایند چنین آدمهایی اهل کاخ و ویلا و این چیزها نیستند و به یک قطعه‌ای از زمین راضی هستند که روی آن زندگی خود را بگسترند.

«وَ تَرَابَهَا فِرَاشًا»: و خاک زمین را بستر خود قرار داده‌اند. خود را مقید به قالی‌های متری چند هزار تومان نکرده‌اند، به رختخوابهای پر و خوشخوابهای کزایی دل نبسته‌اند و روی زمین و خاک و شن می‌خوابند و به جای یک بالش پراز یک قطعه سنگ یا کلوخ استفاده می‌کنند.

البته مقصود این نیست که طیبیات خدا را که برای بندگان صالح خود خلق کرده دور بریزند و از آن استفاده نکنند؛ بلکه مقصود این است که از حرام و حلال کردن، از تملق گفتن، از دین فروشی کردن و... خودداری می کنند. مثلاً اگر بنا شود کاخ یا ویلا داشته باشد ولی این کاخ و ویلا به دست نمی آید مگر از این راه که حرامی را حلال کند یا دروغی و یا تملقی بگوید و یا ناحقی را حق جلوه دهد، او حاضر نیست کاخ و ویلا یا ماشین داشته باشد. کسی که زهد در دنیا داشته باشد روی زمین می خوابد و حاضر نیست برای به دست آوردن یک قطعه فرش تملق بگوید، چنین فردی پیاده راه می رود و حاضر نیست برای به دست آوردن ماشین ناحقی را حق کند، نان خالی می خورد و حاضر نیست دین فروشی کند.

«وَمَاءَهَا طَيِّبًا، وَالْقُرْآنَ شِعَارًا، وَالدُّعَاءَ دِتَارًا»

(و آب آن را بوی خوش، و قرآن را به منزله جامه زرین، و دعا را به منزله لباس رویین گرفته اند.)

«طیب» به معنای بوی خوش است؛ «وَمَاءَهَا طَيِّبًا»: این تارکین دنیا همان گونه که زمین را فرش خود قرار داده اند از آب همین زمین هم به عنوان بوی خوش استفاده می کنند. به این معنا که وقتی پول ندارند عطر و ادکلن بخرند تا خود را خوشبو کنند حداقل خود را با آب می شویند تا بوی بد ندهند. البته برخی «طیباً» را به معنای شربت خوشگوار معنا کرده اند؛ یعنی این گروه همچنان که به علت بی توجهی به دنیا زمین را فرش خود قرار می دهند آب را هم شربت گوارای خود قرار می دهند، و اگر پول نداشته باشند تا شربت ها و نوشابه های رنگارنگ بخرند به آب قناعت می کنند و آن را برای خود شربت گوارا قرار می دهند. به هر حال هر یک از این دو احتمال سازگار است و با وضعیت تارکین دنیا می سازد؛ زیرا آنها حاضر نیستند برای به دست آوردن تجملات دنیا از مسیر حق خارج شوند.

«وَ الْقُرْآنَ شِعَارًا»: و قرآن را در اعماق دل خود قرار داده‌اند. «شِعَار» از ماده «شَعْر» به معنای لباس زیرین است که با موی بدن تماس دارد. پس قرآن را شعار خود قرار داده‌اند کنایه از این است که احکام قرآن را به جان خود بسته و در اعماق دل خود قرار می‌دهند. شعار دادن هم از همین باب است، و مثلاً کسی که در شعار خود می‌گوید «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» به این معناست که از عمق جان اینها را می‌خواهد. اینها هم قرآن و احکام قرآن را در عمق جان خود قرار داده‌اند.

«وَ الدُّعَاءَ دِتَارًا»: و خواستن از خدا را لباس رو و مایه زینت خود قرار داده‌اند. «دعاء» به معنای خواستن است. «دثار» در مقابل «شِعَار» و به معنای لباس رویین است. قرآن در باطن آنان نفوذ کرده و آیات آن را زمزمه می‌کنند، و برای تواضع هم دعا و خواستن از خدا را پیشه خود قرار داده‌اند.

«ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَىٰ مِثْهَاجِ الْمَسِيحِ»

(آنگاه به روش حضرت عیسی دنیا را از خود جدا کرده‌اند.)

«قَرَضَ» از ماده «قَرَضَ» به معنای جدا کردن است، قیچی را هم که «مِقْرَاض» می‌گویند برای این است که قیچی آلت و وسیله جدا کردن است. «مِثْهَاج» به معنای راه و روش است. فرموده‌اند: همین طوری که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ دنیا را از خود جدا کرده و دور انداخته بود، به زر و زیور دنیا علاقه نداشت، خانه و مسکنی برای خود اختیار نکرده و آواره شهرها بود و به تبلیغ می‌پرداخت، اینها نیز دنیا را از خود جدا کرده‌اند. خوشا به حال چنین افرادی که دنیا را همان‌گونه که وسیله است شناخته‌اند، و آن را وسیله رسیدن به کمالات و مدارج آخرت خود قرار داده‌اند؛ خوشا به حال آنها که توانسته‌اند از پست و مقام و مال و ثروت دنیا به خاطر رسیدن به مدارج آخرت چشم‌پوشند و دین‌فروشی نکنند و با ظالمین و ستمکاران همراه و همگام نشوند.

سپس حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به نوف فرمود:

«يَا نَوْفُ إِنَّ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: إِنَّهَا سَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ»

(ای نوف! همانا داوود علیه السلام در مثل چنین ساعتی از شب برخاست و گفت: این ساعتی است که بنده‌ای در آن دعا نکند مگر این که برای او اجابت گردد.)

در اینجا فضیلت شب زنده‌داری را از حضرت داوود نقل فرموده است؛ البته چه وقت از شب بوده ذکر نشده، ولی ظاهراً یا نیمه شب و یا وقت سحر بوده است، که در روایات ما از معصومین علیهم السلام هم به طور مستقیم نقل شده است؛ فرموده‌اند: «إِنَّهَا سَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ» این خصوصیت این وقت شب است که بدون استثناء دعای هر بنده‌ای به هدف اجابت می‌رسد. ساعات شبانه‌روز فرق می‌کنند، و فضیلت سحر این است که دعای بندگان به اجابت می‌رسد؛ اگر دل انسان بشکند و از خوف خدا و احوال روز قیامت قطره اشکی بریزد دعایش مستجاب می‌شود و خدا گناهان او را می‌آمرزد.

«إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشَّارًا، أَوْ عَرِيفًا، أَوْ شُرْطِيًّا، أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ (وَ هِيَ الطُّنْبُورُ) أَوْ صَاحِبَ كُوبَةٍ»

(جز دعای کسی که باج بگیر است، یا گزارشگر و جاسوس، یا پاسبان، یا نوازنده طنبور، یا دارنده طبل.)

اینجا حضرت پنج دسته را از آنهایی که دعایشان حتماً به هدف اجابت نمی‌رسد جدا فرموده، مگر این که خودشان را اصلاح کنند. این پنج دسته عبارتند از: «عَشَّارًا» یعنی ده یک بگیران. با توجه به این که به زکات واجب هم «عُشْر» گفته شده است، نمی‌توان ملتزم شد که هر مأمور مالیاتی عُشْر بگیر است و دعایش مستجاب نمی‌شود؛ بلکه در حکومت‌های غیر اسلامی و غیر الهی مقصود باج بگیران و مأموران جمع‌آوری مالیات است که بدون دلیل شرعی و قانون الهی مبادرت به

اخاذی می‌کنند؛ در حکومت‌های اسلامی و الهی هم مقصود کسانی هستند که هنگام گرفتن مالیات اجحاف می‌کنند و چیزی بیش از مالیات تعیین شده از مردم می‌گیرند؛ باز در همین حکومت‌های شرعی در بعضی موارد کسانی هستند که برای حکومت خرج تراشی می‌کنند، بذل و بخشش‌های بیجا دارند، مخارج زیادی را به دوش مردم کشور می‌گذارند و برای تأمین این مخارج دست به اخاذیهای غیر شرعی از مردم می‌زنند؛ که آنان نیز مصداقی برای این جمله حضرت هستند. البته کسانی هم هستند که از منصب خود سوء استفاده کرده و از این راه سوء استفاده‌های مالی می‌کنند، که طبعاً مشمول این جمله حضرت هستند.

«أَوْ عَرِيفًا» دسته دیگری که دعایشان به هدف اجابت نمی‌رسد «عریف»‌ها هستند. «عریف» به کسی گفته می‌شود که رابط میان قبیله خود و دولت وقت است؛ در آن زمانی که زندگی اجتماعی مردم به صورت قبیله‌ای اداره می‌شده، در هر قبیله‌ای کسانی بوده‌اند که رابط قبیله و حکومت بوده و مثلاً به عنوان کدخدا و نقیب امور مردم را به حکومت و امور حکومت را به مردم اطلاع می‌داده‌اند، اینها عموماً کسانی بودند که دروغهایی به حکومت می‌گفتند و دروغهایی هم به مردم و این وسط خودشان به مال و نوایی می‌رسیدند و به اصطلاح امروز خودشان را می‌بستند، اینها نیز به خاطر آن حق‌کشی‌هایی که می‌کنند و اموال مردم را به باطل می‌خورند مورد غضب خدا هستند و دعایشان به اجابت نمی‌رسد.

«أَوْ شُرَاطِيًّا» دسته سوم پاسبانان هستند که در ادوار تاریخ به حقوق خود قانع نبودند و از راه ایجاد رعب و وحشت و ترساندن و تهدید مردم از پست خود سوء استفاده کرده و مردم را سرکیسه می‌کردند.

«أَوْ صَاحِبِ عَرْطَبَةٍ، أَوْ صَاحِبِ كُوبَةٍ»؛ «عرطبة» و «کوبه» را به طنبور و طبل معنا کرده‌اند، و بعضی هم برعکس به طبل و طنبور معنا کرده‌اند. به هر حال دو دسته دیگر از کسانی که دعایشان به اجابت نمی‌رسد طنبور زن و طبل زن هستند.

### ﴿ حکمت ۱۰۵ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا، وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا، وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نِسْيَاناً فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا.»

#### لزوم حفظ حریم اوامر و نواهی و حدود الهی

وآن حضرت در مورد پیروی از دستورات خداوند فرموده‌اند:

«إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا»

(بی تردید خداوند واجباتی را بر شما مقرر نمود پس آنها را تباه نکنید.)

«فرائض» جمع «فریضة» و به معنای واجبات است؛ البته «فرض» در اصل به معنای تقدیر است و «فرائض» به معنای مقدرات یعنی تقدیر شده‌ها، و در فارسی به معنای اندازه‌گیری شده‌ها می‌آید؛ اگر به نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد و... فرائض گفته می‌شود برای این است که هر یک از اینها چیزهای اندازه‌گیری شده‌ای است که بندگان خدا باید به آن پایبند باشند. کتاب «میراث» هم که در گذشته به کتاب «فرائض» مشهور بوده به همین خاطر است که خدا در زمینه ارث برای هر یک از پدر و مادر، پسر، دختر و سایر ورثه میّت قسمتی از اموال میّت را اندازه‌گیری و اعلام فرموده است.

بنابراین «إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ» در کلام حضرت امیرؑ به این معناست که خدا چیزهایی را برای شما اندازه‌گیری کرده و بر شما واجب فرموده است.



«فَلَا تُضَيِّعُوهَا»: پس به هوش باشید و آنها را ضایع و تباه نکنید. یعنی هر کدام از واجبات را در وقت خود و با شرایطی که تعیین فرموده‌اند انجام دهید.

«وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا»

(و حدودی را برای شما معین فرموده از آنها تجاوز ننمایید، و شما را از چیزهایی باز داشته است نسبت به آنها پرده‌داری نکنید.)

«حُدُود» جمع «حَدّ» است و «حَدّ» بر حسب لغت به معنای تحدید کردن چیزی است؛ مثلاً همین که خدا انسان را در زندگی از حیث رفت و آمد، خورد و خوراک، گفت و شنود، فکر و اندیشه و اعتقاد کنترل کند و معیار و قانونی برای او تعیین نماید او را به حدودی تحدید کرده است؛ حالا حدود به معنای اعمّ به واجبات و محرّمات اطلاق می‌شود.

برای این که تمام احکامی که شرع مقرر کرده یک حدّ خاصی دارد؛ مثلاً واجب یک حدّ خاصی دارد، حرام هم دارای یک حدّ خاصی است، و هر کدام از مستحبات و مکروهات هم دارای حدّ خاصی هستند؛ البته ممکن است توهم شود مقصود حضرت از «حدود» محرّمات باشد، ولی با توجه به این که واجبات را در جمله قبل (فرائض) و محرّمات را در جمله بعد (نهایم عن اشیاء) گفته‌اند و در این جمله هم حدود را قسیم واجبات و محرّمات قرار داده، به نظر می‌رسد مقصود از این جمله بیان آن احکام وضعیه‌ای است که مانند احکام ازدواج، طلاق، خرید و فروش، ارث و غیره در شرع مقدّس وجود دارد.

مثلاً در قرآن شریف بعد از آن که در آیه از نکاح، روزه و اعتکاف و شرایط آنها صحبت کرده فرموده است: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا». (۱) و در جای دیگر بعد از آیات طلاق فرموده: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا». (۲) و همچنین بعد از بیان احکام

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۷.

۲-همان، آیه ۲۲۹.

ارث فرموده: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»<sup>(۱)</sup> و نیز بعد از بیان احکام ظهار فرموده: «وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>(۲)</sup> و در مورد زنان مطلقه پس از آن که فرموده آنها را از خانه خارج نکنید فرموده است: «وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»<sup>(۳)</sup>

در باب حدود و تعزیرات نیز برخی تعزیرات را معین کرده که به آن حدّ خاص گفته می‌شود؛ مثلاً زانی و زانیه را صد ضربه شلاق، و مشروب‌خوار را هشتاد ضربه شلاق می‌زنند.

پس به هر حال «حدود» بر حسب لغت اعمّ از واجبات و محرمات است و شامل احکام وضعیه نیز می‌شود؛ و در حقیقت مقصود حضرت در این جمله این است که خدا شما را از حیث اوامر و نواهی محدود کرده و خواستن‌ها و نخواستن‌های شما باید مطابق مقرراتی که خدا تعیین فرموده انجام شود.

«وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَسْیَاءَ فَلَا تَنْتَهُكُواهَا»: و از چیزهایی که شما را نهی کرده و باز داشته است پرده دری نکنید. مقصود از «نهایم عن اشیاء» محرمات است. «تنتهکوا» از «انتهاک» و معنایش پرده دری است. اگر حدود الهی را به هم بزیند پرده دری کرده‌اید. پس در مقابل نواهی الهی نباید پرده دری کرد و نواهی را مرتکب شد.

«وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَسْیَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نَسِيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُواهَا»

(و خدا از بیان بعضی چیزها برای شما ساکت مانده و آنها را از روی فراموشی و انگذاشته است، پس خود را درباره آنها به زحمت نیندازید.)

«تَتَكَلَّفُوا» از ماده «كَلَفَ» به معنای زحمت و مشقت، و از باب تَفَعَّلَ است؛ یکی از معانی این باب برای به خود بستن است؛ می‌خواهد بفرماید شما نسبت به این چیزها

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۳.

۲-سوره مجادله (۵۸)، آیه ۴.

۳-سوره طلاق (۶۵)، آیه ۱.

تکلیفی ندارید، زورکی برای خودتان اسباب زحمت و مشقت درست نکنید، چیزی را که دلیل حرمت آن نیامده برای خودتان حرام نکنید و مقدّستر از خدا و رسول خدا ﷺ نشوید!

این کلام حضرت امیر علیه السلام در حقیقت گوشه‌ای است به آنهایی که می‌خواهند امور مشکوک را محکوم به حرمت کنند، مثل اخباری‌ها و وهابی‌ها؛ همین وهابی‌ها همه نوظهورهای بعد از رسول خدا ﷺ را بدعت می‌دانند. <sup>(۱)</sup> مثلاً برق، تلفن، تلگراف، تلکس، رادیو، تلویزیون، ماشین، هواپیما و... را بدعت می‌دانند. می‌گویند وقتی تلگراف اختراع شد عبدالعزیز پدر بزرگ همین حاکم وقت عربستان سعودی دید چیز خوبی است، علمای اهل سنت را جمع کرد و گفت: کشور بدون تلگراف نمی‌شود، بنشینید و یک جوری حلالش کنید. بالاخره چون زور حکومت بود، نشستند و گفتند از باب این که مسلمانان باید در مقابل کفار مجهز باشند، اینها مشمول آیه شریفه **«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»** <sup>(۲)</sup> است و استفاده از آن اشکال ندارد. پس اینها چون همه محدثات بعد از رسول خدا ﷺ را حرام می‌دانند، باید برای استفاده از هر یک از برق، رادیو، تلویزیون، ماشین، هواپیما و هر چیز نوظهور دیگر یک توجیهی درست و آن را حلال کنند؛ در صورتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این جمله فهمانده‌اند که هر چیزی که خدا حرام بودنش را بیان نکرده حلال است.

احتمال دیگری در این جمله حضرت داده شده که این جمله مربوط به اصول عقاید است؛ گفته‌اند خداپرست باشید اما ذات خدا چگونه است، صفات خدا چگونه است و... اینها چیزهایی است که اگر انسان بخواهد وارد شود گمراه می‌شود. گفته‌اند در بهشت حورالعین و در جهنم مار و عقرب هست، حال اینها به چه کیفیتی هستند شما وارد نشوید. گفته‌اند در قیامت میزانی وجود دارد و اعمال انسان را وزن می‌کنند،

۱- این عقیده عبدالوهاب است که گفته: «والمحدثات بعد رسول الله كلها بدعة».

۲- سوره انفال (۸)، آیه ۶۰.

این چگونه است از آن ساکت مانده‌اند و شما هم وارد این جور مسائل نشوید. آنچه لازم است این است که ما باید معتقد به قیامت، بهشت و جهنم، حساب و کتاب و این امور باشیم، از بیان کیفیت آن ساکت مانده‌اند و ما هم نباید موشکافی کنیم و دنبال آن برویم.

«وَلَمْ يَدْعُهَا نِسْيَانًا»: و این که خدا حکم برخی چیزهای را بیان نکرده و نسبت به آن سکوت کرده است نه از روی فراموشی است. مثلاً اگر حکم کانگورو را بیان نکرده که حرام است یا حلال، از روی فراموشی نیست. اخیراً از ما سؤال کرده‌اند که در قزاقستان و قرقیزستان بیشتر غذایشان کانگورو است و کانگوروها هم حیوانات علفخوار هستند. حالا این مسأله‌ای است که در فقه شایان فکر است که آیا گوشت کانگورو حلال است یا حرام؟

در آیه شریفه آمده است: ﴿حَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾<sup>(۱)</sup> خدا آنچه را در زمین است برای شما خلق فرموده است. خوب این کانگورو در زمین است و لابد استفاده حلالی دارد که برای شما خلق شده است. در آیه دیگر فرموده است: ﴿قُلْ لَا أُجِدُ فِيهَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مِيتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خَنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ...﴾<sup>(۲)</sup> بگو در احکامی که به من وحی شده من چیزی را برای خوردندگان طعام حرام نمی‌یابم مگر این که مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوک و یا گوشتی باشد که بدون ذکر خدا کشته شده باشد که اینها پلیدی هستند. خوب در این آیه کانگورو را نمی‌گوید حرام است، درنده هم نیست، برای این که ما در روایات داریم که درنده حرام است؛ البته در این آیه خرگوش و فیل را هم که علفخوار هستند نگفته حرامند ولی دلیل دیگر داریم که حرام هستند؛ گوشت سگ هم از موضوعات این آیه خارج است، چون خوردن گوشت سگ معمول نبوده تا آن را نهی کند؛ اما چون خوردن

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۹.

۲-سوره انعام (۶)، آیه ۱۴۵.

گوشت خوک نزد یهودی‌ها و مسیحی‌ها معمول بوده آن را بیان فرموده و مسلمانان را از خوردن آن باز داشته است. ولی گوشت کانگورو که نه قرآن حرمت آن را بیان کرده و نه سنت، مشمول این فرمایش حضرت امیر علیه السلام می‌شود که فرمود: «وَسَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَلَمْ يَدْعَهَا نِسْيَانًا»: خدا از بیان احکام چیزهایی ساکت مانده و این سکوت از روی فراموشی نیست؛ «فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا»: پس خودتان را به تکلف و زحمت نیندازید. وانگهی ما «كُلْ شَيْءَ لَكَ حَالِلًا» را هم داریم که هم در احکام جزئیه و هم در احکام کلیه جاری است.

پس به هر حال مسأله کانگورو در فقه مسأله‌ای شایان فکر است، و این فرمایش حضرت امیر علیه السلام خیلی چیزها را می‌فهماند؛ و این فرمایش هم در رد اخباریین است که هر مشکوک الحلیة والحرمة را به حرمت حکم می‌کنند - در مقابل اصولیین که می‌گویند حلال است - و هم در رد وهابی‌هاست که همه محدثات بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بدعت و حرام می‌دانند. خوردن گوشت کانگورو در آن زمان مطرح نبوده و حالا مطرح شده است و ممکن است با استدلالی که گذشت بگوییم حلال است. فقط اشکالی که هست استصحاب عدم تزکیه است؛ که مثلاً کسی بگوید اگر پس از سر بریدن کانگورو شک در حلیت گوشت آن کنیم، استصحاب عدم تزکیه جاری می‌شود و حرمت را ثابت می‌کند؛ که جای این بحث در اصول است و باید در فرصت مناسبی در آن بحث کرد.

## ﴿ حکمت ۱۰۶ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِإِسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ.»

### پیامد ترک دین برای اصلاح دنیا

و آن حضرت در مورد کسانی که به دین بی‌اعتنا هستند فرموده‌اند:

«لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِإِسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ.»

(مردم چیزی از کار دین خود را برای سامان دادن دنیاشان رها نمی‌کنند مگر این که خداوند آنچه را که زیانش از آن بیشتر است به روی آنان می‌گشاید.)

این یکی از فرمایشات حضرت است که هم می‌شود جنبه عمومی و اجتماعی داشته باشد و هم ممکن است جنبه فردی داشته باشد. نسبت به جنبه فردی این است که مثلاً فلان آقا و جوهات مالش را نمی‌دهد به خاطر این که می‌خواهد دخترش را شوهر دهد و یا پسرش را زن بدهد، زکات مالش را نمی‌دهد به خاطر این که می‌خواهد خانه‌اش را تعمیر کند، حج واجبش را نمی‌رود چون می‌خواهد فلان کار را انجام دهد، و خلاصه واجبات دینی خود را به خاطر اصلاح کردن دنیای خود ترک می‌کند؛ این افراد به ضررهای بالاتری می‌رسند؛ مثلاً خمس نداده که دخترش را شوهر دهد، خدا هم کاری کرده که اموال و سرمایه‌اش هم از دستش رفته است؛ حج

خود را نرفته تا تجارتی کند و سود خوبی ببرد، خدا هم کاری کرده که نه تنها سودی نبرده بلکه مال التجارة او هم از بین رفته است؛ اینها مسائلی است که نسبت به جنبه‌های فردی کلام حضرت متصور است.

اما جنبه‌های عمومی و اجتماعی آن هم از این قرار است که به عنوان مثال رؤسا و فرمانروایان کشور برای متری جلوه دادن کشور خود از واجبات الهی دست بردارند و یا محرمات الهی را در کشور رواج دهند؛ اینها برای این که خود را روشنفکر جا بزنند از بسیاری از خلاف شرعها جلوگیری نمی‌کنند تا حکومتشان برقرار باشد؛ در حالی که خدا کاری می‌کند که همهٔ اساس حکومت از بین برود و به طور کلی همگی نابود شوند.

### ﴿ حکمت ۱۰۷ ﴾

و قال عليه السلام: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ».

#### علم و عالم بی بهره

و باز آن حضرت در مورد عالمان بی عمل فرموده‌اند:

«رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ»

(چه بسا عالم و دانشمندی که عناد و لجاج وی او را از پای درآورد، و علم و دانشی که با او همراه

است سودش نرساند.)

به نظر می‌رسد این کلام حضرت امیر علیه السلام در مورد عالمانی است که علم را طوطی‌وار یاد گرفته و اصلاً خودشان هم باورشان نیامده، و یا در مورد کسانی است که از روی صناعت و مثلاً برای گرفتن مدرک علمی را فرا گرفته‌اند؛ که طبیعتاً این گونه علما از عمل بر طبق علم خود تهی هستند و جهل بر آنها حاکمیت دارد؛ البته این گونه افراد معمولاً کسانی هستند که دین و ایمان درستی ندارند، عالم‌اند ولی چون دین درستی ندارند مقید نیستند طبق دانسته‌ها و علم خود عمل کنند.

«جهل» به معنای نادانی استعمال می‌شود ولی در این عبارت با توجه به این که با «عالم» (دانشمند) مقرون است به معنای نادانی نیست؛ بلکه مقصود جهل در مقابل عقل است، و به معنای عناد و لجاج است. یعنی آن عالم و دانشمندی که بر اثر عناد و لجاج به علم خود عمل نکند و همان عناد و لجاجش او را به کارهای خلاف وادار کند،



چنین عالمی جهلش او را کشته است. آن کسی که می‌داند فلان کار حرام است و در عین حال انجام می‌دهد، یا می‌داند فلان چیز واجب است و در عین حال ترک می‌کند، اینها بر اثر جهل به معنای عناد و لجاج است. یعنی او به خاطر آن جهلی که گفتیم در مقابل عقل است، به علم خود عمل نمی‌کند و عالم بی‌عمل است؛ چنین فردی به وسیله جهلش کشته شده است.

خلاصه عالم باید عاقل هم باشد تا عناد و لجاج بر او غالب نشود و علمی که آموخته به او نفع برساند، و در عین حال علمی را هم که آموخته باید از روی باور و یقین باشد، زیرا علمی که بر مبنای یقین نباشد در انسان اثر نمی‌گذارد.

### ﴿ حکمت ۱۰۸ ﴾

و قال عليه السلام: «لَقَدْ عَلِقَ بِنِيَابِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ؛ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ، وَ لَهُ مَوَادُّ مِنْ الْحِكْمَةِ وَ الْأَضْدَادُ مِنْ خِلَافِهَا: فَإِنْ سَنَّحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَ إِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ، وَ إِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ، وَ إِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَ إِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ، وَ إِنْ نَالَهُ الْخَوْفُ شَعَلَهُ الْحَذَرُ، وَ إِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ، وَ إِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الْغِنَى، وَ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهَ الْجَزَعُ، وَ إِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَعَلَهُ الْبَلَاءُ، وَ إِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَنَتْهُ الْبِطْنَةُ، فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ، وَ كُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُسِيدٌ.»

### قلب و اوصاف پسندیده و ناپسند آن

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قلب انسان فرموده‌اند:

«لَقَدْ عَلِقَ بِنِيَابِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ؛ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ»

(به بند دل این انسان پاره گوشتی آویخته شده است که آن عجیب‌ترین چیزی است که در

اوست؛ و آن قلب است.)

«قلب» دارای دو اصطلاح است: یکی همان عضو صنوبری شکل است که در فارسی به آن دل گفته می‌شود و عامل گردش خون در تمامی عروق و رگهای انسان است، که بر اثر این گردش خون اعمال فیزیولوژیکی فراوانی در ناحیه‌های مختلف بدن صورت می‌گیرد، که از جمله تزریق اکسیژن به وسیله ریه‌هاست، و این اکسیژن

تزریق شده به وسیله همین گردش خون به تمامی سلولهای بدن می‌رسد و موجب حیات آن می‌شود. پس می‌توان گفت حیات انسان به وسیله همین قلب صنوبری شکل است که جسم است و جزو اعضای رئیسه بدن محسوب می‌شود.

اصطلاح دیگری که در مورد قلب وجود دارد قوه شاعره روح انسان است که دارای شعور و ادراک است، به این قوه ادراکی نیز قلب گفته شده است.

«قلب» به معنای دگرگونی است، و اگر به روح انسان قلب گفته‌اند به این اعتبار است که روح انسان همیشه تحول و دگرگونی دارد؛ مثلاً امروز می‌ترسد و روز دیگر ترس برطرف می‌شود، امروز با کسی دشمن است و فردا این دشمنی برطرف می‌گردد؛ و بالاخره روح انسان محل تحولات و قلب و انقلابات است.

فرق این دو اصطلاح (قلب به معنای عضو صنوبری شکل و قلب به معنای قوه درک و شعور) یکی در این است که آن قلب جسم مادی است در صورتی که قلب در اصطلاح دوم مادی نیست، و فرق دیگر در این است که آن قلب مادی مایه حیات جسم انسانی است در صورتی که قلب در اصطلاح دوم می‌تواند سبب حیات جاودانه روح انسان شود؛ چون قلب در اصطلاح دوم در واقع همان روح انسان است، و این روح انسانی است که اگر به گفته پیامبران توجه کند و از راه و مسیری که آنها ترسیم فرموده‌اند پیروی کند به سعادت جاودانه خواهد رسید.

بارها گفته‌ایم که بین بدن انسان و روح او یک نحو وحدت و اتحاد وجود دارد و حیات روح به وسیله همین بدن است؛ یعنی بدن بر اثر تکامل کم کم جنبه تجرد پیدا می‌کند و روح در آن پیدا می‌شود. مرحوم صدرالمتألهین فرموده است: نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است. یعنی روح محصول عالی همین جسم است، که بحث مفصل آن در جاهای دیگر از جمله نامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف در شرح نهج البلاغه گذشته است.

حال چون حیات انسان به واسطه همین قلب صنوبری است که خون را به همه

بدن می‌رساند و قهراً چشم کار خود را می‌کند، گوش کار خود را می‌کند، مغز حیات دارد و کار خود را می‌کند و ... که همه اینها به وسیله همین قلب صنوبری است، به همین جهت روی همین قلب صنوبری تکیه می‌شود و آن صفات و ملکاتی که مربوط به قلب معنوی انسان است به این قلب صنوبری نسبت داده می‌شود. پس اگر حضرت امیرعلیه السلام هم این صفات و ملکاتی را که مخصوص قلب معنوی است به این قلب که مرکز گردش خون است نسبت داده‌اند، به همین خاطر است که حیات آن به وسیله همین قلب صنوبری است.

«نیاط» از ماده «نُوط» و در اصل «نِوِاط» بوده از «ناط، ینوط، نوطاً»، و «منوط» هم از همین ماده است به معنای وابسته، و در حقیقت به معنای آن رشته‌ای است که قلب به آن آویزان است و در اصطلاح فارسی هم به آن بند دل گفته می‌شود.

حضرت امیرعلیه السلام در این جمله فرموده‌اند: «لَقَدْ عَلَّقَ بِنِیَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ»: به تحقیق که آویزان شده است به بند دل این انسان «بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ»: قطعه گوشتی که آن عجیب‌ترین چیزی است که در انسان است. «بضعة» به فتح و به کسر «باء» خوانده شده و هر دو صحیح است و به معنای قطعه است؛ این قطعه گوشت که قبلاً صحبت آن گذشت از عجایب خلقت است.

«وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا»

(و برای قلب صفات و ملکاتی از حکمت است [فضایل انسانی] و نیز ضدّهایی از مخالف آن

[رذایل انسانی].)

«وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ»: «مواد» جمع «ماده» و مقصود از آن همان ملکاتی است که در انسان وجود دارد؛ «حکمة» به معنای محکم و چیز مطابق با واقع است، که مراد فضایل انسانی است. «أضداد» جمع «ضد» است؛ «وَأَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا»: و در این قلب ضدّهایی از چیزهای خلاف حکمت که چیزهای سست و برخلاف واقع است وجود

دارد، که مراد رذایل است. معنای جمله چنین است که قلب مرکز ملکات و صفات پسندیده و نیز اوصاف ناپسند است. به طور خلاصه انسان هم دارای صفات خوب و هم دارای رذایل و صفات بد است.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این عبارات به افراط و تفریط اشاره فرموده‌اند. در علم اخلاق گفته‌اند که انسان باید همیشه در صفات و ملکات بین افراط و تفریط باشد؛ مثلاً اگر انسان به قدری قوه غضبیه را در خود تقویت کند که به تهوّر برسد و چماقی برخورد کند، یا این که قوه غضبیه را در خود به قدری تضعیف کند که به حدّ بزدلی و ترس برسد ناپسند است؛ زیرا یکی در حدّ افراط و دیگری در حدّ تفریط است؛ ولی بین آن ملکه شجاعت است. یا مثلاً اگر قوه شهویه را بی حدّ و حصر تقویت کند به بی‌بندوباری می‌رسد و مایه گمراهی او می‌گردد، و اگر از آن طرف آن را به کلی سرکوب کند موجب منقرض شدن نسل بشر می‌شود. پس به هر حال وجود هر یک از قوای غضب و شهوت در انسان لازم است اما باید در کنترل عقل قرار گیرند؛ اگر قوه غضبیه در کنترل عقل قرار گیرد، طبعاً در هنگامی که دشمن به جان و مال و ناموس انسان حمله می‌کند قوه غضبیه تحریک می‌شود و انسان را به دفاع از آنها وامی‌دارد؛ ولی در غیر این موارد را چون به خواسته عقل نیست و عقل آن را قبیح می‌شمرد بدون اقدام می‌گذارد.

«فَإِنْ سَنَّحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ»

(پس اگر برای قلب امید پدید آید طمع آن را خوار گرداند، و اگر طمع آن را برانگیزد حرص

تبااهش سازد.)

«سَنَّحَ» به معنای پدید آمدن و آشکار شدن است؛ «رَجَاءُ» به معنای امیدواری است. فرموده است: «فَإِنْ سَنَّحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ»: اگر رجا و امیدواری به انسان رو آورد طمع و آزار او را ذلیل می‌کند. امید و رجا صفت خوبی است که در انسان قرار داده شده

و انسان بر اثر همین صفت حرکت می‌کند و دنبال کار می‌رود و تلاش می‌کند. وقتی انسان امیدوار است به کار و تلاش می‌پردازد، ولی نباید امیدواری انسان به حدّ طمع برسد؛ زیرا اگر انسان از حدّ اعتدال در امید تجاوز کند و به حدّ طمع برسد ذلیل می‌شود.

بعد فرموده‌اند: «وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ»: و اگر طمع انسان را به هیجان درآورد و طمع او زیاد شد تبدیل به حرص می‌شود و حرص انسان را به هلاکت می‌رساند. پس همین رجا و امیدواری که صفت پسندیده‌ای در انسان است دارای دو طرف افراط و تفریط است؛ اگر به آن بی‌توجهی شود مبدّل به یأس و ناامیدی می‌شود، و اگر از حدّ خود بگذرد مبدّل به طمع و بالاتر از آن مبدّل به حرص می‌شود؛ که هم طرف افراط مذموم است و هم طرف تفریط.

«وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ، وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ»

(و اگر ناامیدی بر آن چیره شود دریغ و افسوس آن را بکشد، و اگر تندخویی بر آن مستولی گردد

خشم در آن فزونی یابد.)

مقصود این است که یک وقت انسان رجا و امید خود را از دست می‌دهد، یعنی در طرف تفریط رجا و امید قرار می‌گیرد، در این صورت مأیوس می‌شود و دیگر نه کار می‌کند و نه از خود تلاشی نشان می‌دهد؛ «وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ»: و وقتی یأس و ناامیدی بر او تسلط پیدا کرد «قَتَلَهُ الْأَسْفُ»: تأسف خوردن او را می‌کشد. این شخص بر اثر نومیدی کار و تلاشی نکرده که در نتیجه چیزی داشته باشد، کارش تأسف خوردن است و بالاخره تأسف خوردن او را می‌کشد.

«وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ»؛ گفتیم که اصل وجوب غضب در انسان

برای دفاع از جان و مال و ناموس است، که این غضب نیز نباید از حدّ اعتدال بگذرد؛ این جمله در مذمت طرف افراط قوه غضبیه است؛ اگر این نیرو در انسان زیاد شود

غیظ بر او مستولی می‌شود که در نتیجه تهوّر پیدا می‌کند و خلاصه اسباب نگرانی همیشگی اوست.

«وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحْفُظَ، وَإِنْ نَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ»

(و اگر رضا و خشنودی آن را همراه شود خویشتنداری را فراموش کند، و اگر ترس آن را فراگیرد احتیاط کاری سرگرمش نماید.)

«وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحْفُظَ»؛ اصل رضایت این است که انسان خوشحال باشد، اما گاهی از بس از خود راضی است دیگر حالت تحفظ ندارد و در زندگی خود احتیاط را رعایت نمی‌کند؛ مثلاً کسی که مال دارد و از این جهت از خود راضی است تحفظ را از دست می‌دهد و در خرج کردن مال بی احتیاطی می‌کند که در نتیجه به ورشکستگی می‌انجامد؛ در بقیه امور نیز به همین منوال است؛ و مثلاً اگر از مقام خود راضی باشد تحفظ را از دست می‌دهد و بر اثر بی احتیاطی در امور به دیکتاتوری می‌رسد.

«وَإِنْ نَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ»؛ و اگر ترس بر او مستولی شود همیشه در هر کاری احتیاط می‌کند و بر اثر احتیاط کاری زیاد دست به هیچ کاری نمی‌زند. افرادی را داشته‌ایم که بر اثر ترس زیاد در هیچ کاری دخالت نمی‌کردند؛ می‌دانند اینجا این حرف را باید بزنند، اینجا این دفاع را باید بکنند، آنجا جلوی آن متجاوز را باید بگیرد و ... ولی چون می‌ترسد که اشتباه کند، در نتیجه هیچ گونه دخالتی نمی‌کند؛ و قهراً افرادی بر اثر ترس و احتیاط کاری زیاد از وظایف شرعی خود غافل می‌شوند. پس هم در رضا و خشنودی باید به گونه‌ای باشد که احتیاط کاری را از دست ندهد، یعنی در عین حالی که به خود امیدوار است و خود کم بین نیست احتیاط را هم از دست ندهد، و هم در جهت خوف و ترس باید معتدل باشد به گونه‌ای که بر اثر احتیاط کاری وظایف شرعی خود را زیر پا نگذارد.

«وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبْتَهُ الْغِرَّةُ، وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الْغِنَى»

(و اگر امنیت برای آن فزونی گیرد غرور آن را برآید، و اگر مالی را سود ببرد توانگری آن را به سرکشی وادارد.)

«وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبْتَهُ الْغِرَّةُ» مقصود این است که مثلاً اگر بر اثر مقام و منصبی که دارد امنیت او زیاد می شود و دیگر کسی از او بازخواست نمی کند، غرور او را می گیرد و روزگاری می آید که خلافهایش رو می شود و عزت و آبرویش به کلی از بین می رود. خلاصه باید در عین حالی که امنیت دارد احتیاط را هم رعایت کند و پا را از حد و مرز خود فراتر نگذارد.

«وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الْغِنَى»: و آن انسانی که اعتدال را رعایت نمی کند اگر مالی به او برسد و مثلاً سودی ببرد، بر اثر آن طغیان می کند و یاغی می شود. قرآن شریف در این باره می گوید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»<sup>(۱)</sup> انسان وقتی خود را مستغنی و بی نیاز ببیند طغیان می کند.

«وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهَ الْجَزَعُ، وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ»

(و اگر مصیبتی به آن رسد بی تابی رسوایش کند، و اگر بی چیزی بر آن روی آورد بلا و گرفتاری سرگرمش نماید.)

«وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهَ الْجَزَعُ»: انسان بر اثر افراط کاری حتی وقتی مصیبتی به او می رسد به جای این که صبر و بردباری کند جزع و فریاد می کند و این جزع و فریاد آبروی او را می برد.

«وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ»: و وقتی انسان اعتدال را رعایت نکند هنگام بی چیزی و ناداری بلا و گرفتاری او را به خود مشغول می کند. یعنی در ناداری و بی چیزی خود را گرفتار می بیند.

۱-سوره علق (۹۶)، آیات ۶ و ۷.



«وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَّئَهُ الْبِطْنَةُ»

(و اگر گرسنگی بر آن سخت گیرد ناتوانی آن را از پای درآورد، و اگر سیری اش از اندازه بگذرد پُری شکم آن را به رنج افکند.)

«جَهْدٌ» از «جُهْدٌ» به معنای کوشش است؛ گاهی انسان گرسنه می شود ولی این گرسنگی بر طرف می گردد و طرف از مشقت آن آسوده می شود، اما اگر گرسنگی برای همیشه با یک مدّت طولانی به کسی رو بیاورد او را ضعیف می کند و از پا در می آورد؛ اینجا مقصود از «وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ» همین است که گرسنگی برای یک لحظه نیست بلکه گرسنگی نسبت به او کوشش دارد و به طور دائم به او رو آور می شود، که اگر چنین شد انسان را بر اثر ضعف از پا در می آورد.

«وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَّئَهُ الْبِطْنَةُ»: و اگر در سیری افراط کند نفسش تنگی می کند. «كَطَّئَهُ» به معنای گرفتن نفس بر اثر پرخوری است. «بِطْنَةُ» به معنای پُری شکم است. اگر انسان در خوردن افراط کند بر اثر پُری شکم نفسش به تنگی می افتد و او را به رنج می اندازد.

«فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ، وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ»

(پس هر کوتاهی از حدّ اعتدال آن را زیان رساند، و هر زیاده روی نیز برای آن تباهی آرد.)

افراط و تفريط در خلقیات انسان نیز همین طور است؛ از باب مثال قوّه شهویه را قبلاً هم گفتیم که باید در حدّ وسط مورد استفاده قرار داده شود؛ به این معنا که اگر زیاده روی کند به بی بند و باری می گراید و مایه گمراهی انسان می شود، و اگر به سرکوب کردن این نیرو پردازد موجب منقرض شدن نسل بشر می شود.

پس هرگونه کوتاهی در هر زمینه به حال انسان مضرّ است، همان گونه که افراط و زیاده روی نیز برای او دارای مفسده و تباهی است؛ گرچه این افراط یا تفريط در عبادات باشد؛ بنابراین هر انسانی باید در همه مراحل و موارد زندگی خود حدّ وسط را رعایت کند.

## ﴿ حکمت ۱۰۹ ﴾

و قال عليه السلام: «نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْعَالِي».

### موقعیت اهل بیت علیهم السلام در جامعه

و آن حضرت در مورد امامت و مقام آن فرموده‌اند:

«نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى»

(ما تکیه‌گاه میانه‌ایم.)

«نُمْرُقَة» به معنای پشتی و تکیه‌گاه است؛ حضرت امیر علیه السلام در این عبارت خود و سایر ائمه علیهم السلام را به پشتی و وسط تشبیه فرموده‌اند؛ خصوصیت پشتی و وسط این است که وقتی اطافی را برای میهمانان تزیین می‌کردند آن پشتی را که از همه بزرگ‌تر و ظریف‌تر و زیباتر بود در وسط می‌گذاشتند و پشتی‌های دیگر را این طرف و آن طرف آن می‌چیدند؛ مبلمان هم که امروزه مرسوم است همین‌طور است؛ میل و پشتی تکیه‌گاه است و در حقیقت حضرت می‌خواهند بفرمایند: ائمه علیهم السلام تکیه‌گاه مردم هستند آن هم نه هر تکیه‌گاهی بلکه آن تکیه‌گاهی که در وسط قرار دارد؛ یعنی بهترین و مطمئن‌ترین تکیه‌گاهها.

«بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْعَالِي»

(آن که پس رو است به آن می‌پیوندد، و آن که پیش تاخته به سوی آن باز می‌گردد.)

محور اصلی پشتی و وسط است و پشتی‌های دیگر نباید از آن جلوتر و نه عقب‌تر

باشند؛ هنگام مبلمان کردن سالن پذیرایی نظارت می‌کنند تا اگر مبلی از مبیل وسط جلوتر یا عقب‌تر گذاشته شده آن را عقب یا جلو کنند تا همه مبیل‌ها در ردیف مبیل وسط قرار گیرند. حضرت امیر علیه السلام هم وقتی خود و سایر ائمه علیهم السلام را به پشتی وسط تشبیه فرموده می‌گوید: اگر یکی عقب مانده به او می‌رسد و اگر یکی جلو افتاده به عقب برمی‌گردد.

مقصود از این تشبیه زیبا این است که هر که از بندگان خدا در توحید و عبادات از ما عقب مانده است باید به ما ملحق شود؛ و آنهایی که مانند غلات تندروی کرده و مقدّس‌تر از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده و جلو زده‌اند، باید عقب‌گرد کنند و در همه مسائل اعتقادی و عبادی و حلال و حرام دنباله‌رو ما شوند.

افراط و تفریط در هر چیزی مضرّ است و انسان باید راه اعتدال را پیش گیرد، یهود و نصارا دو طرف افراط و تفریط دین هستند ولی اسلام دین معتدل و صراط مستقیم الهی است؛ به این معنا که احکام در دین یهود خیلی شدید و سخت بوده و به عکس در دین نصارا خیلی سهل بوده، و حدّ وسط آن همان دین مقدّس اسلام است که نه افراط است، یعنی نه «الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» است که مصداق آن یهود هستند که یک شدایدی را برای خودشان درست کردند و مورد غضب خدا واقع شدند، و نه تفریط است که «وَلَا الضَّالِّينَ» باشد، چون نصارا بر اثر انحرافات که داشتند گمراه شده و مصداق «ضالّین» در آیه شریفه قرار دارند و اصلاً به حق نرسیدند؛ پس «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» همان امت اسلام است که رهروان «الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ» هستند.

## ﴿ حکمت ۱۱۰ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ، وَلَا يُضَارِعُ، وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ.»

### شرایط سه‌گانه حاکمان اسلامی

و آن حضرت درباره اجرا کنندگان احکام الهی فرموده است:

«لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ»

(امرو فرمان خداوند سبحان را برپا نمی‌دارد مگر آن‌که اهل سازش نباشد.)

«امر» را در موارد زیادی و از جمله در شرح خطبه سوم (شقشقیه) توضیح داده‌ام که مقصود از آن حکومت و خلافت است؛ امر به معنای فرمان است، «امر الله» یعنی فرمان خدا، تمام فرمان‌هایی که ما داریم فرمان خداست. در اینجا فرموده‌اند: «لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»: امر و فرمان خداوند سبحان را جاری نمی‌کند «إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ»: مگر کسی که اهل سازش با دیگران نباشد. یعنی کسی می‌تواند اوامر الهی را اقامه کند که با دشمنان اسلام رابطه‌ای نداشته باشد و با آنها سازش نکند. آن کسی که بخواهد با دشمنان داخلی و دشمنان خارجی بسازد تا بتواند حکومت کند، چنین فردی مسلماً نمی‌تواند امر خدا را اقامه نماید. پس شرط اول اقامه امر خدا عدم سازش با قدرتهای بزرگ و کوچکی است که در خط مستقیم خدا نیستند.

«و لَا يُضَارِعُ، وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ»

(و نیز مشابه دیگران نباشد [استقلال فکری داشته باشد]، و در پی طمع‌ها نرود.)

«يُضَارِعُ» از ماده «مُضَارِع» به معنای مشابه است. «لَا يُضَارِعُ» یعنی «لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُضَارِعُ»: امر خدا را اقامه نمی‌کند مگر کسی که مشابه دیگران نباشد. مقصود این است که حاکمان اسلامی که مدعی اقامه حدود الهی هستند نباید از دیگران الگوگیری کنند، و شبیه دیگران نشوند. پس دوّمین شرط اقامه امر الهی عدم تشابه به دیگران است. ما باید خودمان برنامه‌ریزی کنیم به گونه‌ای که منطبق با برنامه اسلام باشد، خواه این برنامه‌ریزی شبیه برنامه‌های اروپایی باشد خواه نباشد.

«وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ»؛ این شرط سوّم حاکمان اسلام است؛ کسی که می‌خواهد حدود الهی و اوامر الهی را اقامه کند نباید دنبال طمع باشد. گاهی طمع انسان نسبت به مقام و منصب است، مثلاً وزیر می‌ترسد اگر بخواهد حکم خدا را اجرا کند او را از پست وزارت برکنار نمایند، پس به طمع باقی ماندن در پست وزارت حاضر به اجرای حکم الهی نیست؛ گاهی هم طمع انسان نسبت به مال و ثروت دنیاست، مثلاً حاکم می‌بیند اگر بخواهد حکم الهی را اجرا کند برخی افراد بدشان می‌آید و ممکن است حقوق او را قطع کنند یا از مستمری او بکاهند و یا قشری از جامعه با او بد شوند و از دادن پول و ثروتی که قبلاً به او می‌داده‌اند خودداری کنند؛ خلاصه اینها مواردی است که قابل توجه است و اگر حاکمان دارای طمع باشند نمی‌توانند احکام الهی را اقامه نمایند.

بنابراین حاکمان اسلام در صورتی می‌توانند اوامر خدا را اقامه کنند که: ۱- اهل سازش نباشند؛ ۲- استقلال فکری داشته باشند؛ ۳- طمع را از خود دور کنند.

### ﴿ حکمت ۱۱۱ ﴾

و قال عليه السلام وَ قَدْ تُوْفِّي سَهْلُ بْنُ حَنْفِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ بِالْكَوْفَةِ بَعْدَ مَرْجِعِهِ مَعَهُ مِنْ صَفِينٍ  
 وَ كَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ: «لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَّتَ.»  
 و معنی ذلك أَنَّ الْمِحْنَةَ تَغْلُظُ عَلَيْهِ فُتَسْرِعُ الْمَصَائِبُ إِلَيْهِ، وَ لَا يُفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْأَتْقِيَاءِ  
 الْأَبْرَارِ وَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ؛ وَ هَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ عليه السلام:

#### ستایش از سهل بن حنیف

حضرت امیر عليه السلام درباره گرفتاری دوستانداران خود فرموده‌اند:

«لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَّتَ»

(اگر کوهی مرا دوست داشته باشد بی تردید از هم پاشیده و فرو ریزد.)

این کلام را حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام وقتی ایراد فرموده‌اند که از جنگ صفین به کوفه مراجعت نموده و سهل بن حنیف که با آن حضرت به جنگ با معاویه رفته بود وفات کرده بود. سهل بن حنیف برادر عثمان بن حنیف بود و این دو برادر از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از یاران مولای متقیان علی بن ابی طالب بودند و در جنگ با معاویه نیز در رکاب آن حضرت حضور داشتند.

نقل شده است که چون سهل بن حنیف دارای پنج منقبت و برتری بود از این رو حضرت امیر عليه السلام پنج نماز بر جنازه او خوانده‌اند. و این کار حضرت نشان می‌دهد که اگر فضیلت کسی زیاد باشد می‌توان نماز را بر او تکرار کرد. هر نماز دارای پنج تکبیر

است و پنج نماز دارای بیست و پنج تکبیر است و این تکرار تکبیرها به خاطر فضیلت‌های سهل بن حنیف است.

در این جمله مرحوم سید رضی آمده است: «و كان أحبَّ النَّاسِ إليه» و این تعبیر خیلی جالبی است؛ معنای جمله این است که سهل بن حنیف محبوبترین مردم نزد آن حضرت بود؛ خیلی مایه می‌خواهد تا انسان به این مقام و مرتبه برسد که در نظر حضرت امیر علیه السلام از محبوبترین مردم باشد. البته اگر در این تعبیر کلمه «مِنْ» اضافه می‌کرد و می‌فرمود: «و كان من أحبَّ النَّاسِ إليه» می‌فهماند که مثلاً چند نفری در نظر آن حضرت محبوبیت داشته‌اند که از جمله آنها سهل بن حنیف بوده است؛ ولی وقتی کلمه «مِنْ» را اضافه نکرده به این معناست که تنها او در نظر حضرت محبوبترین مردم است، و این معنا با محبوبترین بودن امام حسن و امام حسین علیهم السلام منافات ندارد؛ زیرا مقصود محبوبیت سهل در نظر آن حضرت نسبت به مردم عادی است نه این که خیال شود او حتی از امام حسن و امام حسین علیهم السلام هم محبوبتر بوده است.

به هر حال حضرت می‌فرماید: «لَوْ أَحَبَّتِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ»: اگر کوهی مرا دوست داشته باشد قطعه قطعه می‌شود و سقوط می‌کند. «تَهَافَتَ» به معنای «تَسَاقَطَ» است؛ اگر محبت علی علیه السلام در کوه باشد کوه ریزه ریزه می‌شود و سقوط می‌کند؛ این از باب مبالغه است و حضرت می‌خواهند بگویند بر فرض محال اگر محبت من در کوه جا می‌گرفت کوه را ساقط می‌کرد.

در معنای این عبارت دو احتمال است: یکی این است که محبت واقعی آن حضرت را اگر کسی به دل داشته باشد فانی در او می‌شود و نسبت به او عشق می‌ورزد. این یک اصل کلی است که هر کسی وقتی به چیزی علاقه و محبت واقعی داشته باشد فانی در آن می‌شود. کسانی که فانی فی الله می‌شوند به این معناست که از بس علاقه و محبت به خدا دارند برای خودشان خودیت و انانیتی قائل نیستند و همه چیز را در راه خدا فدا می‌کنند.

نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم همین طور است؛ یعنی اگر کسی به آن حضرت علاقه مند باشد انانیت، خودیت، حیثیت و مال و ثروت خود را در آن راه مصرف می کند و از هیچ چیز در راه او دریغ ندارد؛ پس این ساقط شدن که در کلام حضرت آمده است به این معناست که انانیت و خودیت او خرد می شود و استقلالش را از دست می دهد و در راه آن حضرت فداکاری می کند.

معنای «لَوْ أَحَبَّي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ» بنابر این احتمال این است که: اگر کوه هم مرا دوست می داشت سقوط می کرد. سهل بن حنیف هم یکی از نادر کسانی بوده که محبت زیادی نسبت به آن حضرت داشت و مصداق این جمله بوده است.

احتمال دیگر این است که وقتی به شخص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن چنان هجوم آوردند و آن حضرت را خانه نشین و منزوی کردند، به چنین شخصی هم که دوستدار آن حضرت است هجوم برده و او را نیز می شکنند و منزوی می کنند و شخصیت او را نابود می سازند.

مرحوم سید رضی این عبارت حضرت را معنا کرده و می گوید: «و معنی ذلك أن المحنة تغلظ عليه فتسرع المصائب إليه» چنین فردی که دوستدار آن حضرت باشد محنت بر او شدت پیدا می کند و مصائب به طرف این فرد می شتابد و هجوم می آورد. یعنی چون او علاقه مند به حضرت علی علیه السلام است او را تحت فشار قرار می دهند. «ولا يفعل ذلك إلا بالتقياء الأبرار والمصطفين الأخيار» و ایجاد فشار و هجوم مصائب وارد نمی شود مگر بر انسانهای پاک و نیکو و برگزیده های خوب.

بعد فرموده: «و هذا مثل قوله» و این معنا مانند همین کلام حضرت است که عبده آن را حکمت ۱۱۲ قرار داده است.



## ﴿ حکمت ۱۱۲ ﴾

«مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَاباً.»

و قد يؤول ذلك على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره.

### فشار و تنگدستی بر دوستداران اهل بیت علیهم السلام

«مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَاباً.»

(هر که ما اهل بیت را دوست دارد پس باید خود را برای پوششی به نام فقر آماده نماید.)

می فرماید: و این کلام حضرت از نظر معنا و مفهوم مانند کلام دیگری از آن حضرت است که فرموده اند: هر کس ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دوست بدارد خود را آماده فقر و تنگدستی و کناره گیری و منزوی شدن نماید.

حضرت امیرالمؤمنین که در صدر اسلام آن همه موقعیت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشته و باید همه امکانات در اختیار آن حضرت باشد و قدرت باید قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، اما کاری شده که ابوذر دوست علی علیه السلام را به یک بیابان بی آب و علف تبعید می کنند و آن حضرت بجز یک دلجویی هیچ کار دیگری نمی تواند نسبت به ابوذر انجام دهد. خوب این ابوذر است که باید بر اثر دوستی با علی علیه السلام خود را آماده منزوی شدن و تبعید شدن در یک بیابان و زندگی در نهایت فقر و فاقه نماید. بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکومت دست دیگران بود و حاکمان آن روز کسانی بودند که نمی خواستند اهل بیت معروف و مشهور باشند و لذا آنها را از هر جهت تحت فشار گذاشته بودند؛ و حتی مورّخین گفته اند اهل بیت و بنی هاشم در

زمان خلافت اموی و عباسی آن قدر در فقر و فاقه بودند که هر زن بنی‌هاشم یک دست لباسی که ساتر باشد و بتوانند با آن نماز بخوانند نداشتند؛ بلکه این طور بوده که چندین نفر به نوبت از یک لباس استفاده می‌کرده‌اند.

این عبارت حضرت را دو احتمال داده‌اند: یکی این که «فلیستعدّ» به معنای «فلیعدّ» است و به این معناست که برای فقر خود پوششی تهیه کند؛ یعنی چون دوستدار ماست بر اثر منزوی شدن فقر به او هجوم می‌آورد، پس او باید پوششی برای خود فراهم کند تا بدین وسیله فقر خود را بپوشاند؛ یعنی صبر کند، متانت داشته باشد و خود را حفظ نماید.

و احتمال دیگر این است که «فلیستعدّ للفقیر» به معنای مهیا بودن برای فقر است؛ فقر برای او جلباب و پوشش است، یعنی فقر او را احاطه می‌کند و تمام زندگی‌اش را فقر می‌گیرد؛ پس باید مهبیای فقیر شدن باشد.

بعد از آن مرحوم سید فرموده است: «و قد یؤوّل ذلك علی معنی آخر لیس هذا موضع ذکره» آن جمله اول حضرت را به نحو دیگری هم معنا کرده‌اند که اینجا جای ذکر آن نیست. البته احتمال می‌رود مقصود مرحوم سید رضی یکی از همان دو احتمال باشد که قبلاً در جمله «لَوْ أَحَبَّ بَنِي جَبَلٍ لَتَهَافَتَ» بیان کردیم.

### ﴿ حکمت ۱۱۳ ﴾

و قال ﷺ: «لا مال أَعُوذُ مِنَ الْعَقْلِ، وَ لا وَحْدَةَ أَوْحَسُّ مِنَ الْعُجْبِ، وَ لا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ، وَ لا كَرَمَ كَالْتَقْوَى، وَ لا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ، وَ لا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ، وَ لا قَائِدَ كَالْتَوْفِيقِ، وَ لا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ، وَ لا رِبْحَ كَالثَّوَابِ، وَ لا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، وَ لا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ، وَ لا عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ، وَ لا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ، وَ لا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَ الصَّبْرِ، وَ لا حَسَبَ كَالتَّوَضُّعِ، وَ لا شَرَفَ كَالْعِلْمِ، [وَ لا عِزًّا كَالْحِلْمِ] وَ لا مُظَاهَرَةَ أَوْ تَقُّ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ.»

#### برخی از اوصاف پسندیده

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این حکمت هجده جمله را مطرح فرموده که همه آنها از صفات پسندیده انسان است. در جمله اول فرموده اند:

۱- «لا مالَ أَعُوذُ مِنَ الْعَقْلِ»

(هیچ مال و ثروتی سودمندتر از عقل و خرد نیست.)

کلمه «مال» از ماده «میل» است، از باب این که ثروت یک جا نمی ماند، امروز مثلاً این پول نزد شماست و فردا نزد کسی دیگر است، و بالاخره مال امر ثابتی نیست بلکه مایل به دیگری است و هر روزی نزد یک فرد است. حال حضرت در این جمله فرموده: هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست. برای این که مال وسیله زندگی و برای رفع احتیاجات زندگی دنیاست، ولی عقل برای تأمین سعادت دنیا و آخرت است؛ اگر

کسی مال داشته باشد ولی از عقل بهره‌ای نداشته باشد، طبیعی است که انسان دیوانه همهٔ اموال خود را به باد می‌دهد؛ اما اگر عقل داشته باشد ولی از مال بی‌بهره باشد، به وسیلهٔ همان عقل می‌تواند مال پیدا کند و ثروتمند شود. البته عقل منافع دیگری هم دارد که فعلاً از ذکر آن صرف‌نظر می‌کنیم.

## ۲- «وَلَا وَحْدَةً أَوْ حَشًّا مِنَ الْعُجْبِ»

(و هیچ تنهایی و حشنتا کتر از خودخواهی نیست.)

اگر انسان متکبر و خودخواه نباشد همه با او دوست هستند، همه با او رفت و آمد می‌کنند، همه بر اثر علاقه‌ای که به او دارند همیشه با او در تماس هستند که در نتیجه در تنهایی و غربت نمی‌ماند؛ ولی اگر انسان خودخواه و متفرعن باشد همه از او بدشان می‌آید و از او دوری می‌کنند، که در نتیجه در انزوا و غربت قرار می‌گیرد؛ پس تنها چیزی که سبب وحشت انسان است عجب و تکبر و خودخواهی است، و در مقابل فروتنی تنها چیزی است که سبب ارتباط مردم با او و عزت او می‌شود.

## ۳- «وَلَا عَقْلًا كَالْتَدْبِيرِ»

(و هیچ عقل و خردی مانند دوراندیشی نیست.)

«تدبیر» از مادهٔ «دبر» و به معنای مآل‌اندیشی و دوراندیشی است. بهترین عقل مآل‌اندیشی است؛ کسانی که مآل‌اندیشی نمی‌کنند و عاقبت کار را توجه ندارند، سقوط می‌کنند و به بدبختی می‌افتند؛ ولی آنهایی که مآل‌اندیش هستند و عاقبت کار را توجه دارند، در بهروزی و نیکبختی به سر می‌برند.

## ۴- «وَلَا كَرَمًا كَالْتَّقْوَى»

(و هیچ شرف و بزرگواری مانند تقوا نیست.)

«کرم» به معنای شرف و بزرگواری است. حضرت در این جمله فرموده‌اند: هیچ

بزرگواری و شرافتی مانند تقوا نیست؛ قرآن هم می‌گوید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> شرافت و بزرگواری به اعتبار پدر و مادر و سرمایه و ثروت نیست، آنچه برای انسان کمال می‌آورد تقوا و پرهیزکاری است.

#### ۵- «وَلَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ»

(و هیچ همنشینی مانند نیک‌خویی نیست.)

«قرین» به معنای همنشین، دوست و رفیق است. هر کسی به هر عنوان همنشین و دوستی برای خود انتخاب می‌کند، اما نگاه داشتن دوست خیلی مهم است، چیزی که حضرت در این جمله فرموده‌اند یعنی نیک‌خویی رمز نگاه داشتن دوست است؛ صفت مقابل نیک‌خویی، تندخویی و خشن بودن است؛ وقتی که انسان تند طبع و خشن باشد هرچند هم در جذب دوست مهارت داشته باشد ولی چون خشن است به زودی دوستهای خود را از دست می‌دهد؛ اما وقتی انسان خوش اخلاق باشد افراد جامعه جذب او می‌شوند و طبعاً دوستان و همنشینان زیادی خواهد داشت.

#### ۶- «وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ»

(و هیچ میراثی مانند ادب نیست.)

این عبارت دقیقاً در حکمت ۵۴ آمده بود و همان‌جا معنا کردیم. و اینک به جمله هفتم این حدیث می‌پردازیم که فرموده‌اند:

#### ۷- «وَلَا قَائِدَ كَالْتَوْفِيقِ»

(و هیچ راهبری مانند موفق بودن نیست.)

اگر مثلاً اسبی را از جلو هدایت کنند، مثل این که افسار او را بگیرند و از جلو بروند، در عرب به آن هدایت کننده و قائد جلودار و رهبر می‌گویند؛ ولی اگر کسی از

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

پشت اسب را هدایت کند به او سائق یعنی راننده گفته می‌شود. اینجا حضرت فرموده‌اند: هیچ جلودار و رهبری مانند موفق بودن نیست. وقتی انسان موفق به کارهای خیر شود خودش خود به خود حرکت می‌کند و احتیاجی نیست کسی او را به کار خیر هل بدهد؛ پس همان توفیق و موفق بودن انسان را به سمت کار نیک می‌کشاند و هیچ راهنمای دیگری در این حدّ قدرت قادر به رساندن انسان به قصد و هدف نیست.

### ۸- «وَلَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ»

(و هیچ تجارتی مانند عمل نیکو نیست.)

تجارت برای درآمد و رسیدن به سود است؛ هر کاسب و تاجری که سرمایه خود را به تجارت می‌زند برای این است که بهره بیشتری ببرد و سرمایه‌های خود را زیاده‌تر کند؛ این روش عقلای جهان است و به طور کلی هر کسی برای رسیدن به بهره و سود دست به کار روزانه می‌زند؛ اما این چنین نیست که هر کسب و تجارت و هر صنعتی دارای سود باشد؛ زیرا چه بسا تاجر در تجارت ضرر کند، یا کاسب از کسب خود بهره‌ای نبرد، و یا محصول سالانه کشاورز دستخوش آفات قرار گیرد؛ ولی انجام اعمال صالح کاری است که بهره و سود آن حتمی است؛ از این رو حضرت فرموده است: هیچ تجارتی مانند انجام دادن اعمال نیکو نیست.

### ۹- «وَلَا رِبْحٌ كَالثَّوَابِ»

(و هیچ سودی مانند پاداش الهی نیست.)

ظاهراً این جمله دنباله همان جمله قبل و مربوط به هم هستند؛ یعنی وقتی تجارت عمل صالح باشد سود آن هم پاداش الهی است، و این پاداش از هر سودی بهتر است و مانند ندارد.

### ۱۰- «وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ»

(و هیچ پرهیزکاری مانند باز ایستادن به هنگام شبهه نیست.)

«وَرَعه» به معنای پرهیز از گناهان است؛ حالا گرچه این پرهیزکاری کار بسیار خوبی است اما به «وقوف عند الشُّبْهَةِ» نمی‌رسد؛ «وقوف عند الشُّبْهَةِ» به این است که انسان همچنان که گرد معاصی نمی‌گردد از کارهایی که شبهه حرمت دارد نیز پرهیز نماید. از بُعد دیگر هم گفته‌اند: «فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات»<sup>(۱)</sup> کسی که از شبهه‌ناک پرهیز کند از محرمات نیز پرهیز خواهد کرد. چون شبهه‌ناک قرقگاه است و کسی که در قرقگاه وارد شود خوف آن می‌رود که در محرمات هم وارد شود؛ به این معنا که شیطان در او وسوسه کند تا بالاخره او را به حرام بکشاند.

بنابراین دو احتمال در این کلام حضرت وجود دارد: یکی این که بگوییم معنای کلام حضرت این است که ورعی مانند وقوف در شبهه نیست؛ یعنی وقوف در شبهه مقدمه ورع است، چون شبهه‌ناک قرقگاه است. و احتمال دوم این است که وقوف عند الشُّبْهَةِ درجه بالاتری از اجتناب از محرمات است؛ یعنی سوای این که از محرمات الهی پرهیز می‌کند از چیزهای شبهه‌ناک نیز پرهیز می‌نماید.

### ۱۱- «وَلَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ»

(و هیچ زهدی مانند بی‌رغبتی در حرام نیست.)

«زُهْد» به معنای بی‌رغبتی است، «زَاهِد» به کسی گفته می‌شود که نسبت به مال و ثروت دنیا و مقام آن بی‌رغبت است. بی‌رغبتی نسبت به دنیا و مال و مقام آن خوب است ولی بهتر از آن بی‌رغبتی و بی‌میلی نسبت به چیزهای حرام است. چیزهای حلال و مباح را خدا برای استفاده‌ی بندگان خود آفریده است و استفاده‌ی از آنها

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۰.

به طور متعارف که نه اسراف باشد نه تبذیر بدون اشکال است. خدای متعال در قرآن شریف فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش آفریده و نیز طیبیات از رزق را حرام کرده است؟» اگر بخواهید زندگی سالم و خوبی داشته باشید مجبورید از خوردنی‌ها و چیزهای دیگر استفاده کنید، پس از حلال استفاده کنید اما از محرّمات اجتناب نمایید.

### ۱۲- «وَلَا عِلْمَ كَالْتَّفَكُرِ»

(و هیچ علم و دانشی مانند تفکر و اندیشیدن نیست.)

معمولاً علم اکثر مردم طوطی‌وار است و علوم طوطی‌وار نمی‌تواند راهنمای طرف باشد، علمی مفید است که همراه با دلیل و بینه باشد. «فکر» معنایش این است که انسان مقدمات را با هم ضمیمه کند تا مطلب نظری برایش روشن شود، یا نظراتی که از جای دیگر به دست آورده ضمیمه کند تا نظریه دیگری به دست بیاید. فکر به معنای پی بردن از مبادی به نتیجه است.

در روایات آمده است که: «تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة»<sup>(۲)</sup> یک ساعت فکر بهتر از شصت سال عبادت است. چون ممکن است انسان شصت سال عبادت طوطی‌واری انجام دهد اما ارتقاء پیدا نکند، ولی فکر انسان را هم از نظر علمی می‌سازد و هم از نظر عملی. بنابراین معنای کلام حضرت ﷺ این است که هیچ علم مفیدی مثل تفکر نیست، و این تفکر است که انسان را به مراتب عالی می‌رساند.

### ۱۳- «وَلَا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ»

(و هیچ عبادتی مانند انجام دادن واجبات نیست.)

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۳۲.

۲-بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.



عبادات فراوان است اما در درجهٔ اوّل واجبات مهم است؛ بعضی از مردم ماه رمضان را روزه نمی‌گیرند اما نماز عید فطر را که مستحب است لازم می‌دانند و به آن اهمیت می‌دهند، بعضی‌ها نماز واجب صبح را نمی‌خوانند ولی زیارت حضرت رضاء علیها السلام را ترک نمی‌کنند و خود را مقید می‌دانند، در صورتی که نماز صبح واجب و زیارت حضرت رضاء علیها السلام یا ائمه دیگر علیهم السلام مستحب است.

#### ۱۴ - «وَلَا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ»

(و هیچ ایمان و آرامشی مانند حیا و صبر نیست.)

«ایمان» به معنای اعتقاد و از ریشهٔ «أمن» است، «أمن» یعنی آرامش. کسی که به چیزی اعتقاد پیدا می‌کند خاطرش ایمن می‌شود و آرامش و سکون نفس پیدا می‌کند؛ پس ایمان موجب امنیت روح انسان است.

حالا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: هیچ آرامش و امنیتی مانند حیا و صبر نیست. برای این که آدم با حیا کسی است که سراغ کار زشت نمی‌رود، و چنین فردی قهراً محرّمات را ترک می‌کند خواه محرّمات شرعی باشد یا محرّمات اخلاقی. همین طور است صبر؛ برای این که انسان در مقام عمل به واجبات و ترک محرّمات اگر صبر و بردباری داشته باشد و به خواسته‌های قوّهٔ شهویه که تمایل به ترک واجبات و انجام محرّمات دارد توجه نکند، قهراً امنیت و سکون نفس خواهد داشت؛ و به عبارت دیگر امنیت و آرامشی که از حیا و صبر برای انسان پیش می‌آید به مراتب بهتر و بالاتر از اعتقاد قلبی صرف است.

#### ۱۵ - «وَلَا حَسَبَ كَالْتَوَاضُعِ»

(و هیچ شخصیتی مانند فروتنی نیست.)

«حَسَب» به معنای شخصیت است. بعضی خیال می‌کنند شخصیت به این است که خودشان را گردنکش و قلدر نشان دهند و نسبت به افراد بی‌اعتنا باشند؛ حضرت

امیرالشیخ<sup>(ع)</sup> در مقابل این عقیده شخصیت انسان را در تواضع یعنی فروتنی و احترام به مردم تبیین فرموده و می‌فرماید: هیچ شخصیتی مانند تواضع و فروتنی نیست.

#### ۱۶ - «وَلَا شَرَفَ كَالْعِلْمِ»

(و هیچ شرف و بزرگواری مانند علم و دانش نیست.)

مال و مقام دنیایی را در همین دنیا از انسان می‌گیرند، اما بهره‌هایی که از علم نصیب انسان می‌شود از هر مال و مقامی بهتر است.

#### ۱۷ - «وَلَا عِزَّ كَالْحِلْمِ»

(و هیچ عزت و ارجمندی مانند حلم و بردباری نیست.)

«عزت» در اصل به معنای غلبه است، و «عزیز» یعنی غالب. اگر انسان حلیم و بردبار باشد همیشه در منطق و در هر جهتی بر دیگران غالب است و دیگران در مقابل او متواضع هستند.

#### ۱۸ - «وَلَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ»

(و هیچ پشتیبانی استوارتر از مشورت نیست.)

«مُظَاهَرَةَ» از ماده «ظَهَرَ» و به معنای پشتیبانی است؛ «مُشَاوَرَةَ» به معنای مشورت است و مشورت این است که انسان از عقل دیگران استفاده کند. وقتی شما یک نفر دارای یک عقل هستید اگر در امری با پنج نفر دیگر مشورت کنید از پنج عقل دیگر بهره‌مند می‌شوید و آن امر را به احسن وجه انجام خواهید داد؛ پس بهترین پشتیبان مشورت است.

### ﴿ حکمت ۱۱۴ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا اسْتَوَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرُ مِنْهُ خَزِيَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ، وَإِذَا اسْتَوَى الفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ.»

#### معیار بدبینی و خوش بینی

آن حضرت در مورد خوش بینی و بدبینی های بیجا به دیگران فرمودند:

«إِذَا اسْتَوَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرُ مِنْهُ خَزِيَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ»

(هرگاه نیکوکاری بر روزگار و مردم آن حاکم شود، اگر کسی به دیگری بدبین باشد بدون این که او کار خلافی کرده باشد، بی تردید ستم کرده است.)

البته زمانه خوب و بد ندارد، خوب و بد زمانه به مردم آن بستگی دارد، این طور نیست که زمانه با یکی بسازد و با دیگری نسازد، هر انسانی در طول عمر خود خوشی ها و بدی هایی دارد و در مجموع طول مدت عمر انسان دوران امتحان اوست. پس اگر مردم هر زمان مردمان درست کردار، پاکدامن، باگذشت و خیرخواه به یکدیگر باشند زمان و روزگار خوبی است، که عموماً از آن تعبیر به خوبی زمانه می کنند. حال حضرت فرموده اند: «إِذَا اسْتَوَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ»: اگر چنین شد که خوبی بر زمانه حاکم شد، یعنی اگر طوری بود که مردم زمان نوعاً اهل خیر و صلاح بودند و همه با هم خوب بودند «ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ»: در صورتی که

کسی به دیگری سوء ظن داشته باشد «لَمْ تَظْهَرُ مِنْهُ خَزِيَّةٌ»: بدون این که او کار خلافی کرده باشد «فَقَدْ ظَلَمَ»: چنین فردی ظلم کرده است.

جمله «لم تظهر منه خزیه» از جهت ترکیب صفت است برای «رجل» دوم. «خزیه» هم دو جور خوانده شده است: اگر «خزیه» صحیح باشد به معنای انحراف است، و اگر «حویه» باشد به معنای گناه است. بنابراین این طور نیست که انسان حق داشته باشد بدون جهت به دیگران سوء ظن و بدگمانی داشته باشد.

«وَ إِذَا اسْتَوَلَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ»

(و هرگاه بدکاری بر روزگار و مردم آن حاکم گردد، پس اگر کسی به دیگری خوش بین باشد به تحقیق خود را به خطر انداخته است.)

این نقطه مقابل جمله اول است؛ ممکن است حالتی بر مردم پیش بیاید که غالب مردم یک زمانی اهل مادیات و مقام و منصب باشند، اهل رشوه خواری، کلاه برداری و انواع حيله و نیرنگها باشند؛ حضرت می فرماید: اگر در چنین روزگاری کسی به دیگری حسن ظن داشته باشد به خطر می افتد؛ یعنی اگر در این صورت بی احتیاطی کند فریب می خورد و کلاه به سرش می رود؛ اگر اهل زمان حقه باز و فاسق اند، خوش بینی به آنان به نحوی که اختیار مالتان را هم به آنها بدهید کار درستی نیست، بلکه باید احتیاط کنید تا ضرر و خسارتی متوجه شما نشود.

خلاصه در چنین زمانی باید با احتیاط عمل کرد؛ امواتان را نباید بدون دقت و بررسی و احتیاط در اختیار افراد قرار دهید، اسرارشان را نباید در اختیار این و آن قرار دهید. «غَرَّرَ» یعنی در خطر انداخت؛ «فَقَدْ غَرَّرَ» یعنی خود را به خطر انداخته است، برای این که از خطر دوری کنید باید احتیاط کنید.

## ﴿ حکمت ۱۱۵ ﴾

و قيل له: كيف تجدك يا أمير المؤمنين؟ فقال عليه السلام: «كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ، وَ يَسْتَمُّ بِصِحَّتِهِ، وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمِنِهِ.»

### پاسخ حضرت در سؤال از حال ایشان

به این کلام از سخنان حضرت امیر علیه السلام رسیدیم که درباره سؤالی که از حال ایشان شده فرموده‌اند:

«كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ»

(چگونه است حال آن که به واسطه زندگی کردنش فانی می شود.)

ظاهراً این سؤال وقتی بوده که حضرت امیر علیه السلام به خلافت رسیده بودند؛ می دانیم که تا قبل از مرگ عثمان حضرت امیر علیه السلام عملاً به نخلستانها رفته بودند و آنجا کشاورزی می کردند، از طرفی اصحاب و یاران آن حضرت هم تحت فشار و شکنجه بودند، افرادی مثل ابوذر هم تحت ظلم و ستم آنها در تبعیدگاه به سر می برد و حضرت از این بابت هم نگران بودند، تا این که پس از عثمان به مقام خلافت رسیدند و به نظر سؤال کننده ظاهراً حال و وضع خوبی پیدا کرده‌اند، از این رو سؤال کننده از آن حضرت می پرسد: «کيف تجدك يا أمير المؤمنين؟»: ای امیر مؤمنان خود را چگونه یافته‌اید؟ یعنی یا علی با این مقامی که حالا پیدا کرده‌اید چگونه چطورید و چه حالتی دارید و به قول امروزه چه احساسی دارید؟ حضرت هم می فرماید: ما در این دنیا هستیم و دنیا هم جای ماندن و ابدی و همیشگی نیست: «كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى

بِقَائِهِ»: به نظر شما حال کسی که ماندنش سبب فانی شدن و رفتن او می شود چگونه است؟

بقای انسان به واسطه این نیروی خدادادی است که در انسان قرار داده شده و این جهازاتی که در بدن ما وجود دارد؛ مانند دست، پا، چشم، گوش و سایر اعضا و جوارح؛ که به مرور زمان ساییده و فرسوده می شوند تا این که از کار می افتند؛ و خلاصه بقای اینها سبب فانی و نابود شدن آنهاست. پس هر چه انسان یک روز می ماند به فانی شدن نزدیک تر می شود.

«وَ يَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ»

(و به سبب سلامتی اش بیمار می گردد.)

همین صحت و سلامتی انسان است که سبب بیماری او می شود. صحت این است که اختلالی در این اعضا و جوارح نباشد، ولی پس از آن که مدتی عمر کرد و فرسوده شد اختلال در آنها پیدا می شود؛ پس انسان به وسیله همین سلامتی بیمار می شود.

«وَ يُؤْتِي مِنْ مَأْمِنِهِ»

(و از آنجا که در امان است به او حمله می شود.)

می فرماید: و از همان محلی که انسان در امن و امان است مورد هجوم و حمله واقع می شود.

شاید مقصود حضرت از این نحو پاسخگویی این است که می خواهند بفهمانند خوشی و بدی دنیا زودگذر است؛ خوشی دنیا، ثروت دنیا، مقام و منصب دنیا دوام و بقایی ندارد و همه اینها را از این انسان می گیرند.

### ﴿ حکمت ۱۱۶ ﴾

و قال ﷻ: «كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَعْرُورٍ بِالسَّيْرِ عَلَيْهِ؛ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ، وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْأَمْلاءِ لَهُ.»

#### برخی وسایل امتحان و آزمایش الهی

و آن حضرت در مورد امتحان و آزمایش بندگان خدا فرموده‌اند:

«كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ»

(بساکسی که با نعمتی که به او داده شده کم کم [به عذاب خدا] نزدیک شود.)

«مُسْتَدْرَجٍ» از ماده «استدرج» است؛ در معنای استدرج چنین گفته‌اند: «تسامح من الله في عقوبة العاصي المتمرد المصّر على عصيانه تثبيتاً لاستحقاقه العذاب الأشد»<sup>(۱)</sup> مستدرج کسی است که عصیانکار و متمرد است و خدا او را یکباره عقوبت و عذاب نمی‌کند، بلکه درجه درجه سقوط می‌کند.

معنای جمله این است که چه بسا کسانی هستند که به وسیله احسان خدا به آنان سقوط می‌کنند و به انحطاط می‌رسند. بر اثر این که خدا نعمت‌های خود را به آنها سرازیر فرموده آنها از خدا غافل شده و به گناهان روآور شده‌اند.

عالم دنیا عالم امتحان است و بنا نیست با یک گناهی که انسان می‌کند نابود شود، خدا به انسان مهلت می‌دهد تا شاید پشیمان شود و توبه کند، ولی بعضی از بندگان

۱-منهاج البراعة، ج ۲۱، ص ۱۷۸.

خدا این طور هستند که هر چه خدا به آنها نعمت و فرصت بیشتر می‌دهد هم بیشتر از خدا غافل می‌شوند و هم بیشتر گستاخی می‌کنند، اینها به وسیله احسانی که خدا نسبت به آنها کرده و به آنها طول عمر و نعمت فراوان داده است روز به روز رو به انحطاط می‌روند.

«وَ مَغْرُورٍ بِالسَّيْرِ عَلَيْهِ»

(و با پوششی که بر [گناه] اوست فریفته گردد.)

بر اثر این که عیب‌ها و بدی‌ها بر انسان مخفی و مستور می‌شود انسان هم به خود مغرور می‌گردد و در اثر مغرور شدن از خدا غافل می‌شود؛ اگر خدا گناهان و عیب‌های افراد را افشا می‌کرد و آبروی انسان را می‌برد شاید او شرم می‌کرد و دوباره گناه نمی‌کرد؛ اما خدا ستار العیوب است و گناهان و عیوب افراد را مخفی نگه می‌دارد، انسان هم از ستار العیوب بودن خدا سوء استفاده کرده و مغرور می‌شود و روی این حساب بسیار گناه می‌کند.

«وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ»

(و به سبب سخن نیکی که درباره اوست آزموده شود.)

افرادی هستند که چون ظاهر خوبی دارند و مردم هم باطن آنها را نمی‌دانند از آنها تعریف و تمجید می‌کنند که فلان آقا آدم اهل خیری است، اهل نماز شب است، اهل تبلیغ دین و آدم دلسوزی است و... او هم به خاطر این تعریفها خود را گم می‌کند و مغرور می‌شود. «مفتون» از «فتنه» و به معنای امتحان است؛ فرموده‌اند: چه بسا افرادی که بر اثر ستایش و تعریف دیگران مورد امتحان قرار می‌گیرند و چه بسا از امتحان سرافکنده بیرون می‌آیند.

«وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ»

(و خداوند کسی را مانند مهلت دادن به او نیاز نمود.)



خدا در این باره فرموده است: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَا نُنْزِلُ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّ مَا نُنْزِلُ لَهُمْ لِيَزِدَّهُمْ إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنان که کفر ورزیده‌اند گمان نکنند مهلت دادن ما به آنها برایشان بهتر است، بلکه ما به آنها مهلت می‌دهیم تا در نتیجه بر گناه خود بیفزایند، و به آنان عذابی رسد که در اثر آن سخت خوار و ذلیل شوند.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جمله فرموده‌اند: خدا هیچ کسی را به مثل مهلت دادن به او امتحان نمی‌کند. یعنی مهلت می‌دهد و عمر را طولانی می‌کند تا انسان را امتحان کند. برخی از این فرصت طول عمر کمال استفاده را به نفع آخرت خود می‌برند، ولی برخی دیگر سوء استفاده می‌کنند و پرده‌داری و گناه را به نهایت می‌رسانند و خود را به درکات جهنم می‌اندازند.

۱-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸.

## ﴿ حکمت ۱۱۷ ﴾

و قال عليه السلام: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ: مُحِبُّ غَالٍ، وَ مُبْغِضُ قَالٍ».

### دوستان و دشمنان افراطکار

حضرت امیر علیه السلام در مورد دوستان و دشمنان افراطکار خود فرموده است:

«هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ»

(دو دسته درباره من تباه شوند.)

«مُحِبُّ غَالٍ»

(دوستداری که از حد گذراند و غلّو کند.)

علی علیه السلام یکی از بندگان خالص و مخلص خداست و از نظر علم و معرفت شاگرد رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ پس این که بعضی از دوستداران آن حضرت در مدح و ثنای او غلّو کرده و آن حضرت را به سرحدّ خدایی برده‌اند غلط است، این دسته از دوستان در دوستی نسبت به آن حضرت زیاده‌روی کرده‌اند و خود را به هلاکت و بدبختی انداخته‌اند. در جامعه اسلامی ما عده‌ای از مسلمانان که معروف به «غلات» هستند از نظر فقه اسلامی محکوم به کفرند و در قیامت هم اهل جهنم‌اند.

«وَ مُبْغِضُ قَالٍ»

(و دشمنی که کینه ورزد.)

«قَالٍ» از ماده «قلی» و به معنای کینه‌توز است؛ بعضی از دشمنان آن حضرت هم در دشمنی خود افراط کرده‌اند و آن حضرت را سب می‌کنند، که در اصطلاح مسلمین به آنان ناصبی گفته می‌شود. بنابراین هر دو دسته منحرف هستند و جایگاه هر دو جهنم است.

## ﴿ حکمت ۱۱۸ ﴾

و قال ﷺ: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ».

### پشیمانی از دست دادن فرصت

و آن حضرت در مورد از دست دادن فرصت فرموده‌اند:

«إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»

(از دست دادن فرصت اندوهی گلوگیر است.)

گاهی در زندگی انسان فرصتهای خوبی پیدا می‌شود، فرصت درس خواندن، فرصت کسب و کاسبی، فرصت عبادت و... همه برای انسان سرنوشت‌ساز است؛ کسی که فرصت درس خواندن را از دست می‌دهد و عنفوان جوانی خود را به بیهودگی می‌گذراند در دورانی از زندگی خود پشیمان می‌شود و غصه می‌خورد، تاجر و یا کشاورزی که فرصت تجارت یا فرصت کشت را غنیمت نشمرد هنگام درو پشیمان است و غصه می‌خورد، و کسی هم که فرصتهای طلایی عبادت و پرستش خدا را غنیمت نشمرد در قیامت پشیمان و سرگردان است و غم و اندوه سراسر وجود او را فرا می‌گیرد.

در حدیث نبوی از پیامبر اکرم ﷺ آمده است: «اغتنم أربعاً قبل أربع» چهار چیز را قبل از چهار چیز غنیمت بدان: «شبابك قبل هرمك» یکی جوانی است که باید قبل از رسیدن به پیری آن را مغتنم بشمارید؛ «و صحتك قبل سقمك» دوم سلامتی است که باید پیش از این که به مریضی برسید آن را مغتنم بشمارید؛ «و غناك قبل فرك» و سوم

ثروت و دارایی است که باید ثروتمندی را مغتنم بر ناداری بدانید؛ «و حیاتک قبل موتک»<sup>(۱)</sup> و چهارم دوران حیات و زندگانی است که باید تا زنده هستید مغتنم بشمارید، که پس از مرگ دیگر کاری ساخته نیست.

دوران حیات انسان بهترین فرصت است، چه بسا یک ساعت زندگی انسان می‌تواند آن چنان موفقیت‌آمیز باشد که او را عوض کند و از حضيض ذلت به اوج عزت ببرد؛ پس «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ» از این باب است که انسان در قیامت متوجه می‌شود چه سرمایه‌گرانهایی را از دست داده، و عمری را که سرمایه‌اندوختن توشه برای آخرت بوده بیهوده گذرانده است.

۱- منهاج البراعة، ج ۲۱، ص ۱۸۱.

### ﴿ حکمت ۱۱۹ ﴾

و قال ﷺ: «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا، وَ السُّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا، يَهْوِي إِلَيْهَا الْغَرُّ الْجَاهِلُ، وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ.»

#### دنیا همچون مار خوش خط و خال

و آن حضرت در مورد برحذر بودن از دنیا آن را به ماری خوش خط و خال تشبیه کرده و فرموده‌اند:

«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا، وَ السُّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا»

(مَثَلِ دنیا مانند مَثَلِ ماری است که لمس کردن آن نرم است، ولی درون آن زهری خالص و کشنده است.)

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این کلام دنیا را به مار تشبیه فرموده‌اند؛ مار که مشبه به است دارای ظاهری نرم، زیبا و دلریاست ولی باطن آن کشنده است، لذا آدمی به خاطر زهر کشنده‌ای که در درون آن است از نرمی و قشنگی آن صرف نظر کرده و از آن گریزان است؛ دنیا نیز در حقیقت چنین حالتی دارد؛ ظاهر دنیا زیبایی، لذت، عشق و کیف است ولی باطن آن سم کشنده است؛ کسانی که اهل بینش باشند می‌فهمند که مال دنیا، مقام دنیا و دلبستگی به دنیا انسان را از خدا دور می‌کند و به سعادت او لطمه می‌زند و از زهر کشنده بدتر است؛ زیرا زهر کشنده یک بار انسان را می‌کشد و به حیات او خاتمه می‌دهد، ولی علاقه و دلبستگی به دنیا انسانیت انسان را نابود می‌کند و سعادت را از بین می‌برد و او را در منجلاب بدبختی غرق می‌نماید.

زرق و برق دنیا جذابیت دارد، همان‌گونه که ظاهر مار نرم و قشنگ است و جذابیت دارد، ولی اندرون آن مملو از سم خالص است. «ناقع» به معنای خالص است.

«يَهْوِي إِلَيْهَا الْغُرُّ الْجَاهِلُ، وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ»

(فریب خورده نادان به آن دل می‌بندد، و خردمند دانا از آن می‌پرهیزد.)

«غُرُّ» مصدر به معنای مفعول است، یعنی «مغرور». می‌فرماید: «يَهْوِي إِلَيْهَا الْغُرُّ الْجَاهِلُ»: انسان نادان و فریفته دنیا به آن تمایل پیدا کرده و به سوی دنیا می‌رود و به مال و مقام آن دل می‌بندد؛ «وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ»: اما انسان دارای عقل از آن می‌گریزد.

در موارد دیگری که حضرت سخن از مذمت دنیا به میان آورده گفته‌ایم که مقصود هدف قرار دادن دنیاست و گرنه اگر کسی مال و مقام دنیا را برای تأمین سعادت آخرت بخواهد مذموم نیست؛ همچنان که ملای رومی هم گفته است:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن      نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمول      «نَعْمَ مَالُ صَالِحٍ» خواندش رسول<sup>(۱)</sup>

اصل مال بد نیست اما دلبستگی و علاقه به آن به نحوی که انسان از خدا غافل شود بد است؛ مقام و ریاست و اولاد هم به همین منوال است، اگر شما فرزند صالح و مال و ثروت حلال و همچنین ریاست و مقام دنیا را بخواهید که انجام وظیفه کنید هیچ عیب و ایرادی ندارد، اما اگر اینها برای شما هدف اصلی و اساسی باشند آن وقت جز طغیان و گمراهی چیز دیگری نیست و باید از آن برحذر باشید.

### ﴿ حکمت ۱۲۰ ﴾

و سئل عن قريش فقال عليه السلام: «أَمَا بَنُو مَخْزُومٍ فَرِيحَانَةٌ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ، وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ، وَأَمَا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْيًا، وَأَمْتَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا، وَأَمَا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا، وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا، وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ، وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ.»

#### ویژگی‌های سه طایفه قریش

و آن حضرت وقتی در مورد اوصاف قریش از او پرسیدند فرمود:

«أَمَا بَنُو مَخْزُومٍ فَرِيحَانَةٌ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ، وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ»

(اما فرزندان مخزوم گل خوشبوی قریش هستند که سخن گفتن با مردانشان را دوست داری،

و نیز ازدواج با زنانشان را.)

در عرب زمان جاهلیت مسأله قبایل و افتخار به آن خیلی مهم بوده است؛ کسانی هم که اشعار و داستانهای قبایل را می‌دانسته‌اند «علامه» نام داشته‌اند، و خلاصه هر کسی به قوم و قبیله خود افتخار می‌کرد و آن را موجب فخر و مباهات خود می‌دانست، و هر که قبیله‌اش از نظر افراد زیادتر بود آن را موجب کمال خود و امتیازی برای خود می‌دانست؛ ولی اسلام همه این افتخارات را موهوم دانست و تغییر رنگ پوست و تعداد قبایل را وسایل شناخت افراد معرفی کرد؛ در سوره حجرات فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ

قَبَائِلَ لِيَتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»<sup>(۱)</sup> «ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، آنگاه شما را شعبه‌های بسیار و فرقه‌های مختلف گردانیدیم تا همدیگر را بشناسید؛ بی تردید بزرگوارترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.» پس اسلام آمد و امتیاز به قبایل و رنگ پوست و این قبیل چیزها را لغو کرد؛ اما بعد از پیامبر خدا ﷺ مخصوصاً آن وقتی که معاویه از طایفه بنی امیه که در حقیقت از مخالفین اسلام بودند ولی به ظاهر ادعای اسلام می‌کردند سرکار آمدند، دوباره به مسأله امتیاز به قبایل و عشیره رو آوردند و آن را مطرح کردند.

در اینجا از حضرت امیرالشیخین<sup>(ع)</sup> راجع به قبایل قریش سؤال کرده‌اند که شما کدام یک از این قبایل را ممتاز می‌دانید، حضرت امیرالشیخین<sup>(ع)</sup> هم به سه طایفه از طوایف قریش که از همه آنها معروفتر بودند اشاره فرموده‌اند.

قریش به کسانی گفته می‌شود که به نضر بن کنانه می‌رسند، که البته فاصله زمانی نضر بن کنانه تا زمان حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> ده دوازده پشت است و روی این حساب بیش از سه قبیله می‌شود، ولی گفتیم که حضرت امیرالشیخین<sup>(ع)</sup> به سه طایفه‌ای که مشهورترین آنها بوده اشاره فرموده‌اند.

می‌فرمایند: اما طایفه و قبیله بنی مخزوم گل خوشبوی قریش هستند؛ مردان آنان خوش سخن و خوش بیان و زنان آنان زیبا هستند. در این که چرا حضرت امیرالشیخین<sup>(ع)</sup> این طور از این طایفه تعریف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: این کلام حضرت در عین حال که تعریف است تنقید از بنی مخزوم هم هست. بنی مخزوم طایفه ابوجهل پسر هشام بن مغیره است، بنی مخزوم از نظر ثروت و خوشگذرانی و رنگ و لعاب زنانشان زبانزد آن زمان بود و حضرت امیرالشیخین<sup>(ع)</sup> روی فرهنگ آن روز دنیا داران که معیارشان ثروت و جمال بوده سخن گفته‌اند و در عین حال از آنها تنقید فرموده‌اند که مثلاً اینها

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.



خوشگذران هستند. پس در اینجا حضرت امیر علیه السلام با قطع نظر از دینداری و تقوا از این طایفه سخن گفته‌اند: اگر با مردان آنها بنشینید بر اثر فصاحت و بلاغت و طبع شعری که دارند و زیبا سخن می‌گویند خوششان می‌آید، و نیز دوست دارید با زنانشان ازدواج کنید. اینجا بزرگان گفته‌اند: این که حضرت امیر علیه السلام اعراض از دنیا، تقوا و دینداری را که مایه کمال است برای آنها مطرح نفرموده، به همین خاطر است که خواسته روی فرهنگ آن زمان سخن بگوید.

«وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدَهَا رَأْيًا، وَأَمْنَعَهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا»

(و اما فرزندان عبد شمس از نظر رأی دورترین مردم هستند [به حق]، و بازدارنده‌ترین آنانند آنچه را که پشت سر ایشان است [هر چه مال و ثروت دارند پشت سر خود قرار می‌دهند و به کار نمی‌گیرند].)

طایفه دیگری که از مشهورترین طوایف آن روز بوده فرزندان عبد شمس است که معروف به بنی امیه هستند؛ امیه پسر عبد شمس بن عبد مناف است؛ فرموده: اینها «أَبْعَدَهَا رَأْيًا، وَأَمْنَعَهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا» هستند.

این عبارت را دو جور معنا کرده‌اند: بعضی از شارحین به گونه‌ای معنا کرده‌اند که به نفع آنها و تعریف آنهاست؛ گفته‌اند: «أَبْعَدَهَا رَأْيًا» یعنی بنی امیه خیلی دوراندیش هستند و فکرشان عمیق است؛ «وَأَمْنَعَهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا» به معنای این است که آنها حمیت و غیرت دارند؛ مثلاً وقتی بخواهند از مالشان دفاع کنند آن را می‌گذارند پشت سر تا دستبرد به آن نشود و خودشان جلوی آن می‌ایستند و دفاع می‌کنند، حتی اگر بخواهند از شخصیتی دفاع کنند او را پشت سر خود قرار می‌دهند و خودشان جلوی دشمن قرار می‌گیرند و از آن شخصیت دفاع می‌کنند. پس به این حساب آنها هم دوراندیش هستند و هم غیرت و حمیت دارند؛ و این دو جمله از این جهت به نفع آنها و در تعریف و تمجید از آنهاست.

معنای دیگری که در این دو جمله گفته‌اند و به ضرر آنهاست این که گفته‌اند: «أبعدها رأياً» به معنای دور بودن رأی آنها از حق است؛ یعنی رأی و نظر ابوجهل از حق و حقیقت به دور است؛ حق در واقع یگانه‌پرستی و توحید است در صورتی که رأی و نظر ابوجهل کفر و شرک است. آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ غُلُوبًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾<sup>(۱)</sup> و با آن که یقین داشتند که آن معجزه الهی است باز هم از روی کبر و نخوت و ستمکاری انکار می‌کردند، پس تو بنگر که عاقبت فسادگران به کجا می‌انجامد. که در مورد عناد و لجاج ابوجهل‌ها، ابوسفیان‌ها و معاویه‌هاست. و در جمله «و أمنعها لما وراء ظهورها» هم حضرت نمی‌خواهند شجاعت و غیرت آنها را بیان کنند، بلکه می‌خواهند بگویند اینها هر چه مال و ثروت دارند پشت سر خود قرار می‌دهند تا دیناری از آن به احدی نرسد، و مردم را منع می‌کنند از این که از اموال آنها استفاده کنند.

«وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْدَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا، وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا»

(و اما ما [بنی هاشم] در آنچه در دست داریم بخشنده‌تریم، و به هنگام مرگ در دادن جانها مان

با گذشت تریم.)

«أَبْدَلُ» از ماده «بَدَلُ» به معنای بخشش است؛ «وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْدَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا»: و اما ما بنی هاشم از آنچه در دست داریم بیشتر از همه می‌بخشیم؛ بذل و بخشش ما از مال و ثروت دنیا نسبت به دیگران بیشتر است.

«أَسْمَحُ» افعال تفضیل از ماده «سَمَحُ» به معنای جود و بخشش و گذشت است؛ «وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا»: و ما هنگام جان دادن خود را زودتر بخشش می‌کنیم؛ به این معنا که برای حق و حقیقت بیشتر فداکاری می‌کنیم.

«وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ، وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ»

«و آنان [ فرزندان عبد شمس ] در شمار بیشترند و نیرنگ باز و زشت‌کردارتر از دیگران، و ما در

سخن گفتن رساتر و خیرخواه‌تر و خوش‌روتریم.»

حضرت در این عبارت سه جمله دارند که مربوط به فرزندان عبد شمس است و آن را در مقابل سه جمله دیگر قرار می‌دهند که مربوط به بنی‌هاشم است؛ می‌فرمایند: این بنی عبد شمس که بنی‌امیه از آنها هستند اکثر و امکر و انکر هستند؛ یعنی بنی‌امیه افرادشان زیادتر از ماست و مکر و حقه‌بازی آنان زیادتر از همه است و خیلی هم انکر هستند. بعضی گفته‌اند «انکر» یعنی آنها همیشه منکرات را انجام می‌دهند، یعنی اهل منکرات هستند و کارهای زشت از آنها بیشتر از همه سر می‌زند؛ ولی بعضی دیگر آن را به معنای کریمه المنظر و بدقیافه و زشت گرفته‌اند، یعنی بنی‌امیه از همه زشت‌تر و بدقیافه‌تر هستند.

در مقابل این سه جمله که مربوط به بنی‌امیه بود سه جمله هم آورده‌اند که مربوط به بنی‌هاشم است؛ فرموده‌اند: ولی ما افصح هستیم، یعنی هنگام سخن گفتن فصیح‌تر و رساتر سخن می‌گوییم؛ و انصح هستیم، یعنی نسبت به مردم خیرخواه‌تر هستیم، خیر مردم را می‌خواهیم؛ و اصبح هستیم، یعنی خوش‌روتر هستیم و در معاشرت با مردم خوش‌رفتاری می‌کنیم.

## ﴿ حکمت ۱۲۱ ﴾

و قال ﷺ: «شَتَّانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ: عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ، وَ عَمَلٌ تَذْهَبُ مَوْوَنَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ.»

### فرق میان عمل بد و عمل نیک

و آن حضرت در فرق دو عمل بد و نیک فرموده‌اند:

«شَتَّانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ: عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ»

(چقدر فرق است میان دو عمل: عملی که لذت آن می‌گذرد ولی پیامد آن می‌ماند.)

«شَتَّانَ» را گفته‌اند اسم فعل است به معنای جدایی و تفرقه داشتن؛ «شَتَّانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ»: چقدر فرق است میان دو کار. دو کار نیک و بد خیلی با هم فرق دارند و خیلی از هم جدا هستند. «عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ»: یکی کاری که لذت آن می‌گذرد «وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ»: ولی تبعات آن باقی می‌ماند. کارهایی که مطابق هواهای نفسانی است و به حسب ظاهر یک لذت زودگذری هم دارد، اما مجازات آن که از تبعات آن عمل است برای روز قیامت باقی می‌ماند؛ اعمال شهوانی لذت زودگذر دارد، سرقت اموال مردم لذت زودگذر دارد، تزیین کردن حقوق مردم لذت زودگذر دارد، ولی همه اینها دارای تبعاتی هستند که بالاخره در قیامت هم که شده باید جوابگو باشند و مجازات آن را ببینند.

«وَ عَمَلٌ تَذْهَبُ مَوْوَنَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ»

(و عملی که زحمت آن می‌گذرد ولی پاداش آن می‌ماند.)

«مؤونه» به معنای ثقل و سنگینی است که ما به زحمت و مشقت معنا کردیم؛ هر کاری دارای زحمت و مشقت و سنگینی است؛ مثلاً وضو گرفتن در فصل سرما، روزه گرفتن در فصل گرما با آن روزهای بزرگ، رفتن به حج خصوصاً آن زمانی که باید با شتر و استر می رفتند، جنگ و جهاد در راه اعتلای کلمه توحید و... اینها همه کارهایی است که دارای سنگینی و زحمت و مشقت هستند، ولی این زحمات زودگذرند و پاداش آن که بهشت و درجات آن است برای قیامت باقی می ماند.

به هر حال بین این دو عمل نیک و بد بسیار فرق است، و چه نیکوست که انسان سراغ عملی برود که پاداش آن آن همه نعمت های الهی در قیامت است.

## ﴿ حکمت ۱۲۲ ﴾

وَتَعَجَبَانِزَةً فَسَمِعَ رَجُلًا يَضْحَكُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ، نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَانَهُمْ، وَنَأْكُلُ تَرَاتُهُمْ؛ [كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ] ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظَةٍ، وَرُؤْمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ!»

### توبیخ حضرت برای غفلت از مرگ

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تشییع جنازه‌ای حرکت می‌کردند و در آن هنگام صدای خنده یکی از تشییع کنندگان را شنیدند، پس در این ارتباط فرمودند:

«كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ»

(گویی مرگ در دنیا برای غیر از ما نوشته شده است.)

وقتی که حضرت دیدند آن شخص در تشییع جنازه می‌خندد فرمودند: گویا مرگ برای غیر ما نوشته شده است! خنده در تشییع جنازه اخلاقاً هم خوب نیست؛ برای این که فرزندان و بستگان نزدیک و دور میّت همراه جنازه هستند و این خنده آنها را مکدر می‌کند. به هر حال وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خنده آن مرد را دیدند فرمودند: «كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ». طبیعی است وقتی کسی در تشییع جنازه‌ای که برای عبرت گرفتن است بخندد، نسبت به مرگ و سكرات بعد از آن غافل است و خیال می‌کند مرگ فقط برای آن کسی که در تابوت است بوده و سراغ دیگران نمی‌آید.

«وَكَانَ الْحَقُّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَجَبَ»

(وگویا حق در دنیا برای غیر از ما لازم گشته است.)

ممکن است مقصود از «الحق» در این جمله موت باشد چون مرگ حق است؛ روی این احتمال معنای کلام حضرت این است که: مثل این که مرگ در این دنیا برای غیر ما واجب شده است. اگر چنین احتمالی درست باشد و مقصود مرگ باشد، این جمله با جمله اول به یک معنا آمده و فقط در دو کلمه «الحق» و «وَجَبَ» با جمله قبل فرق می‌کند، که در آن جمله با «الموت» و «كُتِبَ» آمده که با کلمات این جمله به یک معنا هستند. احتمال دیگری که در کلمه «الحق» وجود دارد این که ممکن است مقصود حقوق خدایی باشد؛ آن وقت روی این احتمال معنا چنین است که: مثل این که حقوق الهی در این دنیا برای غیر ما واجب شده است.

و احتمال سوم هم که احتمال خیلی ضعیفی است این که بگوییم ممکن است اشاره به این جنازه باشد؛ یعنی تو که می‌خندی حق برادری خود را با این جنازه ادا نکرده‌ای، این که آنها عزادارند و تو می‌خندی پس معلوم می‌شود این حق به گردن تو واجب نشده که حرمت او را نگه داری! پس ممکن است مقصود از «الحق» حقوق برادری باشد و ممکن است به طور کلی هر حقی باشد؛ یعنی همه حقوق؛ زیرا شخصی که خیلی مشنگ است و در تشییع جنازه می‌خندد، معلوم می‌شود که خیلی به فکر واجبات و انجام تکالیف خدایی هم نیست.

«وَكَانَ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ»

(وگویی آنچه از مردگان می‌بینیم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما بازمی‌گردند.)

«وَكَانَ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ»: و مثل این که این مرده‌هایی را که هر روزه مشاهده می‌کنیم «سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ»: مسافرینی هستند که دوباره و به همین زودی به جمع ما باز می‌گردند! نخیر برگشتی در کار نیست، اینها زن و فرزند و کاخ و

ماشین و سایر تعلقات دنیایی خود را رها کرده و همه اینها را برای ورثه گذاشته و رفته‌اند.

این جمله حضرت از این جهت خیلی جالب است که فرموده: «سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ»؛ برای این که در عرف مردم این طور است که اگر بدانند این مسافر فردا برمی‌گردد و اگر بدانند آن مسافر دو سال دیگر برمی‌گردد و نیز اگر بدانند آن مسافر سوّم دیگر بر نمی‌گردد، بین اینها را فرق می‌گذارند؛ مثلاً برای مسافری که فردا برمی‌گردد اصلاً اهمیتی قائل نیستند و مثل این که قصد مسافرت ندارد، ولی برای آن مسافری که دو سال دیگر برمی‌گردد اهمیت قائل‌اند و چه بسا برای این فراقی که تا دو سال حاصل می‌شود نگران و غمگین هستند، و باز برای آن مسافری که می‌دانند دیگر بر نمی‌گردد اهمیت بیشتری قائل‌اند و نگرانی آنها از دوری و مفارقت او بیش از مسافر دوّم است؛ حال این شخصی که در تشییع جنازه می‌خندد مثل کسی است که خیال می‌کند این میّت مسافری است که همین فردا برمی‌گردد، از این رو می‌خندد و اهمیتی برای او قائل نیست.

«نُبُوئُهُمْ أَجْدَاتُهُمْ، وَ نَأْكُلُ تُرَاتُّهُمُ»

(آنها را در قبرهایشان می‌گذاریم، و میراثشان را می‌خوریم.)

«أَجْدَاتُ» جمع «جَدَتْ» و به معنای قبرهاست. آنچه در ذهن ماست این است که جنازه را در قبر دفن می‌کنیم و اموالشان هم مال ماست، ولی غافل از این هستیم که همین بلا چند روز دیگر به سر ما هم خواهد آمد؛ پس ما باید از این تشییع‌ها و از آن کفن و دفن‌ها متنبّه بشویم، زیرا خود ما نیز به سرنوشت آنها گرفتار می‌شویم.

«كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ، ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَ وَاعِظَةٍ، وَ رُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ!»

(مثل این که ما پس از آنان جاوید خواهیم ماند! سپس اندرز هر مرد و زن اندرزدهنده را

فراموش می‌کنیم، و به هر آفتی گرفتار می‌شویم.)



«كَانَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ»: گویا ماندگاریم در صورتی که چنین نیست و ما هم مانند پیشینیان خود رفتنی هستیم و به آنها ملحق می شویم. «ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظَةٍ»: و فراموش می کنیم علامت و نشانه های وعظ و هدایت را. هر چیزی آیت و نشانه ای دارد و مرگ هم دارای علامت و نشانه هایی است؛ این که دیگری می میرد نشانه و علامتی است که ما هم می میریم، این که اعضاء و جوارحمان رو به ضعف می رود علامت رفتن ما به سوی مرگ است، منتها ما همه اینها را فراموش می کنیم. «وَرُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ»: و با هر آفتی انداخته می شویم. «جائحة» به آفتی می گویند که به درختها هجوم می برد و میوه ها و محصولات آنها را از بین می برد، آن وقت مثل این که این مرگ آفتی است که همگی ما را ریشه کن می کند ولی ما غفلت داریم و یاد در خواب هستیم.

### ﴿ حکمت ۱۲۳ ﴾

و قال عليه السلام: «طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ طَابَ كَسْبُهُ، وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ، وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ، وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى بِدْعَةٍ.»

قال الرضی: أقول: و من الناس من ينسب هذا الكلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله و كذلك الذي قبله.

#### بیان برخی اوصاف و کارهای نیک و پسندیده

و آن حضرت در بیان برخی اوصاف نیک و پسندیده فرموده‌اند:

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ طَابَ كَسْبُهُ، وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ»

(خوشا به حال کسی که خود را کوچک شمارد، و کسب و کارش شایسته باشد، و نیت او نیز

پسندیده باشد.)

این حکمت از کلام حضرت در برخی نهج‌البلاغه‌ها مثل نهج‌البلاغه فیض الاسلام با شماره قبلی یک جا و با یک شماره نقل شده، و در برخی نهج‌البلاغه‌های دیگر مثل نهج‌البلاغه محمد عبده به طور مستقل و با یک شماره جداگانه ذکر شده است؛ توضیحات ما نیز چون به ترتیب نهج‌البلاغه عبده است طبعاً آن را با شماره جداگانه ذکر می‌کنیم.

فرموده‌اند: «طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ»؛ «طوبی» در اصل «طُوبَى» بوده، صیغه فعل تفضیل مؤنث از ماده «طیب» به معنای خوبی است، و مذکر آن «أطیب» بر وزن «أفعل»

است؛ یعنی خوبی و خوشی برای کسی باد که خودش را بزرگ نداند. بزرگترین آفت برای سعادت انسان خود بزرگ بینی است، شیطان یک لحظه خود را بزرگ دید و از هستی ساقط شد؛ انسان باید واقعاً حساب کند که از خود چیزی ندارد و همه هستی او از خداست؛ اگر مال و ثروت دارید از خداست، اگر جمال و زیبایی دارید خدا داده و از خداست، اگر پست و مقامی دارید از خداست، اگر بیان و صدای خوبی دارید از خداست، اگر زیرکی و خوش فهمی دارید نعمت خدادادی است، و خلاصه هر چه نعمت ظاهری و باطنی در خود سراغ دارید خدادادی است و انسان از خود چیزی ندارد؛ پس انسانی که از خود چیزی ندارد چرا خودپسند و خودبین است و برای چه تکبر و نخوت دارد و نمی تواند دیگران را تحمل کند؟!

اگر به درستی محاسبه کنیم انسان در مقابل هر یک از این نعمت هایی که در وجودش هست یک وظیفه دارد و باید از عهده وظایفش برآید؛ انسانی که مال دارد وظیفه پرداخت زکات واجب و زکات مستحب یعنی انفاق به مستمندان را دارد، و اگر گرسنه ای در همسایگی ثروتمندی سربی شام بر زمین بگذارد ثروتمند مسئول است. اگر مقام و منصبی دارید در مقابل وظیفه سنگین حل مشکلات مردم جامعه را به عهده دارید، و اگر کوتاهی کنید در قیامت گرفتارید؛ اگر علم دارید وظیفه یاد دادن به دیگران بر عهده شماست و باید دیگران را از جهل و نادانی برهانید و... پس خوشا به حال کسی که نفس خود را ذلیل کند و خود را کوچک و ناچیز بداند.

«وَ طَابَ كَسْبُهُ»: و خوشا به حال کسی که عملش نیک و شایسته باشد. یعنی راه کسب و کارش راه صحیحی باشد، مطابق شرع مقدس اسلام از راه حلال کسب کند و از حرام پرهیزد.

«وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ»: و خوشا به حال کسی که نیت او پاک و اعمالش برای خدا باشد. اگر روح انسان پاک باشد رفتار و کردار او هم پاک است و اعمالش برای خداست.

«وَحَسَنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ»

(و اخلاقش نیکو شود، و زیاده از مالش را انفاق نماید، و زبان خویش را از پرگویی نگاه دارد.)

«خَلِيقَةٌ» اخلاق است؛ «حَسَنَتْ خَلِيقَتُهُ» یعنی اخلاقش نیکو شود. اخلاق انسان که

خوب شود رفتار و برخوردش با مردم خوب می‌شود. در مورد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و

ائمه طاهرين عليهم السلام رسیده است که با این که دشمنان با آنها بد رفتاری و بددهنی

می‌کردند ولی آنها به مصداق آیه شریفه **﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّبِيَّةَ﴾** <sup>(۱)</sup> با آنها با خوبی

برخورد می‌کردند. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ همان‌طور که خدا فرموده است: **﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ**

**عَظِيمٍ﴾** <sup>(۲)</sup> از حسن خلق بزرگی برخوردار است. بنابراین انسان باید از اخلاق و رفتار

خوبی برخوردار باشد و بر فرض که دیگران با او بدی کنند او به آنها نیکی نماید.

«وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ» یکی دیگر از صفات پسندیده این است که انسان مال

زیاده بر نیازش را در راه خدا به دیگران بدهد و کمبودهای جامعه را جبران کند.

«انفاق» را قبلاً گفته‌ایم از ماده «نفق» به معنای خلل و کمبودها در جامعه است، کسی که

در پی پرکردن خلل‌های جامعه است؛ مثلاً می‌بیند جوانی ازدواج نکرده و راهی برای

انجام ازدواج ندارد، این فرد وسایل ازدواج او را فراهم می‌کند و با این کار یک خلل

جامعه را برطرف می‌نماید.

«وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ» یعنی «طوبى لمن أمسك الفضل من لسانه»: خوشا به

حال کسی که زبانش را کنترل کند و آن را از حرفهای زیادی نگاه دارد. سخن در حدّ

ضرورت را بگوید ولی حرفهای اضافی را نگوید؛ حرفهای خارج از ضرورت یا

غیبت است یا تهمت است یا دروغ است و یا حدّ اقل سخنان بی‌فایده و لغو؛ که قرآن از

سخن لغو جلوگیری کرده است: **﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾** <sup>(۳)</sup> یکی از اوصاف

۲-سورة قلم (۶۸)، آیه ۴.

۱-سورة مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۶.

۳-سورة مؤمنون (۲۳)، آیه ۳.

مؤمنین دوری از حرفهای بیهوده است. پس خوشا به حال کسی که زبانش را از زیاده‌گویی حفظ کند.

«وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَىٰ بِدْعَةٍ»

(و شرّ خود را از مردم دور گرداند، و سنت [پیامبر ﷺ] او را در تنگنا قرار ندهد، و به هیچ

بدعتی نسبت داده نشود.)

این که انسان به گونه‌ای باشد که شرّش به دیگران نرسد از صفات نیک است. حضرت امیر علیه السلام در اینجا فرموده‌اند: «وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ»: خوشا به حال کسی که شرّ خود را از مردم دور کند. آن که مردم آزار است دائماً شرّش به مردم می‌رسد، آن که سر مردم کلاه می‌گذارد و با حيله مال مردم را می‌خورد دائماً در شرّ رساندن به مردم است، آن که ارزاق مردم را احتکار می‌کند از این راه در اذیت و آزار مردم است، آن که حق کشی می‌کند در فکر رساندن شرّ به مردم است؛ و خلاصه اگر کسی بخواهد شرّش از مردم دور شود باید انسان پاک و خالصی شود که هیچ‌گاه افکار بد علیه مردم در سرش نیاید.

«و وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ»: و از اوصاف نیک هم یکی این است که نسبت به روش رسول خدا و سنت و سعت نظر داشته باشد؛ به این معنا که نگویید سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست و پای ما را بسته و ما را در تنگنا قرار داده است؛ هر چه سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقتضا دارد عمل کند و در مقابل آن خاضع و خاشع باشد.

«وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَىٰ بِدْعَةٍ»: و خوشا به حال کسی که او را به هیچ بدعتی نسبت ندهند؛

یعنی از کسانی نباشد که در دین بدعت آورده باشد.

«قَالَ الرَّضِيُّ: أَقُولُ: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسَبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ

كَذَلِكَ الَّذِي قَبْلَهُ» در اینجا مرحوم سید رضی فرموده است: بعضی این قسمت از این

کلام را با کلام قبلی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده‌اند. که البته منافاقی ندارد که هم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشند و هم امیرالمؤمنین علیه السلام.

## ﴿ حکمت ۱۲۴ ﴾

و قال ﷺ: «غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ، وَ غَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ.»

### تفاوت دو غیرتمندی

و آن حضرت در مورد غیرتمندی زن و مرد فرموده‌اند:

«غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ، وَ غَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ»

(غیرتمندی زن کفر است، و غیرتمندی مرد ایمان محسوب می‌شود.)

یکی از مسائل اسلامی که بر زنان خیلی سنگین و مشکل است تعدد زوجات است، و همین جاست که زنان به دستورات اسلام خرده‌گیری می‌کنند که مثلاً چرا اجازه داده شده مردها بیش از یک زن داشته باشند؟ در این باره گفتنی است که مسأله نَسَب از نظر شرع مقدس اسلام دارای اهمیت فوق العاده است و شارع مقدس خواسته است نسبت افراد به همدیگر محفوظ باشد؛ از این رو اولاً: ازدواج تشریح شده تا وابستگی زن به مرد به وسیله عقد ازدواج صورت پذیرد و زن نتواند بدون صیغه طلاق و اعلام به عموم از این مرد جدا شود؛ و ثانیاً: به یک زن اجازه بیش از یک شوهر نداده است تا نسبت حمل یا نوزاد به شوهر شرعی زن محفوظ بماند و معلوم باشد این نوزاد فرزند کیست. پس یکی از علل اصلی در این که زن نمی‌تواند بیش از یک شوهر داشته باشد عدم اختلاط میاه است و مسلمانان باید به این دستور پایبند باشند.

### ﴿ حکمت ۱۲۵ ﴾

و قال ﷺ: «لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي، الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ، وَالتَّصَدِيقُ هُوَ الْإِفْرَارُ، وَالْإِفْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ.»

#### حقیقت اسلام و مسلمان واقعی

و آن حضرت در مورد مسلمان بودن و اسلام واقعی فرموده‌اند:

«لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي»

(من اسلام را چنان توصیف کنم که کسی پیش از من آن را وصف نکرده باشد.)

«لأنسب» به کسر سین و ضم آن صحیح است؛ فرموده‌اند: من به گونه‌ای اسلام را نسبت می‌دهم که تاکنون کسی آن را نسبت نداده باشد. مقصود حضرت از این نسبت همان اسنادی است که در جمله بین موضوع و محمول قرار می‌گیرد، و در حقیقت به معنای تعریف و توصیف است؛ مثلاً این که می‌گوییم: «الانسان حیوان ناطق» نسبت «حیوان ناطق» را به «انسان» داده‌ایم و در حقیقت یک اسناد خبری بین حیوان ناطق و انسان برقرار کرده‌ایم، و به عبارت دیگر حقیقت انسان را به حیوان ناطق تعریف کرده‌ایم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در تعریف اسلام چند جمله خبریه بیان فرموده‌اند که در هر جمله‌ای یک نسبت و اسناد وجود دارد و به همین حساب هم فرموده‌اند: نسبت می‌دهم اسلام را؛ یعنی تعریف می‌کنم اسلام را به گونه‌ای که کسی تعریف نکرده باشد. آنگاه در تعریف اسلام می‌فرمایند:

«الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ»

(اسلام همان تسلیم شدن است، و تسلیم شدن همان یقین داشتن، و یقین داشتن همان تصدیق نمودن.)

در این عبارت و عبارتی که بعداً نقل می‌کنیم شش حمل در کلام حضرت ذکر شده است؛ به این معنا که شش مبتدا (موضوع) آورده‌اند و شش خبر (محمول) بر آن حمل نموده‌اند.

«حمل» یا حقیقی است و یا مجازی؛ که به حمل مجازی، مسامحه‌ای و حمل ادعایی هم گفته‌اند؛ باز حمل حقیقی یا حمل اولی ذاتی است یا حمل شایع صناعی است.

۱- حمل اولی ذاتی آن است که موضوع و محمول از جهت مفهوم اتحاد داشته باشند ولی مغایرت آنها از جهت اجمال و تفصیل باشد؛ مانند همان مثال «الانسان حیوان ناطق» که «انسان» موضوع است و «حیوان ناطق» محمول است و اینها از نظر معنا و وجود خارجی یکی هستند؛ یعنی انسان همان حیوان ناطق، و حیوان ناطق همان انسان است؛ ولی فرق این موضوع و محمول به اجمال و تفصیل است؛ یعنی انسان معنای اجمالی حیوان ناطق است، و حیوان ناطق هم معنای تفصیلی انسان است.

۲- حمل شایع صناعی آن است که موضوع و محمول از جهت وجود و مصداق اتحاد داشته باشند ولی به حسب مفهوم مغایر باشند؛ مانند «الانسان حیوان» که مفهوم «انسان» غیر از مفهوم «حیوان» است ولی در خارج از ذهن هر چیزی که انسان بر آن صادق باشد حیوان بودن هم بر آن صادق است. و به عبارت دیگر هم گفته‌اند: حمل شایع صناعی آن است که حمل طبیعت بر مصادیق شود، مثل «زید انسان» که «زید» یکی از افراد و مصادیق «انسان» است و انسان طبیعت است که هم بر زید صادق است هم بر حسن، حسین، تقی، احمد و غیره.



۳- حمل مجازی و ادعایی آن است که موضوع و محمول دو مفهوم باشند و اتحادی نداشته باشند؛ مانند «زیدُ أبيضُ» که «زید» و «أبيض» متغایرند و هیچ گونه اتحادی بین آنها نیست ولی اتحاد بین آنها ادعایی است؛ به عبارت دیگر گاهی مجازی بودن این حمل خیلی واضح است و آن جایی است که حمل عرض بر ذات کنیم، مثل همان «أبيض» که به معنای سفیدی است و سفیدی رنگ است و رنگ عرض است که عارض معروض می شود؛ این که گفتید زید أبيض است، زید که واقعاً أبيض نیست بلکه زید ذاتی است که متصف به سفیدی است، پس سفید بودن زید به نحو ادعا و مسامحه است؛ اما گاهی مجاز بودنش واضح نیست، مثل این که می گوئیم زید شیر است، در صورتی که زید شیر نیست بلکه این یک ادعاست، زید در اثر شجاعت از مصادیق شیر است؛ یا مثلاً عُلّت و معلول بر هم حمل می شوند، مثل این که می گوئیم آتش حرارت است، در صورتی که آتش عُلّت حرارت است.

پس از این که سه قسم حمل را بیان کردیم به تطبیق کلام حضرت با این قواعد منطقی می پردازیم. در این جملات حضرت امیر عليه السلام هر سه قسم حمل وجود دارد؛ می خواسته اند بگویند کسی که مسلمان است باید این صفات را داشته باشد؛ فرموده اند:

«الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ» در کتاب و سنت «اسلام» دو اطلاق دارد: یک اطلاق این است که اعم از ایمان است، یعنی ذکر شهادتین، که از روایات هم این طور استفاده می شود که اسلام همان گفتن شهادتین است؛ اما ایمان اقرار به زبان، اعتقاد به قلب و عمل به ارکان است. پس اسلام یک اصطلاح اعم دارد که به معنای گفتن شهادتین است، و یک اصطلاح و معنای اخص داریم که معنایش تسلیم در برابر خداوند است. حال اگر معنای اسلام در این عبارت حضرت، اسلام به معنای اعم (یعنی صرف شهادتین) باشد معنای جمله چنین است که مصداق واقعی اسلام به معنای اعم وقتی

است که به حدّ تسلیم برسد، و اگر اسلام به معنای تسلیم باشد مثل حمل اولی ذاتی می ماند، مثل «الانسان حیوان ناطق»؛ یعنی اسلام و تسلیم یکی است؛ حقیقت اسلام این است که در مقابل خدا تسلیم محض باشید، خوب تسلیم یک معنای قلبی است، یعنی شما قلب خود را رام و منقاد خدا قرار بدهید.

بعد فرموده اند: «والتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ» یقین و تسلیم مغایرت زمانی دارند؛ یقین یک حالت انفعالی برای نفس انسان است؛ نفس انسان نسبت به هر قضیه ای یا منفعل است یا شک دارد و یا دارای مظنه است؛ یقین یک چیزی نیست که انسان انجام دهد، بلکه وقتی مقدمات آن پیدا شد قهراً انسان یقین پیدا می کند؛ پس یقین یک امر انفعالی قهری است که در قلب پیدا می شود گرچه مقدمات آن اختیاری باشد. اما تسلیم یک حالت فعلی برای نفس انسان است؛ شما خودت را تسلیم خدا قرار می دهی، مثل موافقت التزامیه که گفته اند این انسان خودش و قلبش را رام برای خدا قرار می دهد.

حالا اینجا که می فرمایند: «والتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ» در حقیقت علت و معلولند؛ چون اگر انسان به یک چیزی یقین کرد نفس او عملاً منقاد آن می شود؛ پس تسلیم متأخر از یقین است و معنای این عبارت این است که تسلیم تابع و معلول یقین است.

پس «والتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ» در حقیقت علت و معلول با هم حمل شده اند؛ یعنی از باب این که بین علت و معلول یک نحو اتحاد وجود دارد علت حمل بر معلول شده است، و این که گفتیم بین علت و معلول یک نحو اتحاد وجود دارد به خاطر این است که معلول از مراتب ناقصه علت است.

«وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ» تصدیق و یقین ملازم هم هستند؛ یعنی هر وقت انسان نسبت به چیزی یقین کند قهراً در نفس خویش تصدیق هم دارد، و هر وقت تصدیق کرد یقین هم خواهد کرد. مراد حضرت در اینجا همان تصدیق قلبی است.

بعد از آن فرموده اند:

«والتَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ»

(و تصدیق نمودن همان اقرار کردن است، و اقرار کردن همان انجام دادن، و انجام دادن همان

عمل به وظیفه است.)

«والتَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ» تصدیق یک امر قلبی است ولی اقرار یک امر زبانی است، اما اینها یک نحو علیت و معلولیت دارند؛ به این معنا که وقتی شما اقرار می‌کنید که در نفس خود تصدیق داشته باشید؛ پس وقتی اقرار به زبان کردید قبلاً در نفس خود تصدیق داشته‌اید؛ بنابراین این حمل به واسطه علیت و معلول و از نوع سوّم یعنی حمل مجازی و ادّعایی است؛ یعنی حمل مفهوم بر خود مفهوم با ادّعای مغایرت به علیت و معلولیت.

«وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ» وقتی انسان اقرار و اعتراف به چیزی می‌کند لازمه‌اش ادا کردن و انجام دادن است. اقرار به زبان است ولی ادا کردن عمل به ارکان؛ اما چون لازم و ملزومند حمل جایز است، و نوع این حمل‌ها حمل مجازی و مسامحه‌ای است. در آخر هم فرموده‌اند: «وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ» اگر انسان بخواهد واجبات را ادا کند معنایش این است که واجبات را به وسیله ارکان عمل نماید. «اداء» و «عمل» در این جمله از نظر مفهوم یکی هستند؛ می‌خواهند بفرمایند کسی که مسلمان است باید قلباً یقین داشته باشد و قلباً تصدیق نماید و عملاً به زبان اقرار کند و در مقام عمل انجام وظیفه نماید؛ همه اینها که تحقق یافت آن وقت اسلام واقعی تحقق یافته است.

### ﴿ حکمت ۱۲۶ ﴾

و قال ﷺ: «عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِتَاهُ طَلَبَ، فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ، وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ، وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً، وَ يَكُونُ غَدًا جِيفَةً، وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَكَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ يَرَى خُلُقَ اللَّهِ، وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى الْمَوْتَ، وَ عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى، وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارِ الْفَنَاءِ وَ تَارِكِ دَارِ الْبَقَاءِ.»

#### نکوهش از خلق و خواهی ناپسند

و آن حضرت در مذمت و نکوهش از خلق و خواهی زشت و اعمال ناپسند فرموده‌اند:

«عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِتَاهُ طَلَبَ»

(از بخیل در شگفتم که می‌شتابد در فقری که از آن گریخته است، و از دست او می‌رود آن

ثروتمندی که در پی آن بوده است.)

مالی را که خدا به انسان داده هدف نیست، بلکه وسیله زندگی دنیایی است و باید در راه آسایش دنیا صرف شود؛ باید از مال دنیا استفاده ببرد، هم خودش بخورد، هم به زن و فرزندش بخوراند، هم به خویشاوندان فقیر در درجه اول و به فقیرای دیگر در درجه بعد بخوراند؛ این که مال را جمع کند و نه خود از آن استفاده کند نه زن و فرزند و نه دیگران کار بدی است، و در واقع مانند کسی است که در کمال فقر زندگی می‌کند.

این که حضرت فرموده‌اند: «يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبٌ»: تعجیل می‌کند در فقری که از آن فرار کرده؛ برای این است که ثروتمندی که از اموال خود استفاده نمی‌کند مانند فقیر است. چرا انسان از فقر می‌ترسد؟ برای این که می‌خواهد هر وقت پول لازم دارد داشته باشد، خوب وقتی انسان پول دارد ولی به موقع خرج نمی‌کند مثل کسی است که پول ندارد؛ پس پولدار بخیل خود را در فقری انداخته که از آن فرار می‌کند.

«وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ»: و انسان بخیل آن غنا و ثروتمندی را که طلب می‌کرده از دست می‌دهد. زیرا انسان غنا را برای رفع نیاز می‌خواهد، و کسی که ثروتمند است ولی از ثروت خود استفاده نمی‌کند در حقیقت آن ثروتمندی را که طلب می‌کرده از دست داده است، مثل کسی است که ثروت ندارد و با فقر و تنگدستی دست به گریبان است.

«فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ، وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ»

(پس در دنیا به مانند تهیدستان زندگی می‌کند، و در آخرت به مانند ثروتمندان محاسبه

می‌شود.)

«فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ»: چنین فردی در اثر بخیل بودن و این که دلش نمی‌آید پولش را خرج کند گدا صفت است و در دنیا مانند فقیرها و بینوایان زندگی می‌کند؛ «وَيُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ»: ولی در روز قیامت مانند ثروتمندان حساب پس می‌دهد. از او می‌پرسند این ثروت را از کجا آورده‌ای؟ اگر از راه حلال به دست آورده باشد باید پاسخ دهد، و اگر از راه حرام باشد باید عقاب و عذاب آن را بچشد. پس این طور نیست که اگر مال دنیا را استفاده نکند قیامت بازخواستی نداشته باشد؛ ثروتمند خرج کند یا بخل به خرج دهد و خرج نکند، در قیامت باید حساب ثروت خود را چه حلال یا حرام پس دهد.

«وَعَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً، وَ يَكُونُ عَدَا حَيْفَةً»

(و در شگفتم از متکبری که دیروز نطفه بود، و فردا مردار خواهد بود.)

این انسانی که امروز این همه تکبر، تبختر، خود بزرگ بینی و فخر و مباهات دارد، دیروز یعنی در ابتدای خلقتش یک قطره آب متعفن و نجس بود؛ انسان برای این که تکبر نکند و خود را فراموش نکند باید سابقه خود را به یاد بیاورد، یک قطره آب گندیده. دیروز یک قطره نطفه و فردا هم یک جسد بی جانی که بوی تعفن آن همه جا را فراگرفته و اگر او را زیر خاک نکنند یک اجتماعی را مریض می‌کند. امروز را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این حدیث بیان فرموده‌اند، ولی در برخی روایات حال را هم بیان کرده‌اند و فرموده‌اند: «و هو بین ذلك يحمل العذرة»<sup>(۱)</sup> و در این میان هم حامل کتافات است. چنین فردی چرا تکبر دارد؟! چرا دیکتاتوری دارد و چرا ارزشی برای دیگران قائل نیست؟!

«وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ»

(و در شگفتم از آن که در خدا شک کند در حالی که آفریده‌های خدا را می‌بیند.)

قرآن در این مورد فرموده است: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۲)</sup> «آیا در خدایی که خالق زمین و آسمانهاست شک و تردیدی وجود دارد؟!» یعنی با این که او خالق است باز هم در او شک دارید؟ آسمان با آن عظمت و با این نظم و ترتیبی که دارد و این اتقان صنعی که هست، آن همه ریزه کاریهایی که در نهاد یک انسان وجود دارد، همین چشم انسان که دارای این همه ریزه کاری است که اگر یک پرفسور پنجاه سال زحمت بکشد نمی‌تواند همه دقایق و ظرایف آن را کشف کند، همه این موجودات مخلوق و معلول خداست و انسان باید از معلول به علت پی ببرد.

۱- غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۹۶.

۲- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰.

«وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَهُوَ يَرَى الْمَوْتَ»

(و در شگفتم از آن که مرگ را فراموش کند و حال آن که مردگان را می بیند.)

با این که رفتن دوستان و آشنایان و هموعان را مشاهده می کند خودش از مرگ غفلت دارد و گویا که مرگ برای دیگران حق است. نخیر، این که ما را تشویق به رفتن به تشییع جنازه و یا رفتن به قبرستانها کرده اند برای عبرت گرفتن از آنها بوده و برای این که ما به فکر بیفتیم که این رفتن برای ما هم هست و بالاخره روزی هم نوبت به ما می رسد.

«وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَهُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى»

(و در شگفتم از آن که زنده شدن در آخرت را انکار نماید در حالی که زنده شدن نخستین را

می بیند.)

چه فرقی می کند؟! خدایی که این عالم را از عدم به وجود آورده قدرت و توان به وجود آوردن آن عالم را هم دارد.

«وَعَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارِ الْفَنَاءِ وَ تَارِكِ دَارِ الْبَقَاءِ»

(و در شگفتم از آن که سرای نیستی را آباد کند و سرای جاودانه را رها نماید.)

این دنیایی که همچون کاروانسرای دو در است و انسان از یک در آمده و از در دیگر می رود، قابلیت سکونت در آن را ندارد؛ چگونه است که مردم این دنیا برای آباد کردن این چند روز دنیای خود آن همه توجه می کنند ولی برای عالم پس از مرگ که عالم همیشگی است یا اصلاً توجه ندارند و یا کمتر توجه دارند؟! حضرت فرموده اند: از آباد کنندگان خانه نابودی و رها کنندگان خانه هستی و همیشگی در شگفتم.

## ﴿ حکمت ۱۲۷ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ، وَ لِحَاجَةِ اللَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَ نَفْسِهِ نَصِيبٌ.»

### عاقبت کوتاهی در عمل و در عبادت

و نیز آن حضرت در مورد کوتاهی در عبادت و بندگی فرموده‌اند:

«مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ»

(آن‌که در عمل کوتاهی کند به غم و اندوه مبتلا گردد.)

ظاهر این عبارت مطلق کوتاهی در عمل و تنبلی است و از کسل بودن در هر کاری نهی می‌کند، و این طور نیست که حدیث صرفاً مربوط به کارهای عبادی و اخروی باشد. اگر انسان در هر عملی کوتاهی و تنبلی کند ندامت و پشیمانی خواهد داشت؛ مثلاً کشاورزی که وقت کشت کوتاهی کند در هنگام برداشت پشیمان است و به غم و اندوه مبتلا می‌شود، دانش‌آموزی که هنگام تحصیل کسل است به هنگام امتحان پشیمان و غمناک است؛ و همین طور است نسبت به کارهای آخرت، آن بنده‌ای که هنگام عبادت کوتاهی کند در روز قیامت به غم و غصه مبتلا می‌شود. و به طور خلاصه این پشیمانی که با گذشت زمان ظاهر شده است برای هیچ‌یک از دو فرقه چه مربوط به اعمال دنیا باشد و چه مربوط به کارهای اخروی فایده‌ای ندارد؛ هم کشاورز در هنگام برداشت محصول از پشیمانی سودی نمی‌برد، و هم پشیمانی آن‌کسی که در عبادت و بندگی تقصیر کرده است در روز قیامت فایده‌ای ندارد.



«وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَنَفْسِهِ نَصِيبٌ»

(و آن‌که در مال و جانش بهره‌ای برای خدا نیست خدا را به او نیازی نیست.)

مقصود از این جمله این است که خدا من و شما را برای امتحان و آزمایش به این دنیا آورده است، بنابراین باید از خود مایه بگذاری و کارهای خیری انجام دهی؛ مثلاً موقع نماز بخوانی، موقع روزه بگیری، موقع حج به حج بروی، و موقع جهاد به جنگ با دشمن پردازی، از مال و ثروت هم مایه بگذاری و خمس و زکات را پردازی. این طور نیست که اگر تو از مالت در راه خدا ندادی و حقوق واجب را نپرداختی، خدا به تو و پول تو احتیاج داشته باشد و العیاذ باللّه با ندادن آنها ضرری به خدا زده باشی.

ظاهر این کلام نشان می‌دهد که این جمله دوم دنباله همان جمله اول است؛ یعنی آدمی که در هنگام عمل از جانش مایه نمی‌گذارد و واجبات الهی را انجام نمی‌دهد، خدا به مال و ثروت او هم احتیاجی ندارد؛ اگر کسی بخواهد مورد توجه خدا قرار بگیرد، باید هم از جان خود مایه بگذارد و اعمال بدنی را انجام دهد و هم از اموال خود مایه بگذارد و حقوق واجب آن را بپردازد.

### ﴿ حکمت ۱۲۸ ﴾

و قال ﷺ: «تَوَقَّوْا الْبُرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ، فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ؛ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ، وَ آخِرُهُ يُورِقُ.»

#### بها دادن به سلامتی و نشاط

و آن حضرت در مورد تحفظ از بادهای پاییز و بهره‌مندی از بادهای بهاری فرموده‌اند:

«تَوَقَّوْا الْبُرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ»

(در ابتدای سرما از آن پرهیزید، و در انتهایش به آن روی آورید.)

«تَوَقَّوْا الْبُرْدَ فِي أَوَّلِهِ»؛ در جمله اول از این دو جمله حضرت امیر علیه السلام اصحاب را از بی احتیاطی در برخورد با هوای پاییزی برحذر داشته‌اند؛ برای این که شما در گرمای تابستانی بوده‌اید و هوا رو به سردی است، بدن آمادگی سردی ندارد و باید احتیاط کنید که بدنتان سرما نخورد. اما در اواخر زمستان که هوا رو به بهار است و از لطافت خاصی برخوردار است، احتیاط لازم نیست و باید سعی کنید از آن هوای لطیف بهره‌مند شوید و نشاط پیدا کنید، چون بدن در این فصل عادت به سرما دارد؛ از این رو حضرت در جمله دوم فرموده‌اند: «وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ»؛ و در آخر سرما به استقبال آن هوا بروید.

شعری هست در این زمینه که می‌گوید:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار      تن میپوشانید از باد بهار  
آنچه با برگ درختان می‌کند      با تن و جسم شما آن می‌کند

بنابراین سرمای اول بهار ضایعه‌ای ندارد و سرماخوردگی در آن فصل کمتر پیدا می‌شود.

بعد حضرت در ادامه می‌فرماید:

«فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ؛ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ، وَ آخِرُهُ يُورِقُ»

(چراکه سرما با بدن‌ها آن می‌کند که با درختان انجام می‌دهد؛ ابتدایش می‌سوزاند، و انتهایش

برگ می‌رویاند.)

این عبارت علت آن لزوم تحفظ از هوای سرد پاییزی است؛ در این عبارت بدن‌ها را تشبیه به درختان کرده‌اند و فرموده‌اند: «فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ»: هوای پاییزی همان کاری را با بدن‌ها می‌کند که با درختها انجام می‌دهد. برگهای سرسبز و خرم درختها را زرد می‌کند و درخت را می‌سوزاند. فرموده‌اند: «أَوَّلُهُ يُحْرِقُ»: سرمای اول درخت را می‌سوزاند. برگهایش می‌ریزد و درخت از فعالیت باز می‌ایستد. «وَ آخِرُهُ يُورِقُ»: ولی هوا و بادهای آخر زمستان که به باد بهاری معروف است می‌رویاند. درختها را زنده می‌کند و برگهای آن را می‌رویاند و به درختها نشاط و طراوت تازه می‌دهد.

## ﴿ حکمت ۱۲۹ ﴾

و قال ﷺ: «عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغَّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ.»

### بزرگی خدا و کوچکی مخلوقات

و آن حضرت در مورد عظمت و بزرگی خدا چنین فرموده‌اند:

«عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغَّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ»

(بزرگی آفریننده نزد تو، آفریده را در دیده‌ات کوچک می‌نمایاند.)

این که ما بعضی از مخلوقهای جهان آفرینش را بزرگ می‌پنداریم تا حدی که آنها را برای خود بت قرار می‌دهیم، برای این است که خدا را نشناخته و به عظمت او پی نبرده‌ایم. در همه موجودات جهان هستی انسان گل سرسبد است و انسان اشرف موجودات است، و در همه انسانها پیامبران گل سرسبد هستند، و در همه پیامبران خاتم آنها حضرت محمد بن عبدالله ﷺ از همه سرآمد است، که در تشهد نماز نسبت به آن بزرگوار می‌گوییم: «و أشهد أن محمداً عبده» شهادت می‌دهم که محمد ﷺ بنده خداست، پس این اشرف موجودات جهان هستی در مقایسه با ذات لایزال خدا بنده‌ای بیش نیست که «و رسوله» رسول و فرستاده خدا شده است. بنابراین باید همه را کوچک بدانیم و آن که بزرگ است خالق موجودات است، فقط خدا را بزرگ بدانیم و از غیر خدا خوف و هراسی نداشته باشیم. این که بر اثر یک سری توهمات از دیگران می‌ترسیم و ملاحظه‌کاری و تملق‌گویی و حق‌کشی می‌کنیم، با خداشناسی منافات دارد و نوعی شرک است. این همه تملق برای چیست؟

این همه ملاحظه کاری و بت تراشی برای چیست؟! حالا فرض کنید اگر تملق نگویند و چاپلوسی نکنید شما را می‌کشند، تازه اول راحتی شما می‌شود.

### تهدید به اعدام در قزل قلعه

به یاد دارم وقتی در زمان طاغوت در زندان قزل قلعه زندانی بودم در موارد مختلفی مرا بازجویی می‌کردند، یک روز ده پانزده نفر مثل سرهنگ افضلی، دکتر جوان، ازغندی و... دور ما را گرفتند و ما را بردند در جای دیگر و می‌خواستند رعب و وحشت بیندازند، یک وقت آن کسی که معروف به دکتر جوان بود و یک صفحه کاغذ دستش بود گفت: آقای منتظری ببینید این صفحه کاغذ از اول تا آخرش جرمهای شماست و این جرمها شما را تا سرحد اعدام می‌برد، فقط اگر شما با ما یک همکاریهایی بکنید به شما تخفیف داده می‌شود. من در جواب گفتم: حالا مگر اعدام چی می‌شود؟ غیر از این است که سر آدم را می‌برید یا با یک گلوله می‌زنید و آدم از این دنیا راحت می‌شود و به بهشت می‌رود؟! وقتی این حرف را زدم آنها یخ کردند، خیال می‌کردند که من می‌افتم به گریه که حالا فلان و بهمان، ولی دیدند که رشته‌هاشان پنبه شد؛ گفتم من هیچ وقت چیزی که برخلاف عقیده‌ام باشد نمی‌گویم، عمرم را کرده‌ام و همکاری با شما را هم برخلاف شرع می‌دانم.

یک روز همین دکتر جوان که داشت مرا می‌برد داخل ماشین که ببرد پیش تیمسار مقدم به من گفت: آقای منتظری شما ما ساواکی‌ها را مهدورالدم می‌دانید؟ گفتم بله، گفت چرا؟ گفتم: برای این که پیامبر اکرم ﷺ فرموده‌اند: «الدَّارُ حَرَمٌ فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْكَ حَرَمَكَ فَاقْتَلْهُ»<sup>(۱)</sup> خانه حرم تو است و هر کس علیه تو وارد خانه‌ات شود او را بکش. بعد گفتم: شما در نصف شب ریخته‌اید در منزل من، خانواده‌ام را ترسانده‌اید، اثاثیه

۱- نهج الفصاحة، شماره ۱۵۸۲.

مرا بدون رضایت من اینجا آورده‌اید، شما مهدورالدم هستید و اگر می‌توانستم شما را می‌کشتم، منتها نمی‌توانم پس صبر می‌کنم. خوب با اینها این طور باید حرف زد؛ حالا بحمدالله شرشان کنده شد و رفتند.

غرضم از بیان کردن این واقعه این بود که ضعف نفس نشان دادن موجب تفرعن نمودن طرف و بت تراشیدن می‌شود؛ این گنده‌گویی‌ها، این تملق‌ها و این چاپلوسی‌ها خلاف دستورات اسلام و خلاف دین است؛ مرد خدا نباید از چیزی بترسد، فقط خداست که عظمت و قدرت دارد و غیر او هیچ قدرت و توانی ندارد. حضرت امیر علیه السلام در این کلام فرموده‌اند: پی بردن به بزرگی خدا مخلوقات را در نظر تو کوچک و ناچیز جلوه می‌دهد.

### ﴿ حکمت ۱۳۰ ﴾

و قال ﷺ و قد رجع من صفین فأشرف على القبور بظاهر الكوفة:  
 «يا أهل الديارِ الموحِشةِ، وَ المَحَالِّ الْمُفْقِرَةِ، وَ القُبُورِ الْمُظْلِمَةِ، يا أهلَ الثُّرَيَّةِ، يا أهلَ الغُرَيَّةِ، [يا أهلَ الوَحْدَةِ] يا أهلَ الوَحْشَةِ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ، وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِيعٌ لَاحِقٌ، أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سَكِنَتْ، وَ أَمَّا الأَرْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ، وَ أَمَّا الأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ، هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبِرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟»  
 ثمّ التفت إلى أصحابه فقال: «أَمَّا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الكَلَامِ لِأَخْبِرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.»

### سخن حضرت با اهل قبور و توصیف آنان

آن حضرت پس از بازگشت از جنگ صفین بر مزار مؤمنین در خارج کوفه حاضر شده و خطاب به آن قبور فرمودند:

يا أهلَ الديارِ الموحِشةِ، وَ المَحَالِّ الْمُفْقِرَةِ، وَ القُبُورِ الْمُظْلِمَةِ»

(ای اهل خانه‌های وحشت‌انگیز، و محله‌های بی‌آب و گیاه، و قبرهای تاریک.)

«دیار» جمع «دار» به معنای خانه است؛ «دیار الموحشة» به معنای خانه‌های وحشت‌انگیز است. «مُفْقِرَة» از ماده «فَقِر» و به معنای خالی از سکنه و بی‌آب و گیاه است. «مُظْلِمَة» از «ظَلَمَة» به معنای تاریک است.

روی سخن با اهل قبور است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که از جنگ صفین بازگشته و خسته و کوفته‌اند در خارج از شهر کوفه در مقابل قبور مؤمنین قرار

گرفته می‌فرمایند: ای ساکنان خانه‌های وحشتناک، و محله‌های تنها و بی‌آب و علف، و ای اهل قبرهای تاریک.

«يَا أَهْلَ الثُّرَيِّبِ، يَا أَهْلَ الْعُرَيْبِ، يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ»

(ای اهل خاک، ای اهل بی‌کسی، ای اهل تنهایی، ای اهل وحشت.)

و می‌فرمایند: «يَا أَهْلَ الثُّرَيِّبِ»: ای اهل خاک. یعنی ای کسانی که مرده و در دل خاک مدفون گشته‌اید. «يَا أَهْلَ الْعُرَيْبِ»: ای اهل بی‌کسی. یعنی ای کسانی که در حالت غربت و تنهایی هستید. «يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ»: ای اهل تنهایی. ای کسانی که نه زن نه فرزند و نه هیچ یک از خویشاوندان با شما نیستند و در تنهایی به سر می‌برید. «يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ»: و ای کسانی که اهل وحشت هستید؛ تنها هستید و در وحشت زندگی می‌کنید.

«أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ، وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ لَاحِقٌ»

(شما پیشرو مایید که جلو رفته‌اید، و ما پیرو شمایم و به شما خواهیم پیوست.)

حضرت بعد از آن که هفت مرتبه مردگان را مورد خطاب قرار داده و آنها منادای کلام حضرت واقع شده‌اند حالا می‌فرمایند: «أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ»: شما پیشرو ما بودید و قبل از ما به سرای جاودانه رفتید «وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ لَاحِقٌ»: و ما هم پیرو شما هستیم و به شما ملحق می‌شویم. گویا حضرت می‌خواهند به اصحاب خود بگویند نگران مشکلات دنیا نباشید همه ما خواهیم مرد.

و بعد از آن خطاب به همان اهل قبور فرموده‌اند:

«أَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سُكِنَتْ، وَ أَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ، وَ أَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ»

(اما خانه‌ها که سکنی گزیده شد، و اما زنان که به ازدواج درآورده شدند، و اما دارایی‌ها که

تقسیم گشت.)

«هَذَا خَيْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَيْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟»

(این خبری بود که نزد ما بود، پس خبری که نزد شماست چیست؟)



اینها اخبار دنیاست: آقای که با چه دلبستگی به اموال دنیا همه ثروتها را رها کرده و رفته است حالا همه آن اموال و ثروتها تقسیم شده و هر قسمتی از آن در دست فردی قرار گرفته است، آن زیارویی که به خاطر او دل از دست داده بودید و تمایلات نفسانی او را بر هر چیزی مقدم می‌داشتید اینک پس از شما با دیگران ازدواج کرده و دل از شما بریده است، آن خانه‌هایی که شما در آن ساکن بودید پس از شما به دست دیگران افتاده و کسان دیگری در آنها ساکن شده‌اند؛ اینها اخبار دنیا بود که نزد ما بود و به شما گفتیم.

### تقوا بهترین توشه آخرت

«ثُمَّ التَّفْتُّ إِلَىٰ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَمَّا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ»

(آنگاه رو به اصحاب خود کرده و فرمود: آگاه باشید که اگر به آنان اجازه سخن گفتن داده می‌شد به تحقیق به شما خبر می‌دادند که بهترین توشه تقواست.)

آنهایی که قبل از ما از دنیا رفته‌اند در عالم برزخند و در آنجا با نمونه‌ای از نعمت‌ها یا نعمت‌های آخرتی روبرو هستند؛ به این معنا که اگر اهل سعادت و بهشت هستند نمونه‌ای از نعمت‌های بهشتی در اختیار آنهاست و تا قیامت متنعم هستند، ولی اگر اهل شقاوت و جهنم باشند در عالم برزخ با نمونه‌هایی از عذاب قیامت روبرو بوده و در عذاب خدا معذبند. عالم خواب نمونه‌ای از عالم برزخ است که هر کدام ما به نحوی به آن رسیده‌ایم؛ از باب مثال شما وقتی که در رختخواب خوابیده‌اید خود را در باغی پر از میوه دیده‌اید که از میوه‌های آن باغ استفاده می‌کنید، در عین حال که بدنتان در رختخواب است و زیر پتو خوابیده‌اید ولی خود را در باغ می‌بینید و شیرینی میوه‌ها را درک و لمس می‌کنید.

به هر حال همه آنهایی که مرده‌اند بهتر از همه ما که زنده هستیم می‌دانند که «خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ» به چه معناست.

### ﴿ حکمت ۱۳۱ ﴾

و قال عليه السلام و قد سمع رجلاً يذم الدنيا:

«أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرُّ بِعُرُورِهَا، الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا! أَتَعْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا؟ أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ، أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ؟ أَمْ بِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى، أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟! كَمْ عَلَلَّتْ بِكَفِّئِكَ! وَ كَمْ مَرَّضَتْ بِيَدَيْكَ! تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ، وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ، [عِدَاةَ لَا يُعْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ، وَ لَا يُجْدِي عَلَيْهِمْ بُكَاءُكَ] لَمْ يَنْفَعِ أَحَدُهُمْ إِشْفَاؤُكَ، وَ لَمْ تُسَعِفْ بِطِبِّتِكَ، وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ، [وَ] قَدْ مَثَلَتْ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ، وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ.

إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَ دَارٌ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا، وَ دَارٌ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَ دَارٌ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا، مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ، وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَ رِيحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ، فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتْ بَيْنِيهَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا، فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِسَبَائِلِهَا الْبَلَاءَ، وَ شَوَقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ؛ رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ، وَ ابْتَكَّرَتْ بِفَجِيعَةٍ، تَرْغِيباً وَ تَرْهِيباً وَ تَخْوِيفاً وَ تَحْذِيرًا، فَذَمَّهَا رِجَالُ عِدَاةِ النَّدَامَةِ، وَ حَمِدَهَا آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا، وَ حَدَّثْتَهُمْ فَصَدَّقُوا، وَ وَعَظْتَهُمْ فَاتَّعَظُوا.»

### پاسخ حضرت به مذمت بیجایی که از دنیا شد

و آن حضرت وقتی که شنید مردی بدون دلیل و توجه دنیا را مذمت می‌کند

برآشفت و فرمود:

«أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرُّ بِغُرُورِهَا، الْمَخْدُوعُ بِأَبْطِيلِهَا! اتَّعْتَرُ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَدُمُّهَا؟»

(ای مذمت‌کننده دنیا که به فریب آن فریب خورده‌ای، و به بیهوده‌های آن فریفته می‌شوی! آیا به دنیا فریب می‌خوری و آنگاه آن را مذمت می‌کنی؟)

مذمت از دنیا یک کار همگانی است؛ همه خطبا، شعرا، گویندگان اعم از روحانی و غیره همگی از دنیا مذمت می‌کنند و اوصافی از قبیل دنیای بی‌وفا، دنیای مکار و دنیای غدار را برای مذمت از دنیا به کار می‌برند، ولی بعضاً چهار چنگ به دنیا و اموال و ریاست آن چسبیده‌اند؛ حالا یک کسی هم در حضور امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دنیا مذمت کرد، حضرت هم به این دلیل که مذمت او روی حساب نبود و به اصطلاح نادانسته و از روی بی‌فکری چیزی گفته بود فرمودند:

«أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرُّ بِغُرُورِهَا»: آهای مردی که دنیا را مذمت می‌کنی و خود فریب خورده دنیا هستی؛ ای مردی که خود گرفتار غرور دنیا شده‌ای؛ «الْمَخْدُوعُ بِأَبْطِيلِهَا»: ای کسی که به چیزهای باطل آن فریب خورده و مشغول دنیا و دنیاداری هستی. «مُعْتَرٌّ» اسم مفعول از ماده «عَرَّ» و به معنای فریفته و فریب خورده است؛ و «مَخْدُوعٌ» هم اسم مفعول از ماده «خَدَعَ» و به معنای حيله زده شده و تحت تأثیر خدعه واقع شده است. می‌خواهند بفرمایند تو خود با وسایل غرور دنیا مغرور شده و با حيله‌های دنیا به وسیله آن چیزهای باطل و بیهوده سرگرم شده‌ای، حالا یک چنین کسی چگونه دنیا را سرزنش می‌کند؟!

«اتَّعْتَرُ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَدُمُّهَا؟»: آیا کسی که چنین است و خود مغرور دنیا گشته است و تحت تأثیر سرگرمی‌های دنیا قرار گرفته است دنیا را هم مذمت می‌کند؟! این کار در بعضی افراد از روی جهالت و نادانی است، یعنی آن شخص جاهل مرکب است و نمی‌داند که نمی‌داند، مغرور دنیا شده و نمی‌داند که مغرور شده است؛ در بعضی افراد هم از روی علم و آگاهی است و برای توجه و بیداری دیگران از دنیا انتقاد و مذمت

می‌کنند، یعنی خود او مغرور نشده و می‌داند که مغرور دنیا نیست ولی لازم می‌داند به دیگران توجه دهد که مبدا روزی مغرور شوند؛ ولی عده‌ای دیگر از روی حيله بازی، حقه بازی، کلک زدن به مردم و خود را نیکو جلوه دادن در انظار مردم دانسته یا ندانسته تحت تأثیر باطیل دنیا قرار گرفته و می‌دانند که مغرور دنیا واقع شده‌اند اما می‌خواهند خود را تارک دنیا جلوه دهند، از این رو لب به مذمت دنیا باز می‌کنند و دنیا را مذمت می‌نمایند. از لحن کلام حضرت در خطاب به این مرد معلوم نیست طرف خطاب حضرت ناخودآگاه مغرور دنیا قرار گرفته و نمی‌داند که مغرور شده یا که مغرور بودن خود را می‌داند، ولی به هر حال کلام حضرت جنبه تنبه و بیداری برای همه اقشار مردم دارد.

### دنیا مجرم است یا دنیاپرست؟

«أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟»

(تو به زیان دنیا اعلام جرم می‌کنی یا دنیا بر تو جرم می‌نهد؟)

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این فرد می‌پرسند: شما که دنیا را مذمت می‌کنید بگویید بدانم آیا واقعاً دنیا گناهکار است یا اگر دنیا هم به سخن در آید تو را مجرم و گناهکار معرفی می‌کند؟ آیا این طور نیست که اگر دنیا به سخن در آید به تو بگوید این تویی که به من اقبال کرده‌ای و به مال و مقام چسبیده و برای ثروت دنیا آن همه معرکه می‌گیری و حق‌کشی می‌کنی، آن وقت مرا دشنام می‌دهی و مذمت می‌کنی؟ «أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟»: آیا تو باید علیه دنیا اعلام جرم کنی یا دنیا علیه تو؟

«مَتَى اسْتَهْوَتْكَ، أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ؟»

(از چه زمان دنیا از تو خواست که به آن دل ببندی؟ یا چه وقت تو را فریفت؟)

«مَتَى اسْتَهْوَتْكَ»؛ «استهوی» از ماده «هوی» و از باب استفعال است؛ یعنی کی دنیا

از تو خواست که عاشق او شوی؟! بلکه این تو بودی که عاشق دنیا شدی و شب و روز را در پی طلب دنیا گذرانیدی. «أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ؟»: یا کی دنیا تو را فریب داد؟! آیا دنیا تو را فریب داد، و یا دنیا وسایل فرار از خود را مدام به تو نشان می‌داد منتها تو خودت به دنیا چسبیدی و به مرور زمان علاقه‌ات به دنیا زیادتر می‌شد؟!

### دنیا وسیله عبرت است یا فریب؟

«أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى، أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟!»

(آیا [تو را فریفت] با جاهای به خاک افتادن پدرانت از فرسودگی، یا با خوابگاههای مادرانت

در زیر خاک؟)

«أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى»: «مَصَارِع» جمع «مَصْرَع» به معنای محل سقوط است، و مقصود از آن قبرهای پدران آنان است که در آن بدنهایشان پوسیده است؛ آیا دنیا با پوسیده‌های بدن آنها تو را فریب داده یا تو را به این وسیله موعظه می‌کند؟! آیا فریب دادن به چیزهایی است که جاذبه دارد یا به چیزهایی که موجب عبرت است؟! «أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟!»: یا به خوابگاههای مادرانت زیر خاک؟! اینها همه وسایل عبرت است نه وسایل جذب. یعنی وقتی انسان مشاهده کند که بدنهای آباء و اجدادش در این قبرها زیر انبوه خاکها پوسیده و حتی استخوانهای آنها هم پوسیده است، باید مایه عبرت او شود و به این وسیله دل از دنیا ببرد و خود را متوجه آخرت کند، نه این که با دیدن اینها به دنیا علاقه بیشتر پیدا کند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این مردی که بدگویی دنیا را می‌کند می‌فرمایند: این که مدعی هستی دنیا مکار است و تو را فریب داده است، دنیا که کارهایش فریب دهنده نیست؛ دنیایی که بدن پدر و اجداد و مادر و مادربزرگ‌های تو را بی‌جان کرده و آنها را پوسانده و در خاک مضمحل کرده است، این وسیله آگاهی تو است یا وسیله نزدیک شدن تو به دنیا و مغرور شدن؟! بی‌شک کارهای دنیا وسیله عبرت است و هر که در آن دقت کند

نسبت به آن بی‌علاقه می‌شود و به خدا نزدیک می‌گردد؛ پس در حقیقت دنیا وسیلهٔ تقرّب به خداست نه وسیلهٔ دوری انسان از خدا و غرق شدن در مادیات.

### رمز عبرت بودن دنیا

«كَمْ عَلَّتْ بِكَفَيْكَ! وَ كَمْ مَرَّضَتْ بِبَيْدَيْكَ! تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ، وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ»

(چقدر با دو دست خویش به تیمار بیماران پرداختی! و چقدر با دستانت پرستاری نمودی! برای آنان بهبودی می‌جستی، و از پزشکان برای ایشان راه درمان می‌خواستی.)

اینهایی که حضرت در این جملات بر می‌شمارند وسیله‌های عبرت هستند: «كَمْ عَلَّتْ بِكَفَيْكَ»: با این دستهای چقدر علیل داری کرده‌ای «وَ كَمْ مَرَّضَتْ بِبَيْدَيْكَ»: هر دو جمله از نظر معنا یکی است و به قول معروف تفنّن در عبارت است. خوب این که انسان مریض داری کند عبرت می‌گیرد و نسبت به دنیا بی‌علاقه می‌شود یا مجذوب دنیا می‌گردد؟!

«تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ»: تو برای بیمارانی که آنها را پرستاری می‌کردی از خدا طلب شفا و عافیت می‌کردی «وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ»: و از پزشکان هم برای آنها طلب وصف می‌کردی. یعنی از آنها می‌خواستی که خاصیت داروها را برای بیماران توضیح دهند. خوب این که انسان برای شفای بیماران خدا خدا می‌کند و در طلب وصف داروها برای شفای بیماران است، آیا این کار دنیا موجب عبرت است یا موجب غرور؟ بی‌شک موجب عبرت و تقرّب به خداست نه غرور و دور شدن از معنویات.

«عَدَاةَ لَا يُعْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ، وَ لَا يُجْدِي عَلَيْهِمْ بُكَاءُكَ»

(بامدادان داروی تو آنها را بی‌نیاز نکرد، و گریه‌ات به آنان سودی نبخشید.)

همه این دو جمله در نهج البلاغه عبده در گروه قرار داده شده و معلوم می شود نسخه ها مختلف است. «غَدَاةٌ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ»؛ می شود این «غداة» به جلوتر بخورد، و می شود به «لم ینفع أحدهم إشفاقك» بخورد. یعنی در آن صبحگاه دارو برایش فایده ندارد، گرچه برای او دکتر آورده ای که داروها را وصف کرده است ولی عزرائیل دست به کار است و می خواهد قبض روحش کند. «وَلَا يُجِدِي عَلَيْهِمْ بُكَاءُكَ»؛ و گریه تو هم برای آنها بی فایده و بی اثر است.

«لَمْ يَنْفَعْ أَحَدُهُمْ إِشْفَاقُكَ، وَ لَمْ تُسَعَفْ بِطَلْبَتِكَ، وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ»

(نه مهربانی ات و نه ترس هیچ یک از ایشان را فایده نرساند، و نه درباره او به خواسته خود رسیدی، و نه با توانایی خویش [بیماری و مرگ را] از او دور ساختی.)

«لَمْ يَنْفَعْ أَحَدُهُمْ إِشْفَاقُكَ»؛ «اشفاق» هم به معنای مهربانی است و هم به معنای ترس؛ یعنی نه مهربانی ات فایده دارد و نه ترس تو. «وَلَمْ تُسَعَفْ بِطَلْبَتِكَ»؛ «لَمْ تُسَعَفْ» از «اسعاف» به معنای برآوردن حاجت است؛ یعنی تو با طلب شفا کردن برای او قدرت برآوردن حاجتی را نداری. «وَلَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ»؛ و با زور و قدرت هم نمی توانی خطر را از او برطرف کنی و در برابر خواست خدا از او دفاع نمایی. پس اگر آن جمله «غداة...» به جمله بعد از خود بخورد معنا چنین می شود: در آن صبحگاهی که دارو و درمان و گریه و زاری برای او فایده ندارد مهربانی تو برای بیمار هم فایده ندارد، و با راز و نیاز حاجتی را هم نمی توانی برآورده کنی، و زور و قدرت هم برای او کارساز نیست. پس همه این حرکات دنیا به گونه ای است که انسان را از وابسته شدن به آن دور می سازد، نه این که انسان را فریب دهد و او را جذب خود کند.

«[و] قَدْ مَثَلْتَ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ، وَ بِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَكَ»

(و به تحقیق دنیا او را برای تو سرمشق قرار داد، و با به خاک افتادن او [قبر او] جای تو را به

نمایش گذاشت.)

مقصود این است که دنیا آن بیماران را برای تو الگو قرار داده است؛ یعنی آن حالاتی که برای او وجود داشته الگویی برای شما می‌شود؛ به این معنا که مرگ پدرت قیافه‌تو را در وقت مرگ تو به خودت نشان می‌دهد؛ پس او الگوی تو شده و تو باید همه آن بیماری‌ها، سختی‌ها و گرفتاری‌های پدرت را سرمشق خود قرار دهی و خودت را در همه آن حالات مشاهده کنی.

و نیز همان‌گونه که حالات و سختی‌های پدرت برای تو الگو بوده، قبر او هم الگوی قبر تو خواهد بود. این که او را در قبر گذاشتند تو را هم داخل قبر خواهند گذاشت، این که در قبر را بستند و آن همه خاک روی او ریختند با تو هم چنین کاری خواهند کرد، این که پس از زیر خاک کردن او همه رفتند و او را تنها گذاشتند با تو نیز چنین کاری خواهند کرد، و خلاصه او در هر جهت الگوی شماست. همه اینها نشان می‌دهد که حرکات دنیا سرنوشت ساز است و کسی را که با دقت به دنیا توجه کند به خدا نزدیک می‌کند، نه این که او را جذب کند و فریب دهد؛ پس تو خودت را باید مذمت کنی نه دنیا را.

### صفات مثبت و موجب عبرت دنیا

«إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا»

(بی‌تردید دنیا سرای راستی است برای کسی که با آن راست باشد، و سرای عافیت است برای

کسی که آن را دریابد.)

«إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا»: دنیا خانه صدق و صفاست منتها برای کسی که به دنیا راست بگوید. ممکن است «صَدَقَهَا» به معنای «صَدَّقَهَا» باشد؛ یعنی دنیا خانه صدق است برای کسی که دنیا را تصدیق کند؛ به این معنا که حرفی را که دنیا می‌زند تو واقعاً بر طبق آن ترتیب اثر بدهی، وقتی به تو می‌فهماند که بقا و دوام ندارد تو هم دل‌بستگی نسبت به آن نشان ندهی.



«وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا»: و دنیا دار عافیت است برای کسی که این گزارشهای دنیا را درک کند و بفهمد. اگر از دنیا عبرت بگیری به فکر قیامت و مرگ و حساب و کتاب می‌افتی و آتیه خود را تأمین می‌کنی.

«وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَطَّ بِهَا»

(و سرای بی‌نیازی است برای کسی که از آن توشه بردارد، و سرای موعظه است برای کسی که از آن موعظه گیرد.)

«تَزَوَّدَ» از «تَزَوَّدَ» به معنای توشه برداشتن است. فرموده‌اند: «وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا»: دنیا خانه بی‌نیازی است برای کسی که از آن بهره گیرد. یعنی هر کس اینجا می‌آید باید بی‌نیاز شود، عمر سرمایه انسانی و دنیا محل تجارت است؛ البته این چنین نیست که هر کسی که در این دنیا بیاید بی‌نیاز شود، بلکه بی‌نیازی برای کسانی است که همه هم و غمشان توشه برداری و خوشه چینی از دنیا باشد.

«وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَطَّ بِهَا»: و این دنیا خانه موعظه است برای کسی که موعظه‌پذیر باشد. تو می‌توانی به واسطه دنیا از این مرده‌ها، بیماری‌ها، زلزله‌ها و این گرفتاری‌ها موعظه بگیری؛ ولی اگر چشم و گوش را ببندی و به موعظه دنیا توجه نکنید هیچ بهره‌ای نخواهید گرفت.

«مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ، وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ مَنْجَرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ»

(دنیا عبادتگاه دوستان خداست، و نمازگاه فرشتگان خداوند، و جای نازل شدن وحی الهی، و محل تجارت دوستان خدا.)

این که گفته‌اند: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرٍ» در مورد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) صادق است؛ برای این که می‌بینیم دنیایی که در نظرها منفور است چگونه حضرت از آن تعریف می‌کنند؛ البته همین طور هم هست و از راه همین دنیا باید سعادت ابدی را تأمین نمود.

به هر حال در دنباله تعریف از دنیا فرموده‌اند: «مَسْجِدٌ أَحْبَبَ إِلَهُهُ»؛ «مسجد» اسم مکان و به معنای جای سجده است، ولی در اصطلاح مسلمانان مسجد به معنای عبادتگاه است؛ فرموده‌اند: مسجد عبادتگاه دوستان خداست و در همین دنیا به مقامات عالیه می‌رسند.

«وَمُصَلِّيٌ مَلَائِكَةُ اللَّهِ»؛ «مصلی» هم اسم مکان و به معنای جای نماز است و محلی که در آن نماز می‌خوانند، که در اصطلاح مثل همان مسجد به معنای عبادتگاه است؛ پس این دنیا محل عبادت ملائکه هم هست. طبق روایاتی که داریم بین زمین و آسمان از ملائکه پر شده و در آن به عبادت خدا مشغولند.<sup>(۱)</sup>

«وَمَهْطٌ وَحَى اللَّهِ»؛ «مهبط» اسم مکان از «هبوط» و به معنای جای فرود آمدن و نازل شدن است؛ فرموده‌اند: دنیا جای نازل شدن وحی الهی است. وحی خدا در همین دنیا به پیامبران رسید و همین وحی خدا بوده که مردم را به توحید و خداشناسی دعوت کرده و آنان را به سعادت رسانده است.

«وَمَتَّجِرٌ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ»؛ و این دنیا محل تجارت اولیای الهی است. «متجّر» اسم مکان از ماده «تجارة» و به معنای محل تجارت است؛ دوستان خدا در همین دنیا تجارت می‌کنند؛ در آیه شریفه چنین آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ \* تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>(۲)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که از عذابی دردناک نجاتتان دهد؟ به خدا و رسولش ایمان بیاورید و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کنید؛ که این برای شما بهتر است اگر بدانید.» مشاهده می‌کنید که این دو آیه ایمان آوردن به خدا و رسول و مجاهده در راه خداوند را با جان و مال تجارت دانسته، پس وقتی ایمان آوردن و انجام کارهای

۱- وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۸۲، باب ۴ از ابواب الأذان و الإقامة، حدیث ۷.

۲- سوره صف (۶۱)، آیات ۱۰ و ۱۱.

خداپسندانه تجارت است، دنیا هم محل تجارت است و این تجارت هم مخصوص دوستان خداست؛ حضرت امیر علیه السلام هم دنیا را محل تجارت دوستان خدا معرفی فرموده‌اند.

«اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ»

(که در آن رحمت را به دست آورند، و بهشت را سود ببرند.)

ضمیر جمع در «اِکْتَسَبُوا» و «رَبِحُوا» به «اولیاء الله» در جمله قبل برمی‌گردد؛ اولیای الهی در این دنیایی که متجر است رحمت را کسب می‌کنند و سود آنها از این تجارت بهشت است که در قیامت به آن می‌رسند.

خوب آیا این دنیا با این خصوصیتی که دارد: هم دار صدق و عافیت است و هم خانه بی نیازی و موعظه، هم سجده‌گاه دوستداران خداست و هم محل نماز و عبادت ملائکه، هم محل نزول فرمانهای خداست و هم جایگاه تجارت و بهره‌گیری اولیای الهی، آیا هنوز هم باید آن را مذمت کرد و به آن دشنام داد یا این که اگر برای کسی انحرافی رخ داد باید خود را مذمت و سرزنش کند؟!

### زبان حال دنیا با اهل دنیا

«فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتُ بِبَيْنِهَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا»

(پس چه کسی دنیا را نکوهش می‌کند و حال آن که دنیا جدایی‌اش را اعلام کرده، و دوری‌اش را فریاد نموده، و خبر مرگ خود و مردمانش را آورده است.)

«فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتُ بِبَيْنِهَا»؛ «آذَنْتُ» به معنای اعلام کردن و آگاهی دادن است، «بَيْنِهَا» از «بینونة» و جدایی است؛ «وَ» در این جمله حالیه است؛ یعنی چه کسی دنیا را مذمت و سرزنش می‌کند و حال آن که دنیا دارد اعلام جدایی می‌کند. «وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا»؛ و ندا می‌دهد و فریاد می‌کند که ای مردم شما از من و من از شما جدا شدنی

هستیم. «و نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا»: و خبر مرگ خود و ساکنانش را می‌دهد. «نَعَتْ» از ماده «نَعَى» است «نَعَى» یعنی خبر مرگ کسی را بدهند. پس دنیایی که اتمام حجت کرده و می‌کند مذمت کردن ندارد، و اگر خلافتی هست از خود انسان است.

«فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِلَائِهَا الْبَلَاءَ، وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ»

(پس دنیا برای ایشان با گرفتاری خود گرفتاری [آخرت] را مجسم نمود، و آنان را با شادمانی

خویش به شادمانی [آخرت] تشویق کرد.)

«فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِلَائِهَا الْبَلَاءَ»: پس دنیا به وسیله این گرفتاری‌ها و بلاهایی که دارد به مردم فهمانده است که دنیا جای گرفتاری و بلاست؛ تا بدین وسیله دل به دنیا نبندند و به آن دل خوش نکنند.

«وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ»: و دنیا با نشان دادن بعضی خوشی‌هایی که دارد مردم را به رسیدن به خوشی‌های قیامت تشویق کرده است. یعنی از یک طرف به مردم فهمانده اینجا جای بلاست، و از طرف دیگر این که شما از یک چیزهایی در این دنیا خوشحال می‌شوید معلوم می‌شود دنیا وسیله خوشی هم هست؛ آن وقت به کمک آیات قرآن و روایات به این نتیجه می‌رسیم که دنیا وسیله خوشی برای مؤمنین در آخرت است، پس وقتی خوشی و شادمانی دنیا را می‌بینیم تشویق می‌شویم کاری کنیم تا به شادمانی و خوشی‌های دائمی آخرت برسیم.

«رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ، وَابْتَكَّرَتْ بِفَجِيْعَةٍ، تَرْغِيْبًا وَ تَرْهِيْبًا وَ تَخْوِيْفًا وَ تَحْذِيْرًا»

(شب می‌کند با تندرستی، و صبح می‌کند در مصیبتی ناگهانی، برای مشتاق گرداندن و تهدید

کردن و ترساندن و برحذر داشتن.)

«رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ، وَابْتَكَّرَتْ بِفَجِيْعَةٍ»: «رَاحَتْ» از ماده «رَوَّاح» است؛ یعنی صبح را به

شب در می‌آورد به سلامتی و عافیت؛ «ابْتَكَّرَتْ» به معنای صبح کردن است؛ «فَجِيْعَةٌ»

به معنای مصیبت‌های ناگهانی است. می‌فرماید: روز را به عافیت و تندرستی به شب می‌رسانند ولی شب که می‌خوابند صبح یا اصلاً بیدار نمی‌شوند و یا همراه با بلاهای ناگهانی مثل سگته و امثال آن از خواب بیدار می‌شوند.

«تَرْغِيبًا» یعنی رغبت به یک چیزهایی پیدا می‌کند که وسیله سرور او می‌شود و همین چیز الگو می‌شود برای چیزهای بهشتی. «و تَرْهِيْبًا» یعنی برای ترساندنش، که معنای خوف و رجا باشد. «و تَخْوِيفًا»: و برای تخویف و ترس پیدا کردنش «و تَحْذِيرًا»: و برای برحذر بودنش از چیزهایی که موجب غضب خدا می‌شود. خلاصه شما را بین خوف و رجا نگه می‌دارد تا امتحان بشوید.

### مذمت و مدح دنیا در آخرت

«فَدَمَّهَا رِجَالُ غَدَاةِ النَّدَامَةِ، وَ حَمِدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(پس در صبح پشیمانی [قیامت] گروهی از مردم دنیا را مذمت می‌کنند، و گروهی دیگر در روز قیامت آن را می‌ستایند.)

«غداة» به معنای صبحگاه است؛ «ندامة» به معنای پشیمانی است ولی مقصود از آن قیامت است، چون یکی از اسامی قیامت «يوم الندامة» است. «فَدَمَّهَا رِجَالُ غَدَاةِ النَّدَامَةِ»: پس در صبح قیامت عده‌ای از بدکاران دنیا را مذمت می‌کنند. «و حَمِدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: ولی نیکوکاران در قیامت از دنیا ستایش می‌کنند. و ستایش آنها به این خاطر است که خدا به آنها توفیق داده و در این ایام دنیا توانسته‌اند عبادت کنند و سعادت ابدی را برای خود تأمین نمایند.

«ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا، وَ حَدَّثْتَهُمْ فَصَدَّقُوا، وَ وَعَظْتَهُمْ فَاتَّعَظُوا»

(دنیا به آنها یادآوری کرد و آنها هم به یاد آوردند، و با آنان سخن گفت و آنان تصدیق نمودند، و ایشان را پند داد و ایشان پند گرفتند.)

این جملات بیان این است که نیکوکاران چگونه از دنیا ستایش می‌کنند. می‌فرمایند: «ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا»: برای این که دنیا آنها را تذکر داد و آنها هم تذکر دنیا را پذیرفتند. به این معنا که وقتی فهمیدند دنیا گذشته‌ای است بر آن شدند که از عمر و مالشان به نفع عالم آخرت استفاده کنند. «وَ حَدَّثْتَهُمْ فَصَدَّقُوا»: و دنیا فراغ و فنای خودش را برای آنها حدیث کرد و آنها هم حدیث دنیا را تصدیق کردند و پذیرفتند. «وَ وَعَظْتَهُمْ فَأَتَعَطَّوْا»: و باز دنیا آنها را موعظه و نصیحت کرد آنها نیز نصیحت دنیا را پذیرفتند. اینها همه بیان جمله «وَ حَمِدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» است.

### ﴿ حکمت ۱۳۲ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ، وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ، وَابْتِنُوا لِلْخَرَابِ.»

#### پایان زیبایی‌های دنیا

و آن حضرت دربارهٔ پایان زیبایی‌های دنیا و لزوم بی‌اعتنایی به آن فرموده‌اند:

«إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ، وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ، وَابْتِنُوا لِلْخَرَابِ.»

(بی‌تردید برای خدا فرشته‌ای است که هر روز بانگ برمی‌دارد: بزایید برای مردن، و گرد آورید

برای نابودگشتن، و بسازید برای ویران شدن.)

این ملک هر روز به مردم عالم ندا می‌دهد که بزایید برای مردن. یعنی عالم عالم طبیعت است، عالم طبیعت عبارت از ترکیب بسائط است، چیزهای بسیط با هم ترکیب می‌شوند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان درست می‌شود. به اصطلاح فلاسفه ترکیب یک امر قسری است؛ یعنی چیزهای بسیط را بر خلاف طبع مرکب می‌کنند و یک شیء دیگری پدید می‌آورند؛ مثل آلیاژهایی که درست می‌کنند، مثلاً آهن، چدن، نیکل، روی و... را با هم ترکیب می‌کنند تا فلز دیگری یا آلیاژ مخصوصی به وجود آید؛ این کار در اصطلاح فلسفی حرکت قسری نامیده شده، و در فلسفه هم گفته‌اند: «القسر لا یدوم» یعنی چیزی که به وسیلهٔ حرکت قسری به وجود بیاید دوام ندارد و بالاخره یک روزی از هم متلاشی می‌شوند. خوب حالا این عالم این جور

است، این توالدها مثل تولید درخت است، درخت به مرور زمان فرسوده می‌شود، شاخه‌ها و ریشه‌هایش را کرم می‌زند، آفتهای دیگری هست که شاخه‌های آن را می‌خشکاند و بالاخره درخت را از بین می‌برد؛ انسان هم همین طور است، این انسان هم یکی از مولوداتی است که از بسائط متکون شده است، پس خواه ناخواه اولادی که از شما موجود می‌شود مرگ دارد و به تدریج روزی از بین می‌رود؛ ساختمانی که انسان می‌سازد به تدریج فرسوده می‌شود و از بین می‌رود؛ انسان هم یکی از موجودات این عالم طبیعت است و به تدریج تمامی اعضاء و جوارح او فرسوده شده و از کار می‌افتد و می‌میرد.

در آیه شریفه آمده است: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾<sup>(۱)</sup> هر کسی که روی این زمین است فانی می‌شود و از بین می‌رود. نکته قابل توجه در این آیه شریفه این است که خدا تعبیر به «فان» فرموده است نه تعبیر به «انعدام»؛ برای این که فانی شدن به معنای منتقل شدن به عالم دیگر است نه منعدم شدن و نیست شدن به طور کلی؛ و در جای خود گفته شده که هیچ گاه موجود به کلی نابود نمی‌شود.

بنابراین باید به فکر آن عالمی باشیم که اعمال و کردار ما حاضر می‌شوند و بهره اعمال خود را مشاهده می‌کنیم. این که به فکر جمع کردن مال، تهیه باغ، کاخ، ویلا و در فکر زرق و برق دنیا باشیم درست نیست؛ برای این که این کار را پدران و اجداد ما هم کردند و پس از مرگشان همه ملک و املاک و دارایی‌های آنان به دیگران رسید. ما باید به فکر عاقبت خود باشیم.

می‌فرماید: ﴿لِدُّوا لِلْمَوْتِ﴾؛ لام در «لِلْمَوْتِ» لام عاقبت است، این لام مثل لام در آیه شریفه ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾<sup>(۲)</sup> آل فرعون نمی‌خواستند موسی علیه السلام دشمن آنها شود اما عملاً دشمن آنها شد؛ یعنی عاقبت کار این بود که موسی

۱-سورة الرَّحْمَنِ (۵۵)، آیه ۲۶.

۲-سورة قِصَص (۲۸)، آیه ۸.



دشمن آنها شد؛ در این کلام حضرت هم چنین است؛ به این معنا که مردم نمی خواهند به دنیا بیایند تا بمیرند ولی عاقبت کار چنین است که مرگ در کار است و همه آنها بی که به دنیا می آیند در عاقبت باید بمیرند.

«وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ»؛ این لام هم لام عاقبت است؛ یعنی عاقبت جمع کردن این است که فانی می شود. این که انسان با چه زحماتی مالی جمع می کند و بالاخره به یک مناسبتی این جمع شدن از بین می رود و فانی می شود.

«وَابْنُوا لِلْخَرَابِ»؛ این لام هم مثل لامهای قبل در این کلام برای عاقبت است؛ یعنی عاقبت کار این ساختمانها خرابی است، همه اینها پس از زمانی به علت فرسودگی خراب می شوند.

یک نوع خراب شدن دیگری هم هست که ربطی به فرسودگی ندارد و آن مفاد آیات و روایاتی است که دلالت بر خرابی همه تأسیسات در دنیا دارد که از جمله اینها آیه شریفه ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا \* وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا \* فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا﴾<sup>(۱)</sup> است؛ در این آیات بیان می کند که وقتی زمین لرزید و کوهها فرو پاشید، پس همه زمین و کوهها همانند گردی بسیار رقیق می شود. این آیات نشان می دهد که زمین و ساختمانها آن چنان خراب می شوند که مانند گرد پنبه می شوند.

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیات ۴ تا ۶.

### ﴿ حکمت ۱۳۳ ﴾

و قال ﷺ: «الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ، وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ: رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأُوبِقَهَا، وَ رَجُلٌ ابْتَعَهَا فَأَعْتَقَهَا.»

#### دنیا سرای گذشتن

و آن حضرت درباره دنیا و اقسام مردم در آن فرموده‌اند:

«الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ»

(دنیا سرای گذشتن است نه سرای ماندگارگشتن.)

مردم دنیا نسبت به آن مانند مسافرانی هستند که به مسافرخانه می‌روند؛ نسبت مسافر به مسافرخانه آن قدر زیاد نیست که سکونت در آن صدق کند، معمولاً مسافرین برای استراحت کوتاه مدّت و یا نهایتاً ماندن یک شب و دو شب به مسافرخانه می‌روند و از مسافرخانه استفاده می‌کنند. بنابراین مردم دنیا هم نسبت به سکونت در دنیا به مثابه مسافرین در مسافرخانه هستند؛ اگر به مردم دنیا و دنیا دقت کنیم درمی‌یابیم که همه آنها رفتنی هستند و این دنیا جای ماندن و سکونت ابدی و همیشگی نیست؛ این دنیا «دار ممر» است نه «دار مقرر».

«وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ: رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأُوبِقَهَا»

(و مردم در آن دو گونه‌اند: یکی آن که خود را بفروشد پس خویش را به تباهی اندازد.)

«رَجُلَان» به معنای دو مرد است ولی مقصود از آن دو گروه بودن مردم دنیاست، و مرد هم که می‌گویند مقصود مردهای تنها نیست و زنان را هم شامل است. پس مردم این دنیایی که دار عبور است دو دسته‌اند: «رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا» یکی مردمی که خودشان را به شهوات و امیال دنیا و نیز به مقام و ریاست دنیا و همچنین به کاخ و ماشین و شکم و خوراکیهای گوناگون فروخته‌اند، پس این قسم از مردم خودشان را هلاک کرده‌اند و به تباهی انداخته‌اند.

«وَ رَجُلٌ ابْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا»

(و یکی آن‌که خود را بخرد پس خویش را آزاد سازد.)

دسته دیگر هم مردمی هستند که خود را خریده‌اند؛ یعنی مالک نفس خود هستند و شخصیت خود را حفظ می‌کنند؛ واجبات را انجام می‌دهند و محرّمات را ترک می‌کنند و از شرّ شیطان خود را به دور نگه می‌دارند؛ که در نتیجه خود را از عذاب خدا و گرفتاریهای آخرت آزاد کرده‌اند.

فرق این دو دسته واضح است؛ یک دسته کسانی که مالک نفس خود نیستند و نفس خود را به شهوات و تمایلات نفسانی فروخته‌اند و هر چه هوای نفس بخواهد انجام می‌دهند، یک دسته هم کسانی که مالک نفس خود هستند و آن را در اختیار شیطان و تمایلات نفسانی قرار نداده‌اند و هر چه خدا از آنها خواسته انجام داده و از هر چه نهی کرده دوری می‌کنند؛ پس جایگاه دسته اول جهنم و عذاب دردناک قیامت، و جایگاه دسته دوم بهشت و رضوان الهی است.

### ﴿ حکمت ۱۳۴ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّىٰ يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ: فِي نَكْبَتِهِ، وَ غَيْبَتِهِ، وَ وَقَاتِهِ.»

#### شرایط سه‌گانه دوستی

و آن حضرت درباره شرایط دوستی فرموده‌اند:

«لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّىٰ يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ»

(دوست وقتی دوست واقعی است که برادر خود را در سه چیز حفظ کند.)

«صدیق» به معنای دوست است و خصوصیت در مذکر ندارد، دوست مرد و دوست زن را شامل است؛ «أخ» هم در این عبارت درست است که به معنای برادر است ولی خصوصیتی ندارد و خواهران را هم شامل است. می‌فرماید: دوست واقعی دوستی است که دوست خود را در سه مورد حفظ کند:

«فِي نَكْبَتِهِ، وَ غَيْبَتِهِ، وَ وَقَاتِهِ»

(در گرفتاری او، و در غیاب وی، و چون از این جهان درگذرد.)

«فِي نَكْبَتِهِ»؛ «نکبه» به معنای مصیبت و حادثه است؛ این حادثه و مصیبت لازم نیست مرگ باشد، یک وقت حادثه مرگ است ولی یک وقت بیماری یا فقر و یا برخی گرفتاریهای روحی و روانی است. حفظ کردن دوست در نکبت و مصیبت به این است که مثلاً وقتی دید دوستش در فقر به سر می‌برد با کمک مالی او را یاری کند،

وقتی ببیند مریض است و احتیاج به کمک غیر مالی دارد او را کمک کند، وقتی ببیند او یک گرفتاری خانوادگی دارد به او کمک کند و در حدّ توان او را یاری نماید.

«و غَیْبَتِهِ» مورد دیگری که دوست باید نسبت به دوست خود توجه داشته باشد این است که دوستی خود را در غیاب او حفظ کند. به این معنا که اگر کسی پشت سر او غیبت می‌کند از او دفاع کند و حریم او را حفظ نماید.

دوستی‌های امروزه برخلاف این کلام حضرت است؛ یعنی در دوستی‌ها صداقت نیست و فقط عنوان ظاهری دارد، در حضور قربان هم می‌روند، مخلص هم هستند و فدای همدیگر می‌شوند، اما همین که از هم دور می‌شوند در غیاب به هم فحش می‌دهند و غیبت همدیگر را می‌کنند و چه بسا تهمت‌های ناروایی به هم می‌زنند.

در پیش روی بوسه تزویر می‌زنند در پشت سر به سایه هم تیر می‌زنند

«و وَقَاتِهِ» و مورد سوّمی که حضرت در این کلام متذکر شده‌اند این است که وقتی دوستش از دنیا می‌رود به تشییع او حاضر شود، در تجهیز او فعالیت کند، بعد از خاکسپاری به یاد او باشد و در دعاها او را نیز منظور کند، اگر کسی از او اظهار نارضایتی کرد سعی کند او را راضی نماید، اگر به کسی بدهکاری داشته و بر اثر فقر توان پرداخت نداشته بدهی او را حتی الامکان بپردازد، اگر می‌داند نماز و روزه‌ای به گردن داشته حتی الامکان به نیابت از او به جا بیاورد، و به هر حال از هیچ گونه دفاعی نسبت به او دریغ نکند.

### ﴿ حکمت ۱۳۵ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعًا: مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الإِجَابَةَ، وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، وَمَنْ أُعْطِيَ الإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ.»

قال الرّضی: و تصدیق ذلك في كتاب الله تعالى؛ قال الله في الدعاء: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> و قال في الاستغفار: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾<sup>(۲)</sup> و قال في الشكر: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> و قال في التوبة: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾<sup>(۴)</sup>.

#### چهار نعمت در مقابل چهار عمل

و آن حضرت در مورد توجه به دعا، توبه، آمرزش خواهی و شکرگزاری فرموده‌اند:

«مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعًا»

(به کسی که چهار چیز داده شد از چهار چیز محروم نگردد.)

«أُعْطِيَ» ماضی مجهول از ماده «عطاء» به معنای دادن، بخشیدن و عطا کردن است.

۲-سورة نساء (۴)، آیه ۱۱۰.

۴-سورة نساء (۴)، آیه ۱۷.

۱-سورة غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

۳-سورة ابراهيم (۱۴)، آیه ۷.

در حقیقت معنای «مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمَ أَرْبَعًا» این است که کسی را که خدا توفیق چهار چیز بدهد از چهار چیز محروم نمی‌شود.

۱- «مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الإِجَابَةَ»

(آن را که دعا داده شد از اجابت شدن محروم نباشد.)

یعنی اگر خدا به کسی توفیق دعا و نیایش عطا کند او را از اجابت کردن هم محروم نمی‌کند. خداوند در قرآن شریف فرموده است: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ مرا بخوانید من شما را اجابت می‌کنم. البته اگر دعاهای ما به اجابت نمی‌رسد یا برای این است که دعاها دعا نیست، یا شرایط دعا فراهم نیست، و یا مقدر ما به اجابت این نیست و در عوض خدا پاداش آن را در قیامت عطا می‌کند. ولی به هر حال وظیفه ما دعا کردن است، و دعا نکردن یک نوع تکبر و دوری از خداست. دنباله همین آیه فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ کسانی که از عبادت من استکبار می‌ورزند به زودی با خواری داخل جهنم می‌شوند. پس وظیفه ما این است که دعا کنیم و با دعا رابطه خود را با خدا قوی نماییم.

۲- «وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ»

(و آن را که توبه داده شد از قبول گردیدن محروم نماند.)

مقصود این است که به هر کسی که خدا توفیق توبه عنایت کند از قبول توبه هم محروم نمی‌شود. توبه بازگشت واقعی است؛ بعضی خیال کرده‌اند گفتن «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» و «تُوبَ إِلَيْهِ» توبه است و خدا همه گناهان انسان را می‌بخشد، در صورتی که چنین نیست و گفتن آن صرفاً استغفار است و استغفار به معنای طلب توبه و بازگشت است. انسان شصت هفتاد سال گناه می‌کند بعد متنبه می‌شود و توبه می‌کند، خدا هم توبه او را می‌پذیرد، این بزرگترین نعمت الهی است و باید قدردانی کرد، و قدردانی آن

شکر این نعمت بزرگ است. اگر صاحب کارخانه و یا صاحب شرکتی کارمند و کارگری داشته باشد که چند نوبت اشتباه کند او را اخراج می‌کند، ولی خدا نسبت به بندگان خود آن قدر مهربان است که هر چند هم این بنده اشتباه کند و توبه نماید توبه او را می‌پذیرد. بنابراین خدا به هر کسی توفیق توبه عنایت کند توفیق قبول توبه را هم خواهد داد.

۳- «وَمَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ»

(و آن راکه آمرزش خواهی داده شد از آمرزیده شدن محروم نشود.)

«استغفار» از ماده «غفران» به معنای پوشش است، به کلاه خود که سر انسان را در جنگ از خطر می‌پوشاند «مغفر» می‌گویند، پس استغفار به معنای طلب غفران و پوشش از خداست بر خطاها و گناهانی که از انسان سر زده است. استغفار هم قریب به توبه است منتها حضرت امیر علیه السلام برای استغفار در جایی دیگر از نهج البلاغه شش شرط ذکر فرموده که توضیح آن را در جای خود خواهیم داد.<sup>(۱)</sup> به هر حال معنای جمله حضرت این است که به هر کس که توفیق استغفار داده شد از مغفرت محروم نمی‌شود.

۴- «وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ»

(و آن راکه شکرگزاری داده شد از زیاده در نعمت محروم نگردد.)

شکر نعمت به «الحمد لله» گفتن تنها نیست، بلکه سوای آن باید هر نعمتی را به جای خود مصرف کنند؛ شکر سلامتی بدن به این است که این بدن در عبادات خدا و برای حل مشکلات بندگان خدا به کار افتد، شکر داشتن ثروت به این است که وجوهات واجب مالی پرداخت شود و نیز این ثروت در راه خیر و صلاح جامعه



مصرف گردد، شکر مقام و موقعیت اجتماعی به این است که انسان در این پستی که دارد به نفع جامعه اسلامی و محرومین تلاش کند. این هم واقعاً یک توفیق خدادادی می‌خواهد که انسان شکرگزار باشد، و به هر کس این توفیق داده شود از بهره‌های آن که از جمله زیاد شدن و رشد کردن است محروم نمی‌شود. در قرآن شریف فرموده است: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ اگر شاکر نعمت‌های الهی باشید خدا هم نعمت‌های خود را زیاد می‌کند.

مرحوم سید رضی فرموده است:

«و تصدیق ذلك في كتاب الله تعالى»

(و گواهی بر این فرمایش در کتاب خداوند متعال است.)

«قال الله في الدعاء: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾»

(خداوند در مورد دعا فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت نمایم.)

«و قال في الاستغفار: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غُفُوراً رَحِيماً﴾»

(و در مورد آمرزش خواهی فرموده است: و هر کس بدی کند یا به خود ستم نماید سپس از خدا آمرزش بخواهد، خداوند را آمرزنده و مهربان می‌یابد.)

«و قال في الشكر: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾»

(و در مورد شکر فرموده‌اند: اگر شکر به جا بیاورید قطعاً خدا نعمت را برای شما زیاد می‌کند.)

«و قال في التوبة: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾»

(و در مورد توبه هم فرموده است: جز این نیست که خدا توبه کسانی را می‌پذیرد که از روی

نادانی کار بد را انجام می‌دهند سپس به زودی توبه می‌کنند؛ پس اینها هستند که خداوند توبه‌شان را می‌پذیرد؛ و خداوند دانا و حکیم است.)

آنچه در این آیه قابل توجه است یکی این است که فرموده: «يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بِجَهَالَةٍ» از روی جهالت و نادانی گناه کرده‌اند و به اعمال خلاف دست زده‌اند؛ و دیگر این که فرموده: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» تازه حالا که از روی جهالت گناه کرده پس وقتی فهمید اشتباه کرده فوراً بازگشت کند؛ نه این که مانند فرعون وقتی در حال غرق شدن است بگوید من به خدای موسی ایمان می‌آورم، که دیگر دیر است و این توبه فایده ندارد.

### ﴿ حکمت ۱۳۶ ﴾

و قال ﷺ: «الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ، وَ الْحَجُّ جِهَادُ كُلِّ ضَعِيفٍ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ، وَ جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ.»

#### اسرار برخی عبادات

و آن حضرت در مورد اسرار برخی عبادات فرموده‌اند:

«الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ»

(نماز سبب تقرب هر انسان با تقواست.)

به وسیله نماز هر کسی به خدا نزدیک می‌شود، نماز مایه تقرب است همچنان که مایه تقوا و پرهیزکاری است. خدا درباره نماز فرموده است: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»<sup>(۱)</sup> نماز نمازگزاران را از بدی‌ها و زشتی‌ها بازمی‌دارد. نماز رابطه با خداست و هر کسی که با خدا ارتباط برقرار کند هم از کارهای زشت باز داشته می‌شود و هم به مقام ربوبی او تقرب پیدا می‌کند؛ پس اگر می‌خواهید متقی و پرهیزکار شوید نماز بخوانید، و اگر می‌خواهید مقرب الی الله بشوید نماز بخوانید. در بعضی روایات هم وارد شده است که: «الصَّلَاةُ مَعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ»<sup>(۲)</sup> نماز وسیله عروج ملکوتی انسانهای مؤمن است. مؤمنین واقعی وقتی به نماز می‌ایستند در حقیقت به عالم دیگری پرواز می‌کنند، بدنشان در این عالم است ولی روحشان در ملکوت اعلا سیر می‌کند.

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵.

۲-بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

«وَالْحَجُّ جِهَادٌ كُلُّ ضَعِيفٍ»

(و حج جهاد هر ناتوان است.)

بنا به فرموده حضرت امیر علیه السلام حج هم یک نوع دفاعی از اسلام است؛ چون گاهی با دشمن در میدان نبرد روبرو می‌شوند و گاهی در سرزمین وحی؛ آنهایی که قدرت بدنی برای دفاع از کیان اسلام دارند به میدانهای جنگ می‌روند، ولی آنهایی که قدرت رفتن به میدانهای جنگ را ندارند به کنگره جهانی حج مشرف می‌شوند تا شوکت و عظمت اسلام و مسلمانان را به نمایش بگذارند، و این هم یک نوع دفاعی از اسلام و مسلمین است.

«وَلِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ»

(و برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن روزه است.)

زکات مایه تزکیه و پاکی مال است؛ خدا در قرآن شریف فرموده است: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾<sup>(۱)</sup> ای پیامبر از مسلمانان صدقه و زکات بگیر، که با این کار آنان را پاک و اموال آنها را پاکیزه می‌کنی. پس همان طور که زکات مال موجب می‌شود اموال انسان پاک و پاکیزه شود، روزه نیز موجب می‌شود بدن انسان تزکیه و پاکیزه گردد. و همان گونه که زکات مال سبب ترقی روحی انسان و عدم وابستگی او به ثروت دنیا است، روزه هم سبب ترقی روحی انسان می‌شود.

بدن انسان نیز از جهت جهاز هاضمه و دافعه نیاز به استراحت دارد و روزه سبب استراحت آن می‌شود. پس سوای آن تکامل معنوی که انسان به وسیله روزه پیدا می‌کند بدن او نیز سالم می‌شود، و شاید این کلام حضرت امیر علیه السلام که روزه زکات بدن است به همین معنا اشاره داشته باشد.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۳.

### «وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ»

(و جهاد زن خوب شوهرداری کردن است.)

در روایات رسیده از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام بر جهاد و نبرد در جبهه‌های جنگ توسط مردها سفارش زیادی شده است، ولی جهاد را برای زنان منع فرموده‌اند، اما در عوض به این معنا تصریح نموده‌اند که: «جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ» اگر حضور در جبهه‌های جنگ برای زنان نیست و از آنها برداشته شده است، خوب شوهرداری کردن را برای زنان به منزله جهاد در جبهه‌های نبرد دانسته است. گرم کردن کانون زندگی در نظر بزرگان دینی ما آن قدر با اهمیت بوده که خوب شوهرداری کردن را که پایه‌ی اساسی زندگی خانوادگی است به منزله جهاد معرفی فرموده‌اند.

ممکن است این که هم در این کلام حضرت و هم در کلمات دیگر ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام ارزش زیادی برای خوب شوهرداری کردن قائل شده‌اند، به خاطر آن همه سختی‌ها و مرارتی است که زنان در منزل متحمل می‌شوند؛ در عرف جامعه علاوه بر شوهرداری بچه‌داری و خانه‌داری نیز بر عهده زنان گذاشته شده است؛ حال با این همه سختی‌ها و مرارت‌هایی که زنان بر دوش دارند آیا واقعاً ثواب جهاد در میدان جنگ را ندارند؟! مسلماً این کلام حضرت واقعیت دارد و فقط برای تشویق زنان نیست.

### ﴿ حکمت ۱۳۷ ﴾

و قال ﷺ: «اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ».

#### فراوانی رزق با صدقه

و آن حضرت درباره اهمیت دادن به صدقه فرموده‌اند:

«اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ»

(نازل شدن رزق و روزی را با صدقه دادن بخواهید.)

«اسْتَنْزِلُوا» از ماده «نُزول» و به معنای طلب نازل شدن و فرود آمدن است. فرموده‌اند: به وسیله صدقه دادن طلب فرود آمدن روزی خود را بنمایید. یعنی یکی از خواص صدقه این است که موجب نازل شدن روزی می‌شود و روزی را زیاد می‌کند. گفته شده است که شخص بی چیزی خدمت رسول خدا ﷺ رسید و از فقر و تنگدستی شکایت کرد، حضرت او را سفارش به صدقه دادن برای پدرش فرمود. سؤال می‌کنید شخص فقیری که دارایی ندارد چگونه باید صدقه بدهد؟ جواب این است که اولاً: صدقه دادن منحصر به مالدار نیست و فقرا هم می‌توانند با خواندن یک حمد و سوره، مقداری از قرآن و یا چند رکعت نماز صدقه بدهند؛ و ثانیاً: اگر فقرا یک خرما هم در راه خدا بدهند صدقه محسوب می‌شود و خدا هم به آن توجه دارد. یعنی این طور نیست که اگر کسی بخواهد صدقه بدهد باید حتماً سفره شاهانه‌ای پهن کند و انواع غذاها را تهیه نماید و... بلکه بسا سفره‌ای کوچک نزد خدا با ارزشتر از آن سفره شاهانه باشد.

## ﴿ حکمت ۱۳۸ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ أَيَّقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ.»

### صدقه دادن و پاداش اخروی

و آن حضرت دربارهٔ ذخیره شدن صدقات برای روز قیامت فرموده‌اند:

«مَنْ أَيَّقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ»

(آن که یقین به عوض و جایگزین دارد در بخشش زیاده‌روی کند.)

این جمله در برخی از نهج‌البلاغه‌ها مثل فیض‌الاسلام با جملهٔ قبل با یک شماره ذکر شده است، ولی در نهج‌البلاغهٔ محمد عبده با یک شمارهٔ جداگانه آمده است. «أَيَّقَنَ» از «يَقِين» است؛ «خَلْف» به معنای جانشین است؛ «جَادَ» از «جَوَاد» به معنای بخشندگی است؛ و «عَطِيَّة» چیزی است که به دیگران بخشیده شده است. بعضی‌ها خیال می‌کنند آنچه را به بینوایان و فقرا بدهند بی‌فایده است و جزو باد هوا شده است، این قشر از مردم خیال می‌کنند آنچه را صرف خوردن و پوشیدن و محل سکونت و تجملات کرده‌اند همانها برایشان فایده داشته و غیر آن بی‌فایده است، ولی مسلمانانی که اسلام را به درستی آموخته‌اند می‌دانند آنچه را انسان در راه خدا برای خدمت به خلق او صرف کرده ذخیرهٔ آخرت شده و در قیامت از آن بهره‌مند خواهند شد. در این جمله حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این حقیقت را بیان فرموده‌اند که هرکسی یقین داشته باشد که آنچه را در راه خدا انفاق کند برای آن در قیامت جانشین و جایگزین خواهد یافت، بخشندگی‌اش خیلی زیاد می‌شود.

این ظاهر کلام حضرت امیر علیه السلام است ولی آیه شریفه بالاتر از این را فرموده است؛ خدا در قرآن شریف فرموده است: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> «مثل آنهایی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند مانند این است که دانه‌ای هفت خوشه برویاند که در هر خوشه‌ای صد دانه باشد، و خدا برای هر که بخواهد چند برابر از این را می‌رویاند.»

حضرت امیر علیه السلام در مورد اصل یقین به ذخیره شدن و انفاق کردن فرموده‌اند: کسی که یقین به ذخیره شدن داشته باشد خیلی انفاق می‌کند؛ ولی خدا به چند برابر شدن خیرات و صدقات در آخرت توجه داده است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۱.



### ﴿ حکمت ۱۳۹ ﴾

و قال ﷺ: «تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ».

#### رسیدن رزق و روزی به اندازه نیاز

و آن حضرت درباره روزی انسانها فرموده‌اند:

«تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ»

(کمک و یاری به اندازه مشقت نازل می‌شود.)

مقصود از این کلام حضرت امیر علیه السلام این است که روزی انسان به قدر مخارج روزانه است، و این به تجربه برای هر یک از افرادی که دارای همسر و فرزند هستند ثابت شده است؛ وقتی انسان مجرد است و هنوز زن و فرزندی ندارد خدا خوراک و مسکن و لباس او را به قدر کفاف او می‌رساند؛ ولی وقتی این فرد ازدواج می‌کند و منزل پدری گنجایش بودن او را ندارد خدا پول اضافه‌ای به عنوان اجاره منزل برای او می‌رساند، در ضمن مخارج خوراک او را دو برابر می‌کند، این زندگی به همین وضع می‌گذرد تا این که آنها بچه‌دار می‌شوند، در این صورت فقط به مخارج خوراک و پوشاک اضافه می‌شود و گه گاهی که بیماری پیش می‌آید خدا هزینه آن را نیز می‌رساند، تا این که دارای چند فرزند می‌شود و مثلاً بر اثر داشتن چند فرزند خانه به او اجاره نمی‌دهند، در این صورت خدا وسایل خریدن منزل را برای او فراهم می‌کند و ....

«مَعُونَةُ» از «عَوْن» به معنای کمک است؛ و «مُؤْنَةُ» به معنای تعب، ثقل و مشقت

است. «تَنْزِلُ الْمَعُونَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ» یعنی کمک به اندازه مشقت به انسان می‌رسد. هر اندازه افراد تحت تکفل داشته باشید خدا هم به اندازه مخارج آنها برای شما روزی می‌رساند.

بعضی‌ها این عبارت را به گونه‌ای دیگر معنا کرده‌اند که با هیچ اصلی مطابقت ندارد؛ معنایی را که این گروه گفته‌اند این است که: به هر نحوی خرج کنید خدا هم به همان اندازه می‌رساند. در حالی که به تجربه ثابت شده است چنین موضوعی صحّت ندارد، و بسیاری را دیده‌ایم که بر اثر زیاده‌روی در مخارج روزانه به ورشکستگی رسیده‌اند؛ و روی این اصل می‌دانیم که خدا وعده روزی داده نه وعده چلوکباب، خدا وعده مسکن داده نه وعده ویلا و کاخ، خدا وعده مخارج روزانه را داده است نه وعده ولخرجی و اسراف و تبذیر. اگر این جمله را از مولای متّقیان داریم که «تَنْزِلُ الْمَعُونَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ» آن جمله را هم از حضرت امام باقر علیه السلام داریم که «و تقدیر المعیشة»<sup>(۱)</sup> یعنی درآمد خود را با مخارج اندازه‌گیری و هماهنگ کنید.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲، حدیث ۴.

## ﴿ حکمت ۱۴۰ ﴾

و قال ﷺ: «مَا أَعَالَ مَنِ اقْتَصَدَ.»

### میان‌ه‌روی مانع فقر

و آن حضرت درباره‌ی ترغیب به میان‌ه‌روی فرموده‌اند:

«مَا أَعَالَ مَنِ اقْتَصَدَ.»

(نیازمند نمی‌شود آن‌که میان‌ه‌روی را اختیار کرد.)

در این نسخه‌ی محمد عبده «مَا أَعَالَ» ذکر شده ولی در نسخه‌ی فیض الاسلام و بعضی نسخه‌های دیگر «مَا عَالَ» آمده است. اگر نسخه‌ی اصلی «أَعَالَ» باشد به معنای «افتقر» است، ولی اگر «عَالَ» باشد هم به معنای «افتقر» آمده و هم به معنای جور و ظلم. بنا بر نسخه‌ی اول معنای جمله این است که: فقیر نمی‌شود کسی که میان‌ه‌روی را اختیار کند؛ و بنا بر نسخه‌ی دوم معنای این است که: ظلم نکرده است کسی که میان‌ه‌روی را اختیار کند.

ممکن است مقصود از «میان‌ه‌روی» میان‌ه‌روی در مخارج روزانه باشد، و ممکن است هم میان‌ه‌روی در مخارج روزانه و هم میان‌ه‌روی در تحصیل مال باشد. کسانی که در مقام تحصیل مال از حدّ متوسط برخوردارند فقیر نمی‌شوند و خدا به آنها برکت می‌دهد، و اگر در مقام خرج کردن از اسراف و تبذیر پرهیز کنند و میان‌ه‌روی را انتخاب نمایند از فقیر شدن دور می‌مانند.

### ﴿ حکمت ۱۴۱ ﴾

و قال عليه السلام: «قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ.»

#### یکی از دو راه آسایش

و آن حضرت در مورد کمی گرفتاری و تأمین آسایش بیشتر فرموده‌اند:

«قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ.»

(کمی نان‌خورها یکی از دو آسایش و راحتی است.)

«عیال» به معنای نان خور است؛ و «یسار» از ماده «یُسر» به معنای گشایش و راحتی است. معنای کلام حضرت امیر عليه السلام این است که کم بودن نان‌خورها یکی از دو خوشی در زندگی است؛ و خوشی دیگر پولداری و باز بودن دست انسان به هنگام خرج است.

## ﴿ حکمت ۱۴۲ ﴾

و قال عليه السلام: «التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

### دوستی نمودن نیمی از خرد است

و آن حضرت دربارهٔ دوستی با افراد فرموده‌اند:

«التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

(دوستی نمودن نیمی از عقل و خرد است.)

فرموده‌اند: با مردم دوستی کردن و از روی مهربانی با آنان رفتار کردن نصف عقل است. ما در اصطلاحات یک عقل نظری داریم و یک عقل عملی؛ عقل نظری به چیزهایی گفته می‌شود که انسان در آن فکر و تأمل می‌کند و نظر می‌دهد، مانند مسائل اعتقادی؛ و عقل عملی هم به آن کارهایی می‌گویند که انسان در مقام برخورد با آنها از روی حکمت و مطابق با مصلحت عمل کند؛ پس مقصود از عقل در این عبارت حضرت عقل عملی است؛ یعنی برخورد با مردم از روی حکمت و مطابق با مصلحت و تدبیر نصف عقل است.

برخورد انسان با جامعه و با مردم باید با دوستی و محبت باشد، بخصوص برخورد علما و روحانیون که هادیان جامعه هستند. در حدیث از حضرت صادق عليه السلام آمده است: «لا تكونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم»<sup>(۱)</sup> از علمایی نباشید که می‌خواهند با جلال و جبروت و قلدری با مردم رفتار کنند، که اگر چنین کنید به وسیله

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶، حدیث ۱.

زورگویی و اخلاق باطلی که دارید حرف و سخن حقتان را هم از بین می‌برید. یعنی هر چند هم عالمان به حقی باشند ولی همین زور گفتن یا تکبر کردن و یا با جلال و جبروت رفت و آمد نمودن، باعث می‌شود مردم از آنها فاصله بگیرند. کارگزاران حکومت - اگر حکومت حقی باشد - باید با تودد و دوستی با مردم رفتار کنند و مردم را از این راه به حکومت خوش بین نمایند تا حکومت بتواند دوام بیاورد.

حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همیشه و در همه موارد حکومت خود با مردم با محبت، با مودت و با ملاحظت برخورد کرده‌اند؛ و در هیچ جای تاریخ زندگانی آن حضرت نداریم که با مردم تندی کرده باشند. شما حساب کنید در این بیست و سه سال رسالت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که سیزده سال آن را در مکه بودند و ده سال دیگر را در مدینه زندگی کردند کفار قریش چه دشمنی‌هایی با آن حضرت و اصحابشان کردند، ولی در عین حال در سال هشتم هجری که مکه را فتح کردند ابوسفیان را که رئیس دشمنان آن حضرت بود بخشیدند و هر کسی را هم که در خانه او بود بخشیدند. فرمودند: «مَا تَرَوْنَ إِنِّي فاعِل بكم؟» فکر می‌کنید با شما - با آن همه دشمنی که کردید و با آن همه جنگی که راه انداختید - چه کنم؟ «قالوا: خیر، أخ کریم و ابن أخ کریم» در جواب گفتند: تو برادر بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی. حضرت هم فرمودند: «أذهبوا فأنتم الطلقاء»<sup>(۱)</sup> بروید که همه شما آزادید. همه را آزاد کردند و از گناه همه گذشت کردند. آن قدر سعه صدر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زیاد بود که خدا به او فرموده است: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>(۲)</sup> خلاق نیکوی تو خیلی بزرگ است! بلی با این خلق و خوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که این گونه مردم فوج فوج به دین اسلام جذب شدند. به هر حال این که فرموده‌اند: تودد نصف عقل است، مقصود نصف عقل عملی است نه نصف عقل نظری؛ برای این که این عقل عملی است که انسانهای دیگر را جذب می‌کند و به اسلام گرایش پیدا می‌کنند نه عقل نظری.

۱- نهج الفصاحة، ص ۸۲۰.

۲- سورة قلم (۶۸)، آیه ۴.

### ﴿ حکمت ۱۴۳ ﴾

و قال ﷺ: «أَلْهَمُ نِصْفُ الْهَرَمِ».

#### غصّه خوردن نیمی از پیری است

و آن حضرت در مورد غصّه خوردن برای امور دنیا فرموده‌اند:

«أَلْهَمُ نِصْفُ الْهَرَمِ»

(غصّه خوردن نیمی از پیری است.)

این جمله با دو جمله قبل در برخی شرح‌های نهج‌البلاغه از جمله فیض‌الاسلام و شرح خوئی با یک شماره ذکر شده است. «هَرَم» به معنای پیری است. پیری مساوی با ناتوانی است، وقتی انسان پیر می‌شود قدرت اعضای بدن او کاسته می‌شود و آن قدرتی را که در جوانی داشت ندارد؛ حال حضرت امیرالمؤمنین در این جمله غصّه خوردن را نصف پیری معرفی فرموده‌اند، شاید علت این باشد که غصّه خوردن نه تنها دردی را درمان نمی‌کند بلکه ناراحتی اعصاب نیز برای انسان به وجود می‌آورد که نتیجه آن ناتوانی فکری و جسمی است و در حقیقت پیری زودرس است.

غصّه خوردن چه برای گذشته یا حال کار بی‌فایده‌ای است؛ چون چیزی که گذشته است غصّه خوردن ندارد، و گذشته‌ها گذشته است؛ نسبت به حال و آینده هم هر چه مقدر انسان است همان است و غصّه خوردن مقدرات را عوض نمی‌کند. پس هر کسی باید به کار خود اشتغال داشته باشد و در برابر مقدرات تسلیم باشد، که هر چه مقدر است همان است.

### ﴿ حکمت ۱۴۴ ﴾

و قال ﷺ: «يُنزَلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فِخْذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ عَمَلُهُ.»

#### نزول صبر به اندازه مصیبت

و آن حضرت درباره لزوم صبر و شکیبایی فرموده‌اند:

«يُنزَلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ»

(صبر و شکیبایی به اندازه مصیبت نازل می‌شود.)

هر اندازه مصیبت وارد شده سنگین‌تر باشد صبر و تحملی هم که خدا به انسان می‌دهد بیشتر است؛ گاهی مصیبت مثل یک بیماری جزئی، کسادی جزئی و ناملایم جزئی خیلی کوچک و ناچیز است، ولی گاهی مصیبت و ناملایمی که به انسان می‌رسد خیلی بزرگ است؛ مثل این که فرزند انسان از دستش می‌رود، یا در امر اقتصادی به کلی ورشکست می‌شود و از هستی ساقط می‌شود؛ هر کدام از این مصیبت‌های کوچک و بزرگ صبر و تحمل مخصوص به خود را می‌طلبد، و بنا به فرموده حضرت امیر ﷺ خدای متعال هر مصیبتی را که برای انسان مقدر کرده باشد صبر و تحمل مخصوص به آن را هم به انسان عطا می‌کند. بنابراین انسان باید در حوادث و شداید و مشکلاتی که در طول زندگی برایش پیش می‌آید صبر را به خود تلقین کند و بردباری به خرج دهد.



بسیار مشاهده شده است که طرف با اندک سختی که به او رسیده می‌خواهد همه زندگی را به هم بزند و همه کاسه کوزه‌ها را به هم بریزد، و دیگر نمی‌شود با او صحبت کرد چرا که فلان ناراحتی را دیده است! در صورتی که انسان باید صبر کند و جزع و فریاد هم نکند، برای این که خیلی از عکس‌العمل‌های انسان به هنگام مصیبت باعث نابودی اجر او می‌شود.

حضرت امیر علیه السلام در دنباله همین کلام فرموده‌اند:

«وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَىٰ فَيْحِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَيْطًا عَمَلُهُ»

(و آن‌که به هنگام مصیبت دست بران خود بکوبد پاداش وی تباه گردد.)

«حَيْطًا» به معنای ضایع کردن اجر و نابود کردن آن است. خوب درست است که مصیبت دیده‌اید، حالا برای از دست رفتن فرزند دلتان می‌سوزد و گریه می‌کنید، اما انسان باید به طور عادی و طبیعی گریه کند، هیچ اشکالی هم ندارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در فوت فرزندش ابراهیم گریه کرد، ولی نه این که به صورت خود سیلی بزند، یقه خود را چاک بزند، موهای خود را بکند یا پریشان کند و یا با دست به سینه و ران خود بکوبد؛ اینها عکس‌العمل‌هایی است که در شرع ممنوع شده است. سعی کنید صبور باشید و آن اجر و ثوابی را که خدا برای صبر و صابران در نظر گرفته است از بین نبرید.

### ﴿ حکمت ۱۴۵ ﴾

و قال ﷺ: «كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا [الْجُوعُ وَ] الظَّمَاءُ، وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَ الْعَنَاءُ، حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ.»

#### عبادتهای خالی از حقیقت

و آن حضرت درباره اعمال قشری و بدون حقیقت فرموده‌اند:

«كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الظَّمَاءُ»

(چه بسا روزه‌داری که از روزه او جز گرسنگی و تشنگی بهره‌ای برای او نیست.)

«جوع» به معنای گرسنگی، و «ظماء» به معنای تشنگی است. روزه‌ای که انسان می‌گیرد دارای دو جنبه ظاهری و واقعی است؛ جنبه ظاهری روزه گرسنگی و تشنگی خوردن است؛ یعنی به حساب ظاهر هر روزه داری باید از اذان صبح تا اذان مغرب از هر خوردن و آشامیدنی خودداری کند؛ ولی معنای واقعی روزه این است که انسان برای انجام فرمان خدا از خوردن، آشامیدن، غیبت کردن، تهمت زدن و خلاصه هر کاری که باعث تنزل روحی او می‌شود اجتناب نماید و با این کار به تقوای الهی برسد و قرب به مقام الهی پیدا کند.

از روایات این باب استفاده می‌شود که روزه واقعی آن است که تمام اعضاء و جوارح انسان روزه باشد.<sup>(۱)</sup> معنای این سخن این است که صرف نظر از شکم باید

۱- الکافی، ج ۴، ص ۸۷، باب أدب الصَّائِم.

چشم انسان هم از مشاهده چیزهای حرام و شبهه‌ناک اجتناب کند، گوش انسان از شنیدن چیزهای حرام و شبهه‌ناک پرهیز نماید، دست و پای انسان از انجام اعمال حرام و حتی شبهه‌ناک دوری کند، و بالاتر از همه فکر انسان نیز روزه باشد و اندیشه هیچ کار حرام یا شبهه‌ناکی به آن خطور نکند.

با توجه به این دو جنبه‌ای که برای روزه گفتیم، معلوم می‌شود که بسیاری از روزه‌داران روزه ظاهری می‌گیرند که همان گرسنگی و تشنگی خوردن است، و روزه واقعی مخصوص یک عده خاصی از مؤمنان است، و کلام حضرت امیر علیه السلام هم ناظر به همین معناست.

«وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ»

(و چه بسیار شب‌زنده‌داری که از نمازگزاردنش جز شب بیداری و سختی بهره‌ای نبرد.)

«سَهَر» به معنای شب بیداری، و «عَنَاء» به معنای تعب و سختی است؛ «قائم» در این عبارت کنایه از شب زنده دار است، شب زنده دار از این جهت که خواب و آسایش را بر خود حرام می‌کند و به عبادت می‌پردازد ناگزیر تعب و سختی شب‌زنده‌داری را بر خود هموار می‌کند، ولی معنای واقعی قیام در شب این است که در طول شب که همه چشم‌ها به خواب است او به عبادت خدا پرداخته و خود را به مقام ربوبی حق نزدیک نماید. حال روی سخن حضرت امیر علیه السلام با کسانی است که عبادت‌های درون شب آنان را نساخته و روح آنان از همان درنده‌خویی که قبلاً داشته‌اند برخوردار است. حضرت می‌فرماید: نتیجه بیداری این افراد بجز سختی کشیدن و بیخوابی چیز دیگری نیست؛ زیرا نماز و عبادت‌های آنها یک لقلقه زبان بیش نیست.

«حَبْدًا نَوْمٌ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ»

(چه خوب است خوابیدن زیرکان و روزه‌گشودن آنان.)

«اُکیاس» جمع «کیس» به معنای زیرک است. خوب وقتی که روزه بسیاری از روزه داران بجز گرسنگی و تشنگی خوردن، و نماز شب عده‌ای از مسلمانان بجز بیخوابی و سختی نیست، پس «حَبْدًا نَوْمُ الْأُكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ»: چه خوب است خوابیدن زیرکان و افطار کردن آنان. آدم زیرک و عاقل شب را می‌خوابد تا روز سرحال باشد و بتواند خدمت بزرگتری به جامعه بکند.

البته به قرینه این قسمت آخر، مقصود حضرت از «صائم» و «قائم» روزه‌های مستحبی است که در غیر ماه رمضان می‌گیرند و نماز و عبادات مستحبی است که در شب به جا می‌آورند، وگرنه روزه ماه رمضان و نمازهای یومیه واجب است و به هر صورت باید انجام شود و ترجیح کارهای دیگر بر آن جایز نیست؛ مگر این که مریض و یا در مسافرت باشند که باید قضای آن را به جا آورند.

### ﴿ حکمت ۱۴۶ ﴾

و قال ﷺ: «سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ، وَادْفَعُوا أَمْوَالَ الْجِبَالِ بِالذُّعَاءِ.»

#### اثرات صدقه، زکات و دعا

و آن حضرت در مورد توجه به صدقه، ادای زکات و عنایت به دعا و نیایش فرموده‌اند:

«سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ»

(ایمانتان را با صدقه دادن حفظ نمایید.)

«سوسوا» از ماده «سیاسة» به معنای اداره کردن و حفظ کردن است؛ این که گفته می‌شود سیاست کشور، یعنی اداره کشور به گونه‌ای که آن را حفظ کند؛ حالا در مورد ایمان فرموده‌اند: اگر می‌خواهید ایمانتان حفظ شود صدقه بدهید. چون معمولاً افراد مال را به خاطر زحمتی که برای تحصیل آن کشیده‌اند خیلی دوست دارند و به آن عشق می‌ورزند، بخشیدن آن در راه خدا به بینوایان یکی از علائم و نشانه‌های ایمان قرار داده شده است؛ اگر این مالی را که با زحمات زیاد به دست آورده‌اید در راه خدا دادید، معلوم می‌شود ایمان محکمی به معاد و پادشاهی خدا در قیامت دارید، معلوم می‌شود به این آیه شریفه ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> ایمان کامل آورده‌اید، خدا در

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۱.

این آیه فرموده است: مَثَلُ كَسَانِي كِه اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند مانند یک دانه‌ای است که بکارند و از آن هفت خوشه بروید که هر خوشه صد دانه باشد. که این حدّ اقل است؛ یعنی یک دانه کاشتن و هفتصد دانه برداشتن حدّ اقل و یا معمولی آن است. بعد از آن فرموده: و خدا مضاعف می‌کند برای هر که بخوهد. یعنی هنوز هم جا دارد که اضافه‌تر بشود، و حدّ اقل «مضاعف» دو برابر کردن آن است که به یک‌هزار و چهارصد برابر می‌رسد. پس مَثَلُ كَسَانِي كِه اموال خود را در راه خدا می‌دهند در قیامت مانند کسانی است که یک دانه در این دنیا کاشته و هفتصد دانه یا هزار و چهارصد دانه برداشته‌اند؛ و کسانی مال خود را در راه خدا می‌دهند که به خدا و رسول خدا و گفته‌های آنها ایمان آورده باشند.

«وَحَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ»

(و اموال خود را با زکات دادن محفوظ دارید.)

«حَصِّنُوا» از مادّة «حِصْن» به معنای قلعه محکم است. می‌فرماید: «حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ»: اموال خود را به وسیله زکات دادن در قلعه‌های محکم قرار دهید تا از دستبرد دشمن در امان بماند؛ یعنی اموال خود را با صدقه دادن بیمه کنید.

«وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالذُّعَاءِ»

(و موجهای بلا را با دعا دور نمایید.)

دنیا عالم بلا و مصیبت است، و در روایات زیادی آمده است که صدقه هفتاد نوع بلا را از انسان دور می‌کند؛<sup>(۱)</sup> پس با صدقه دادن و دستگیری از فقرا انواع بلاها را از خود دور کنید.

۱- الکافی، ج ۴، ص ۳، حدیث ۷.

## ﴿ حكمة ١٤٧ ﴾

و من كلام له عليه السلام لكميل بن زياد النخعي

قال كميل بن زياد: أخذ بيدي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فأخرجني إلى الجبان فلما أصر تنفس الصعداء ثم قال:

«يَا كَمَيْلُ [بَنَ زِيَادٍ] إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ. يَا كَمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ، [وَ] الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزُكُّو عَلَى الْإِنْفَاقِ، وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

يَا كَمَيْلُ [بَنَ زِيَادٍ، مَعْرِفَةٌ] الْعِلْمُ دِينَ يُدَانُ بِهِ، بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيلَ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

يَا كَمَيْلُ، هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، هَا إِنَّ هُنَا لِعِلْمًا جَمًّا (وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! بَلَى أَصَبْتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ، مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بِصِيرَةٍ لَهُ فِي أَحْيَائِهِ، يَنْقَدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ؛ أَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ؛ أَوْ مِنْهُومًا بِاللَّذَّةِ سَلَسَ الْقِيَادَ لِلشَّهْوَةِ، أَوْ مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْأَدِّخَارِ، لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ، كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

اللَّهُمَّ بَلَى، لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا،

لَيْلًا تَبْطُلُ حُجَجَ اللَّهِ وَبَيِّنَاتِهِ، وَكَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ؟ أَوْلِيكَ - وَاللَّهِ - الْأَقْلُونَ عَدَدًا،  
 وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا، يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ،  
 وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ  
 الْيَقِينِ، وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحِبُوا  
 الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحَهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أَوْلِيكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالدُّعَاةُ إِلَى  
 دِينِهِ، آه آه شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ، انْصَرِفْ [يَا كَمِيلُ] إِذَا شِئْتَ.»

### شخصیت کمیل بن زیاد

بنا به توضیح مرحوم سید رضی این کلام حضرت امیر علیه السلام خطاب به کمیل بن زیاد نخعی است. «نَخَع» یکی از طوایف یمن بوده که از مخلصین و از شیعیان آن حضرت بوده‌اند. شیعه و سنی در رجال خویش از کمیل تعریف کرده و حتی اهل سنت درباره او گفته‌اند: «کان ثقة و لکنه یتشیع». مثل این که اینها شیعه بودن را عیبی برای او و هر کس دیگر می‌دانند! رجال مامقانی هم به مرحوم مجلسی تاخته است؛ برای این که مجلسی در جایی گفته رجالیین شیعه تصریح به توثیق او نکرده‌اند و گفته‌اند ممدوح است، بعد مامقانی می‌گوید باعث تعجب است، اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بگوید کمیل ثقة است به اندازه‌ای که نجاشی بگوید ثقة است معتبر نیست؟! بعد توضیح داده است که حضرت امیر علیه السلام به عبیدالله بن ابی رافع فرمود: ده نفر از ثقات اصحاب مراد دعوت کن بیایند، عبیدالله گفت: یا امیرالمؤمنین ثقاتی که می‌فرمایید چه کسانی هستند؟ آن وقت حضرت افرادی را نام بردند که از جمله آنها کمیل بن زیاد بود. حالا مرحوم مامقانی گفته است: آیا این ثقة گفتن حضرت امیر علیه السلام به اندازه ثقة گفتن علمای رجال هم ارزش ندارد؟! به هر حال مرحوم مامقانی کمیل بن زیاد را از اصحاب ثقات حضرت امیر علیه السلام می‌داند.



اشکال دیگری که بعضی مورّخین به کمیل گرفته‌اند این است که او در عین حال که خیلی مرد مخلصی بوده و مورد اعتماد حضرت علی علیه السلام نیز بوده و حضرت امیر علیه السلام هم در قسمت‌های مختلف حتی در مسائل عرفانی کلمات خیلی عمیقی را به او می‌گفته و کمیل ظرفیت و گنجایش شنیدن و درک چنین کلماتی را داشته، اما استاندار یا فرماندار خوبی نبوده است؛ برای این که او عامل حضرت در شهر هیت بود و در مقابل تهاجمات و شیبخونهای عوامل معاویه به خوبی از عهده برنمی‌آمده و نمی‌توانسته آن شهر را اداره کند. به طوری که مورّخین گفته‌اند کمیل بن زیاد هم در مقابل شیبخونهای عوامل معاویه به مقابله به مثل می‌پرداخت و شهرهای تحت سلطه معاویه را مورد هجوم قرار می‌داد، بالاخره به حضرت امیر علیه السلام خبر دادند که کمیل یک چنین مقابله به مثلی می‌کند، حضرت فرمودند: این کار درست نیست و ما نباید از سنخ کارهای آنها بکنیم و نباید به مردم ضربه بزنیم.

مورّخینی که به کمیل اشکال می‌کنند حرفشان این است که او چنین رفتاری داشته و از عهده اداره فرمانداری مثلاً برنمی‌آمده است؛ در صورتی که این اگر ضعف باشد ضعف در مدیریت است و به ثقه بودن او ضربه‌ای نمی‌زند؛ چون ممکن است کسی از نظر علم، اعتقادات، ولایت نسبت به اهل بیت، تقوا و پاکی در درجه بالایی باشد ولی توان اداره همه یا بخشی از کشور را نداشته باشد و به اصطلاح مدیریت نداشته باشد. کمیل بن زیاد یک فرد عادی بوده و عصمت نداشته است، ولی در اعتقادات و علم در درجه بالایی بوده و دعای کمیل معروف دعای عالیة المضامینی است، حضرت به او یاد داده و از قول او نقل شده و به ما رسیده است.

این قسمت از نهج البلاغه را هم که مشغول خواندن هستیم کمیل بن زیاد نقل کرده و شیعه و سنی هم آن را از قول کمیل نقل کرده‌اند، و قبل از نهج البلاغه هم مرحوم شیخ صدوق نقل کرده، دیگران هم نقل کرده‌اند؛ البته آنچه در این قسمت نقل شده تقطیع شده است، و همه آنچه را حضرت برای کمیل بیان فرموده و کمیل نقل کرده

است مرحوم سید و دیگران نقل نکرده‌اند؛ بهترین دلیل آن هم این است که مرحوم سید رضی در تیترا این قسمت گفته است: «و من کلام له عَلَيْهِ السَّلَامُ لَكُمْيل بن زياد النَّخَعِيّ» کلمه «مِنْ» برای تبعوض است؛ یعنی بعضی از کلام حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ که به کمیل بن زیاد فرموده در اینجا ذکر شده است.

کمیل بنا به نقل تاریخ تا زمان حجّاج بن یوسف ثقفی که گفته‌اند صد و بیست هزار از شیعیان حضرت را به شهادت رساند زنده بود و در نهایت به دست حجّاج به شهادت رسید؛ و آن پیشگویی حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره او - که به واسطه این که مخلص علی هستی تو را به شهادت می‌رساند - به وقوع پیوست. قبر کمیل بن زیاد بین کوفه و نجف اشرف در کنار جاده اصلی نجف به کوفه مقابل جامعه النجف فعلی است، و کسانی که به نجف اشرف مشرف شده‌اند قبر این شهید را مشاهده و زیارت کرده‌اند.

«قال کمیل بن زیاد: أخذ بیدی أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ فأخرجني إلى الجَبَّان فلما أصحرتنفس الصُّعْداء ثم قال:»

(کمیل بن زیاد گفت: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ دست مرا گرفت و به سوی زمینی مرتفع [در خارج از کوفه] برد، چون به صحرا رسید آهی عمیق و پردرد کشید و سپس فرمود:)

این کلام مرحوم سید است که به نقل از کمیل بن زیاد نقل می‌کند؛ همین که امیر المؤمنین زمان و اولین شخصیت جهان اسلام دست یکی از اصحاب خود را بگیرد و او را از شهر خارج کند و در خارج از شهر در بیابان خلوتی اسرار خود را با او بگوید، معلوم می‌شود این شخص (کمیل بن زیاد) از مقام و موقعیت خاصی نزد آن حضرت برخوردار بوده است. «جَبَّان» به زمین صاف و بدون درختی می‌گویند که خارج از شهر است و نسبت به زمین‌های دیگر مرتفع‌تر می‌باشد؛ که معمولاً چنین زمینی را به خاطر سیل‌گیر نبودن برای قبرستان اختصاص می‌داده‌اند. حالا کمیل بن

زیاد نقل می‌کند که حضرت دست من را گرفتند و به خارج از کوفه و به چنین زمینی رسیدیم آنگاه آه عمیقی از دل کشیدند و فرمودند:

### بهترین قلب‌ها

«يَا كَمِيلُ بَنِ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ»

(ای کمیل بن زیاد! بی‌تردید این قلب‌ها به مانند ظرف‌هایی هستند که بهترین آنها نگاه‌دارنده‌ترین

آنهاست، پس آنچه را به تو می‌گویم از من به خاطر بسپار.)

«أَوْعِيَّة» جمع «وِعَاء» و «وُعَاء» است به معنای ظرف. «وَعِيَتِ الْعِلْم» به معنای حفظ کردن علم است؛ ظرف به این اعتبار که حافظ اشیاء است به آن «وِعَاء» می‌گویند، و «وَعِي» در اصل به معنای حفظ کردن است، آن وقت چون ظرف چیزهای داخل خود را حفظ می‌کند پس به همین اعتبار قلب انسانی هم که مطالب علمی و اسرار را حفظ می‌کند به آن ظرف می‌گویند.

بنابراین حضرت فرموده‌اند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ»: این قلب‌ها ظرف‌هایی هستند «فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا»: پس بهترین این ظرف‌ها حفظ‌کننده‌ترین آنهاست. مقصود حضرت از کلمه «أَوْعَاها» که افعال تفضیل از ماده «وَعِي» است جادار بودن ظرف و گنجایش بیشتر ظرف نیست، و نمی‌خواهند بفرمایند بهترین این دل‌ها آن دلی است که گنجایش بیشتر دارد و مطالب بیشتری در خود جای می‌دهد، بلکه چون «وَعِي» به معنای حفظ کردن است مقصود حضرت هم این است که بهترین دل‌ها آن دلی است که اسرار را بهتر حفظ کند. اگر دل وسعت زیادی داشته باشد ولی تحفظ در آن نباشد ارزشی ندارد، ارزش ظرف به محفوظ نگاه داشتن مظلوم است. بنابراین قلبی که مطالب حق و هدایت‌کننده را می‌گیرد و به فراموشی نمی‌سپارد و در مواقع عمل از آنها استفاده می‌کند قلب باارزشی است؛ حضرت هم بعد از آن که این ارزش را برای قلب بیان

می فرمایند به کمیل بن زیاد می گویند: «فَاَحْفَظْ عَنِّي مَا اَقُولُ لَكَ»: پس آنچه را برایت می گویم حفظ کن.

### مردم بر سه دسته اند

«الْاِنْسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلٰى سَبِيْلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ»

(مردم بر سه دسته اند: عالمی خداشناس، و طالب علمی که بر راه نجات و رهایی است، و خرمگسان و فرومایگانی که رها هستند و از خود اندیشه و تفکری ندارند.)

«ربّانی» در حقیقت نسبت به «ربّ» است؛ یعنی عالمی که خداشناس است، عالمی که در ارتباط با خداست، عالمی که حرکات و سکناش به خدا مربوط می شود و وابسته به خداست. «متعلم» باب تفعّل از ماده «علم» است و این باب برای توغّل و فرورفتن در آن کار است، یعنی کسی که ممحّض برای یادگیری علوم حق و هدایت شده است، یعنی دانشجویی که در راه آموزش حق و حقانیت و برای نجات در تلاش است. «همج» به معنای خرمگس و مردم فرومایه، و «رَعَاع» هم به معنای رهاست؛ یعنی همچون خرمگسان رها و آزاد که هر وقت هر جا می خواهند می روند و هر جا می آیند، از هر طرف باد بوزد می روند و دقّت و توجّه و اندیشه و تفکری ندارند.

در این جمله حضرت امیر علیه السلام مردم را به سه دسته تقسیم فرموده اند: یک دسته عالمان ربّانی؛ یعنی آنهایی که علم را برای خدا آموخته و در راه خدا قدم گذاشته و راه خدا را می پیمایند. در این که این دسته از مردم چه کسانی هستند شک و تردیدی نیست که مصداق بارز این دسته ائمه اطهارند؛ چون در حدیث از امام صادق علیه السلام آمده است: «فَنَحْنُ الْعُلَمَاءُ» ما همان عالمان ربّانی هستیم.

دسته دوّم کسانی هستند که برای نجات خود در راه علم قرار می گیرند و مهم ترین اوقات خود را صرف آموزش مسائل و احکام می کنند؛ این قبیل افراد علم را برای

منافع مادی آن یا برای عناوین ظاهری آن و امثال این خیالات یاد نمی‌گیرند، بلکه دنبال علم می‌روند چون علم آنها را به راه سعادت و نجات می‌آورد. امام صادق علیه السلام در ادامه حدیث می‌فرماید: «و شیعتنا المتعلمون» و شیعیان ما آموزندگان علم هستند. ممکن است کسانی علم را - گرچه علم دین باشد - برای منافع مادی و یا پست و مقام فراگیرند؛ این افراد گرچه در دنیا به مال یا مقام هم برسند ولی به آن مقامات و درجات اخروی نخواهند رسید؛ اما کسانی که علم را بر سبیل نجات می‌آموزند از بهره‌های اخروی آن استفاده می‌کنند.

دسته سوم هم بنا به گفته حضرت امیر علیه السلام «هَمَجُ رِعَاعٍ» هستند؛ و در آن حدیث اصول کافی هم حضرت فرمودند: «و سائر النَّاسِ غُثَاءٌ»<sup>(۱)</sup> و بقیه مردم هم افراد بی‌خاصیت و بی‌ارزش هستند. ترجمه تعبیر حضرت امیر علیه السلام درباره قسم سوم همچون خرمگسانی است که آزاد و رها هستند و روی هر زباله و آشغالی می‌نشینند؛ در روایت اصول کافی هم آنها را «غُثَاءٌ» یعنی چیزهای بی‌ارزش خوانده‌اند؛ که هر دو یکی هستند؛ آدمهایی که خودشان پایه علمی ندارند مثل همان خرمگسان هستند و به هر طرفی که باد بوزد به همان طرف حرکت می‌کنند. از این رو حضرت هم در دنباله آن فرموده‌اند:

«أَتَّبِعُ كُلَّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ»

(که پیروان هر آوازکننده‌ای هستند و با هر بادی به سوی می‌روند، و از نور علم و دانش روشنایی نگرفته‌اند، و به ستونی استوار پناه نبرده‌اند.)

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۴، حدیث ۴. کامل حدیث این است: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول: يغدو النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ: عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثَاءٌ؛ فَنَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ وَ سَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ.»

«اتَّبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ»؛ «ناعِق» از مادهٔ «نَعَقَ» به معنای صدای کلاغ است؛ یعنی گروه سؤم دنبال هر صدایی می‌روند؛ و «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ» به هر بادی که می‌وزد تمایل پیدا می‌کنند. وقتی فرموده‌اند دنبال هر صدا و متمایل به هر بادی هستند، یعنی این گروه - که اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند - پیرو هر کس و ناکسی هستند. «لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ» و دنبال حق نیستند و از نور علم استفاده نمی‌کنند. دنبال علوم پیامبر ﷺ و اهل بیت  نیستند. «وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَىٰ رُكْنٍ وَثِيقٍ»: و به یک ستون محکم و مورد اطمینانی که آنها را حفظ کند پناه نمی‌برند.

مقصود حضرت از این کلام چیست و مگر می‌شود همهٔ مردم دنبال طلب علم بروند؟ جواب این است که مقصود حضرت این نبوده که همه طلبه و روحانی بشوند، بلکه مقصود این است که هر کسی باید در فکر یاد گرفتن علوم اسلامی و یافتن راه حق باشد و این کار با کسب و کار و طلب روزی منافات ندارد؛ کاسبی که قرآن و رساله و کتب دیگر علمی و دینی را به مغازهٔ خود می‌برد و در مواقع بیکاری از آنها استفاده می‌کند دنبال طلب علم است، تاجری که در فرصتهای مناسب مطالعه می‌کند، کشاورزی که وقتی خالی خود را به مطالعه می‌گذراند، و خلاصه هر کسی که در فکر یاد گرفتن مسائل دینی و مسائل اعتقادی و خداشناسی است همه از مصادیق کلام حضرت امیر  هستند و از متعلمین بر سبیل نجاتند.

### برتری علم بر مال

«يَا كُمَّيلُ، أَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، أَلْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ»

(ای کمیل! علم بهتر از مال است؛ علم تو را حفظ می‌کند و تو مال را حفظ می‌نمایی.)

حضرت در این جمله علم را بهتر از مال دانسته، و در مقام بیان یکی از علّت‌های آن فرموده‌اند: علم تو را از خلافتکاری و اشتباهات حفظ می‌کند، ولی مال به گونه‌ای

است که تو باید آن را حفظ و نگهداری کنی. البته مال تا آن مقداری که کفاف انسان را بدهد پسندیده است، ولی بیش از آن مایهٔ وزر و وبال است. تحصیل مال برای تأمین روزی از راه حلال در حد کفاف یک عبادت است، ولی بیش از آن نه این که عبادت نیست بلکه جمع‌آوری و روی هم انباشتن آن مذموم است؛ اما طلب علم هر اندازه بیشتر باشد به فضل و کمالات انسان می‌افزاید و انسان را به سعادت می‌رساند، و چه خوب است انسان همیشه در طلب علم باشد؛ به این معنا که همیشه در فکر است موقعیتی پیش بیاید و علم او زیادتر شود؛ از این رو هر کتابی را می‌خواند از آن خوشه‌ای می‌چیند، هر اهل علم و اهل فضلی را می‌بیند سؤالات خود را از او می‌پرسد و از این راه بهره‌مند می‌شود، و نتیجهٔ این بهره‌مندی این است که دین انسان قوی شده و سعادت اخروی او تأمین می‌شود. اما اگر مال انسان زیاد باشد، باید وقت خود را صرف کند تا از دستبرد سارقین حفظ نماید.

علت دیگری که حضرت به آن اشاره فرموده این است که:

«وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزُكُّ عَلَى الْإِنْفَاقِ، وَصَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ»

(و مال، نفقه دادن آن را کم می‌کند؛ و علم با انفاق کردن زیاد می‌شود؛ و دست پروردهٔ مال با از

بین رفتن آن از میان می‌رود.)

با برداشتن مخارج روزانه (نفقه) از روی مال، ثروت و دارایی کم می‌شود؛ اما علم این طور نیست و با یاد دادن به دیگران زیاد می‌شود؛ انفاق علم یاد دادن به دیگران است، و این یاد دادن به دیگران موجب می‌شود انسان همان علم را بهتر و بیشتر بفهمد؛ چون وقتی برای یاد دادن مطالعه می‌کند بهتر مطالعه می‌کند که مطلب را برای طرف خود تفهیم نماید، و همین معنا موجب می‌شود خودش هم آن علم را بهتر بفهمد و هم مطالب جانبی پیرامون علم را بیاموزد. پس تعلیم و یا انفاق علم نه تنها از علم انسان کم نمی‌کند بلکه هم از حیث کمیّت و هم از حیث کیفیّت نموّ می‌کند.

«وَصَنِيْعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ»: و دست پرورده مال با از بین رفتن مال زایل می شود. «صَنِيع» صفت مشبیه و به معنای مفعول است، «صَنِيعُ الْمَالِ» یعنی «مصنوع المال» و به معنای دست پرورده و بزرگ شده مال است؛ یعنی کسی که آقایی و بزرگی و اعتبار او در جامعه به وسیله مال است، وقتی این مال از بین برود او هم گدا می شود و ارزش و اعتبارش از دست می رود؛ بزرگی و اعتبار و ارزشی که به وسیله مال آمده، با رفتن مال از بین می رود و مردم پس از آن هیچ پشیمی به کلاه این فرد نمی بینند؛ پس چه خوب است انسان تا مال دارد از مال خود برای آخرت خود استفاده کند و تلاش کند اموال خویش را به آخرت منتقل نماید. قرآن در این مورد فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَآنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> هر خیر و خوبی را که برای خودتان پیش بفرستید در قیامت خواهید یافت و نتیجه آن را در قیامت می بینید.

«يَا كَمِيلُ [بِنَ زِيَادٍ مَعْرِفَةً] [الْعِلْمُ دِينٌ يُدَانُ بِهِ، بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ»

(ای کمیل! علم چون دین است که باید بدان گردن نهاد، به وسیله علم است که انسان در زندگی

خود پیروی را به دست می آورد.)

«مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ» نوعاً این جمله را این طور معنا کرده اند که: علم دین است که انسان را متدین به آن دین می کند. در حقیقت شناختن فضیلت علم جزو دین است و گویا از مسلمات دین است. البته همین طور هم هست، چون قرآن فرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>(۲)</sup> آیا کسانی که می دانند با آنهایی که نمی دانند مساوی هستند؟ جز این نیست که صاحبان عقل متذکرند. یا در آیه دیگر فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۳)</sup> آیا آن کسی که خلق را به راه حق رهبری می کند

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

۲-سوره زمر (۳۹)، آیه ۹.

۳-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۵.



سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود احتیاج به هدایت دارد؟ پس این چه حکم باطلی است که شما می‌کنید؟! معمولاً گفته‌اند شرافت علم جزو دین است و جزو دین بودن آن از مسلمات است.

ولی به نظر می‌آید معنای این جمله یک تشبیه است؛ به این معنا که چطور یک فردی که یک دینی را می‌پذیرد صددرصد مطیع و فرمانبردار آن دین است و صددرصد از پیامبری که آن دین را آورده است اطاعت می‌کند و تسلیم بی‌چون و چرای اوست، حالا علم هم در حکم دین است و هرکسی علم داشته باشد خواه ناخواه مورد احترام و اطاعت مردم است و طبعاً مردم زیر بار جاهل نمی‌روند. پس در حقیقت این جمله حضرت یک تشبیه است، تشبیه علم است به دین، یعنی همان گونه که مردم از دین متابعت می‌کنند از علم هم متابعت می‌کنند؛ پس همان خاصیتی که دین دارد و مردم در برابر آن خاضع‌اند و مردم را نجات می‌دهد علم هم دارد. به همین خاطر هم در جمله بعد فرموده‌اند:

«بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ»: اگر کسی علم داشته باشد مردم به واسطه علمی که دارد در زمان حیاتش از او متابعت می‌کنند. چطور پیامبر ﷺ که دین را آورد مردم او را متابعت کرده و می‌کنند، علم هم همین طور است و علما در زمان حیاتشان مورد متابعت مردم هستند و از آنها پیروی می‌کنند.

«وَجَمِيلَ الْأُخْدُوثةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(و پس از مرگ از او به نیکی یاد می‌کنند.)

«أُخْدُوثة» چیزی است که درباره آن سخن می‌گویند، و جمع آن «أَحَادِيث» است؛ مقصود این است که بعد از مرگ عالم هم از او به خوبی تعریف و تمجید می‌شود. باز این جمله در تأیید همان معنای تشبیهی است که گفتم در جمله اول بود؛ یعنی و همان‌گونه که پیامبر خدا ﷺ بعد از وفاتش مورد توجه مردم بوده است و از او به

نیکی یاد می‌کنند، عالم هم همین طور است و مردم پس از وفاتش از او به نیکی یاد می‌کنند.

«وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ»

(و علم حاکم و فرمانرواست و مال محکوم و فرمانبردار است.)

یعنی علم بر مال حکومت می‌کند و مثلاً می‌گوید این مال باید در آن راه و آن مال باید در این راه مصرف شود؛ از طرف دیگر مال به وسیله علم حفظ می‌شود و اگر علم نباشد مال در دست انسان جاهل نابود می‌شود؛ مثلاً اگر ثروتمند علم اقتصاد نداشته باشد، می‌داند که مال را از چه راهی به چه کار بیندازد و چگونه از آن سود ببرد. پس این مال است که تحت سلطه علم قرار می‌گیرد و مغلوب و محکوم است، ولی علم در هر حال حاکم و فرمانده است.

در مورد فرق دیگری که بین مال و علم هست فرموده‌اند:

«يَا كَمِيلُ، هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»

(ای کمیل! مال‌اندوزان تباه شده‌اند گرچه زنده‌اند، و عالمان پایدارند تا روزگار بریاست.)

حضرت امیر علیه السلام این بار مقایسه بین مال و علم را از جهت دارندگان آن مطرح فرموده و موقعیت مال‌اندوزان و ثروتمندان را با دارندگان علم و عالمان مقایسه نموده‌اند که: ای کمیل دارندگان مال در عین حال که زنده‌اند هلاکند!

«خُزَانُ» جمع «خازن» به معنای جمع‌کننده و پس‌انداز کننده است. طبیعی است که هر جمع‌کننده مالی باید برای جمع کردن اموال سختی بکشد و از مخارج روزانه خود و خانواده‌اش کم بگذارد و هم خود گرسنگی بخورد و هم به زن و فرزند خود گرسنگی بدهد تا بتواند مال جمع کند، و اینها هلاکت در حال حیات و زندگانی است. جمع کردن مال یا از این راه است و یا از راه حرام، که آن نیز یک نوع هلاکت است. اما

علم چنین نیست و در سینه هر کسی قرار بگیرد راهنمای اوست و او را هدایت می‌کند.

«وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»: و علما همیشه هستند و تا روزگار باقی است نام و نشان علما باقی است. برای این که روزگار بر پایه و اساس علم استوار است؛ مرحوم شیخ طوسی، سید مرتضی، شیخ مفید و... همه بر حسب ظاهر از دنیا رفته‌اند ولی همه این علوم اسلامی که در حال حاضر در دست ماست بر اثر فعالیت‌ها و زحمات آنهاست؛ علمای علوم دیگری هم که نافع به حال جامعه است همین طورند، مثلاً ادیسون از دنیا رفته است ولی مردم با استفاده از برق او به یاد او هستند و او باقی است، پاستور مرده است ولی اثرش باقی است و مثل این که او هم باقی است.

«أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ»

(وجودشان گمشده است، ولی نشانه‌هایشان در قلب‌ها برجاست.)

عمر طبیعی هر فردی معلوم است و بالاخره پس از آن که عمر به پایان رسید طرف می‌میرد و بدنش را زیر خاک مدفون می‌کنند، پس او با مردن از میان مردم رفته است ولی به خاطر اثرگرانهایی که گذاشته شکل و شمایلش در دلها موجود است و همه به یاد او هستند؛ مثلاً مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بدنش در جامعه نیست ولی بر اثر خدماتی که کرده در قلوب جامعه حاضر است.

### در این سینه علوم بیشماری است

«هَا إِنَّ هُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (و أشار بیده الی صدره) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! بَلَى أَصَبْتُ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ»

(آگاه باش که در اینجا علم فراوانی انباشته است [و با دست به سینه خود اشاره فرمود] اگر برای آن حمل‌کنندگانی [یاد گیرندگانی] می‌یافتم! آری، آن را که تیزفهم است یافتم لیکن اعتمادی بر او نیست.)

این یک مصیبت بزرگی برای عالم اسلام بلکه برای عالم بشریت است که عالم بزرگواری مثل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که عالم به علوم آسمانها و زمین است و علوم اولین و آخرین و نیز علمی که مورد احتیاج بشر است نزد اوست، ولی یک آدم حسابی نیست که این علوم را از محضر آن حضرت استفاده کند!

فرموده‌اند: «هَا إِنَّ هَهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا»: آگاه باش که در این سینه علوم فراوانی انباشته است «لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً»: که اگر یادگیرنده‌ای برای آن می‌دانستم به او یاد می‌دادم. اگر «لَوْ» شرطیه باشد جواب شرط «لعلمتهم» است که محذوف است؛ یعنی اگر برای این علوم حمل کننده لایقی می‌یافتم به او یاد می‌دادم. ولی اگر «لَوْ» شرطیه نباشد به معنای «ای کاش» است؛ یعنی ای کاش برای این علوم حمل کننده لایقی می‌یافتم.

بعد فرمودند: «بَلَى أَصَبْتُ لِقْنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ» بلکه یک دسته افراد خوش استعدادی هم وجود دارد که گیرندگی آنها خیلی خوب است اما مورد اعتماد نیستند. مثلاً از کسانی هستند که علم را وسیله دنیا قرار می‌دهند، پس ریزه کاریهای کلام حضرت را هم می‌فهمند اما می‌خواهند با آن آیت‌اللّٰهی کنند و بر مردم حکومت نمایند، به عنوان این که علم است و علم راهگشا و راهنماست نمی‌خواهند، بلکه برای رسیدن به ریاست و مقام دنیا می‌خواهند. از این رو حضرت حاضر نیستند علوم را به آنها که نا اهل هستند بسپارند. «لَقِن» صفت مشبهه است و به معنای کسی است که خوش استعداد و دارای گیرندگی قوی است.

### کسانی که صلاحیت حمل علم را ندارند

البته غیر مأمون بودن این افراد از جهات مختلف است:

۱- «مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ»

(در حالی که او دین را به عنوان وسیله برای دنیا به کار می‌برد، و با نعمت‌های خداوند بر بندگانش برتری می‌جوید، و با حجت‌های او پر دوستانش.)

«مُسْتَعْمِلًا» حال است برای «لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ». دین برای تأمین سعادت آخرت است، اگر مسائلی در دین مربوط به دنیا می‌شود باز هم برای تأمین سعادت آخرت است؛ مثلاً اگر جهاد به حسب ظاهر برای دفع دشمنان از سرزمین آباء و اجدادی است، ولی در واقع برای این است که با دور کردن اجانب مدینه فاضله‌ای بسازیم تا بتوانیم بهتر به خداپرستی بپردازیم؛ یا اگر مأمور به کار و تلاش جهت تهیه معاش برای خوشی و آسایش زن و فرزند در زندگی دنیایی هستیم، برای این است که در فقر و فاقه نباشیم و بهتر بتوانیم دین خود را حفظ کنیم تا سعادت اخروی ما تأمین شود. بنابراین علمی که حضرت امیر علیه السلام می‌گوید علم دین است و برای تأمین سعادت اخروی است، آن وقت می‌فرماید: «مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا»: به اینها اعتماد ندارم چون اینها علوم دین را که وسیله سعادت آخرت است وسیله دنیای خود قرار می‌دهند.

«وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ»؛ «مُسْتَظْهِرًا» هم حال دیگری است برای همان «لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ»؛ یعنی چنین افرادی نعمت‌های خدا را که برای آسایش بندگانش آفرید وسیله برتری بر آنها قرار می‌دهند. «ظَهَرَ عَلَيْهِ» به معنای «غَلَبَ عَلَيْهِ» است؛ یعنی به وسیله نعمت‌های خدا بر بندگان غلبه می‌کند؛ با این حکومت می‌خواهد بر بندگان خدا آقایی کند، با این اصطلاح دینی می‌خواهد بر بندگان خدا آیت‌اللّٰهی کند و آقا بالاسر آنها باشد.

«وَ بِحُجَجِهِ عَلَيَّ أَوْلِيَّائِهِ»؛ «بِحُجَجِهِ» عطف است بر «بِنِعْمِ اللَّهِ»؛ و مقصود این است که این خوش فهم‌های غیر مأمون به وسیله حجت‌هایی که خدا برای هدایت دوستانش آفریده، می‌خواهند بر دوستان خدا حکومت کنند؛ و این استعمال آلت دین برای دنیا است.

در احادیث آمده است که قرآن حجّت خدا بر بندگان و اولیای اوست. <sup>(۱)</sup> خدا این حجّت را برای راهنمایی و هدایت بندگان خود فرستاده است، ولی اینها قرآن را وسیله کاسبی و حکومت بر بندگان خدا قرار داده‌اند. اینها یک دسته از کسانی هستند که خوش فهم هستند اما دین را وسیله دنیای خود قرار می‌دهند.

۲- «أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ، يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ؛ أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ»

(یا آن که فرمانبردار کسانی است که حق را بر دوش می‌کشند بی آن‌که در جوانب مختلف برای او بصیرتی باشد، و با اولین شبهه‌ای که پدید می‌آید شک و تردید در قلب او آتش افروزد؛ آگاه باش که نه این اهلیت دارد و نه آن.)

«أحناء» جمع «حنو» به معنای جانب و دور و بر یعنی جوانب مختلف است. این قسم دوم از کسانی است که حضرت امیر علیه السلام او را مورد اطمینان ندانسته و حاضر نیست علوم سینه خود را به او بگوید. اینها منقاد و فرمانبردار بودند اما خشکه مقدّسهایی بودند که بصیرت نداشتند و حقایق دین و حقایق علم را نمی‌فهمیدند و بلای بزرگی بودند برای حضرت امیر علیه السلام، همانهایی که جنگ نهروان را به راه انداختند و در تاریخ اسلام معروف به خوارج شدند و العیاذ باللّه در نهایت علی علیه السلام را کافر دانستند. می‌فرماید: «لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ»: اینها در جوانب مختلف مثل مسائل سیاسی، مسائل جنگ و بسیاری مسائل دیگر کشش و درکی ندارند. «يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ»: و با اولین شبهه‌ای که برای آنها پیدا می‌شود شک و تردید در قلبشان عارض می‌گردد. بعد فرموده‌اند: «أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ»: آگاه باش که نه این خشکه مقدّسه‌های بدون درک اهلیت برای شنیدن علوم سینه حضرت امیر علیه السلام دارند و نه آن تیز فهم‌های غیر مأمون.

### ۳- «أَوْ مَنَّهُوْمَا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ»

(یا آن که در لذت و خوشی زیاده روی کرده و مهار او برای شهوترانی رام است.)

«مَنَّهُوْم» به معنای «مُفْرِط» و کسی است که در کاری زیاده روی کند؛ «مَنَّهُوْمَا بِاللَّذَّةِ» یعنی کسی که در لذت بردن و خوشی زیاده روی می کند. «سَلِسَ» یعنی منقاد و رام گردید؛ و «سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ» یعنی روح و دلش در مقابل شهوات رام است. این سوّمین کسی است که حضرت به او دل نبسته و حاضر نیستند علوم سینه خود را برای او بازگو کنند، کسی که در لذات و هواپرستی غرق شده و غیر از عشق به دنیا چیزی دیگر در سر ندارد.

### ۴- «أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ»

(یا آن که شیفته گردآوردن مال و انبار کردن است.)

«مُغْرَم» به معنای کسی است که به چیزی محبت دارد و شیفته است؛ «أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ» یعنی نسبت به جمع آوری مال و ذخیره آن محبت زیاد از خود نشان می دهد؛ «ادّخار» از ماده «ذخیره» است و در اصل «اذدخار» از باب افتعال و به معنای ذخیره کردن است.

این هم یکی از کسانی است که حضرت برشمرده و به عنوان درد دل به کمیل بن زیاد فرموده است که حاضر نیست علوم سینه خود را به چنین شخصی هم بگوید. خوب کسی که علاقه مفراط به جمع کردن مال و ذخیره کردن آن دارد، چگونه حاضر است آیات خمس و زکات را بشنود و از صمیم دل بپذیرد و وجوهات مالی خود را پردازد؟! کسی که نسبت به جمع کردن و ذخیره مال محبت زیاد از خود نشان می دهد و در مصرف کردن برای آسایش خود بخل می ورزد و از خوراک و لباس زن و فرزند خود کم می گذارد، چگونه حاضر است به آیات و احادیثی که در مورد امور مالی اسلام رسیده توجه کند و حقوق واجب اموال خود را پردازد؟!

«لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ»

(هیچ‌یک از این دو گروه از نگاهدارندگان دین در چیزی نیستند، نزدیک‌ترین چیزی که به این دو

شباهت دارد چهارپایان بیابان‌چر هستند.)

مقصود فقط این دو دسته آخر (سوّم و چهارم) است. فرموده‌اند: اینها از کسانی نیستند که رعایت دین را بکنند، پس گفتن مسائل دینی برای آنها فایده‌ای ندارد و بدون توجه از کنارش می‌گذرند. حضرت امیر علیه السلام در کلامش این دو طایفه را به حیوانات تشبیه کرده و فرموده‌اند: «أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا»: نزدیک‌ترین چیزی که به اینها شباهت دارد «الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ»: چهارپایان بیابان‌چر هستند. پیداست انسانی که تمام همّش خوردن و خوشگذرانی و شهوترانی باشد شباهت کامل با حیوانات دارد، ولی قرآن شریف چنین افرادی را پست‌تر از حیوان دانسته و می‌فرماید: «أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»<sup>(۱)</sup> «چنین افرادی همانند چهارپایان و بلکه گمراه‌ترند.»

«كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ»

(وقتی چنین است علم با مرگ صاحبان آن می‌میرد.)

حضرت فرموده‌اند: وقتی چنین باشد که یک عده به خاطر سوء استفاده از مسائل دینی و قرار دادن آن به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به منافع دنیا لیاقت شنیدن علوم را ندارند، و عده‌ای دیگر به خاطر نداشتن بصیرت و درک کامل از حقیقت صلاحیت حمل علوم را ندارند، و نیز گروهی به خاطر غرق شدن در تمایلات نفسانی و شهوانی، و گروه چهارم به خطر دل‌باختگی به جمع‌آوری مال دنیا و ذخیره کردن آن به علوم عالیة اسلامی توجهی نمی‌کنند، پس علوم الهی و نافع به حال جامعه نیز پس از آن که دانشمندان آن از دنیا رفتند نابود شده و رخت برمی‌بندد.

۱-سورة اعراف (۷)، آية ۱۷۹.



### خالی نبودن زمین از حجت خدا

در مورد این قسمت از کلام حضرت که در مورد حجت خدا بر زمین است ابن‌ابی‌الحدید هم مسلم می‌گیرد و در آن تشکیک نکرده است، حالا سندش چیست نمی‌دانم؛ خلاصه حضرت فرموده‌اند:

اللَّهُمَّ بَلِي، لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا،  
لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجْجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ»

(بار خدایا! آری زمین خالی نمی‌شود از آن که دین خدا را با حجت و دلیل برپا دارد؛ و آن یا آشکار است و شناخته شده، یا ترسان است و نهان؛ برای این که حجت‌ها و دلیل‌های روشن خداوند از میان نرود.)

مقصود حضرت امیر علیه السلام این است که درست است که به علت نبودن شخص لایق علوم در سینه صاحبان علم می‌ماند، ولی این چنین هم نیست که به طور کلی علوم از بین برود؛ برای این که هیچ‌گاه زمین از حجت خالی نمی‌شود و هر زمانی یکی از حجت‌های خدا روی زمین است و با علم خود مردم را ارشاد و هدایت می‌کند؛ حتی در زمان غیبت که امام زمان غایب هستند، مانند خورشید که در پشت ابر است و نور آن به مردم می‌رسد و جهان را روشن می‌کند، جهان نیز از فیض وجود حضرت حجت علیه السلام بهره‌مند شده و در یک جاهایی القائاتی که باید بشود به وسیله آن حضرت می‌شود؛ امام واسطه فیض‌اند و خدا به وسیله آن حضرت برکات و فیوضات خود را به مردم می‌رساند، آن حضرت انسان کامل است و یک انسان کامل سبب می‌شود تا دیگران نیز مورد توجه قرار بگیرند.

ابن‌ابی‌الحدید که یک عالم سنی است می‌گوید: امامیه به این جمله از کلام حضرت امیر علیه السلام تمسک کرده و معتقد شده بالاخره در همه زمانها حجت‌خدایی در زمین وجود دارد. اما ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید ممکن است مقصود امامیه «ابدال»

باشد!<sup>(۱)</sup> که البته ابدال را شیعه و سنی قبول دارند و در اویش شیعه هم به ابدال توجه بیشتر دارند، و مقصود از ابدال این است که در هر زمانی افراد کاملی باشند که باعث کسب فیض شوند. این چیزی است که ابن‌ابی‌الحدید درباره اعتقاد شیعه در مورد حجّت خدا گفته است، در صورتی که مقصود ما از حجّت خدا بر روی زمین این نیست، بلکه ما معتقدیم آن حجّت خدا دوازدهمین امام معصوم یعنی حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام است که فعلاً در حال غیبت هستند.

حالا با این که مردم را چهار دسته نموده و فرموده‌اند هیچ کدام اینها صلاحیت واگذاری علم را به آنها ندارند، اما باز هم می‌فرمایند: «لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ»: این طور نیست که زمین از کسی که دین خدا را با دلیل برپا دارد خالی شود. یعنی چنین نیست که هیچ کس نباشد، بالاخره امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، و بعد از آنها ائمه دیگر هستند که برای خدا قیام می‌کنند و هدفشان خداست.

«إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا»: یا این است که این حجّت خدا ظاهر است و مردم به خوبی او را می‌شناسند. مثل خود حضرت امیر و امام حسن و امام حسین و دیگر ائمه علیهم السلام که مردم آنها را می‌شناختند و مشهور بودند. «أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا»: یا ظلم او را احاطه کرده و او در ظلم پوشیده شده است و مجبور است مخفی باشد. «مَغْمُور» به معنای پوشیده شده است.

«لَيْتَلَا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ» خوب چرا این حجّت خدا پوشیده شده و ناشناس است؟ برای این که حجّت‌های خدا روی زمین از بین نروند. «حُجَج» جمع «حُجَّة» است و قبلاً گفته‌ایم که «حُجَّة» بر حسب لغت به معنای غلبه است؛ چون به وسیله حجّت است که خدا بر افراد غالب است؛ و از آن طرف اگر چنانچه ما هم به وظیفه‌مان عمل کنیم حجّت داریم. پس برای این که حجّت‌ها و دلایل و براهین خدا باطل نشود، این امام به حق مستور و پوشیده می‌ماند و دین خدا را حفظ می‌کند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۱.

«وَكَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ؟ أَوْلِيكَ - وَاللَّهِ - الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا»  
 (و آنان چند تن هستند و کجايند؟ به خدا سوگند آنان در شمار اندک هستند، و نزد خداوند قدر و منزلتی بس والا دارند.)

مثل حضرت حجّت علیه السلام که ما نمی شناسیم و نمی دانیم کجاست؛ کسی را جز او نداریم و حجّت منحصر به وجود مبارک ایشان است. این که حضرت امیر علیه السلام در این مورد قسم یاد کرده اند و با لفظ جلاله فرموده اند: «أَوْلِيكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَدَدًا» برای این است که واقعاً دوستان خدا در این ایام در نهایت کمی هستند؛ شخص حضرت حجّت علیه السلام که در درجه اعلاي کمال است نظیر ندارند؛ و در درجه پایین تر هم آن کسانی که اسباب فیض الهی بر روی زمین باشند و خدا هم دینش را به وسیله آنها حفظ کند خیلی اندک هستند، ولی همین تعداد اندک را فرموده است: «وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا»؛ و قدر و منزلت این افراد نزد خدا خیلی زیاد است.

«يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ، وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ»

(خداوند به وسیله ایشان حجّت ها و دلایل های روشن خویش را حفظ می کند تا آنها را به کسانی همچون خود بسپارند، و در قلب های افرادی مانند خود بکارند.)

«يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ»؛ «بِهِمْ» متعلق به «يَحْفَظُ» و مصداق آن در کلام حضرت علیه السلام «قَائِمٌ لِلَّهِ» است؛ یعنی خدا به وسیله آن قائمین لله که فرمود تعدادشان کم است، دلایل و براهین خود را حفظ می کند. «حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ»: تا این که قائمین لله آن دلایل و براهین را به کسانی که مانند خودشان هستند و در مرتبه بعد از آنها قرار دارند بسپارند. مثلاً همین طور که حضرت امیر علیه السلام علوم و اسرار را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ودیعه گرفته و پیش خود حفظ کرده و به وسیله آن علوم مردم را هدایت کرده اند، وقت رفتن از این دنیا علوم و ودایع را به امام بعدی که مثل خود

اوست به ودیعت می سپارد؛ آن وقت قائم لله بعدی که امام حسن مجتبیٰ علیه السلام است با این علوم و اسراری که نزد خود دارد مردم را هدایت می کند و در وقت رفتن از دنیا به امام بعد از خود به ودیعت می سپارد، و همین طور این کار ادامه پیدا کرده تا این که آن دلایل و بینات به وسیله حضرت عسکری علیه السلام به امام زمان به ودیعت سپرده شده است که آن حضرت به وسیله آن مردم را هدایت و ارشاد می فرماید.

«وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ»؛ ضمیر جمع در «يَزْرَعُوهَا» به همان «قَائِمٌ لِلَّهِ» برمی گردد، و مقصود از «ها» همان علوم و اسرار است؛ «أشباه» به معنای شبیه و نظیر است؛ یعنی این قائمین لله علوم و دلایل را در دلهای افرادی که مانند خودشان هستند کشت می کنند. پس خلاصه این طور نیست که با نبودن افراد لایق علوم به طور کلی از دست برود، بلکه علوم به وسیله امام قبلی در دل امام بعدی کشت می شود و هر امامی هم به دیگران تعلیم می دهد، و از این راه علوم کشت شده و رشد و نمو می یابد.

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلْتُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ»

(علم با بصیرت حقیقی به طرف آنها سرازیر گشته، و آنان روح یقین را دریافته اند، و بی مقدار می شمارند آنچه را نازپروردگان به آن دلبسته اند.)

«هَجَمَ» از ماده «هَجَمَ» است؛ می فرماید: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ»: علم سبب می شود که آنها به حقیقت یقین برسند. علمی که پیدا می کنند از کانون وحی الهی است، با چنین علمی بصیرت پیدا می کنند، پس وقتی بصیرت پیدا کردند یقین به حقایق به آنها هجوم می آورد.

«وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ»: و این نتیجه همان بصیرتی است که به وسیله علم برای انسان حاصل می شود. یعنی وقتی بر اثر علم بصیرت پیدا کردند، سبب می شود تا روح یقین به حق و حقایق در دل آنها جای گیرد.

«وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ»: و سبک می‌دانند آنچه را مترفون به آن دلبسته‌اند. یعنی آنها اهل ریاضت و زهد و پارسایی هستند و بدین جهت آن خوشی‌ها و خوشگذرانی‌هایی را که ثروتمندان به آن دلبسته‌اند سبک و ناچیز می‌شمرند و به آن توجهی ندارند.

«وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»

(و به آنچه نادانان از آن هراس دارند انس گرفته‌اند، و در این دنیا زندگی می‌کنند با بدنهایی که روحمای آن با جایگاهی برتر در ارتباط است.)

اینها ادامه اوصاف قائمین لله است که فرمودند: بر اثر علم به حقیقت بصیرت رسیده و روح یقین در دل آنها جای می‌گیرد و آنچه را مترفین به آن دلبستگی دارند سبک و بی‌مقدار می‌شمارند، و در ادامه فرموده‌اند: «وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ»: و به آن چیزهایی که نادانان از آن وحشت دارند انس دارند.

کلمه «ما» در «و انسوا بما...» موصوله است و دارای چند احتمال است: یکی این که مقصود از آن سختی‌ها، مشکلات و تنگدستی‌ها باشد؛ یعنی مردم جاهل و نادان از مشکلات و سختی‌های دنیا وحشت دارند در حالی که اولیای الهی به این دلیل که سختی‌ها و مشکلات دنیا وسیله امتحان آنان است با آن انس دارند. احتمال دیگر این است که جاهلان از مرگ وحشت دارند در حالی که اولیای الهی به این دلیل که مرگ وسیله انتقال از عالم فانی به عالم باقی است به آن انس دارند. و احتمال سوم این است که جاهلان از عالم آخرت و قیامت در وحشت هستند در حالی که اولیای الهی به این دلیل که آنجا وعده‌گاه خدا و سرای باقی و محل بهره‌برداری از نعمت‌های الهی است با آن انس دارند.

به هر حال یکی دیگر از اوصاف قائمین لله این است که آنها به آنچه جاهلان از آن

وحشت دارند علاقه دارند و با آن مانوسند؛ و صفت دیگرشان این است که: «وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»: و اینها در این دنیا با بدنهایی زندگی می‌کنند که روح این بدنها به عالم اعلی متعلق است. مقصود این است که گرچه اینها در این دنیا هستند ولی روحشان در ملکوت اعلی است، ظاهراً در دنیا هستند اما روحشان با ملائکه الله و عالم مجردات است؛ به این معنا که توجهشان به عالم غیب است. «مُعَلَّقَةٌ» به معنای ارتباط است نه به معنای آویزان.

«أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَيَّ دِينِهِ»

(هم آناند جانشینان خدا در زمین او، و دعوت‌کنندگان به دین وی.)

«أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»؛ «اولئك» در اینجا معنای حصر را دارد و مثل آیه شریفه ﴿أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> است که آن هم به معنای حصر است؛ یعنی همین‌ها هستند که اولیای خدا بر روی زمین‌اند. درست است که خدا انسان را خلیفه قرار داده است، اما هر انسانی خلیفه الله نیست؛ زیرا خدا در مورد برخی انسانها فرموده است: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾.<sup>(۲)</sup> آنهایی که با قلب‌های خود تفقه نمی‌کنند، با گوشهای خود سخن حق را نمی‌شنوند، و آنهایی که با چشم‌های خود آیات خدا را نمی‌بینند، مانند چهارپایان بلکه پست‌تر از آنها هستند؛ حال چگونه ممکن است معتقد بود که هر انسانی خلیفه الله است؟ آنهایی که بناست خلیفه خدا بر روی زمین باشند، باید بر حسب قاعده بهترین و کامل‌ترین باشند نه هر کسی که نام انسان به او گفته می‌شود. اینها کسانی هستند که اداره جامعه و مردم به آنها سپرده شده و باید الگوی مردم باشند؛ پس کسانی چون حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی عليه السلام و حضرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم و چون حضرت علی و اولاد طاهرين عليهم السلام جانشینان واقعی او هستند.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۵.

۲-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹.

«وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ»: و چنین کسانی هستند که مردم را به دین خدا دعوت می کنند. البته در بین علما و بزرگان دینی هم کسانی هستند که بر حسب ظاهر از دین تبلیغ و ترویج می کنند ولی واقعاً و حقیقتاً از خود ترویج و تبلیغ می کنند، اما انبیا و اولیای الهی این چنین نیستند و همه دعوتشان و ترویج و تبلیغ آنان از خدا و برای خداست، و بهترین دلیل این است که هر گاه دو نفر از آنها در یک زمان بوده اند کمترین اختلافی بین آنها نبوده است.

«خُلَفَاءُ» جمع «خَلِيفَةٌ» به معنای جانشین است؛ «دُعَاةُ» نیز جمع «دَاعِي» به معنای دعوت کننده است. در حقیقت جنبه «خلفاء الله» غیر از «دُعَاةُ» بودن است؛ به عبارت دیگر مقام رسالت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غیر از ولایت آن حضرت است؛ «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»<sup>(۱)</sup> جنبه ولایت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بیان می کند، ممکن است نبی باشد ولی ولایت نداشته باشد، و هر گاه ولایت باشد آن ولایت را خدا به او داده است؛ رسالت و نبوت هم غیر از ولایت است؛ روی این اصل می گوئیم مقام ولایت بالاتر از مقام رسالت است. منتها بعضی از اهل سنت خیال کرده اند ما می خواهیم بگوئیم مقام حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ العیاذ بالله بالاتر از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، در حالی که چنین نیست، بلکه می خواهیم بگوئیم مقام ولایت حضرت خاتم الانبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالاتر از مقام رسالت آن حضرت است. در مورد حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ هم در روایت صریح داریم که: «وَأَنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَجْعَلَهُ إِمَامًا»<sup>(۲)</sup> خدا ابتدا آن حضرت را نبی و رسول و دوست خود نمود و بعد از آن او را امام و پیشوای مردم و ولی آنها قرار داد. بنابراین رتبه ولایت بعد از نبوت و رسالت و مهم تر از آنها نیز می باشد.

این نکته هم خیلی مهم است که وقتی کسی به مقام ولایت رسید متابعت او بر دیگران واجب می شود، و به همین علت متابعت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه طاهرين بر

۱-سورة احزاب (۳۳)، آیه ۶.

۲-الكافی، ج ۱، ص ۱۷۵، حدیث ۲.

همه واجب و لازم است. در قضیه امر به معروف و نهی از منکر هم که خدا بر مؤمنین واجب فرموده یک نحو ولایت نسبی برای مؤمنین قرار داده تا بتوانند به دیگران امر کنند، و بر امرشدگان هم واجب نموده که به امر و نهی آمرین به معروف و نهی کنندگان از منکر توجه کنند؛ پس خدا برای حفظ و گسترش دین یک نحو ولایتی به مؤمنین داده تا بتوانند همدیگر را امر به معروف و نهی از منکر کنند.

«آه آه شَوْقاً إِلَيَّ رُؤْيَتِهِمْ، أَنْصَرِفُ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ»

(های های که چقدر من شوق دیدار آنها را دارم! ای کمیل اگر می خواهی بازگرد.)

اینجا حضرت امیر علیه السلام در مقام شوق فرموده اند: «آه آه». این «آه» اسم صوت است که تکرار شده و به معنای «های های» در فارسی است؛ خودمان در فارسی می گوئیم: های های، چه خوب است که او بیاید؛ یا می گوئیم: های های، چه خوب بود او را می دیدم. اینجا هم وقتی حضرت امیر علیه السلام تعریف و توصیف هایی از اولیای الهی کرده اند حالا در پایان می گویند: های های، چقدر من شوق دیدار آنها را دارم. «شوقاً» مفعول مطلق تأکیدی است که فعل آن حذف شده است و در اصل «أَتَشُوقُ شَوْقاً» بوده است؛ یعنی خیلی مایلم آنها را ملاقات کنم. اما چه باید کرد که این حاجتی که حضرت از آنها تعریف و تمجید فرموده بجز امام حسن و امام حسین علیهما السلام هنوز به دنیا نیامده و حضور ندارند.

بعد از آن که حضرت این جملات را به کمیل فرمود حالا می فرماید: «أَنْصَرِفُ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ»: ای کمیل اگر مایلی می توانی بروی. مقصود این است که اگر دستت را گرفتم و به بیرون کوفه آوردم برای این مطلب بود، و حالا که مطالب تمام شد اگر خودت خواسته باشی می توانی بروی.



## ﴿ حکمت ۱۴۸ ﴾

و قال ﷺ: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.»

### انسان زیر زبان خویش پنهان است

و آن حضرت درباره نحوه بروز شخصیت افراد فرموده‌اند:

«الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»

(انسان زیر زبان خویش پنهان است.)

«الْمَرْءُ» به معنای مرد و «المرأة» به معنای زن است، ولی مقصود حضرت تنها مردها نیستند و زن و مرد را شامل می‌شود، و در حقیقت مثل این است که فرموده باشند: «الانسان مخبوء تحت لسانه» انسان زیر زبان خود پنهان و مخفی است. «مخبوء» به معنای پنهان و مخفی است. مقصود حضرت از این جمله این است که انسانیت انسان به عقل و درک اوست و این عقل و درک زیر زبان مخفی است؛ هرگاه انسان به سخن بیاید باطن او شناخته شده و مردم او را می‌شناسند. شاعر نیز در این مورد گفته است:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد<sup>(۱)</sup>

پس زبان وسیله بروز و ظهور حقیقت و واقعیت اشخاص است، و تا وقتی که انسان به تکلم نیامده شخصیت او نامشخص است.

۱- گلستان سعدی.

## ﴿ حکمت ۱۴۹ ﴾

و قال ﷺ: «هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.»

### هلاکت کسی که خود را نشناسد

و آن حضرت درباره لزوم شناخت قدر و منزلت انسانی چنین فرموده‌اند:

«هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ»

(تباه گشت آن که قدر و منزلت خود را نشناخت.)

این عبارت حضرت دارای دو احتمال است: یک احتمال این است که جمله خبریه باشد؛ یعنی حضرت دارند از یک واقعیت خبر می‌دهند و آن این که: هر انسانی که قدر و منزلت خود را نشناخته هلاک شده است. احتمال دوم این است که جمله انشائیه باشد؛ یعنی حضرت در این جمله نفرین کرده‌اند به کسانی که خود را نشناخته‌اند، می‌فرمایند: مرگ بر انسانی که قدر خود را نشناخته است.

نوعاً آقایان گفته‌اند که انسان موجود شریفی است و قابلیت ترقی و تکامل دارد؛ بر حسب آیه شریفه ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾<sup>(۱)</sup> مقام انسان خیلی شامخ است و ارزش او به پول و مال و مقام نیست، بلکه ارزش انسان به علم و تقوا و ارتباط با خداست. پس اگر انسان نداند که قدر و منزلت انسانی به چیست در مادیات و مقام و ریاست و... غرق می‌شود بعد هم پیداست که عاقبت

۱-سورهٔ اِسْرَاء (۱۷)، آیهٔ ۷۰.

چنین افرادی جهنم است؛ برای این که قدر خود را ندانسته است؛ و آیه شریفه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ \* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»<sup>(۱)</sup> به همین معنا اشاره می‌کند. پس نوعاً این جمله حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که فرموده: «هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ» این طور معنا کرده‌اند که وقتی انسان قدر خود را نشناسد خودش را مفت می‌فروشد.

اما ممکن است مقصود از این جمله یک معنای وسیع‌تری باشد و آن این که: انسانها دارای مراتب مختلفی هستند و هرکسی باید در شأن و مقام خود بروز و ظهور کند، که اگر بر خلاف آن عمل کند خود را هلاک کرده است؛ مثلاً دانشمندی که می‌تواند از علم و دانش خود به نفع دین و اجتماع استفاده کند، اگر آن قدر خود را بشکند و به اصطلاح کوچکی کند که مردم به او توجهی نکنند، این دانشمند گرانقدر خود را نشناخته و در بین مردم هلاک شده است؛ مردم به او به عنوان یک انسان بی‌مقدار نظر می‌کنند، نه حرفش در جامعه ارزش دارد و نه می‌تواند از عملش استفاده کند.

از طرف دیگر اگر انسان بی‌علم و بی‌تقوایی باشد و بر اثر نشناختن قدر خود بخواهد خود را بیش از آنچه هست نشان دهد، در نتیجه خود را به عنوان یک عالم متقی جا می‌زند و ناگزیر است تکبر کند تا بتواند بر دیگران تفوق نماید؛ این نیز بر اثر این است که ایمان خود را فروخته و خود را هلاک کرده است.

به هر حال معنای جمله حضرت این است که اگر کسی قدر و منزلت خویش را نشناسد خود را به هلاکت و نابودی انداخته، که در نتیجه دنیا و آخرت خود را تباه کرده است؛ حال باید برای پیشگیری از این کار به شناخت مقام و موقعیت انسانی پردازیم.

۱-سوره تین (۹۵)، آیات ۴ و ۵.

## ﴿ حکمت ١٥٠ ﴾

و قال عليه السلام لرجل سأله أن يعظه: «لا تكن ممن يزجو الآخرة بغير العمل، ويرجى التوبة بطول الأمل، يقول في الدنيا بقول الزاهدين، ويعمل فيها بعمل الراغبين، إن أعطى منها لم يشبع، وإن منع منها لم يفتح، يعجز عن شكر ما أوتى، ويتبع الزيادة فيما بقى، ينهى ولا ينتهى، ويأمر بما لا يأتي، يحب الصالحين ولا يعمل عملهم، ويبغض المذنبين وهو أحدهم، يكره الموت لكثرة ذنوبه، ويقوم على ما يكره الموت له، إن سقم ظل نادماً، وإن صح أمن لاهياً، يعجب بنفسه إذا عوفى، ويفتظ إذا ابتلى، إن أصابه بلاء دعا مضطراً، وإن ناله رخاء أعرض مغترراً، تغلبه نفسه على ما يظن، ولا يغلبها على ما يستيقن».

يخاف على غيره بأذنى من ذنبيه، ويزجو لنفسه بأكثر من عمله، إن استعنى بطر وفتن، وإن افتقر قنط ووهن، يقصر إذا عمل، ويبالغ إذا سأل، إن عرضت له شهوة أسلف المعصية، وسوف التوبة، وإن عرته محنة انفرج عن شرائط الملة، يصف العبرة ولا يعتبر، ويبالغ في الموعظة ولا يتعظ، فهو بالقول مدلل، ومن العمل مقبل، يتافس فيما يقنى، ويسامح فيما يتقى، يرى العنم مغرماً، والغرم مغنماً، يخشى الموت ولا يبادر الفوت، يستعظم من معصية غيره ما يستقل أكثر منه من نفسه، ويستكثر من طاعته ما يحقره من طاعة غيره، فهو على الناس طاعن، ولنفسه مداهن، اللهم مع الأغنياء أحب إليه من الذكّر مع الفقراء، يحكم على غيره لنفسه، ولا يحكم عليها لغيره، ويؤشده غيره ولا يغوى نفسه، فهو يطاع ويعصى، ويستوفي ولا يوفي، ويخشى الخلق في غير ربه، ولا يخشى ربه في خلقه».

قال الرّضی: و لو لم یکن فی هذا الكتاب إلا هذا الكلام لکفی به موعظة ناجعة، و حکمة بالغة، و بصیرة لمبصر، و عبرة لناظر مفکر.

### اوصاف غافلان از حقیقت و آخرت

و آن حضرت در جواب کسی که از آن حضرت خواست که او را موعظه نمایند فرمودند:

«لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ، وَ يَرْجَى التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ»

(از آنان مباش که بدون عمل و کردار به آخرت امیدوار است، و به آرزوی دور و دراز توبه را به تأخیر می اندازد.)

«لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ»؛ «يَرْجُو» مثل «يَدْعُو» فعل مضارع ناقص از «رجاء» به معنای امیدوار بودن است. فرموده اند: از کسانی نباش که بدون اعمال صالح امید سعادت آخرت را دارد. مگر می شود که انسان بدون زحمت و رنج عبادت و سختی جهاد در راه خدا، روز قیامت جزو اولیای خدا محشور شود؟! این اولیای خدا که ما توقع همنشینی آنها را داریم آن همه عبادت کرده اند؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و حضرت سجاد علیه السلام آن همه عبادت کرده اند، آن همه راز و نیاز شبانه به درگاه خدا داشته اند، آن همه از خوف خدا گریه کرده اند، آن وقت من که هیچ قدمی در راه آنها نگذاشته ام و به دروغ مدعی شیعه بودن هستم آرزو دارم خدا مرا در بهشت با آنها محشور کند! آیا چنین آرزویی صحیح است؟! پیداست که این امید بیجایی است به «أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَنْقُتِدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ». (۱)

«وَيُرْجَى التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ»: و به وسیله آرزوهای دور و دراز توبه را به تأخیر می‌اندازد. «یرجی» و «یرجی» هر دو صحیح است. شصت هفتاد سال از عمر او گذشته و هنوز حاضر نیست متنّب شود؛ یک روز به فکر تهیه خانه، یک روز به فکر تهیه ماشین، بعد هم که بچه‌ها بزرگ شده‌اند یک روز به فکر شوهر دادن دخترها و یک روز هم در تلاش برای زن دادن پسرها، و بعد از آن هم هنوز آرزوهای طولانی دیگری دارد.

شیطان همیشه در فکر اغوا کردن انسان است، و او برای این که به مقصد خود برسد با وسوسه کردن در ذهن انسان وی را وادار به تأخیر توبه می‌کند تا این که ناگهان مرگ می‌رسد و انسان بدون توبه از دنیا می‌رود. آمده است که وقتی آیه توبه نازل شد شیطان عذاب‌دار شد، بعد برای راه چاره همه جنود خود را جمع کرد و با آنها به مشورت پرداخت، آن شیطانی که در قرآن «الخناس» نامیده شده چنین پیشنهاد داد که هر گاه فرزندان آدم بخواهند توبه کنند به آنها القاء می‌کنیم: هنوز زود است، فردا و ... و بالاخره با این وسوسه‌ها آنها را وادار می‌کنیم توبه را تأخیر بیندازند. شیطان این پیشنهاد را پذیرفت و طبق نقلی که شده پیشانی او را بوسید. در سوره ناس می‌خوانیم: ﴿مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾<sup>(۱)</sup> پناه به خدا از شرّ وسوسه‌های خناسی که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کنند.

«يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ، وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاعِبِينَ»

(درباره دنیا چون زاهدان سخن می‌گوید، و در عمل چون علاقه‌مندان به دنیا رفتار می‌کند.)

«زاهد» کسی است که به دنیا بی‌علاقه است، ولی «راغب» به معنای علاقه‌مند است. حضرت در مقام موعظه این فرد فرموده‌اند: از جمله کسانی مباش که سخن آنان سخن مردان بی‌علاقه به دنیا است ولی در عمل مانند علاقه‌مندان به دنیا هستند. در

سخن می‌گوید: دنیا ارزشی ندارد، دنیا همه‌اش مسئولیت است، مال دنیا به دنیا می‌ماند و... اما همین شخص در عمل دلبسته به دنیا است و تا آنجا پیش می‌رود که حاضر است دین خود را به دنیای دیگران بفروشد؛ برای رسیدن به مال و مقام دنیا دروغ می‌گوید، تهمت و افترا می‌زند، تملق و چاپلوسی می‌کند، و خلاصه از هیچ کار خلافی فروگذار نمی‌کند چرا که می‌خواهد به مال یا مقام دنیا برسد. پس تو تلاش کن که از این گونه افراد نباشی.

«إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبِعْ، وَإِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ»

(اگر از دنیا به او داده شود سیر نمی‌شود، و اگر از آن بازداشته شود قناعت نمی‌ورزد.)

یک وقت است خدا برای امتحان بندگان خود ثروت و اموال دنیا را به او می‌دهد، و یک وقت است که ثروت دنیا را به او نمی‌دهد؛ وقتی خدا درهای نعمت خود را بر بندگان باز می‌کند بندگان او نیز باید به شکرانه آن بذل و بخشش کنند، و وقتی که خدا بنا به مصلحتی از آن جلوگیری می‌کند باید به قدر کفاف قناعت کنند؛ ولی این دسته از دنیا دوستان چنین هستند که اگر خدا از ثروت دنیا به آنها بدهد هر چند هم زیاد باشد اما آنها سیر نمی‌شوند و باز هم در طلب مال هستند، و اگر به آنها مال ندهد ناسازگاری می‌کنند.

«قناعت» به معنای سازگاری و در مقابل «طمع» است. من بارها عرض کرده‌ام مردم عوام قناعت را به معنای کم خرج کردن و خسیس بازی معنا می‌کنند، در حالی که چنین نیست؛ و «طمع» به معنای چشمداشت به مال مردم است و «قناعت» در مقابل آن است و به معنای سازگار بودن به آن روزی است که خدا به خود او داده است. اگر کسی به آنچه خدا به او داده قانع نباشد، ناچار برای به دست آوردن مال بیشتر از راه دروغ گفتن، تملق و چاپلوسی کردن دین و ایمان خود را می‌فروشد. در حقیقت حضرت دارند به آن شخص می‌فرمایند: سعی کن تو از این مردم نباشی که وقتی خدا از ثروت

دنیا به تو می دهد حرص بیشتری پیدا کنی و به آنچه داده سیر نشوی و اگر بر طبق مصلحت از تو بگیرد ناسازگار باشی و پیش این و آن زبان به شکایت باز کنی.

«يَعْجَزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ، وَيَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ»

(از شکرگزاری آنچه به او داده شده ناتوان است، و فزونی آنچه را مانده است می جوید.)

«يَعْجَزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ»؛ در برخی کتابها از جمله کتاب ما «يَعْجَزُ» آمده، اما «يَعْجَزُ» بهتر است. خطاب حضرت امیر علیه السلام به شخص سؤال کننده است، فرموده اند: شما مانند آن کسانی نباش که از شکر نعمت های خدا عاجزند و در آینده و باقیمانده عمرشان نیز در طلب اموال و نعمت های زیادتری هستند. مقصود این است که نسبت به آنچه خدا به شما داده شکرگزار باشید و نسبت به آینده هم به آن گونه که خدا مقدر فرموده راضی باشید.

ما نوعاً نه از عمرمان استفاده درست می کنیم و نه از مال و ثروتمان؛ مال برای جمع کردن و روی هم انباشتن نیست؛ مال برای این است که انسان خود، زن و فرزند، همسایگان فقیر و به طور کلی فقرا و ضعفا را از نیازمندی به بی نیازی برساند؛ شما خودتان را به سختی می اندازید، زن و فرزندتان را به سختی می اندازید، برای این که می خواهید اموالتان را برای پیری و کوری - به اصطلاح عوام - نگه دارید؛ تازه معلوم نیست پیری و کوری چه وقت است، بنده خدا هفتاد هشتاد سال عمر کرده باز هم می گوید: برای وقت پیری و کوری! مال وسیله است نه هدف، مال وسیله زندگی است، انسان با مال دنیا خود و عیال خود را از سرما، گرسنگی و ... حفظ می کند، نه این که مال را جمع می کند و خود را فدای مال می کند.

در این که شکر مال چیست و آیا شکر مال مصرف کردن مال در جایی است که باید صرف شود یا شکر لفظی است اختلاف است؛ اگر شکر مال معنایش این باشد که مال را به جایش مصرف کنیم ما در خیلی موارد مالمان را در جایش مصرف نکرده ایم،



و اگر شکر مال شکر لفظی باشد آن را هم انجام نداده‌ایم و به یک معنا از این شکر لفظی هم عاجز هستیم؛ برای این که همین زبانی که می‌خواهیم با آن شکرگزاری کنیم، آن وقتی که می‌خواهیم در آن شکر خدا را به جا بیاوریم، همه از نعمت‌های خداست، آن هوش و حواسی که به وسیله آن شکرگزاری می‌کنیم از خداست، پس چگونه می‌توانیم با همه این اعضاء و جوارحی که نعمت خداست شکر اموال و ثروت‌های خدا را به جا بیاوریم؟!

«وَيَتَّبِعِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ»: و در عین حالی که شکر نعمت موجود را نکرده است طلب زیاده بر آن را برای باقیمانده عمرش می‌کند.

«يَنْهَى وَ لَا يَنْتَهَى، وَ يَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي»

(دیگران را باز می‌دارد ولی خود باز نمی‌ایستد، و به آنچه خود انجام نمی‌دهد فرمان می‌دهد.)

مقصود این است که تو از کسانی مباش که دیگران را نهی از منکر می‌کنند ولی خودشان همان منکر را انجام می‌دهند، و یا دیگران را امر به معروف می‌کنند ولی خودشان همان معروف را انجام نمی‌دهند.

«يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ، وَ يُبْغِضُ الْمُذْنِبِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ»

(نیکوکاران را دوست دارد ولی عمل و کردار ایشان را انجام نمی‌دهد، و گناهکاران را دشمن دارد و حال آن که او یکی از آنان است.)

فرموده‌اند: «يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ»: تو مانند آنهایی نباش که نیکوکاران را دوست دارند ولی اعمال آنها را انجام نمی‌دهند. ائمه اطهار علیهم‌السلام را دوست داریم ولی به گفتار و کردار آنها هیچ توجهی نداریم. ائمه اطهار علیهم‌السلام اهل عبادت و ایثار و گذشت بودند، عبادت و گریه آنها از خوف خدا بر هیچ کس پوشیده نیست، پس اگر واقعاً آنها را دوست داریم باید به گفتار آنها عمل کنیم و اعمال آنان را حجتی برای خود قرار دهیم و مانند آنها عمل نماییم.

«وَيُغِضُ الْمُذْنِبِينَ وَهُوَ أَحَدُهُمْ»: و از گناهکاران بدش می آید در حالی که خود او یکی از گناهکاران است. از آدمهای دروغگو بدشان می آید در حالی که خودشان دروغ می گویند، از تهمت و افترا بدشان می آید در حالی که خودشان تهمت می زنند؛ حالا حضرت می فرماید: نکند تو هم همانند آنها باشی.

«يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ، وَ يَقِيمُ عَلَيَّ مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ»

(از مرگ کراهت دارد چون گناهانش بسیار است، و بر آنچه سبب کراهت از مرگ شده

می ایستد.)

حضرت امیر علیه السلام به این شخص می فرماید: از این گونه آدمهایی نباش که از مرگ ترس و وحشت دارند ولی در عین حال دنبال کارهایی هستند که باعث ترس و وحشت از مرگ می شوند. آنها از مرگ می ترسند چون گناه زیاد دارند، اما باز هم گناه می کنند، باز هم همان اعمالی را که سبب ترس از مرگ است ادامه می دهند.

«إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا، وَإِنْ صَحَّ أَمِنَ لَاهِيًا»

(اگر بیمار شود پشیمان گردد، و چون تندرستی یابد ایمن و سرگرم شود.)

نوعاً ما این جور هستیم که وقتی مریض می شویم و مثلاً روی تخت بیمارستان بستری هستیم آن وقت پشیمان می شویم و دست به دعا برمی داریم و توبه و انابه می کنیم، ولی وقتی صحت و عافیت پیدا می کنیم و از بیمارستان بیرون می آییم دوباره همان راه قبلی را می رویم.

«أَمِنَ لَاهِيًا» یعنی ایمن می شود در حالی که خودش را مشغول می کند. «لهو» به معنای مشغول کردن و سرگرم شدن است، منتها لهو حرام آن لهوی است که بر اعصاب و جوارح انسان هم مسلط شود که در این صورت انسان بی اختیار می گردد. به فرموده آیت الله العظمی بروجردی ملاک حرمت لهو همان ملاک حرمت خمر است؛

خمر بر عقل انسان غالب می‌شود و در نتیجه انسان کارهای خلاف انجام می‌دهد، لہو هم در مجالس بر اعصاب انسان مسلط می‌شود و انسان را به کارهای خلاف وامی‌دارد. در حدیث هم آمده است: «کَلَّ مَا أَلْهَىٰ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی چیزی که انسان را از ذکر خدا مشغول کند. حالا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اینجا می‌فرماید: اگر از بیماری شفا پیدا کند ایمن می‌شود در حالی که مشغول امر دنیا است.

«يُعْجِبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ، وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ»

(هرگاه عافیت یابد خودپسند می‌شود، و چون گرفتار شود ناامید می‌گردد.)

«اعجاب به نفس» به این معناست که انسان خودش را خیلی بزرگ می‌گیرد؛ «عوفی» از «عافیة» به معنای سلامتی است؛ یعنی وقتی عافیت و سلامتی پیدا کند. می‌فرماید: «يُعْجِبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ»: وقتی صحت و سلامتی پیدا کند و دوباره به زندگی برگردد خودش را بزرگ می‌گیرد؛ «وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ»: و از زندگی مأیوس می‌شود وقتی که دوباره گرفتاری پیدا کند. پس تو مانند چنین کسانی نباش.

«إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا، وَإِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُعْتَرًّا»

(اگر بلائی به او رسد با بیچارگی دست به دعا بردارد، و اگر خوشی به او رسد مغرور

روی برگرداند.)

این یک امر طبیعی است که افراد وقتی گرفتارند خدا خدا می‌کنند، گریه و زاری می‌کنند، ختم و قرآن می‌گیرند، نذر و نیاز می‌کنند، اما وقتی بلا و سختی برطرف شود دیگر همه آن ناراحتی‌ها را فراموش می‌کنند و مغرور و سرگرم دنیا می‌شوند. یکنواخت بودن خیلی چیز خوبی است، انسان باید این قدر ظرفیت داشته باشد که اگر دنیا را به او دادند خوشحال نشود و اگر همه دنیا را از او گرفتند ناراحت نشود،

۱- الأملی، شیخ طوسی، ص ۳۳۶.

و اگر انسانی به چنین مرحله‌ای رسید زاهد است. حضرت فرموده است: «الزَّهْدُ كَلَّةٌ فِي كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾»<sup>(۱)</sup> کمال زهد در دو کلمه از قرآن است: یکی این که بر آنچه از دستتان رفته است تأسف نخورید، و دوّم این که اگر همه دنیا را به شما بدهند خوشحال نشوید. اما اینجا حضرت می‌فرماید: «وَ إِنْ نَالَكَ رَحَاءٌ أَعْرَضَ مُعْتَرَاً»: و اگر خوشی به او برسد و وضعش خوب شود در حالتی که مغرور است اعراض می‌کند و از خدا غافل می‌شود.

«تَعْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَىٰ مَا يَظُنُّ، وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَىٰ مَا يَسْتَيْقِنُ»

(در آنچه گمان دارد نفس او بر او چیره می‌شود، و در آنچه یقین دارد بر نفس چیره نمی‌گردد.)

می‌فرماید: به گمان ترتیب اثر می‌دهد ولی به یقین و چیزهای یقین‌آور توجّهی ندارد. فرق گمان و یقین این است که یقین به چیزهای روشن و واضح گفته می‌شود که در طرف مقابل آن هیچ احتمال خلافی وجود ندارد، ولی گمان جایی است که در طرف مقابل آن احتمال خلاف داده شود؛ مثل این که شما گمان می‌کنید اگر فلان تجارت را بکنید سود خوبی دارد، این گمان شما این طور است که احتمال سود نبردن را هم می‌دهید و این طور نیست که سود بردن مثل روز برایتان روشن باشد. خوب حالا حضرت می‌فرماید: اینها این طوری هستند که به چیزهای گمان‌آور رو می‌آورند و به آن ترتیب اثر می‌دهند، ولی چیزهای یقین‌آور را توجّه نمی‌کنند. گفته‌های قرآن و گفته‌های پیامبران یقین‌آور است؛ قرآن درباره صدقه دادن، خمس و زکات، اعمال صالح و پرهیز از گناه خبر داده است، پیامبران از جهنم و عذابهای خدا خبر داده‌اند، ولی اینها به این سخنان یقین‌آور توجّهی ندارند اما به القائات گمان‌آور شیطان که مثلاً توبه را به تأخیر بینداز توجّه می‌کنند. پس به هر حال مثل چنین افرادی که حدس و گمان را می‌گیرند و به یقینی‌ها توجّهی ندارند نباش.

«يَخَافُ عَلَىٰ غَيْرِهِ بِأَذْنِي مِنْ ذَنْبِهِ، وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ عَمَلِهِ»

(بر دیگری به کمتر از گناه خود می ترسد، و برای خود به بیشتر از کردارش امیدوار است.)

«يَخَافُ عَلَىٰ غَيْرِهِ بِأَذْنِي مِنْ ذَنْبِهِ»: برای گناه دیگران که از گناه خودشان هم کمتر است ناراحت می شوند و غصه می خورند. ما در جامعه از این افراد فراوان داریم؛ گناهان بسیار بزرگ زیاد می کنند و اصلاً به فکر قیامت و عذاب خدا نیستند، ولی برای یک گناه خیلی کوچکی که دیگری می کند می ترسد و غصه می خورد که در قیامت جواب خدا را چه می دهد! پس تو از این دسته از مردم نباش.

«وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ عَمَلِهِ»: از خصوصیات دیگر آنها این است که با یک عمل ناچیزی که انجام می دهند توقع پاداش زیادی را از خدا دارند. با انجام اندک اعمال نیک خود را اهل بهشت می دانند و درجات خیلی بالایی را در قیامت برای خود قائل اند. پس تو مانند چنین افرادی نباش.

«إِنْ اسْتَعْنَىٰ بِطَيْرٍ وَ فُتِنَ، وَ إِنْ افْتَقَرَ قَنْطَ وَ وَهَنَ»

(چون بی نیاز گردد خوشگذران شده و در گمراهی افتد، و چون تنگدست گردد ناامید شده و

سستی نماید.)

«إِنْ اسْتَعْنَىٰ بِطَيْرٍ وَ فُتِنَ»: «بَطَيْرٍ» فعل ماضی و به معنای شادمانی و خوشگذرانی است؛ «فُتِنَ» از ماده «فتنة» به معنای گمراهی است؛ فرموده اند: تو از آنهایی نباش که اگر بی نیاز شدند و ثروتمند گشتند عمر خود را به خوشگذرانی سپری می کنند و بر اثر غفلت از خدا در فتنه و گمراهی قرار می گیرند. «وَ إِنْ افْتَقَرَ قَنْطَ وَ وَهَنَ»: و اگر فقیر و بی پول شدند مأیوس می شوند و در عبادت و خداپرستی سستی می کنند.

«يُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ، وَ يُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ»

(در مقام عمل کوتاهی می کند، و در مقام درخواست اصرار می ورزد.)

«يُقَصِّرُ» از ماده «تقصیر» به معنای کوتاهی کردن است. می فرمایند: «يُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ»: روش اینها این است که اگر عمل به فرامین الهی کنند کوتاهی می کنند. یعنی عمل را آن گونه که باید جامع شرایط باشد انجام نمی دهند؛ یک نماز سر و پا شکسته، یک روزه ای که به حسب ظاهر روزه است، و همچنین هر عبادت دیگر را به طور ناقص انجام می دهند. «وَيُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ»: ولی در مقابل آن همه بی توجهی در عبادات، اگر یک حاجتی داشته باشند و درخواستی را از خدا بکنند خیلی سماجت و اصرار می کنند. حالا حضرت به این سائل فرموده اند: تو مثل چنین افرادی نباش.

«إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمُعْصِيَةَ، وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ، وَإِنْ عَرَّتْهُ مِخْنَةٌ أَنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ»

(اگر شهوت به او روی آورد نافرمانی را در پیش گیرد، و توبه را به تأخیر اندازد، و اگر رنج و اندوهی به او رسد از دستورات دین دور گردد.)

مقصود از «عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ» خواسته دل است؛ یعنی اگر دلش چیزی را خواست «أَسْلَفَ الْمُعْصِيَةَ»: گناه را پیش فروش کند. یعنی اگر از راه خلاف شرع و گناه هم باشد آن خواسته دل را تأمین می کند و به هدف و مقصود خود می رسد. «وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ»: و به جای این که از گناه خود توبه کند توبه را به تأخیر می اندازد. «سَوَّفَ» از «سَوَّفَ» است به معنای کار امروز را به فردا انداختن؛ یعنی توبه گناه را امروز و فردا می کند. پس تو چنین نباش که خواسته دل را مقدم بداری و برای رسیدن به آن گناهکاری را پیشه کنی و بعد توبه آن را هم به تأخیر بیندازی.

«وَ إِنْ عَرَّتْهُ مِخْنَةٌ»: و اگر محنت و رنج و مشقتی به او برسد «أَنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ»: از شرایط و چارچوب دین و شریعت فاصله می گیرد. به زمین و زمان بد می گوید و صبر و استقامت را پیشه خود نمی کند.

«يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَعْتَبِرُ، وَيُبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَعَطُّ»

(عبرت گرفتن را وصف می‌کند ولی عبرت نمی‌گیرد، و در اندرز دادن مبالغه می‌کند ولی اندرز نمی‌پذیرد.)

اینجای عبارت حضرت امیر علیه السلام خدای نکرده متوجه ما روحانیون می‌شود که راههای عبرت گرفتن از تاریخ و از گذشتگان را برای مردم وصف می‌کنیم ولی خودمان از تاریخ و گذشته عبرت نمی‌گیریم. حضرت امیر علیه السلام به آن شخص فرموده‌اند: «يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَعْتَبِرُ»: مثل کسی نباش که به مردم می‌گوید چگونه عبرت بگیرند ولی خودش عبرت نمی‌گیرد. «وَيُبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ»: و در موعظه و نصیحت کردن مردم خیلی مهارت دارد و خیلی هم موعظه می‌کند «وَلَا يَتَعَطُّ»: ولی خودش از آن موعظه‌ها پند نمی‌گیرد. پس تو هم مانند چنین افرادی نباش.

«فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ، وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ، يُنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى، وَيُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى»

(پس او خود را در گفتار بلندمرتبه می‌داند، ولی در مقام عمل در مرتبه‌ای پایین است؛ در آنچه از بین رفتنی است رغبت می‌ورزد، و در آنچه ماندنی است سهل‌انگاری می‌کند.)

«فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ»: پس او در گفتار خود را یک آدم بلندمرتبه می‌گیرد «وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ»: ولی در مقام عمل در مرتبه نازل و پایین است. خلاصه در مقام گفتار خیلی حرفهای خوب خوب می‌زند و زیبا سخن می‌گوید، ولی در مقام عمل بی‌عمل است؛ اهل علم است نه اهل عمل؛ اگر به نامه عمل او مراجعه شود عمل صالحش چندان نیست، در صورتی که اگر به آرشیو نوارهای سخنرانی‌اش مراجعه شود سخن‌های خوب و مواعظ دلنشین او زیاد است. پس تو سعی کن که از این افراد نباشی.

«يُنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى»: در چیزهایی که فانی‌شدنی و از بین رفتنی است رغبت زیادی دارد «وَيُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى»: ولی در چیزها و کارهایی که باقی می‌ماند و در قیامت به

درد او می خورد سهل انگاری می کند. ثروت و مقام و عناوین دنیا فانی شده و از بین می رود، ولی اعمال صالح برای انسان ذخیره می شود و در آخرت باقی است. می فرمایند: تو مانند کسانی نباش که به مقام و ثروت دنیا که فانی شدنی است علاقه دارند و به کارهای خیر که باقی ماندنی است بی علاقه و سهل انگارند.

«يَرَى الْغَنَمَ مَغْرَمًا، وَ الْغُرْمَ مَغْنَمًا، يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ»

(سود و غنیمت را خسارت می بیند، و خسارت در نظرش سود و غنیمت است؛ از مرگ

می ترسد ولی پیش از رفتن فرصت نمی شتابد.)

«غُنْم» به معنای غنیمت، و «غُرْم» به معنای خسارت است. فرموده اند: «يَرَى الْغَنَمَ مَغْرَمًا»: مانند کسانی نباش که غنیمت و سود را خسارت حساب می کنند. مثلاً زکات دادن غنیمت اخروی است ولی در نظر اینها از این جهت که از مال کم می شود خسارت به حساب می آید، صدقات مستحبی که غنیمت و سود اخروی است در نظر اینها خسارت است.

«وَ الْغُرْمَ مَغْنَمًا»: و خسارت هم در نظر اینها سود و غنیمت است. مثلاً یک خرجهای بیهوده و یا خرجهایی در راه حرام که به حسب واقع هم خسارت دنیایی است و هم خسارت اخروی، در نظر اینها سود محسوب می شود. واقعاً عجیب است در این موردی که ثروت خود را در راه بیهوده و یا حرام صرف کرده و قیامت باید پاسخ آن را بدهد آن را سود می داند، اما در صدقات و کمک به محرومین و فقرا که خداپسندانه است و در قیامت هم به انسان می رسد و سؤال و جواب و عذاب و جهنم هم ندارد آن را خسارت می شمارد!

«يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ»: از مرگ می ترسد ولی پیش از آن که فرصت از

دست او برود با عمل صالح به سوی مرگ نمی شتابد. همه ما از مرگ می ترسیم؛ برای این که وقتی عمل صالح نداریم می دانیم که اگر بمیریم سر و کارمان با عذاب خداست؛



اما کسی که از مرگ می ترسد، باید گذشته خودش را جبران کند و از فرصتهایی که دارد استفاده نماید، در آن فرصتها اعمال صالح و کارهای نیکو انجام دهد و با اعمال نیکوی خود به استقبال مرگ برود.

«يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ»

(نافرمانی دیگری را بزرگ می شمارد و بیشتر از آن را از خود ناچیز به حساب می آورد.)

این جمله نظیر همان جمله ای است که قبلاً خواندیم: يَخَافُ عَلَيَّ غَيْرِهِ بِأَدْنَى مِنْ ذَنْبِهِ؛ فرموده اند: تو از آنهایی نباش که گناه دیگران را بزرگ می دانند در حالی که گناه بزرگتر خودشان را کوچک می شمارند.

«وَ يَسْتَكْتَرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ»

(و فرمانبرداری خود را بسیار می انگارد و مانند آن را از دیگری کوچک می پندارد.)

یعنی طاعتی را که خودشان انجام می دهند خیلی بلندمرتبه تر از طاعتی می دانند که دیگران دارند. مثلاً یک روزه مستحبی خود را بالاتر و پرارزش تر از یک روزه مستحبی دیگران می دانند، دو رکعت نماز شب خود را پر قیمت تر از نماز شب دیگران می دانند. و تو ای مرد سائل سعی کن از این افراد نباشی.

«فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ، وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ»

(پس او بر مردم سخنگیر است، و نسبت به خود سهل انگار.)

یک چنین آدمی خودپسند است و خودپسندی گناه بزرگی است؛ چنین افرادی به مردم طعن می زنند و آنها را مسخره می کنند ولی در مورد خود سهل انگارند؛ به اعمال دیگران هزار ایراد می گیرد اما نوبت به خودش که می رسد می گوید خدا کریم است! خوب اگر خدا کریم است برای همه کریم است، ولی اگر خدا شدید العقاب است

برای همه است. پس این درست نیست که انسان برای دیگران سختگیری کند و برای خود سهل انگاری نماید.

«اللَّهُوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذُّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ»

(سرگرم بودن با توانگران را بیشتر دوست دارد از به یاد خدا بودن با تنگدستان.)

در نسخه عبده و منهاج البراعة «اللَّهُوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ» است، و «لهو» را قبلاً گفتیم که به معنای سرگرمی و مشغول شدن است؛ ولی در نسخه فیض الاسلام و ابن ابی الحدید «اللَّهُوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ» است که به معنای بیهوده گویی است؛ و هر دو نسخه قابل توجیه است. می فرمایند: از کسانی نباش که لغو و بیهوده گویی و یا سرگرمی با ثروتمندان را بهتر از به یاد خدا بودن با فقرا می دانند.

«يَحْكُمُ عَلَىٰ غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ، وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ، وَ يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ»

(برای سود خود به زیان دیگری حکم می کند، و برای سود دیگری به زیان خود حکم نمی کند،

و دیگری را راهنمایی می کند و خود را گمراه می سازد.)

از خصوصیات این افراد این است که همیشه خود و منافع خود را در نظر می گیرند و برای بقای خویش حقوق دیگران را ضایع می کنند، از این جهت فرموده اند: «يَحْكُمُ عَلَىٰ غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ»: به ضرر دیگران برای نفع خود حکم می کند «و لَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ»: و هیچ گاه حاضر نیست به ضرر خود برای رسیدن دیگران به حقوق حکم نماید.

«وَ يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ»: و دیگران را ارشاد و هدایت می کند و زبانش برای

موعظه دیگران خیلی نرم و ملایم است، اما خودش گمراه است و در راه فساد حرکت می کند.

«فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعْصَى، وَ يَسْتَوْفَى وَ لَا يُوفَى»

(پس از او فرمانبرداری می‌شود ولی خود نافرمانی می‌کند، و حق خود را تمام و کمال می‌گیرد ولی حق دیگری را نمی‌دهد.)

می‌فرماید: گفته‌های او مورد اطاعت دیگران است و به حرفهایش از بس ظاهر قشنگی دارد گوش می‌دهند، اما خودش معصیت می‌کند؛ یعنی خود او به گفته‌هایش عمل نمی‌کند؛ مثل بسیاری از روحانیون اهل علم است نه اهل عمل؛ چون دستورات خدا را با بیان خوبی برای مردم می‌گوید و آنها عمل می‌کنند و به سعادت هم می‌رسند، ولی خودش عمل نمی‌کند و از این جهت اهل معصیت است.

«يَسْتَوْفَى» از ماده «وفی» در باب استفعال و به معنای طلب و فاست؛ یعنی طلب و حقی را که پیش دیگران دارد تا دینار آخرش و به صورت تمام و کمال می‌گیرد، اما خودش حق دیگران را وفا نمی‌کند و امروز و فردا می‌کند و آخر هم حقوق دیگران را نمی‌دهد.

«وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ، وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ»

(و از آفریده‌ها در غیر راه پروردگار خویش می‌ترسد، و از پروردگارش در مورد آفریدگان او نمی‌ترسد.)

خیلی از ماها تقیه را به قدری توسعه داده‌ایم که در غیر راه خدا هم از خلق می‌ترسیم؛ تقیه یک جاهایی است که جان انسان در خطر باشد؛ حالا ما به کلی همه از هم تقیه می‌کنیم و چه بسا پا روی حق می‌گذاریم و برخلاف حق سخن می‌گوییم؛ مثلاً باید کاری را انجام دهیم، باید از مظلومی حمایت بکنیم، باید حرف حقی را بزنیم، اما هیچ کاری به این کارها نداریم؛ برای این که از مردم می‌ترسیم! اما هیچ وقت از پروردگار در مورد خلق خدا نمی‌ترسیم؛ مثلاً آقای که برای احیای حق از حرف مردم

می‌ترسیده حالا آن قدر حق مردم را ضایع می‌کند، آن قدر ظلم و ستم به مردم می‌کند ولی از خدا نمی‌ترسد، در صورتی که خدا حامی مظلومین است و به حقوق دیگران اهتمام زیادی می‌دهد. بنابراین باید حقوق مردم را رعایت کرد و از خدا دربارهٔ حقوق مردم ترسید.

اینها سخنان و مواعظی بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به سؤال آن مردی که گفت: یا علی مرا موعظه کن، فرمودند. حالا مرحوم سید رضی می‌گوید:

«و لو لم یکن فی هذا الکتاب إلا هذا الکلام لکفی به موعظة ناجعة، و حکمة بالغة، و بصیرة لمبصر، و عبرة لناظر مفکر» و اگر در این کتاب نهج البلاغه بجز همین مواعظ نبود بی‌تردید کافی بود؛ برای این که موعظه مؤثر، و حکمت رسایی است، و وسیلهٔ بینایی است برای کسی که بخواهد بصیر و بینا باشد، و وسیلهٔ عبرت و آگاهی است برای آنهایی که اهل دقت و فکر و اندیشه هستند.

## ﴿ حکمت ۱۵۱ ﴾

و قال ﷺ: «لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلُوَّةٌ أَوْ مَرَّةٌ».

### ملاک عاقبت و سرانجام است

و آن حضرت درباره عاقبت هر کسی فرموده‌اند:

«لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلُوَّةٌ أَوْ مَرَّةٌ»

(برای هر انسانی سرانجامی است، شیرین یا تلخ.)

عبارت فعلی نهج البلاغه‌ها «لکل امرئ» است و نسخه نهج البلاغه خطی که من دارم و مربوط به نهصد سال پیش است که کمی بعد از مرحوم سید رضی نوشته شده نیز «امرئ» بود، ولی ابن ابی الحدید گفته است: گرچه نوعاً در نهج البلاغه‌ها «امرئ» هست، اما ما دیده‌ایم که بعضی نسخه‌ها «أمر» نقل کرده‌اند.<sup>(۱)</sup> که در این صورت به این معناست که برای هر کاری عاقبتی و سرانجامی شیرین یا تلخ وجود دارد.

به هر حال هر کدام که باشد بالاخره معنای کلام حضرت همان مثال معروفی است که: شاهنامه آخرش خوش است. هر چه باشد آخر کار ملاک است، و در قیامت هم انسان محشور می‌شود به آن مرامی که آخر کار داشته و با آن از دنیا رفته است و به آن جزا داده می‌شود. ممکن است کسی در تمام طول حیاتش آدم خوبی نبوده ولی در سالهای آخر آدم خوبی شده و مؤمن از دنیا می‌رود، در این صورت با مؤمنین محشور

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶۱.

می شود و به بهشت می رود؛ و برعکس آن هم می شود و با حالت کفر از دنیا می رود، که در این صورت به جهنم می رود و با کفار و مشرکین محشور می شود. نمونه هر دو مورد را تاریخ اسلام بیان کرده، که از جمله آنها حرّ بن یزید ریاحی و طلحه و زبیر هستند.

بنابراین انسان باید همیشه از خدا عاقبت به خیری را بخواهد. البته تنها از خدا خواستن و هنگام عمل جور دیگر بودن فایده‌ای ندارد، بلکه باید ضمن این که از خدا می خواهیم در مقام عمل هم کاری بکنیم که در جهت مسیر سعادت باشد؛ یعنی از حرام و شبهه‌ناک پرهیز کنیم، نسبت به واجبات و اوامر الهی توجّه بیشتری داشته باشیم و خود را مقید به انجام فرایض کنیم، مخصوصاً نماز که اگر نماز قبول شود بقیه عبادات قبول می شود و اگر نماز ردّ شود سایر عبادات نیز ردّ می شود.

## ﴿ حکمت ۱۵۲ ﴾

و قال ﷺ: «لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ، وَ مَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ.»

### عبرت از بی وفایی دنیا

و آن حضرت درباره بی وفایی دنیا فرموده‌اند:

«لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ، وَ مَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ.»

(هر روی آورنده‌ای سرانجام پشت خواهد کرد، و آنچه پشت کند گویا هرگز نبوده است.)

در این عالم طبیعت تحول و انقلاب فراوان وجود دارد، گاهی دنیا به انسان رو می‌کند و گاهی آنچه را به انسان داده پس می‌گیرد؛ یک انسان هیچ کاره است و بر اثر تحولات دنیا پست و مقام یا ثروت و مکتبی پیدا می‌کند، باز گاهی ثروتمند است یا صاحب پست و مقامی است که بر اثر تحولات دنیا پست و مقام و یا ثروت و مکتبی که دارد از او گرفته می‌شود. پس این طور نیست که دنیا برای افراد یکنواخت باشد. از این رو حضرت فرموده‌اند: «لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ»: هر چیزی که به تو رو می‌کند یک روزی هم به تو پشت می‌کند و از تو گرفته می‌شود. ممکن است امروز پست و مقامی به تو رو کند، باید بدانی که این پست روزی از تو گرفته می‌شود؛ ممکن است امروز مال و ثروت دنیا به تو رو کند، باید بدانی که این ثروت از دستت می‌رود؛ زیرا طبیعت هر اقبالی ادبار است؛ یعنی هر چیزی که آمدنی است پس رفتنی بودن هم در ذات آن نهفته است؛ درست مانند انسانی که متولد شدنی است، پس در ذات او هم مردن و رفتن از این دنیا نهفته است.

«وَمَا أَدْبَرَ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ»: و چیزی که پشت می‌کند و می‌رود مثل این است که اصلاً نبوده است. مثلاً پست و مقامی که به انسان پشت می‌کند مثل این است که از اول نبوده، تازه انسان می‌شود هیچ‌کاره مثل قبل از آمدن این پست؛ یا ثروتی که از دست انسان می‌رود مثل اول که انسان هنوز ثروتی نداشته است. بنابراین باید از این سخن حضرت و از آن آمد و رفت پست‌ها و ثروت‌های دنیا عبرت بگیریم و به چیزی دل نبندیم.



### ﴿ حکمت ۱۵۳ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَ إِنِّ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ».

#### نتیجه صبر و شکیبایی

و آن حضرت درباره صبر و شکیبایی فرموده‌اند:

«لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَ إِنِّ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ»

(صابر و شکیبا پیروزی را از دست نمی‌دهد گرچه روزگاری دراز بر او بگذرد.)

مقصود این است که انسانی که صابر و بردبار است پیروز است هر چند روزگار سختی برای او طول بکشد؛ زیرا وقتی انسان در مقابل مشکلات صبر و تحمل نشان دهد بر مشکلات پیروز می‌شود.

نوعاً ما خیال می‌کنیم معنای صبر این است که انسان گوشه‌گیر شود و در گوشه‌ای بخزد و دست به تر و خشک نزند، همین‌طور خودخوری کند و غصه بخورد و هیچ سخنی نگوید، در صورتی که معنای صبر این نیست، بلکه صبر به این معناست که انسان در راه انجام وظیفه و رسیدن به هدف صبور باشد و در برابر مشکلاتی که پیش می‌آید بردباری نشان دهد تا بتواند به نتیجه برسد.

در مورد تیمور لنگ گفته‌اند که وقتی شکست خورد و از ترس اسیر شدن به غار کوهی پناه برد، مشاهده کرد مورچه‌ای ران ملخی را برداشته و به طرف مقصد می‌رود اما چون به بلندی می‌رسد می‌افتد، ولی از هدف باز نایستاده و مرتبه دوّم و سوّم و چهارم تا بالاخره ران ملخ را به لانه خود در بلندی برد، تیمور از بردباری مورچه

درس عبرت گرفت و برگشت و با پشتکار به هدف خود رسید.

بنابراین صبر به معنای تحمل مشکلات در مسیر هدف است، و هر کس در مسیر هدف خود در برابر مشکلات تحمل کند به نتیجه می‌رسد. حضرت امیر علیه السلام هم فرموده‌اند: «لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ»: صبر کننده پیروزی را گم نمی‌کند. یعنی بر اثر تحمل شداید به پیروزی خواهد رسید. شاعر نیز در این باره گفته است:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند      بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

اگر در راه انجام وظیفه و رسیدن به هدف مشکلات را تحمل نکنیم، معنایش این است که در وسط کار رها کنیم و کنار بکشیم، خوب طبیعی است کسی که نتواند مشکلات سر راه هدف را تحمل کند شکست می‌خورد و به نتیجه نخواهد رسید. البته صبر دارای انواع و اقسامی است که با توجه به متن کلام حضرت از توضیح آن صرف نظر می‌کنیم.

## ﴿ حکمت ۱۵۴ ﴾

و قال عليه السلام: «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِمْ مَعَهُمْ، وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَ إِثْمُ الرِّضَا بِهِ.»

### راضی به اعمال و رفتار دیگران

و آن حضرت دربارهٔ شرکت در اعمال دیگران فرموده‌اند:

«الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِمْ مَعَهُمْ»

(آن که به کار گروهی راضی و خشنود است چنان است که با آنان در آن کار بوده است.)

مثلاً در کربلا گرچه شمر حضرت اباعبدالله علیه السلام را شهید کرد، ولی آن انبوه لشکری که آنجا بودند همه در عذاب با شمر شریک هستند بدون این که از عذاب شمر کاسته شود؛ زیرا همه آنها با این کار موافق بودند؛ بلکه همین امروز که بیش از هزار سال می‌گذرد اگر کسی پیدا شود و با کار آنها اعلام موافقت کند و به شهادت حضرت اباعبدالله الحسین راضی باشد، در گناه آنها شریک است و در قیامت با آنها عذاب می‌شود.

البته در طرف مقابل قضیه هم همین طور است؛ یعنی کسی که به مجاهدتهای حضرت امیر علیه السلام در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان راضی است، در قیامت بهره‌ای خواهد داشت، اگر چه مردم این زمان باشند.<sup>(۱)</sup>

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲ در پیروزی بر اصحاب جمل.

«وَعَلَىٰ كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَإِثْمُ الرِّضَا بِهِ»

(و بر هر که در کار باطلی وارد شود دو گناه است: گناه انجام آن، و گناه خشنودی به آن.)

چنین افرادی در روز جزا دو عقاب می‌بینند: یک عقاب در قبال میل قلبی آنها به آن گناه، و عقاب دیگر هم در قبال کاری است که انجام شده. و این هم مانند داخل است و اگر هم در آن زمان حضور داشت از انجام کار روگردان نبود.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۷۲ از نهج البلاغه عبده در مورد اصحاب جمل چنین فرموده‌اند: «قَوْلَ اللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلَا جُرْمٍ جَزَاءَهُ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ؛ إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِيَدٍ» پس به خدا سوگند اگر آنان بر خورد نکرده بودند با مسلمانان مگر این که تنها یک مرد را از روی عمد بدون این که جرمی مرتکب شده باشد بکشند، هر آینه کشتن همه آن لشکر برای من حلال بود؛ زیرا آنان بر آن حاضر بودند ولی انکار ننمودند، و از او نه با زبان و نه با دست دفاع نکردند.

از این کلام حضرت معلوم می‌شود خیلی از این اجتماعاتی که تشکیل می‌شود و بر خلاف است و کارهای خلافی انجام می‌شود، هر کس با کار آنها راضی باشد از آنها به حساب می‌آید.

## ﴿ حکمت ۱۵۵ ﴾

و قال ﷺ: «اعْتَصِمُوا بِالذِّمِّ فِي أُوتَادِهَا».

### عهد و پیمان خود را محکم کنید

و آن حضرت دربارهٔ محکم کردن عهد و پیمانهای فیما بین فرموده‌اند:

«اعْتَصِمُوا بِالذِّمِّ فِي أُوتَادِهَا»

(میخ‌های عهد و پیمانها را محکم کنید.)

«اعْتَصِمُوا» از «اعْتَصَمَ» به معنای چنگ زدن، گرفتن، محکم کردن و متمسک شدن است. «ذِمِّم» جمع «ذِمَّة» و به معنای عهد و پیمانهاست. «أوتاد» جمع «وَتْد» به معنای میخ است، و ضمیر «ها» به «ذِمِّم» برمی‌گردد. معنای جمله این است که میخ‌های عهد و پیمانها را محکم کنید.

معنای «اعْتَصِمُوا بِالذِّمِّ فِي أُوتَادِهَا» این است که چنگ بزنید و به ذمه‌ها و عهد و پیمانهایتان تمسک کنید و آنها را محکم نمایید. محکمی عهد و پیمان به این است که اولاً: آن آدمی که می‌خواهید با او عهد و پیمان ببندید آدم درستی باشد که به عهد و پیمان خود پایبند باشد و پا روی عهد خود نگذارد؛ و ثانیاً: وقت این عهد و پیمان معین باشد و اگر شرایط دیگری معین شود طرفین بدانند و کاملاً به آن عمل نمایند. پس معنای این که عهد و پیمانها را محکم کنیم، از این باب که میخ و سیلهٔ محکم کردن است؛ یعنی عهد و پیمانهای خود را میخکوب کنید.

## ﴿ حکمت ۱۵۶ ﴾

و قال ﷺ: «عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذِرُونَ بِجَهَالَتِهِ».

### اطاعت و فرمانبرداری از اهل آن

و آن حضرت درباره اطاعت و فرمانبرداری از صاحبان رأی فرموده‌اند:

«عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذِرُونَ بِجَهَالَتِهِ»

(بر شما باد فرمانبرداری از آن‌که به نشناختن او عذری ندارید.)

در قرآن شریف آمده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>(۱)</sup> از خدا و از رسول او اطاعت کنید و صاحب فرمان واقعی را فرمان ببرید. که قدر متیقن آن ائمه علیهم‌السلام هستند. در این جمله حضرت هم آمده است: «عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذِرُونَ بِجَهَالَتِهِ»: بر شما باد طاعت کسی که در نشناختن او معذور نیستید. و نمی‌توانید بگویید من نمی‌دانستم، من او را نمی‌شناختم و عذرهای دیگری از این قبیل. توضیح مطلب این است که مثلاً یک فرد عادی یک راهنمایی به شما می‌کند، حالا ممکن است شما به سخن او توجه نکنید و گفته او را عمل ننمایید، در این صورت اگر خلاف کرده باشید وقتی از شما بپرسند چرا به گفته او عمل نکردید؟ در جواب می‌گویید من نمی‌دانستم که او واجب‌الاطاعة بود؛ اما اگر چیزی را خدا و پیامبر و یا ائمه معصومین گفته باشند و شما عمل نکنید، وقتی در قیامت از شما بازخواست کنند

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

که چرا عمل نکردید؟ نمی‌توانید عذر بیاورید که من نمی‌دانستم آنها افراد واجب‌الاطاعة هستند. پس بر شما لازم است پیامبر ﷺ و ائمه اطهار و علمای واقعی و فقهای حقیقی را بشناسید و از آنها پیروی کنید.

## ﴿ حکمت ۱۵۷ ﴾

و قال ﷺ: «قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَ قَدْ هُدِيتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ، [وَ أُسْمِعْتُمْ إِنْ اسْتَمَعْتُمْ].»

### وسایل هدایت و اتمام حجّت

و نیز آن حضرت دربارهٔ وسایل و راههای هدایت فرموده‌اند:

«قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ»

(بصیرت داده شده‌اید اگر چشم بگشایید.)

مقصود حضرت این است که خدای متعال حجّت را بر مردم تمام کرده است، آن چیزی که موجب بصیرت است برایتان فراهم کرده و این شما هستید که باید از اسباب و وسایل بصیرت کمال استفاده را ببرید. در قرآن شریف می‌فرماید: ﴿وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ \* وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> در زمین و در بدنهای شما نشانه‌های خداشناسی و توحید را قرار دادیم؛ چرا بصیرت به خرج نمی‌دهید؟ این آیات و نشانه‌ها برای موقنین و اهل یقین است.

«وَ قَدْ هُدِيتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ»

(و هدایت شده‌اید اگر هدایت بپذیرید.)

۱-سورهٔ زاریات (۵۱)، آیات ۲۰ و ۲۱.



وسایل هدایت که عقل و پیامبران باشند به بشر داده شده است، قرآن کتاب آسمانی و وسیله هدایت است که به وسیله پیامبر خدا ﷺ بر بشر نازل گردیده است، ائمه هدی یکی پس از دیگری در زمانهای متوالی به هدایت افراد پرداخته و گفته‌های آنان به مردم هر زمان رسیده است. پس خدا در زمینه هدایت بشر کوتاهی نکرده و قرآن هم فرموده است: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>(۱)</sup> ما راه را به انسان نشان داده‌ایم، برخی شاکر و برخی دیگر کافرند. یعنی بعضی از بندگان به راهنمایی ما توجه کرده و هدایت شده‌اند، ولی بعضی دیگر کفران نعمت کرده و به راه هدایت توجه نکرده‌اند.

﴿وَأَسْمِعْتُمْ إِنِّي اسْتَمِعْتُمْ﴾

(و شنونده شده‌اید اگر گوش بسپارید.)

حق به شما گفته شده است و این شما هستید که باید حرف حق را بشنوید. الآن من طلبه دارم گفته‌های خدا و پیامبر ﷺ را برای شما می‌گویم، پس شما گوش‌تان شنیده است و در حقیقت شنونده شده‌اید، حالا اگر توجه کنید و به گفته‌های خدا و پیامبر ﷺ عمل کنید هدایت می‌شوید.

قرآن شریف درباره خالق جهان آفرینش فرموده است: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup> آیا در وجود خدا که خالق آسمانها و زمین است شکی هست؟ و در آیه دیگری فرموده است: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾<sup>(۳)</sup> انسان را از نطفه‌ای مخلوط آفریدیم تا او را آزمایش کنیم، پس او را شنوا و بینا قرار دادیم. خلاصه این که آیات خدا در آفاق و انفس وجود دارد و هر انسان عاقلی می‌تواند به کمک فطرت خدادادی خود هدایت شود.

۱-سوره انسان (۷۶)، آیه ۳.

۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰.

۳-سوره انسان (۷۶)، آیه ۲.

## ﴿ حکمت ۱۵۸ ﴾

و قال ﷺ: «عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَارْزُدْهُ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ.»

### نحوه معاشرت با مردم

و آن حضرت درباره معاشرت با مردم فرموده‌اند:

«عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ»

(برادر خود را با نیکی به او سرزنش کن.)

«عَاتِبْ» از «عِتَاب» به معنای سرزنش است. فرموده‌اند: «عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ» برادر و دوست خود را با نیکی سرزنش کن. مثلاً او را به منزل دعوت کنید و با اکرام به او موجب شوید که او نصیحت شما را قبول کند؛ چون بسیاری از افراد سخن نصیحت آمیز را قبول نمی‌کنند، ولی اگر قبل از آن که با آنها صحبتی بکنید از آنها اکرام کنید، به خاطر این که نمک شما را خورده‌اند توجه بیشتری می‌کنند. پس به جای این که با او رو ترش کنید و خدای نکرده فحشی به او بدهید، به او احسان کنید؛ مثلاً یک ناهار یا شامی به او بدهید، اگر وضع مالی او خوب نیست به او کمک مالی بکنید و از این راه او را مجذوب خود نمایید تا بتوانید مواعظ خودتان را به او بگویید و او را هدایت کنید.

«وَارْزُدْهُ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ»

(و شر او را با بخشش به او بازگردان.)

یعنی اگر این برادر مسلمان شری بر تو دارد، مثلاً به نحوی از انحاء تو و یا خانواده‌ات را اذیت و آزار می‌دهد، تو هم شرّ او را با بخشش به او از خود دور کن. البته انعام و بخشش به او به این معنا نیست که حتماً پول و مال و ثروتی به او بدهید؛ چون ممکن است شما مالی نداشته باشید، یا او به پول شما احتیاجی نداشته باشد، این بخشش می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد، مثلاً به او می‌رسید سلام کنید، به او می‌رسید احوالپرسی کنید، اگر فهمیدید به کمک شما نیازمند است او را کمک کنید، آن وقت طبیعتاً اینها موجب می‌شود او دست از اذیت و آزار خود بردارد. پس می‌فرماید: «وَأَزِدْهُ شَرًّا بِإِلْتِنَامِ عَلَيْهِ» و شرّ او را بازگردان با انعام و بخششی که به او داری.

### ﴿ حکمت ۱۵۹ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ.»

#### پرهیز از موارد تهمت و بدگمانی

و آن حضرت درباره‌ی دوری کردن از موارد تهمت و بدگمانی فرموده‌اند:

«مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ.»

(آن‌که خود را در جایگاه‌های تهمت و بدگمانی قرار دهد پس کسی را که به او بدگمان شده

سرزنش نکند.)

فرض کنید اگر یک فرد موجه و صاحب شرفی بر اثر بی‌توجهی و یا از روی ناآگاهی به جایی برود که معمولاً افراد بدکاره می‌روند، طبیعی است که این فرد نیز مورد سوء ظن و بدگمانی واقع می‌شود؛ پس برای این‌که مورد سوء ظن واقع نشویم باید در رفت و آمدها، در نشست و برخاست‌ها، در انتخاب دوست و رفیق و... توجه کنیم؛ و گرنه به قول حضرت امیر عليه السلام «فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ»: حق نداریم آن کسی را که به ما بدگمان شده است ملامت کنیم.

## ﴿ حکمت ۱۶۰ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ.»

### استبداد و خود محوری

و آن حضرت دربارهٔ دوری از استبداد به رأی و لزوم مشورت در امور فرموده‌اند:

«مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ»

(آن که قدرت یافت خود محور شود.)

این طبیعی است که هر کس قدرت پیدا کرد اگر به دیانت توجه نکند دیکتاتوری را پیشه می‌کند؛ برای این که قدرت طلبی جزو طبیعت انسان است و هر انسانی دوست دارد محور اصلی جامعه باشد، پس وقتی قدرت به دستش آمد خود را عقل کل می‌داند و می‌خواهد همهٔ کارها زیر نظر او باشد و با امر و نهی او صورت پذیرد، چنین فردی به کلاه دیگران پشیمی نمی‌بیند و برای دیگران ارزش و مقداری قائل نیست، و لذا مستبد می‌شود. «مستأثر» از همین مادهٔ «استأثر» و به معنای مستبد است؛ «مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ» به این معناست که هر کس ملک پیدا کرد مستبد می‌شود و در هر کاری خودسرانه و بدون مشورت دخالت می‌کند.

این جملهٔ حضرت در مذمت از استبداد و خود محوری است؛ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌خواهند بگویند انسان نباید این طور باشد که وقتی به قدرت رسید راه استبداد را پیش گیرد. البته کسانی که متدین هستند چون حاضر نیستند از قوانین و مقررات اسلام سرپیچی کنند راه عدالت پیش می‌گیرند و از خود محوری و دیکتاتوری پرهیز می‌کنند.

## ﴿ حکمت ۱۶۱ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا.»

### نتیجه مشورت در امور

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»

(آن‌که خودرأی شود تباه گردد.)

بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه مانند نهج البلاغه فیض الاسلام و نهج البلاغه خوئی این قسمت را با قسمت قبلی با یک شماره ذکر کرده‌اند و ظاهراً به هم می‌خورند که یک شماره باشند، ولی بعضی دیگر از نسخه‌های نهج البلاغه مثل عبده و ابن‌ابی‌الحدید جمله قبل را با یک شماره و این جمله و جمله بعدی را با یک شماره دیگر نقل کرده‌اند. تعبیر حضرت در این عبارت «من استبدَّ» است که با «استأثر» در جمله قبل یکی است؛ زیرا «استأثر» به معنای «استبدَّ» است؛ یعنی کسی که مستبد به رأی است و خود محوری می‌کند، استبداد به خرج می‌دهد و دیکتاتوری می‌کند، چنین کسی در راه هلاکت خود گام برداشته است.

هیچ حاکمی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که واقعاً عقل کل بود بالاتر نیست، و در عین حال می‌بینیم که قرآن شریف به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرموده و می‌گوید: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>(۱)</sup> ای پیامبر در امور اجتماعی با مردم مشورت کن. این مشورت با مردم به معنای بها دادن به مردم است؛ و اگر بنا باشد حاکمی به مردم توجه نداشته باشد و

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

خودکامگی کند، بدون شک مردم از او می‌رمند، او تنها می‌ماند و هلاک می‌شود. نتیجه مشورت با مردم و خردمندان این است که تو به تنهایی یک عقل داری و اگر بر فرض متخصص هم باشی در یک رشته و یا دو رشته تخصص داری، اما وقتی با عقلای قوم و دانشمندان و اندیشمندان به مشورت پرداختی طبیعی است که یک موضوع را از جوانب مختلف بررسی کرده و همه اشکالات آن را در نظر گرفته‌ای؛ از طرف دیگر حکومت کردن بر مردم یک چیزی است که مربوط به همه مردم است و کاری که مربوط به همه مردم است باید با مشارکت آنها باشد.

«وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»

(و آن‌که با مردمان مشورت نماید خود را در خردهای آنان شریک سازد.)

این همان مطلبی است که به آن اشاره شد؛ وقتی شما با ده نفر دیگر در یک امری مشورت کنی، شما به کمک ده عقل دیگر یک امری را بررسی کرده و به نتیجه مطلوبی رسیده‌ای. بسیار دیده‌ایم که وقتی یک فرد امری را بدون مشورت با اهل فن به انجام رسانده، به نواقص زیادی برخورد کرده که متأسفانه جبران ناپذیر هم بوده است.

## ﴿ حکمت ۱۶۲ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِيَدِهِ.»

### سفارش به رازداری

و آن حضرت درباره رازداری فرموده‌اند:

«مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِيَدِهِ.»

(آن‌که راز خویش را نهان دارد اختیار در دست اوست.)

«سرّ» به امری گفته می‌شود که مخصوص به فرد است و هنوز به اطلاع دیگران نرسیده و در اختیار کسی قرار نگرفته است؛ «خیره» به معنای اختیار است. فرموده‌اند: کسی که سرّ خود را مخفی کند و هر کاری را به این و آن نگوید اختیار در دست اوست. مثلاً شما تشخیص داده‌اید اگر فلان کار را بکنید به نفع خودتان یا به نفع جامعه است، اگر آن را به کسی نگوید و قبل از انجام آن کار متوجه شوید اشتباه فهمیده‌اید و انجام آن نه تنها به نفع کسی نیست بلکه به ضرر است، اینجا اختیار کار در دست خود شماست و با انجام ندادن آن هم مورد سرزنش دیگران واقع نمی‌شوید. ولی اگر آن را فاش کنید و همه بفهمند که شما می‌خواهید فلان کار را انجام دهید، بعد که متوجه می‌شوید انجام آن به ضرر است، به خاطر این که اگر انجام ندهید مورد ملامت دیگران واقع می‌شوید ناچار به انجام آن می‌شوید و طبعاً ضرر می‌برید؛ پس روی این حساب اختیار از دست شما بیرون رفته است و این طور نیست که خودتان تصمیم بگیرید، بلکه می‌گویید چون دیگران فهمیده‌اند دیگر نمی‌شود انجام نداد، و به قول معروف دروازه شهر را می‌توان بست ولی دهان مردم را نه.



### ﴿ حکمت ۱۶۳ ﴾

و قال عليه السلام: «الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»

#### در نکوهش تنگدستی

و آن حضرت درباره فقر و تنگدستی فرموده‌اند:

«الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»

(تنگدستی مرگ بزرگتر است.)

در این جمله فقر به مرگ تشبیه شده است؛ یعنی آدمی که فقیر و بیچاره است مانند مرده است؛ همان‌گونه که مرده تحرک ندارد و در اجتماع مطرح نیست، شخص فقیر هم بر اثر ناداری و فقر مورد توجه جامعه نیست و به همین خاطر در جامعه فرد بی‌خاصیتی است.

## ﴿ حکمت ۱۶۴ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَّدَهُ».

### انجام وظیفه در مقابل انجام ندادن وظیفه

و آن حضرت درباره انجام وظیفه نسبت به دیگران فرموده‌اند:

«مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَّدَهُ»

(آن که انجام وظیفه کند درباره کسی که نسبت به او انجام وظیفه نمی‌کند، به تحقیق او را بنده

خود قرار داده است.)

«عَبَّدَهُ» به صورت «عَبَّدَهُ» هم خوانده شده است و ظاهراً با تشدید صحیح است. «قَضَى» به معنای قضاوت کردن نیست چون قضاوت بین اثینینی نیست، بلکه به معنای گذراندن امور و انجام وظیفه است و انجام وظیفه بین اثینینی است؛ زیرا ممکن است امری از امور یک فرد به دست من باشد و امری از امور من هم به دست همان فرد، آن وقت اگر من در انجام امر آن فرد کوتاهی کرده ولی او در انجام امری که مربوط به من است به طور کامل انجام وظیفه کرده باشد، با این کارش مرا خجل و شرمنده می‌کند. «مَنْ قَضَى حَقَّ»: کسی که انجام وظیفه کند «مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ»: درباره کسی که نسبت به او انجام وظیفه نکرده باشد «فَقَدْ عَبَّدَهُ»: به تحقیق که او را بنده خود قرار داده است. چون نسبت به حق او کوتاهی کرده و می‌بیند که این فرد مقابله به مثل نکرد، از این رو خجل می‌شود و احساس شرمندگی می‌کند.

## ﴿ حکمت ۱۶۵ ﴾

و قال ﷺ: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق».

### معصیت خالق در اطاعت مخلوق؟

و آن حضرت درباره فرمانبرداری از دیگران در غیر خواسته خدا فرموده‌اند:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»

(فرمانبرداری از مخلوق روانیست آنجا که نافرمانی خالق را لازم آید.)

این جمله در مقام انشاء است؛ یعنی جایز نیست کسی در راه اطاعت از کسی خدا را معصیت کند؛ گرچه «لا» برای نفی است اما در مقام نهی است. ابن میثم بحرانی یک معنای دیگر برای این کلام حضرت دارد<sup>(۱)</sup> که خیلی بعید به نظر می‌آید؛ او مسأله را برده است روی اجتماع امر و نهی، که اگر چیزی را که مولا امر کرده است با چیزی که نهی کرده با هم منطبق شوند کدام مقدم است؛ مثلاً نماز در خانه غضبی را مولا نهی کرده، از آن طرف به اصل نماز هم امر کرده است، حالا اگر من در خانه غضبی نماز بخوانم صحیح است یا باطل، اینجا مسأله اجتماع امر و نهی است، عده‌ای قائل به اجتماع شده‌اند و یک عده قائل به امتناع هستند، که این یک بحث اصولی است و مربوط به اینجا نیست و ابن میثم هم خواسته این حدیث را در این وادی ببرد.

۱- شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۳۳۵.

بلی با صرف نظر از کلمه «لَمَخْلُوقٍ» جمله چنین است: «لا طاعة فی معصیة الخالق» یعنی اطاعت در معصیت خدا نیست، و نماز در خانه غصبی معصیت خالق است، اما ظاهر این حدیث با توجه به کلمه «لَمَخْلُوقٍ» این را نمی‌خواهد بگوید، و اصلاً مربوط به اجتماع امر و نهی نیست؛ بلکه این حدیث می‌خواهد بگوید: اگر اطاعت از یک مخلوقی واجب باشد اما در معصیت خدا اطاعت از او واجب نیست. مثلاً اگر پدر یا مادر به فرزند بگویند نماز نخوان، روزه نگیر و... گرچه اطاعت پدر و مادر لازم است اما در این‌گونه کارها چون معصیت خداست نباید اطاعت شوند؛ اگر حاکم و یا مافوق که اطاعت آنان بر زیردست واجب است به زیردست بگویند مثلاً فلانی را ترور کن یا به فلانی تهمت بزن و هر معصیت دیگر، این امر را نباید اطاعت کند گرچه او را از اداره بیرون کنند یا حقوق او را قطع کنند و یا او را به علت تمرد به زندان بیندازند.

بنابراین این که بسیاری از ریاست پرستان و دنیا دوستان شعار خود قرار داده‌اند که «المأمور معذور» یک فکر شیطانی بیش نیست و این افراد با معصیت خالق در قیامت در عذاب هستند.

### ﴿ حکمت ۱۶۶ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ، إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ.»

#### سرزنش متجاوزین به حقوق دیگران

و آن حضرت دربارهٔ این که متجاوزین به حقوق دیگران مستحق سرزنش هستند نه کسانی که حق آنان غصب شده فرموده‌اند:

«لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ»

(کسی به خاطر به تأخیر انداختن حق خویش سرزنش نمی‌شود.)

معنای جمله این است که اگر انسان در گرفتن حق خود کوتاهی کند و پیگیری نکند عیب نیست و دیگران نباید او را سرزنش کنند؛ چون ممکن است از حق خود گذشت کرده باشد؛ مثلاً کسی مبلغ پولی از کسی طلبکار بوده و بدهکار نداده، یا کسی زمین، باغ، منزل و یا چیز دیگری را از فردی غصب کرده و صاحب مال برای احقاق حق خود هیچ اقدامی نکرده است، حضرت فرموده‌اند: اگر کسی در گرفتن حق خود سهل‌انگاری کند عیب نیست. این موجب نمی‌شود که مردم صاحب حق را سرزنش کنند؛ زیرا ممکن است او از حق خود صرف نظر کرده باشد.

«إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ»

(بلکه سرزنش از برای کسی است که آنچه را حق او نیست بگیرد.)

کسی سرزنش می‌شود که دستبرد به حق دیگران می‌زند. پس این طور نیست که اگر کسی برای رسیدن به حق و حقوق خود کوتاهی و سهل‌انگاری کند باید سرزنش و ملامت شود، بلکه آن کسی باید ملامت شود که به حق خود قانع نیست و به حقوق دیگران تجاوز می‌کند.

## ﴿ حکمت ۱۶۷ ﴾

و قال عليه السلام: «الْأَعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِزْدِيَادِ.»

### زیان خودپسندی

و آن حضرت درباره زیان خودپسندی و خودبینی فرموده‌اند:

«الْأَعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِزْدِيَادِ.»

(خودپسندی از به کمال رسیدن باز می‌دارد.)

ظاهر این جمله در مورد چیزهایی است که زیادش مطلوب است؛ مثلاً علم زیادش مطلوب است و هر کسی برای تحصیل بیشتر تلاش می‌کند؛ حال اگر کسی به علمی که دارد عجب پیدا کند، این عجب موجب می‌شود او خود را در حدّ اعلاّی علم بیندارد و در نتیجه دیگر دنبال علم نمی‌رود و تحصیل علم در او متوقف می‌شود؛ اگر دانشمند علوم اسلامی به خود مغرور شود و خیال کند آیت‌الله و اعلم‌العلماست، در نتیجه تحصیل را رها می‌کند و علم او متوقف می‌شود؛ و هر یک از علوم دیگر و دانشمندان رشته‌های مختلف به همین منوال است؛ دانشمند علم ریاضی اگر عجب پیدا کند علمش متوقف می‌شود، دانشمند علم پزشکی اگر عجب پیدا کند علمش متوقف می‌شود و ...

در بعضی نسخه‌های نهج‌البلاغه به جای «الاعجاب» کلمه «العجب» نقل شده است؛ هر دو یکی است و معنایش این است که انسان خودبین خود را از علم محروم می‌کند.

## ﴿ حکمت ۱۶۸ ﴾

و قال ﷺ: «الْأَمْرُ قَرِيبٌ، وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ.»

### نزدیکی آخرت و جدایی از دنیا

و آن حضرت دربارهٔ نزدیک بودن قیامت و جدایی انسان از دنیا فرموده‌اند:

«الْأَمْرُ قَرِيبٌ، وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ.»

(امر [قیامت] نزدیک است، و مصاحبت و همراهی [با دنیا] کم است.)

این یک معنای کلی است اما به نظر می‌آید بیشتر مربوط به امر آخرت باشد، مثل آیه شریفه ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾<sup>(۱)</sup> است. اینجا یادم به موضوعی افتاد که بد نیست آقایان بدانند: یکی از بهایی‌ها گفته بود مقصود از ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ﴾ اطاعت از امر الله است که سید علی محمد باب باشد؛ یعنی قرآن دستور داده که از سید علی محمد باب اطاعت کنند! یک فردی هم کلام لطیفی گفته بود: پس من معنای این آیه را که فرموده است: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾<sup>(۲)</sup> فهمیدم، روی این مصداقی که شما برای امر الله گفتید معنای این آیه هم این می‌شود که سید علی محمد باب مفعول است!

مقصود از «امر» در «الْأَمْرُ قَرِيبٌ» امر آخرت و امر قیامت است، و معنای آیه شریفه ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ...﴾ هم این است که امر خدا که قیامت است می‌آید پس شما عجله نکنید.

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۴۷.

«وَ الْأِصْطِحَابُ قَلِيلٌ»: و مصاحبت و رفاقت کم است. «اصطحاب» در اصل «اصطحاب» از ماده «صَحِبَ» و به معنای مصاحبت و همراهی است؛ تاء به دلیل این که فاء الفعل باب افتعال صاد بوده به طاء تبدیل شده است و به همان معنای مصاحبت است؛ یعنی این که شما الآن در این دنیا با اموال دنیا و با مقام دنیا رفیق و همراهید کم است؛ هر چند امروز به مال و مقام دنیا علاقه مند هستید، ولی بالاخره باید مرد و این پست و مقام را رها کرد.



## ﴿ حکمت ۱۶۹ ﴾

و قال ﷺ: «قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِدِي عَيْنَيْنِ»

### اهمیت بصیرت و تیزبینی

و آن حضرت درباره به کار انداختن بصیرت و بینایی فرموده‌اند:

«قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِدِي عَيْنَيْنِ»

(به تحقیق صبح برای آن که دو دیده‌اش بیناست روشن و آشکار است.)

می‌خواهند بفرمایند حقایق برای کسانی که بینا و اهل دقت باشند روشن و آشکار می‌گردد؛ خدا در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ \* وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> در زمین و در جانهای خودتان نشانه‌هایی از وجود خدا موجود است؛ پس چرا توجه نمی‌کنید؟! و در آیه دیگر فرموده است: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup> آیا در وجود خدایی که خالق آسمانها و زمین است شک می‌کنید؟! پس حق و حقیقت و توحید و این جور چیزها برای انسان بالفطرة روشن است، منتها انسان باید اهل بصیرت و بینایی باشد.

این جمله حضرت مثل است؛ صبح برای کسی که دو چشم داشته باشد روشن است، به این معناست که وجود خدا و اثبات او از واضحات است همچنان که روشن بودن صبح از واضحات است؛ ولی همین واضح را انسان نابینا متوجه نمی‌شود. وجود خدا نیز واضح است ولی برای کسی که دارای دو چشم باشد؛ یکی چشم سر تا با آن اثر را ببیند، و دیگری چشم بصیرت تا به وسیله آن پی به مؤثر ببرد.

۱-سوره زاریات (۵۱)، آیات ۲۰ و ۲۱. ۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰.

## ﴿ حکمت ۱۷۰ ﴾

و قال عليه السلام: «تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمُعْوَنَةِ».

### سفارش به ترک گناه

و آن حضرت درباره ترک گناه فرموده‌اند:

«تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمُعْوَنَةِ»

(گناه نکردن آسانتر از یاری خواستن است.)

قسمت دوم این عبارت در برخی نسخه‌های نهج البلاغه «أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ» نقل شده است و هر دو عبارت درست است؛ «طَلَبِ الْمُعْوَنَةِ» به معنای طلب کمک است؛ از باب مثال شما یک کار خلافی می‌کنید، فرض کنید مقداری هروئین فروخته‌اید، مأمورین شما را تعقیب می‌کنند، دستگیر می‌شوید، به زندان می‌افتید، بازجویی می‌شوید، بعد پرونده به دادگاه می‌رود و شما را محاکمه می‌کنند و مثلاً به دو سال حبس محکوم می‌شوید؛ شما از همان ابتدای دستگیری تا پس از محاکمه و حکم محکومیت همیشه در فکر پیدا کردن کمکی هستید که شما را نجات بدهد، از این رو وکیل می‌گیرید، به این و آن زنگ می‌زنید و درخواست می‌کنید برای شما به دادگاه و رئیس دادگاه سفارشی بکنند؛ اینها همه برای نجات از زندان و مجازات آن خلافی است که کرده‌اید، خوب اگر از اول آن خلاف را مرتکب نشوید آسانتر از این همه زحمت و کمک گرفتن است. بنابراین معنای جمله حضرت امیر عليه السلام اگر با عبارت

«أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمَعُونَةِ» باشد این است که ترک خلاف آسانتر از دنبال کمک رفتن و کمک گرفتن برای خلاصی از مجازات آن است.

و اگر با عبارت «أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ» باشد این است که گناه نکردن آسانتر از طلب توبه است؛ برای این که اگر گناه کنید باید توبه کنید و توبه کردن اگر شیطان بگذارد صرف یک استغفار نیست، توبه شرایطی دارد و تازه اگر با شرایط هم توبه کنید باز یقین ندارید که خدا آن گناه را بخشیده است یا نه، و باید تا آخر عمر بین خوف و رجا باشید. پس ترک گناه آسانتر از طلب توبه است، چون از اول گناه نکرده‌اید و می‌دانید مظلومه‌ای به گردنتان نیست.

### ﴿ حکمت ۱۷۱ ﴾

و قال ﷺ: «كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ».

#### در رعایت سلامتی

و درباره بی توجهی در خوردن و آشامیدن فرموده‌اند:

«كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ»

(بسیار خوردن که از خوردنی‌ها بازدارد.)

این جمله حضرت مربوط به حفظ الصَّحَّة و رعایت بعضی مسائل بهداشتی است. فرموده‌اند: «كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ»: چه بسا یک خوردن چیزی که ناپاب است موجب شود شما از خوردنی‌های زیادی محروم شوید. مثلاً سرما خورده‌اید و از غذای ناپاب پرهیز نکرده‌اید، موجب می‌شود بیمار شوید و از خوردن چیزهای زیادی ممنوع شوید؛ یا در یک خوردن ممکن است پرخوری کنید و این پرخوری موجب بیماری شما شود و از خوردن چیزهای زیادی محروم گردید.

البته ممکن است این جمله حضرت کنایه از طمع انسان باشد؛ زیرا کسی که طمع داشته باشد به حق خود قانع نیست و در یکی دو مورد مردم او را می‌شناسند و اعتمادشان سلب می‌شود آنگاه از آن پس به او بی توجهی می‌شود و از بسیاری سودهای مادی محروم می‌گردد.

## ﴿ حکمت ۱۷۲ ﴾

و قال ﷺ: «الْتَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا».

### جهل ستیز بودن انسان

و آن حضرت دربارهٔ طبیعت جهل ستیزی انسان فرموده‌اند:

«الْتَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا»

(مردم دشمن‌اند آنچه را که نمی‌دانند.)

اگر کلمهٔ «ما» موصوله باشد به معنای چیز است و «جَهِلُوا» صلۀ آن است که ضمیر آن نیز حذف شده است، معنای جمله روی این فرض این است که: مردم دشمن چیزهایی هستند که نسبت به آن جاهل و نادان هستند. و اگر کلمهٔ «ما» توقیتیّه (زمانیه) باشد به معنای مادام است، و معنای جمله دگرگون می‌شود به این صورت: مردم با همدیگر دشمن‌اند مادامی که از هدف همدیگر بی‌اطلاع هستند. که البته این معنا خلاف ظاهر است و همان معنای اوّل که موصوله باشد صحیح است. پس مقصود این است که انسان طبیعتاً از جهل و نادانی بیزار است و تلاش می‌کند آنچه را نمی‌داند یاد بگیرد.

### ﴿ حکمت ۱۷۳ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرْءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ.»

#### راه شناخت مواقع خطا

و آن حضرت درباره شناخت راههای خطا و اشتباهکاری فرموده‌اند:

«مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرْءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ.»

(آن‌که به انواع اندیشه‌ها روی آورد جاهای خطا و اشتباه را بشناسد.)

این جمله ناظر به مشورت است؛ اگر انسان در کارهای خود با دیگرانی که اهل تجربه هستند مشورت کند، در حقیقت از عقل‌های دیگران هم استفاده کرده است و راههای اشتباهکاری به روی او بسته می‌شود؛ ولی کسی که خود رأی است و با دیگران مشورت نمی‌کند، اشتباهکاری او زیاد است و در گمراهی قرار می‌گیرد.

### ﴿ حکمت ۱۷۴ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِيَ عَلَى قَتْلِ أَشِدَّاءِ الْبَاطِلِ».

#### غضب برای خدا و دفع باطل

و آن حضرت درباره جدیت و تلاش در انجام وظیفه و غضب برای خدا فرموده‌اند:

«مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِيَ عَلَى قَتْلِ أَشِدَّاءِ الْبَاطِلِ»

(آن که سر نیزه غضب را از برای خدا تیز کند بر نابود کردن سرسخت‌ترین باطل توانا گردد.)

خداوند همان گونه که قوه عاقله را برای تعقل و تدبیر، و قوه شهوت جنسی را برای بقای نسل بشر قرار داده، قوه غضب را نیز برای این که انسان خود را برای دفاع از مال و جان و ناموس و اعتقادات مذهبی آماده کند در وجود انسان گذاشته است. وقتی انسان مشاهده کند دشمن در کمین اموال اوست، قوه غضبیه او تحریک شده و انسان را برای دفاع از اموال خود برمی‌انگیزد؛ وقتی ببیند دشمن قصد جان او را کرده یا قصد دارد به ناموس او تجاوز کند، تحریک می‌شود و در مقام دفاع برمی‌آید؛ و همین طور است اگر ببیند دشمن به دین و مرام و مذهب او هجوم برده و قصد دارد مکتب را از او بگیرد، انسان به غضب می‌آید و در مقابل او ایستادگی می‌کند.

خدای متعال با فرستادن آیات جهاد قوه غضبیه انسان را تحریک می‌کند و به انسان می‌فهماند که نباید در مقابل هجوم دشمنان جان و مال و دین بی تفاوت بنشیند؛

و حضرت امیر علیه السلام هم در این حدیث به همین معنا اشاره فرموده که: «مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ  
 الْغَضَبِ لِلَّهِ»: کسی که نیزه غضب یعنی قوه غضبیه را برای خدا تیز کند «قَوِيَ عَلَى قَتْلِ  
 أَشْدَّاءِ الْبَاطِلِ»: قوت و قدرت پیدا می کند و قویترین افراد و سرکرده های باطل را  
 نابود می سازد. مقصود این است که انسان باید برای رضای خدا و در راه دفاع از دین  
 خدا آمادگی داشته باشد تا اگر حق در معرض خطر قرار گرفت از آن دفاع کند.



### ﴿ حکمت ۱۷۵ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا هَبَّتْ أُمْرًا فَفَعَّ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَكْبَرُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ.»

#### نهی از ترس و هراس بیجا

و آن حضرت درباره ترسهای بیجا فرموده‌اند:

«إِذَا هَبَّتْ أُمْرًا فَفَعَّ فِيهِ»

(اگر از کاری هراس داری پس خود را در آن بیفکن.)

انسان گاهی اوقات از چیزی وحشت و ترس دارد، مثلاً فکر می‌کند اگر در شب تاریک در مکان تاریکی برود آنجا مار و مور و یا مثلاً جن و... وجود دارد، در صورتی که اگر با اعتماد به نفس وارد آن مکان شود هیچ خبری نمی‌شود؛ یا مثلاً فکر می‌کند اگر در انقلاب وارد شود او را می‌گیرند و به زندان می‌رود، در صورتی که اگر با شجاعت و احتیاط وارد شود چه بسا هیچ خبری نمی‌شود؛ حضرت در این جمله فرموده است: اگر از وارد شدن در کاری وحشت دارید خود را در آن بیندازید.

«فَإِنَّ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَكْبَرُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ»

(چراکه سختی پرهیزکردنش بزرگتر است از آنچه از آن هراس داری.)

اگر انسان خیلی احتیاط کند برای او سخت تر و شدیدتر است، اما اگر دل رابه دریا بزند و شجاعانه وارد کار شود چه بسا هیچ مشکلی پیش نمی‌آید؛ ترس و وحشت زیاد و احتیاط کاری و پرهیزکاری بیش از حد موجب ترس بیشتر می‌شود.

## ﴿ حکمت ۱۷۶ ﴾

و قال ﷺ: «آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ.»

### نقش وسعت نظر در حکومت و زندگی اجتماعی

و آن حضرت درباره وسعت نظر و نقش آن در حکومت فرموده‌اند:

«آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ.»

(وسیله ریاست کردن وسعت نظر داشتن است.)

بعضی خیال کرده‌اند این معنا در حکومت حق است، در حالی که چنین نیست و فرقی ندارد، هر کسی بخواهد حکومت کند حق باشد یا باطل باید وسعت نظر داشته باشد. ریاست و حکومت با تنگ نظری و به قول معروف مته به خشخاش گذاشتن دوام پیدا نمی‌کند. البته همین طور که اصل سعه صدر مربوط به حکومت حق نیست، در هر قسمت از یک حکومت نیز چنین است و رئیس هر واحد و بخش و قسمت هم باید وسعت نظر داشته باشد؛ فرض کنید اگر رئیس جمهور وسعت نظر داشته باشد ولی وزیر جنگ یک فرد تنگ نظر باشد در موقع جنگ کشور به نابودی می‌رسد، یا اگر در زمینه اقتصادی تنگ نظری باشد مردم در تنگنا قرار می‌گیرند و حکومت سقوط می‌کند.

در امور فردی و زندگی شخصی هم این معنا دخالت دارد؛ فردی که دارای وسعت نظر است، در برخوردهای روزمره با افراد مختلف به گونه بهتری برخورد می‌کند. بنابراین وسعت نظر در اداره امور اجتماعی و فردی نقش مهمی دارد، و در مقابل تنگ نظری باعث نابودی اجتماعی و نابسامانی زندگی‌های فردی است.

### ﴿ حکمت ۱۷۷ ﴾

و قال عليه السلام: «أُزْجِرُ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ.»

#### راه تحریک بدکرداران به نیکوکاری

و آن حضرت دربارهٔ تحریک بدکرداران به نیکوکاری و تحریض آنها فرموده‌اند:

«أُزْجِرُ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ.»

(با پاداش دادن به نیکوکار بدکردار را [از بدی] بازدار.)

کاربرد این جمله در موارد مختلفی از زندگی بشر قابل لمس است؛ مثلاً در وزارتخانه‌ای تعدادی از کارمندان وظیفه شناسند، اگر مسئول هر قسمت از آن وزارتخانه افراد وظیفه شناس را تشویق کند کم‌کارها هم وظیفه شناس می‌شوند؛ همچنین در یک شرکت خصوصی یا دولتی که تعدادی از کارکنان آن کم‌کار هستند، اگر مسئول شرکت وظیفه شناسان آن شرکت را تشویق کند دیگران هم از کم‌کاری دست برمی‌دارند. حضرت امیر عليه السلام هم فرموده‌اند: بدکردار را به وسیلهٔ ثواب و اجر و پاداش دادن به نیکوکار از بد رفتاری مانع شوید.

### ﴿ حکمت ۱۷۸ ﴾

و قال ﷺ: «أُخْضِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ.»

#### راه مبارزه با ستیزه‌جویی

و آن حضرت دربارهٔ برکندن اسباب فتنه از دلها فرموده‌اند:

«أُخْضِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ»

(بدی را باکندن آن از سینهٔ خود از سینهٔ دیگری نیز برکن.)

معمولاً دو نفر که با یکدیگر برخوردهای تند و نزاع و مشاجراتی داشته باشند، هرچند صلح و صفا کرده باشند اما کینهٔ آن مشاجرات در قلب‌های طرفین باقی می‌ماند و همین کینه‌ها باعث فتنه‌ها و شرّهای بعدی می‌شود؛ بنابراین اگر خواسته باشیم به جنگ و ستیزهای دیگر مبتلا نشویم، باید سبب آن را که کینه‌های درونی است از دل خارج کنیم؛ زیرا وقتی شما قلب خود را از کینه پاک کردید، در ملاقاتها و گفت و شنودهایی که با طرف خود دارید معلوم می‌کنید که کینه‌ای از او به دل ندارید و همین امر سبب می‌شود که طرف شما نیز دست از کینه‌توزی برداشته و نسبت به شما مهربان شود؛ پس در نتیجه با قلع و قمع کردن کینه از دل خود موجب شده‌اید که کینه از دل دیگران نیز پاک شود و اساس شرّ و فتنه از میان برود.

## ﴿ حکمت ۱۷۹ ﴾

و قال ﷺ: «الَلَّجَاةُ تَسْأَلُ الرَّأْيَ.»

### پیامد لجاجت و ستیزگی

و آن حضرت در مذمت لجاجت فرموده‌اند:

«الَلَّجَاةُ تَسْأَلُ الرَّأْيَ»

(لجاجت و ستیزگی رأی و اندیشه را دور می‌سازد.)

این عبارت را دو جور معنا کرده‌اند: یکی این که اگر لجاجت کنید رأی و اندیشه صحیحی ندارید؛ چون وقتی لجاجت می‌کنید نه می‌توانید رأی درستی صادر کنید و نه می‌توانید مطابق رأی درست عمل نمایید. «تَسْأَلُ» به معنای دور کردن و کندن است؛ یعنی رأی را از انسان دور می‌کند و یک نظری که مبنای صحیح ندارد بر زبان جاری می‌شود.

ابن میثم بحرانی احتمال دیگری داده و می‌گوید: <sup>(۱)</sup> معنای «تَسْأَلُ» این است که رأی از دل کنده و صادر می‌شود؛ پس اگر لجاجت باشد رأی صحیحی از دل صادر می‌شود؛ مثلاً وقتی با قاضی لجاجت کنی و به او اشکال و ایراد کنی او رأی درستی را صادر نمی‌کند. این معنایی است که ابن میثم گفته، ولی همان معنای اول بهتر به نظر می‌رسد.

۱- شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۳۳۹.

## ﴿ حکمت ۱۸۰ ﴾

و قال عليه السلام: «الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ».

### پیامد طمع و آزمندی

و آن حضرت درباره طمع و آزمندی فرموده‌اند:

«الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ»

(طمع داشتن بندگی کردن همیشگی است.)

افرادی که طمع دارند - خواه طمع مادی و یا طمع ریاست و مقام - برای رسیدن به خواسته خود از هیچ خود فروشی و تملّقی فروگذار نمی‌کنند، که این خود فروشی به معنای رقیّت و بردگی است؛ کسی که برای رسیدن به هدف خود تملّق می‌گوید در حقیقت خود را برده آن طرف می‌کند، او باید خود را ذلیل و جیره خوار آن فرد قرار دهد تا بتواند توجّه او را به خود جلب کند و به هدف خود برسد؛ بنابراین چنین فردی چون در طمع مال یا مقام است، باید همیشه به این تملّق خود ادامه دهد که در نتیجه برای همیشه به عبودیت خود ادامه داده است؛ که کلام حضرت امیر علیه السلام هم به همین معناست؛ حضرت فرموده‌اند: «الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ»: طمع داشتن سبب بندگی و ذلّت همیشگی در برابر دیگران است.

## ﴿ حکمت ۱۸۱ ﴾

و قال عليه السلام: «تَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ، وَ تَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ.»

### نتیجه کوتاهی و یا دوراندیشی

و آن حضرت درباره احتیاط کردن و دوراندیشی فرموده‌اند:

«تَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ»

(نتیجه کوتاهی کردن پشیمانی است.)

درباره شماره حکمت‌ها و کلمات قصار هم مثل خطبه‌ها و نامه‌ها بین شارحان نهج البلاغه اختلافات زیادی وجود دارد؛ خصوصاً شرح ابن‌ابی‌الحدید که به طور کلی یک ترتیب دیگری است و با شرح‌های دیگران اختلاف فاحش دارد، بعضی‌ها را مقدم و مؤخر کرده که معیار آن معلوم نیست؛ ولی چون ما از شرح محمد عبده می‌خوانیم این کلام حضرت به شماره ۱۸۱ شماره گذاری شده است.

در این کلام می‌خوانیم: «تَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ»: نتیجه کوتاهی کردن در هر کاری ندامت و پشیمانی است. اگر انسان با برنامه‌ریزی و احتیاط کار کند، دوراندیش باشد و از بی‌برنامه بودن پرهیز نماید، بهره و نتیجه خوبی به دست می‌آورد. برعکس اگر در کار افراط و تفریط وجود داشته باشد، بهره خوبی به دست نمی‌آید و نتیجه کار پشیمانی است.

«وَ تَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ»

(و نتیجه دوراندیشی در سلامت بودن است.)

«حَزْم» به معنای احتیاط کردن و دوراندیشی است؛ یعنی کسی که در کارها با احتیاط و حساب شده حرکت می‌کند نتیجه آن سلامت و دوری از اشتباه است.

## ﴿ حکمت ۱۸۲ ﴾

و قال عليه السلام: «لا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.»

### سخن بیجا و سکوت بیجا

و آن حضرت درباره سکوت کردن و یا سخن بیجا فرموده‌اند:

«لا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ»

(در سکوت کردن از سخن حکیمانه خیری نیست.)

یک وقت موقعیتی است که انسان باید سخن بگوید، مثلاً حرف حقی را باید بزند، شهادت حقی را باید بدهد، امر به معروف و نهی از منکری را باید انجام دهد، یک وقت هم موقعیتی است که باید سکوت کند و حرفی نزند، انسان باید در هر دو موقعیت به وظیفه خود عمل کند؛ جایی که باید سخن بگوید اگر سکوت کند از گفتن حق و انجام وظیفه سربیزی کرده، و اگر موقعیت سکوت باشد و سخن بگوید حرفش هدر رفته است. حضرت در این کلام فرموده‌اند: «لا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ»: در جایی که باید سخن بگوید و حکم کند، خیری نیست اگر سکوت کند.

«كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ»

(همان‌گونه که در سخن نابخردانه خیری نیست.)

این جمله تنظیر است؛ همچنان که سخن گفتن انسان جاهل خیری ندارد، در سخن نگفتن انسان عالم هم به هنگامی که باید سخن بگوید خیری نیست.



### ﴿ حکمت ۱۸۳ ﴾

و قال ﷺ: «مَا اخْتَلَفْتُ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً.»

#### تخطئه و تصویب

و آن حضرت درباره خطا بودن یکی از دو قول در یک مسأله فرموده‌اند:

«مَا اخْتَلَفْتُ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً.»

(اختلافی در دو ادعا نیست مگر این که یکی از آن دو گمراهی است.)

«ضلالة» به معنای گمراهی است، و اگر دو نفر در جهت خلاف هم دعوت کنند یکی از آنها گمراهی است؛ مقصود از گمراهی را اگر نگوییم باطل و گناه است معنایش این است که راهنمایی عوضی است؛ زیرا گاهی افراد در مقابل پیامبران، دیگران را به غیر راه حق مانند راه بت پرستی و شرک و نفاق دعوت می‌کنند، این دعوت گمراهی و گناه است؛ اما گاهی اختلاف به این صورت نیست، مثل این که دو مجتهد در مسأله‌ای اختلاف نظر دارند که در اینجا می‌دانیم یکی از دو فتوا صحیح است ولی این طور نیست که خطا کار در این مورد گناهکار هم باشد، بلکه خطا کاری است که معذور است.

لازم است به مناسبت این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسأله تخطئه و تصویب را که بین شیعه و سنی محل اختلاف است به طور خلاصه مطرح کنیم؛ تخطئه و تصویب دو اصطلاح متداول بین علمای شیعه و سنی است؛ «تخطئه» به معنای احتمال خطا در فتوای مجتهد است، و در مقابل آن «تصویب» است که به معنای

مصاب بودن مجتهد در فتوای خود می باشد.

علمای شیعه بنا به تعبیر خودشان مخطئه هستند، یعنی معتقدند این فتوایی که داده گرچه برخاسته از آیات و روایات است ولی امکان خلاف و اشتباه هم در آن وجود دارد، منتها اگر اشتباهی باشد اشتباهی است که فتوا دهنده نزد خدا معذور است و گناه نکرده است.

در مقابل آن نظریه علمای اهل سنت است که قائل به تصویب هستند؛ آنها می گویند هر مجتهدی مصاب است؛ به این معنا که اگر دو مجتهد در یک زمینه دو فتوای متضاد بدهند واقعاً هر دو حکم خداست؛ مثلاً اگر امام شافعیه در موردی فتوا به شکسته بودن نماز بدهد و در همان مورد امام حنفیه فتوا به تمام بودن نماز بدهد، آنها گفته اند این هر دو فتوا حکم الله است و باید به آن عمل شود؛ در حالی که شیعه معتقد است هر دوی اینها حکم خدا نیست و در یکی حتماً اشتباهی صورت گرفته است؛ پس در حقیقت اهل سنت می گویند خدا در مسائل حکمی ندارد و جبرئیل امین منتظر است ببیند مجتهد نظرش چیست و همان را حکم الله قرار دهد، و اگر دو مجتهد در یک مسأله دو نظر متضاد داشته باشند جبرئیل هر دو نظر را حکم الله قرار می دهد! البته این حرف یک حرف بی اساسی است. آنها در اختلاف و جنگ معاویه با علی علیه السلام می گویند هر دوی آنها به حق بودند! وظیفه معاویه این بوده که با حضرت علی علیه السلام بجنگد و وظیفه حضرت هم این بود که فتنه معاویه را دفع کند!

اینها شعری گفتند و در قافیه اش مانده اند! چون می خواستند حکومت ابوبکر را به اصطلاح خودشان قانونی جلوه دهند، آن همه سفارشات حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد خلافت حضرت امیر علیه السلام و حتی جریان غدیر و نصب آن حضرت را نادیده گرفتند و گفتند: ابوبکر را صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت نصب کردند و صحابه پیامبر هم که معصومند و اشتباهی در کار آنها نیست. پس آنها اعتقاد به تصویب را به انگیزه حق جلوه دادن حکومت ابوبکر و عمر قبول کردند، و از آن پس هم

خلافکاریهای دیگر برخی صحابه که راه نفاق و بغی را پیش گرفتند توجیه نمودند، و مثلاً قیام معاویه و عمرو عاص و طلحه و زبیر را در مقابل حکومت به حق حضرت امیر علیه السلام یک وظیفه قلمداد کردند. بعد از آن این عقیده بی پایه و اساس را به علما هم سرایت داده و آنها را نیز مصوبه دانسته و خدا را در احکام فرعی بدون حکم خوانده و حکم خدا را در فروعات منوط به نظر مجتهدین گرچه دو نظریه متضاد معرفی کردند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ردّ این عقیده سست و بی اساس فرموده‌اند: «مَا اخْتَلَفْتُ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً»: اختلافی در دو ادعا نیست مگر این که یکی از آن دو در ضلالت است. ابن ابی الحدید هم چون عقیده اهل سنت در اصول دین - مانند شیعه - تخطئه است، گفته است: این کلام حضرت امیر علیه السلام مربوط به اصول عقاید است. <sup>(۱)</sup>

در حالی که این توجیه ابن ابی الحدید بر خلاف ظاهر عبارت است، و تنها توجیهی که کلام حضرت می پذیرد این است که بگوییم: این که حضرت فرموده: «إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً»: مگر این که یکی از آن دو عوضی است، حدّ اقل کلام است و حدّ اکثرش این است که هر دوی آن دو نظر باطل باشد؛ برای این که حضرت نفرموده‌اند: «إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا حَقٌّ»: مگر این که یکی از آن دو حق است. پس ممکن است دو مجتهد در یک موضوعی دو نظر غیر متضاد بدهند و هیچ کدام از آنها مطابق حق نباشد؛ مثل این که یکی بگوید فلان چیز سفید است و دیگری بگوید قرمز است، در حالی که ممکن است هیچ کدام نباشد و رنگ واقعی آن چیز بنفش باشد؛ از این رو حضرت امیر علیه السلام هم نمی فرمایند یکی از دو قول و نظر قطعاً حق است، بلکه ممکن است هر دو نظر باطل باشد.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶۷.

### ﴿ حکمت ۱۸۴ ﴾

و قال عليه السلام: «مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ.»

#### اعتقاد راسخ به کلام وحی

و آن حضرت درباره ایمان و اعتقاد خود نسبت به سخنان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند:

«مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ.»

(در حق شک و تردید نکردم از آن هنگام که به من نمایانده شد.)

مقصود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این است که از آن زمانی که حق به من نموده شد شک و تردیدی نداشتم. چیزهایی که به وسیله پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده حق بوده و شک و تردید کردن در آن کار درستی نیست؛ برای این که آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من گفته از جبرئیل گرفته و آنچه را که جبرئیل گفته از خدا دریافت کرده است، بنابراین چیزی که از منبع وحی باشد هیچ وقت مورد شک و تردید قرار نمی گیرد. در فتوای یک مجتهد از این جهت که مستند به اجتهاد او و برخاسته از روایات است امکان شک و تردید وجود دارد، چون ممکن است در مبانی اجتهادی او اشتباهی صورت گرفته باشد، اما گفته های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام از این جهت که متصل به منبع وحی است اشتباهی ندارد و مورد شک و تردید قرار نمی گیرد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کودکی در دامان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ شده و از همان ابتدای نزول قرآن و بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم با آن حضرت بوده‌اند و خیلی از چیزها را مشاهده کرده‌اند؛ در خطبه قاصعه فرموده‌اند: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَىٰ مَا أَرَىٰ، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: هر چه را من می‌شنوم تو هم می‌شنوی، و هر چه را من می‌بینم تو هم می‌بینی، جز این که تو پیامبر نیستی. بنابراین سخن حضرت این است که از وقتی که حقیقت و واقعیت را به من نموده‌اند هیچ‌گاه شک و تردیدی نکرده‌ام.

### ﴿ حکمت ۱۸۵ ﴾

و قال ﷺ: «مَا كَذَبْتُ وَلَا كُنْتُ، وَلَا ضَلَّتُ وَلَا ضَلَّ بِي.»

#### صداقت و سلامت نفس حضرت

و آن حضرت دربارهٔ صداقت و سلامت نفس خویش فرموده‌اند:

«مَا كَذَبْتُ وَلَا كُنْتُ»

(نه دروغ گفتم و نه به من دروغ گفته شد.)

کلمه «ما» نافی است و فعل آن متکلم وحده است، و در هر دو مورد بدون تشدید است و نسخه‌هایی که تشدید گذاشته غلط هستند. آن حضرت بارها این جمله را تکرار فرموده‌اند، و علت آن این است که دشمنان در مواقع مختلف به حضرت اسناد دروغ‌گویی می‌دادند؛ مخصوصاً زمانی که آن حضرت اخبار غیبی را برای اصحاب خود نقل می‌فرمود. در حقیقت می‌گویند: آنچه را من به شما خبر می‌دهم از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام و از پیش خود چیزی به شما نمی‌گویم؛ پس نه من دروغ گفته‌ام و نه حضرت محمد ﷺ العیاذ باللّٰه به من دروغ گفته است.

«وَلَا ضَلَّتُ وَلَا ضَلَّ بِي»

(و نه گمراهم و نه کسی به وسیلهٔ من گمراه شد.)

و نیز می‌فرماید: و تاکنون نه گمراه بوده و نه کسی را گمراه کرده‌ام.

## ﴿ حکمت ۱۸۶ ﴾

و قال ﷺ: «لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَصَّةٌ».

### عاقبت ظلم و ستم

و آن حضرت درباره عواقب ظلم و ستم فرموده‌اند:

«لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَصَّةٌ»

(ابتدا کننده به ظلم و ستم فردای قیامت دست خود را به دندان می‌گزد.)

«الظَّالِمِ الْبَادِي» یعنی کسی که ظلم را شروع کرده باشد، ابتدا کننده به ظلم. می‌فرماید: ابتدا کننده به ظلم فردای قیامت از روی ندامت و پشیمانی دست حسرت به دندان می‌گزد. در قرآن شریف هم آمده است: «يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ»<sup>(۱)</sup> روزی که ظالم دستان خود را گاز می‌گیرد. این کار دلالت بر پشیمانی ظالم از ظلم خویش می‌کند.

علت این که حضرت امیرالمؤمنین کلمه «البادی» به معنای شروع کننده را ذکر فرموده‌اند، برای این است که تقاص کننده را از این حکم خارج کنند؛ چون در اصطلاح به تقاص کننده هم ظالم اطلاق شده است منتها با قید «دوم»؛ مثلاً در قرآن شریف آمده است «فَمَنْ اَعْتَدَىٰ عَلَيْنَا فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَيْنَا»<sup>(۲)</sup> پس کسی که به شما تعدی و تجاوز کند شما هم به مثل همان به او تعدی و تجاوز کنید. مشاهده

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۴.

می‌کنید که خدا در این آیه به شروع کنندهٔ ظلم تعدی را اطلاق فرموده، و سپس در مورد کسی که می‌خواهد با چنین ظالمی مقابله کند نیز از تعبیر تعدی استفاده کرده است. خوب این که تعدی و تجاوز نیست، بلکه این تقاص و قصاص است، ولی در آیه از آن به «اعتدی» تعبیر کرده که از محسنات بدیعه است و به آن «مشاکله» گفته می‌شود. بنابراین چون از باب مشاکله به تقاص کننده یا به عبارت دیگر به دفاع کننده هم ظالم گفته شده، از این رو حضرت امیر علیه السلام در این جمله خود «البادی» را قید «الظالم» آورده تا خیال نشود مدافع و تقاص کننده هم در قیامت از روی حسرت دست خود را گاز می‌گیرد؛ برای این که مدافع در واقع ظالم نیست تا این عنوان بر او صادق باشد. پس معنای جمله این شد که ابتدا کنندهٔ به ظلم ظالم است و در قیامت از روی حسرت دست خود را به دندان می‌گزد.



## ﴿ حکمت ۱۸۷ ﴾

و قال عليه السلام: «الرَّحِيلُ وَشِيكٌ».

### کوچ کردن نزدیک است

و آن حضرت دربارهٔ به یاد مرگ بودن و رفتن از این دنیا فرموده‌اند:

«الرَّحِيلُ وَشِيكٌ»

(کوچ کردن [از این دنیا] نزدیک است.)

به نظر می‌رسد اینها جملات و کلیاتی است که حضرت امیر عليه السلام در یک خطبه فرموده‌اند، مرحوم سید رضی از این جملات خوشش آمده و اینها را جداگانه به عنوان کلمات قصار ذکر کرده است.

«رَحِيل» به معنای کوچ کردن است؛ «وَشِيكٌ» هم یعنی نزدیک است؛ مقصود این است که به فکر آیندهٔ نزدیک خود باشید؛ رفتن از این دنیا برای همه هست و این عمرهای شصت هفتاد ساله هم به زودی سپری می‌شود، پس به فکر پس از مرگ باشید.

## ﴿ حکمت ۱۸۸ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ».

### نتیجه ایستادن در مقابل حق

و آن حضرت در نهی از ایستادن در مقابل حق فرموده‌اند:

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ»

(آن‌که چهره‌اش را برای حق نمایان سازد تباہ گردد.)

این عبارت را دو جور معنا کرده‌اند؛ به نظر می‌آید همان معنایی که نوعاً شارحان گفته‌اند درست است؛ و آن این‌که اگر کسی در مقابل حق بایستد هلاک و تباہ می‌شود، حال اگر در دنیا هلاک نشود در آخرت هلاک می‌شود. «صفحة» به معنای چهره و روی است. «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ» یعنی کسی که روی خود را برای حق ظاهر نماید و در مقابل حق سینه سپر کند هلاک خواهد شد.

ولی معنای دیگری که ابن‌میشم گفته با توجه به قید «عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ» است که در بعضی نسخه‌ها ذکر شده است؛ به این صورت: «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ». او می‌گوید: <sup>(۱)</sup> اگر کسی برای دفاع از حق سینه خود را سپر کند نزد جاهلان هلاک می‌شود؛ زیرا که مردم نوعاً عوام هستند و بر اثر تمایلات نفسانی با کسانی که حامی حق هستند مخالفت می‌ورزند و حامیان حق را هلاک می‌کنند.

۱- شرح ابن‌میشم، ج ۵، ص ۳۴۱.

## ﴿ حکمت ۱۸۹ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ».

### نجات در پرتو صبر

و آن حضرت درباره پناه بردن به صبر و شکیبایی فرموده‌اند:

«مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ»

(آن که صبر و شکیبایی او را نجات ندهد جزع و بیتابی او را تباه گرداند.)

دستور اسلام این است که در مصیبت‌ها و مشکلات و حوادث صابر و بردبار و شکیبا باشیم؛ خدا در قرآن کریم فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>(۱)</sup> آنهایی که صابرند اجر و مزدشان را بی حساب قرار داده‌ایم. حضرت امیر علیؓ هم در این جمله فرموده‌اند: صبر مایه نجات است، پس اگر صبر کنید نجات پیدا می‌کنید و اگر صبر نکنید ناگزیر جزع و فزع می‌کنید و همین موجب هلاکت انسان می‌شود.

ابن‌ابی‌الحدید در توضیح این جمله گفته است:<sup>(۲)</sup> این موضوع هم مربوط به دنیا و هم مربوط به آخرت است؛ زیرا صبر کردن و جزع نکردن مربوط به دنیا، و نجات پیدا کردن و یا هلاک شدن مربوط به آخرت است. کسی که صبر می‌کند و مشکلات دنیا را تحمل می‌نماید، اجر و پاداش صبرش را خدا در آخرت به او می‌دهد؛ ولی اگر صبر نکند خوب طبیعتاً جزع و فزع می‌کند، آن وقت نتیجه آن جزع کردن کفر گفتن است که نتیجه کفر گفتن هلاک شدن در عذاب خدا در روز قیامت است.

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰.

۲-شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۵.

### ﴿ حکمت ۱۹۰ ﴾

و قال عليه السلام: «وَأَعْجَبَاهُ أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ؟!»

قال الرضى: و روى له شعراً فى هذا المعنى:

«فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِيرُونَ غُيِّبُ  
وَ إِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ»

#### ملاک حاکمیت و خلافت بعد از پیامبر

و آن حضرت درباره غصب خلافت و استدلال به صحابی بودن و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند:

«وَأَعْجَبَاهُ أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ؟!»

(شگفتا! آیا صحابی بودن دلیل خلافت می‌شود ولی صحابی بودن و خویشاوندی دلیل

نیست!؟)

ظاهراً نسخه محمد عبده در این کلام حضرت امیر عليه السلام درست نباشد؛ ایشان به این عبارت آورده است: «وَأَعْجَبَاهُ أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ». چون معمول نسخه‌های نهج البلاغه و همچنین نسخه خطی که مربوط به قرن پنجم تقریباً شصت هفتاد سال پس از مرحوم سید رضی است و نزد من هم یک نسخه از آن می‌باشد، این جمله را به این صورت ذکر کرده‌اند: «وَأَعْجَبَاهُ أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ؟!» یعنی خیلی عجیب است آیا خلافت بر امت به وسیله

صحابی بودن درست است ولی به وسیله صحابی بودن با خویشاوندی داشتن درست نیست؟!

به عقیده ما خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه یازده گانه بعد از او نه شورایی است و نه به وسیله قرابت و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، بلکه این خلافت طبق روایاتی که در این باب داریم منصوص است؛ یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدا در غدیر خم هنگام برگشتن از حجة الوداع حضرت امیر علیه السلام را به خلافت و جانشینی بعد از خود تعیین کرد. البته این نصب منحصر به غدیر خم نبوده و در موارد زیادی این امر اتفاق افتاد که اولین مرتبه هنگامی بود که آیه شریفه ﴿وَ أَنْزَلْنَا عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ <sup>(۱)</sup> نازل شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه خویشان را که چهل نفر بودند دعوت فرمودند، غذایی هم به آنها دادند و پس از آن قریش را به اسلام دعوت فرمودند و گفتند: اولین کسی که به وحدانیت خدا و رسالت من ایمان بیاورد بعد از من خلیفه و وصی من است. علی علیه السلام که آن وقت ده ساله بود گفت: یا رسول الله من باشما بیعت می کنم. برخاست که بیعت کند حضرت فرمودند بنشین، و تا سه بار این دعوت را تکرار کردند، که هر سه بار اولین فرد حضرت علی علیه السلام بود، و در مرتبه سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت علی علیه السلام را پذیرفتند و فرمودند: این علی بعد از من خلیفه و جانشین من است. آن وقت عده ای از حاضرین ابوطالب را مسخره کردند که ببین بچه ات می خواهد بر تو آقایی و ریاست کند.

غرض این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدای امر رسالت، حضرت امیر علیه السلام را به جانشینی خود منصوب کرده و بعداً هم ائمه هدی علیهم السلام را با نام و نشان معرفی کرده اند؛ پس خلافت علی علیه السلام نه برای این است که او از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نه برای این است که او از خویشاوندان آن حضرت است. بنابراین اگر حضرت امیر علیه السلام

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

در این کلام خود فرموده‌اند: چطور شد که خلافت با صحابی بودن درست است ولی با صحابی بودن به اضافه خویشاوندی داشتن با رسول خدا ﷺ درست نیست؟! به حسب ظاهر و نوعی جدل است؛ زیرا طبق نقلی که شده وقتی عمر خواست با ابوبکر بیعت کند به این عنوان که او صحابی رسول خدا ﷺ بود با او بیعت کرد، و حالا حضرت امیر ائمه در این جمله به عمر طعن می‌زند که آیا خلافت با صحابی بودن درست می‌شود ولی با صحابی بودن به اضافه خویشاوندی درست نمی‌شود؟! مقصود این است که اگر ملاک در جانشینی پیامبر ﷺ صحابی بودن به معنای نزدیک بودن با رسول خدا ﷺ است، پس من که هم صحابی رسول خدا ﷺ و هم خویشاوند او هستم نزدیک‌ترم و اولای به خلافتم.

سپس مرحوم سید رضی به نقل یک رباعی می‌پردازد که به حضرت امیر ائمه نسبت داده شده است؛ او می‌گوید: «وَرُؤِيَ لَهُ شِعْرٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى» از حضرت یک شعری در این جهت نقل شده است. ابن‌ابی‌الحدید هم می‌گوید: <sup>(۱)</sup> حضرت امیر ائمه در آن نثر به عمر طعن زده‌اند و در این شعر هم به ابوبکر. چون ابوبکر هم علت خلیفه شدن خود را شورا می‌دانست و می‌گفت: مردم شورا کردند و با من بیعت نمودند.

پس در اینجا حضرت می‌فرمایند: «فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ» اگر تو به وسیله شورا مالک امور مردم شده‌ای «فَكَيْفَ بِهِذَا وَالمُشِيرُونَ غُيَّبُ» پس این چه شورایی بود در حالی که صاحبان شور حضور نداشتند؟! یعنی اصحاب کبار و اصحاب خاص رسول‌الله ﷺ مثل علی ائمه، سلمان فارسی، ابوذر، مقداد و... حضور نداشتند، پس این شورا نیست که چهار نفر سودجو و ریاست‌طلب با شانتاژ و ارعاب یک بیعت زوری از چند نفر معدود بگیرند.

«وَإِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ» ولی اگر در مقابل انصار بخواهی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۶.

به خویشاوندی خود با رسول خدا ﷺ استدلال کنی «فَعَيَّرَكَ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ» پس غیر از تو - یعنی علی ع - به پیامبر ﷺ از نظر خویشاوندی نزدیک تر و سزاوارتر است. وقتی در سقیفه انصار می خواستند به واسطه مجاهداتشان بر مهاجرین پیشی بگیرند و سعد بن عباده را خلیفه قرار دهند، ابوبکر به خویشاوندی خود با رسول خدا ﷺ استدلال کرد؛ و حالا حضرت امیر ع به او می گوید اگر خویشاوندی ملاک خلافت است، پس خویشاوندی من با رسول خدا ﷺ نزدیک تر است.

### ﴿ حکمت ۱۹۱ ﴾

و قال عليه السلام: «إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِيَا، وَ نَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ، وَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ، وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غُصَصٌ، وَ لَا يَبَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى، وَ لَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ، فَحَنُّ أَعْوَانِ الْمُنُونِ، وَ أَنْفُسُنَا نَصَبُ الْخُتُوفِ، فَمِنْ أَيْنَ نَزَجُو الْبِقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكِرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيْتَا، وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعْنَا؟!»

#### بی‌وفایی دنیا

و آن حضرت درباره بی‌وفایی دنیا فرموده‌اند:

«إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِيَا، وَ نَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ»

(جز این نیست که انسان در دنیا هدف و نشانه‌ای است که مرگها به آن تیر می‌افکنند، و مال غارت شده‌ای است که بلاها به سوی آن می‌شتابند.)

خلاصه کلام حضرت این است که ای مردم بالاخره مرگ همه ما را می‌گیرد و شبانه‌روز مشغول بردن عمر من و شماسست، پس به فکر عالم دیگر باشید، این مال و مقام دنیا به دنیا می‌ماند و فقط اعمالتان را با خودتان می‌برید.

«إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِيَا»؛ «غَرَضٌ» به معنای نشانه و هدف

است؛ یعنی انسان در این دنیا هدف و نشانه تیرهای مرگ است؛ حضرت انسان را تشبیه به هدف، و مرگ را تشبیه به تیر فرموده‌اند.

«وَ نَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ»؛ «نَهَبٌ» به معنای مال غارت شده است؛ وقتی یک مال بی



صاحبی باشد غارتگرها به آن هجوم می‌برند؛ در این جمله نیز انسان به مال غارت شده، و مصائب به غارتگرهایی که هجوم می‌برند تشبیه شده است؛ این انسان در این دنیا مانند مالهایی است که غارتگرها به آن هجوم برده‌اند، یعنی مورد هجوم مصیبت‌ها قرار می‌گیرد.

«وَمَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ، وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غُصَصٌ»

(و با هر آشامیدنی گلوگرفتنی است، و در هر لقمه‌ای اندوههاست.)

«جُرْعَةٌ» به خوردنی‌هایی گفته می‌شود که جویدنی نیست، بلکه مانند آب نوشیده می‌شود؛ و «شَرَقٌ» به معنای گلوگیر شدن آب در گلوی انسان است؛ گاهی انسان بدون این که آب بیاشامد همین آب دهانش گلوگیر او می‌شود، گاهی هم نوشیدنی‌ها گلوگیر او می‌شوند و گاهی هم لقمه که جویدنی است در گلوی او گیر می‌کند؛ می‌خواهند بفرمایند زندگی انسان تا این حدّ بی‌اعتبار است که ممکن است با یک جرعه گلوگیر شود. «غُصَصٌ» را «غَصَصٌ» هم خوانده‌اند و هر دو صحیح است؛ اگر «غُصَصٌ» باشد جمع «غُصَّةٌ» است، ولی اگر «غَصَصٌ» باشد مصدر است و به معنای غصّه خوردن است. مقصود این است که خوردنی‌های انسان هم آسان و بی‌درد سر نیست.

«وَلَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى»

(و بنده به نعمتی نمی‌رسد مگر این که نعمتی دیگر را از دست می‌هد.)

مثلاً تا حالا که فقیر و بی‌پول بودید سلامتی داشتید و حالا که وضع مالی شما خوب شده و پولدار شده‌اید سلامتی را از دست داده و هر غذایی برایتان خوب نیست، پس بالاخره وضع زندگی دنیا به گونه‌ای است که انسان گرفتار حالات متضاد است.

«وَلَا يَسْتَقْبِلُ يَوْماً مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ»

(و به روزی از زندگی‌اش روی نمی‌آورد مگر این که روزی دیگر از عمر خود را از دست

می‌دهد.)

این عمر شصت هفتاد ساله ما مانند یک طناب هفتاد متری است که از جلوی یک سوراخ دیواری عبور داده شود، هر چه از این طناب از جلوی سوراخ عبور کند به آخر نزدیک‌تر می‌شود، و این مقداری که از جلوی سوراخ گذشته در حقیقت سوخته و از بین رفته است.

«فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ، وَ أَنْفُسَنَا نَصَبُ الْحُتُوفِ»

(پس ما یاوران مرگیم، و جانهای ما نشانه تباهی هاست.)

«منون» به معنای مرگ است، و «حُتُوف» جمع «حَتَف» به معنای هلاکت است. مقصود این است که ما با رفتن به سوی مرگ کمک مرگ هستیم، و جانهای ما نشانه هلاکت هاست. ساختمان وجودی بدن ما جوری است که استعداد پذیرش بلاها را داریم و به هلاکت نزدیک هستیم.

«فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَمْ يَزَفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكُرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيْتُمْ، وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعْتُمْ!»

(پس از کجا به جاودانه ماندن امیدوار باشیم؟! و حال آن که شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی ندادند مگر این که شتابان تاختند در ویران کردن آنچه بنا نهادند، و در پراکندن آنچه گرد آوردند.)

پس با این وضعیتی که بدنهای ما دارد و آن همه تهاجمی که بلاها و مصیبت‌ها به ما دارند، از کجا امیدوار به بقا و ماندن در این دنیا باشیم؟! در حالی که این شب و روز به هیچ چیزی شرف و بزرگی ندادند مگر این که سرعت گرفتند در خراب کردن آنچه بنا نهادند، و جمع ما را متفرق ساختند.

### ﴿ حکمت ۱۹۲ ﴾

و قال ﷺ: «يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ.»

#### خزانه‌داری برای دیگران

و آن حضرت دربارهٔ جمع‌آوری اموال و بی‌توجهی به صدقات فرموده‌اند:

«يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ.»

(ای فرزند آدم، آنچه بیش از روزی خویش به دست آوری تو در آن برای دیگری خزانه‌دار

هستی.)

زحمات و سعی و تلاش انسان برای تأمین روزی تنها به خاطر سیر کردن شکمش نیست؛ زیرا به غیر از سیر کردن شکم، انسان احتیاجات دیگری از قبیل لباس، مسکن و برخی احتیاجات متفرقه نیز دارد، و این طور نیست که مقصود حضرت امیرالشیخ از «قوت» ما یحتاج خوراکی او بوده است، بلکه این از باب مثال است. بنابراین خطاب حضرت امیرالشیخ به فرزندان آدم این است که آنچه را بیش از مخارج روزانه‌ات کسب می‌کنی، اگر جمع‌آوری کنی بجز انبارداری برای دیگران کار دیگری نیست. ظاهراً حضرت خواسته‌اند توجه انسان را به ذخیره‌های اخروی جلب کنند. قرآن شریف در این باره فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> آنچه را از خیر و خوبی پیش بفرستید در قیامت دریافت خواهید کرد. گویا حضرت امیرالشیخ هم می‌خواهند بفرمایند هر آنچه از مخارج روزانه اضافه می‌آورد به مصرف ضعف و نیازمندان برسانید تا خیر آن در آخرت به خود شما برسد.

۱-سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۱۰.

### ﴿ حکمت ۱۹۳ ﴾

و قال عليه السلام: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالًَ وَإِدْبَاراً فَأَتْوَاهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَإِقْبَالِهَا، فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ.»

#### زیان تحمیل خواسته بر دل

و آن حضرت درباره خواهش دل و اقبال و ادبار آن فرموده‌اند:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالًَ وَإِدْبَاراً»

(بی تردید برای دلها خواهش و نیز روی آوردن و روی گرداندن است.)

ظاهراً مقصود این است که دل انسان هر وقتی یک خواهشی دارد و این طور نیست که همیشه یکنواخت باشد؛ مثلاً شما تصمیم می‌گیرید امشب را دعا بخوانید، وضو می‌گیرید، خود را مهیا می‌کنید، ولی وقتی شروع به خواندن می‌کنید دلتان جای دیگر است، هر چه می‌خوانید و می‌خواهید توجهتان را به دعا خواندن بکشید نمی‌شود و دل به سوی دیگری می‌رود، آن وقت این دعای شما یک دعای بی روح و صرف لقلقه زبان می‌شود، و در این جور جاها به جای این که انسان به خدا نزدیک شود از خدا دور می‌شود؛ یا مثلاً وقت مطالعه است، می‌نشینید برای مطالعه، ولی دلت حال مطالعه ندارد. پس برای دل هم خواهشی هست، گاهی اقبال دارد و گاهی ادبار.

«فَأَتْوَاهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَإِقْبَالِهَا، فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ»

(پس به سوی آنها بیایید از راه خواهش و روی آوردن آنها، چرا که دل هرگاه ناگزیر گردد

(کور شود.)

مقصود این است که هرگاه قلب شما اقبال دارد شما هم از همان راه اقبالش رو بیاورید؛ یعنی وقتی که حال خواندن چند رکعت نماز شب را دارد بخوانید، ولی وقتی که حال خواندن دعای ابوحمزه را ندارد دعا را رها کن و عبادت دیگری را که قلب به آن اقبال دارد انجام بده؛ برای این که فرموده‌اند: «فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ» وقتی قلب انسان ادبار کرده و شما بخواهید به زور آن را به اقبال بیاورید کور می‌گردد؛ یعنی اگر چیزی را به قلب تحمیل کنید قلب زدگی پیدا می‌کند و از آن عبادت تحمیلی سودی نمی‌برید.

### ﴿ حکمت ۱۹۴ ﴾

و کان ﷺ يقول: «مَتَى أَشْفَى غِيظِي إِذَا غَضِبْتُ؟ أَجِينَ أَعْجِزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ، فَيُقَالُ لِي لَوْ صَبَرْتُ، أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيُقَالُ لِي لَوْ عَفَوْتُ؟»

#### سفارش به صبر و فرو بردن خشم

و آن حضرت دربارهٔ فرو بردن خشم فرموده‌اند:

«مَتَى أَشْفَى غِيظِي إِذَا غَضِبْتُ؟»

(چون خشمناک شوم کی خشم خود را بهبود بخشم؟)

مقصود حضرت این است که برای تشفی قلب در هنگام خشم و غضب هیچ راهی جز صبرکردن وجود ندارد؛ چون پس از آن که غضب می‌کنم از دو حالت خارج نیست:

«أَجِينَ أَعْجِزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ، فَيُقَالُ لِي لَوْ صَبَرْتُ»

(آیا آن هنگام که از انتقام گرفتن ناتوانم، که به من گفته می‌شود اگر صبرکنی [بہتر است]؟)

یا در حالتی است که من اصلاً قدرت انتقام گرفتن ندارم؛ مثل این که طرف من کدخداست و من یک فرد ضعیفی هستم، یا استاندار، فرماندار، نیروی انتظامی و... است و من یک شهروند ضعیف هستم که هیچ قدرت انتقام گرفتن ندارم؛ و همه به من می‌گویند صبر کن.

«أَمْ حِينِ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيُقَالُ لِي لَوْ عَفَوْتُ؟»

(یا آن هنگام که بر انتقام توانایم، که به من گفته می‌شود اگر ببخشایی؟)

یا این که صبر کنم تا قدرت پیدا کنم، که اگر قدرت انتقام گرفتن هم پیدا کنم باز به من می‌گویند اگر عفو کنی در عفو لذتی است که در انتقام نیست؛ پس جز با صبر و بردباری با چیز دیگری نمی‌توان قلب را تشفی داد. بنابراین با صبر کردن قلب خود را تشفی بده، اگر قدرت نداری به خدا حواله کن، و اگر قدرت انتقام گرفتن داری عفو و گذشت کن و پاداش آن را از خدا بگیر.

### ﴿ حکمت ۱۹۵ ﴾

و قال ﷺ و قد مرّ بقدر علی مزبلة: «هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ.» و رُوِيَ فِي خَيْرِ آخِرِ  
أَنَّهُ قَالَ: «هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ.»

#### تصویری از دل نبستن به دنیا

و آن حضرت در وقتی که با عده‌ای از اصحاب خود از جایی می‌گذشتند و به  
مقداری نجاست انسانی در کنار مزبله‌ای برخوردند فرمودند:

«هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ»

(این چیزی است که بخیلان به آن بخل می‌ورزیدند.)

واقعاً مواعظ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ خیلی عجیب است، سلام و درود بی پایان  
و همیشگی خدا بر او باد. فرموده‌اند: «هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ» این نجاست انسانی که  
در آن کنار افتاده و همه از آن فراری هستند، اندکی پیش سرش دعوا بود؛ مثلاً  
ده ساعت پیش به صورت بهترین غذایی بوده که صاحب آن بخل می‌ورزید که یک  
لقمه‌اش را دیگران بخورند، ولی حالا به این صورت درآمده است.  
مرحوم سید رضی فرموده است در یک خبر دیگر این معنا با الفاظ زیر از حضرت  
صادر شده است:

«هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ»

(این همان چیزی است که دیروز بر سر آن رقابت و کشمکش می‌کردید.)



«تَنافُس» به معنای نفس نفس زدن و رقابت کردن و کنایه از نزاع و جدال است. طبق این نقل وقتی حضرت امیر علیه السلام آن نجاست را دیدند فرمودند: این همان چیزی است که دیروز بر سر آن نزاع و کشمکش بود. یعنی این چیز دیروز مقداری غذا و خوراکی بود که هر کسی طالب آن بود و هر کسی تلاش می کرد آن را به خود اختصاص دهد، ولی حالا به این صورت - مقداری نجاست متعفن بی ارزش - در کناری افتاده است. پس ما باید درس بگیریم و در انفاق متاع دنیا بر دیگران پیشی بگیریم.

## ﴿ حکمت ۱۹۶ ﴾

و قال عليه السلام: «لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ.»

## نقش مال دنیا در پند گرفتن

و آن حضرت درباره افسوس بیجا برای مالی که از دست رفته فرمودند:

«لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ»

(از دارایی‌ات آنچه تو را پند و اندرز داده از دست نرفته است.)

مقصود حضرت امیر عليه السلام این است که اگر مقداری از مال و دارایی‌ات در راه تجربه از دست رفت، این غصه ندارد؛ چون در واقع با از دست دادن این مال یک تجربه آموخته و یک درس گرفته‌ای، پس پول را بیخود از دست نداده‌ای؛ مثلاً اگر خواستی تجارتی بکنی و در بین تجارت ضرری به تو رسید و پولی را از دست دادی، نگرانی ندارد؛ زیرا در این تجارت با آن خصوصیتی که داشت تجربه پیدا کردید و فهمیدید که در مرتبه بعد چگونه وارد کار و وارد بازار شوید.

### ﴿ حکمت ۱۹۷ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ.»

چون این حکمت مشابه حکمت ۹۱ است و قبلاً شرح آن گذشت تکرار نمی‌کنیم.

### ﴿ حکمت ۱۹۸ ﴾

و قال عليه السلام لَمَّا سَمِعَ قَوْلَ الْخَوَارِجِ «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ».

#### مغالطه‌کاری خوارج

و آن حضرت وقتی سخنان خوارج را شنیدند که خطاب به وی می‌گفتند: «لا حکم الا لله» هیچ حکمی بجز حکم خدا نافذ نیست، فرمودند:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»

(کلام حقی است که بدان باطلی اراده می‌شود.)

خوارج همان عده از اصحاب حضرت امیر عليه السلام بودند که بعد از مسأله حکمیت در جنگ صفین به وجود آمدند؛ وقتی در جنگ صفین معاویه در شرف شکست بود با حيله عمرو عاص دستور داد قرآن‌ها را سر نیزه کردند و جلوی لشکر آمدند و با این کار اعلام آتش بس کردند که حضرت امیر عليه السلام پذیرفتند، اما یک عده مقدس مآبهای لشکر علی عليه السلام که بعضی از آنها منافق هم بودند مانع ادامه جنگ شدند تا این کار به حکمیت کشید؛ شخص امیر المؤمنین عليه السلام حکمیت را نمی‌پذیرفتند، ولی همین عده که حضرت امیر عليه السلام را تهدید به قتل کرده بودند آن حضرت را ناگزیر به پذیرفتن حکمیت کردند؛ بعد از حکمیت که موضوع به سود معاویه درآمد باز همین عده به حضرت امیر عليه السلام اعتراض کردند که چرا حکمیت را قبول کرده‌اند، و این شعار را پیشه خود ساختند که «لا حکم الا لله»؛ و از آن پس هرگاه حضرت را می‌دیدند می‌گفتند: «لا حکم الا لله» یعنی هیچ حکمی بجز حکم خدا صحیح نیست.

حال حضرت در مقام ردّ سخن آنها فرموده‌اند: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» یعنی اصل این سخن درست است و قرآن هم می‌گوید: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> حاکم واقعی خداست و حکم هم از آن اوست؛ اما این خوارج با مطرح کردن این سخن حق معنای باطلی را اراده کرده‌اند؛ برای این که مقصود اینها از این حرف این است که اصلاً حکومت نباشد، از نظر اینها حکومت و حکمیت غلط است! در صورتی که اگر در جامعه حکومت نباشد مردم همدیگر را می‌خورند، هرج و مرج به راه می‌افتد و می‌شود مانند جنگل، هر کس زورش به دیگری رسید او را می‌کشد و اموالش را چپاول می‌کند.

اگر ما فرض کنیم فرهنگ جامعه آن قدر بالا رفته که همه مردم به عدالت عمل می‌کنند و هیچ نیازی به قوه قضائیه، شهربانی و ژاندارمری هم نداریم، اما باز هم نیاز به حکومت هست و همان جامعه مدینه فاضله بدون حکومت نمی‌شود؛ برای این که در هر جامعه‌ای کارهایی عام المنفعة از قبیل بهداشت، راه‌سازی، تربیت و تعلیم، رسیدگی به ایتام و فقرا و از کار افتاده‌ها و ... وجود دارد که باید یک کسی متصدی این امور بشود و همین امر نیاز به حکومت دارد. در صورتی که مقصود اینها (خوارج) از این شعاری (لا حکم الا لله) که می‌دهند این است که حکومت نباشد، و لازمه نبودن حکومت این است که احکام خدا هم تعطیل شود. ما این موضوع را به طور مفصل در شرح خطبه چهارم (جلد دوم، درس ۸۴) بیان کرده‌ایم، به آنجا مراجعه فرمایید.

۱-سوره انعام (۶)، آیه ۵۷؛ سوره یوسف (۱۲)، آیات ۴۰ و ۶۷.

### ﴿ حکمت ۱۹۹ ﴾

و قال ﷺ في صفة الغوغاء: «هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا.»  
 وقيل: بل قال ﷺ: «هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضُرُّوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا.» فقيل قد عرفنا  
 مضرّة اجتماعهم، فما منفعة افتراقهم؟ فقال ﷺ: «يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهْنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ  
 فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرَجُوعِ الْبَنَاءِ إِلَى بِنَائِهِ، وَالنَّسَاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ، وَالْخَبَازِ إِلَى مَخْبَزِهِ.»

#### توصیف نابخردان و فرومایگان

و آن حضرت مردم نابخرد و فرومایه و هرج و مرج طلب و اوباش را به ملخ تشبیه کرده و فرموده‌اند:

«هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا»

(آنان کسانی هستند که چون گرد آیند چیره شوند، و چون پراکنده گردند شناخته نمی شوند.)

این از اوصاف ملخ هاست؛ ملخ‌ها وقتی با هم همدست شوند مانند سیل بنیانکن به مزارع و باغستانها هجوم می‌برند و همه چیز را نابود می‌کنند. به یاد دارم در گذشته دور ملخ‌ها به نجف‌آباد هجوم آوردند و مانند یک ابر سیاه جلوی خورشید را گرفتند و تمام درختهای سبز را مانند فصل زمستان بی‌برگ و خشک کردند.  
 ظاهراً ملخ‌ها - که اسم اصلی آنها جراد است - را به این جهت «غوغاء» می‌گویند که وقتی بیایند بی‌نظمی می‌کنند و همه چیز را از بین می‌برند؛ در حقیقت از بس بی‌نظمی می‌کنند مثل این که غوغایی به راه می‌اندازند که همه به وحشت می‌افتند.

پس از اوصاف ملخ‌ها «هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا»: یکی این است که وقتی اجتماع می‌کنند غلبه می‌کنند «وَ إِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرِفُوا» ولی وقتی متفرق شوند شناخته نمی‌شوند. جثه یک ملخ خیلی ریز است و اگر تکی و انفرادی باشد کسی آن را نمی‌بیند.

آنچه گفتیم از جمله اوصاف ملخ‌ها بود که مقصود حضرت همین رجاله‌ها و اوباش و هرج و مرج طلب‌هاست، و در حقیقت حضرت امیر علیه السلام آنها را تشبیه به ملخ فرموده‌اند؛ برای این که اینها هم یکدفعه می‌آیند، سر و صدا به راه می‌اندازند، هجوم می‌برند و کتک‌کاری می‌کنند، و خلاصه غوغا به راه می‌اندازند و بی‌نظمی می‌کنند، بعد هم که متفرق می‌شوند دیگر کسی آنها را نمی‌شناسد؛ یعنی خودشان را لابلای جمعیت گم می‌کنند، هر چه انسان نگاه می‌کند نمی‌فهمد آیا این از آنهاست یا یک آدم درست و حسابی است؟ البته اینها در زمان ما متأسفانه اسم خوبی (حزب‌الله) روی خودشان گذاشته‌اند، حزب‌الله هم اگر بنا شود روی اساس کار نکند می‌شود غوغا. اینها حرف حساب سرشان نمی‌شود، اگر می‌شد از اول برخلاف قانون کشور اسلامی اجتماع نمی‌کردند و به سلاح سرد و گاهی گرم مسلح نمی‌شدند.

مرحوم سید رضی فرموده است:

«و قیل: بل قال علیه السلام: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضَرُّوا، وَ إِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا»

(و گفته شده است: بلکه امام علیه السلام فرمود: آنان کسانی هستند که چون گرد آیند زیان رسانند،

و چون پراکنده شوند سود دهند.)

در حال اجتماع ضرر می‌زنند، چند هزار نفر می‌ریزند و می‌زنند، می‌شکنند، ماشین آتش می‌زنند و... اینها ضرر است، وقتی جمع می‌شوند ضرر می‌زنند ولی وقتی متفرق می‌شوند نفع می‌رسانند.

«فقيل: قد عرفنا مضرّة اجتماعهم، فما منفعة افتراقهم؟»

(پس گفته شد: زیان گرد آمدن آنان را دانستیم، سود پراکنده شدنشان چیست؟)

«فقال عليه السلام: يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهْنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ»

(آنگاه حضرت عليه السلام فرمود: صاحبان پیشه به کار و پیشه خود بازمی‌گردند و مردم از آنان

سود می‌برند.)

«مِهْن» جمع «مِهْنَة» به معنای شغل و پیشه است؛ یعنی اینها در هنگام اجتماع کارهای خود را رها کرده بودند و حالا که متفرق می‌شوند دوباره سر کارهای خودشان برمی‌گردند و به کار مشغول می‌شوند، آن وقت مردم از آنان سود می‌برند. بعد برای نفع بردن از آنها مثال می‌زنند و می‌فرمایند:

«كَرْجُوعِ الْبِنَاءِ إِلَى بِنَائِهِ، وَالنَّسَاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ، وَالْخَبَّازِ إِلَى مَخْبَزِهِ»

(مانند بازگشتن بنا به ساختمان خود، و بافنده به کارگاه خویش، و نانوا به نانواپی‌اش.)<sup>(۱)</sup>

۱- البته همه می‌دانیم که نقل مرحوم سیّد رضی با عنوان «و قيل بل قال عليه السلام...» با صیغه مجهول دلیل بی‌اعتباری قول قائل است، و همان معنای اوّل با کلمه «غوغاء» و اوصافی که ذکر شده سازگارتر است.



## ﴿ حکمت ۲۰۰ ﴾

وَقَدْ أُتِيَ بِجَانٍ وَمَعَهُ غَوْغَاءٌ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَا تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ.»

### جایگاه نابخردان و فرومایگان

مرحوم سیّد رضی می‌گوید یک جنایتکاری را نزد حضرت امیرعلیه السلام بردند در حالی که همراه او تعدادی اوباش و افراد نابخرد بودند، حضرت رو به آنها فرمودند:

«لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَا تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ»

(گشاده و خوش مباد چهره‌هایی که جز نزد هرکار زشتی دیده نمی‌شوند.)

«مرحباً» از ماده «رحب» به معنای وسعت است؛ «مرحباً بکم» یعنی اوضاع مرتب و وسیع باشد و در تنگنا نیفتی؛ «لامرحباً» یعنی در وسعت نباشی. «سواء» به معنای خلاف و زشتی است.

کلمه «غوغاء» در حدیث قبل هم بود و گفتیم که معنای آن ملخ است، و به این خاطر که ملخ نظم و ترتیب و اوضاع مردم را به هم می‌زند به آن «غوغاء» اطلاق شده است و گرنه نام اصلی آن «جراد» است؛ و مقصود حضرت در آن حدیث از «غوغاء» تشبیه مردم نابخرد و اوباش به ملخ بوده است. در این حدیث هم راوی خبر کلمه «غوغاء» را در همان دسته از مردم به کار برده و فرموده است: یک آدم جنایتکاری را نزد حضرت امیرعلیه السلام آوردند، بعد یک عده‌ای هم که اوباش بودند و هوچی‌بازی درمی‌آوردند دنبالش آمدند، حضرت به آنها فرمود: گشاده و خوش نباشد روی کسانی که فقط در جاهای خلاف و زشتکاری پیدا می‌شوند.

این جمله را حضرت امیر علیه السلام در حقیقت در مذمت این افراد بیان فرموده‌اند، یک مشت رجّاله، هوچی‌گر، هرج و مرج طلب و افراد بی قانون که هر وقت هر جا خلافتکاری و ظلم و جنایتی می‌شود حاضرند؛ از این رو حضرت می‌فرماید: رویشان گشاده و شاد نباشد.

بنا به نقل ابن‌ابی‌الحدید همین کلام حضرت امیر علیه السلام را «المستعین بالله» که یکی از خلفای بنی‌عبّاس بود به آن رجّاله‌هایی که هنگام عزل او دورش جمع شده بودند گفت؛ موضوع چنین بوده که وقتی خواستند از «المستعین بالله» به نفع «المعتز بالله» استعفا بگیرند، ابن‌ابی‌الشوارب که قاضی آن زمان بود بر المستعین بالله وارد شد در حالی که عده‌ای از همین اوباش همراهش بودند و اینها آمدند بر علیه المستعین بالله شهادت دهند، در واقع استعفای به زور چماق، آن وقت مستعین همین جمله حضرت امیر علیه السلام را در آن موقعیت خواند و گفت: «لا مرحباً بهذه الوجوه التي لا تری إلا یوم سوء» که «إلا عند السوء» هم نقل شده است.<sup>(۱)</sup> خوب تغییر حکومت که باشد رجّاله‌ها هم راه می‌افتند، بالاخره او را عزل کردند و المعتز بالله را که او هم از خلفای عبّاسی بود سرکار آوردند. حالا مقصود این غوغاها هستند که در هنگام بی‌نظمی، بی‌قانونی، هرج و مرج به راه انداختن و جاهایی از این قبیل سر و کله‌شان پیدا می‌شود.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۲۰.

## ﴿ حکمت ۲۰۱ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلِيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ، وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِيْنَةٌ.»

### محافظان غیبی

و آن حضرت دربارهٔ محافظت انسان از حوادث به وسیلهٔ دو ملک تا قبل از رسیدن مرگ حتمی فرمودند:

«إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ»

(بی تردید همراه هر انسان دو فرشته است که از او محافظت می‌کنند.)

از آیات قرآن هم استفاده می‌شود که برای هر انسانی دو ملک هست که وجود او را حفظ می‌کنند؛ گاهی اوقات می‌بینید جاهای خطرناکی برای انسان پیش می‌آید و مثل این که کسی به انسان الهام می‌کند و او را نجات می‌دهد. هم از این جملهٔ حضرت و هم از آیات قرآن استفاده می‌شود که ملائکه انسان را حفظ می‌کنند. در قرآن شریف آمده است: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ»<sup>(۱)</sup> از طرف خدا ملائکه‌ای هستند که انسان را حفظ می‌کنند؛ و در جای دیگر فرموده: «وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً»<sup>(۲)</sup> خدا می‌فرستد بر هر کدام از شما حفظ‌کننده‌ای. بنابراین خدا برای محافظت هر یک از افراد بشر محافظانی قرار داده تا آنها را حفظ کنند.

۱-سورهٔ طارق (۸۶)، آیهٔ ۴.

۲-سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۶۱.

«فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ حَلِيًّا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ»

(پس هرگاه قدر فرا رسد آن دو میان او و قدر را خالی گذارند.)

خوب بالاخره عمر این انسان به سر می‌آید، اجزش می‌رسد و باید بمیرد، در این صورت وظیفه حفاظت آن دو ملک به سر آمده، آنها این شخص را رها می‌کنند و هر اتفاقی که بنا بوده می‌افتد؛ مثلاً اگر بنا بوده به زمین بیفتد، اگر بنا بوده وسیله نقلیه‌ای به او بزند، اگر بنا بوده در رودخانه و دریا غرق شود، همان پیشامد پیش می‌آید و کسی او را از بلا محافظت نمی‌کند.

می‌فرماید: پس وقتی قدر فرا رسید خالی می‌گذارند آن دو ملک بین این قدر و بین آن انسان را. این نیروی غیبی که تاکنون از این انسان حفاظت می‌کرد، وقتی اجزش رسید دیگر حفاظتی از او نمی‌کند تا به مقدرش برسد.

«وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ»

(و به درستی که اجل سپری استوار است.)

«جُنَّةٌ» به معنای سپر است؛ «حَصِينَةٌ» از ماده «حِصْن» و به معنای محکم و استوار است. حضرت خواسته بفهماند هر انسانی یک اجل مقدر و تعیین شده‌ای دارد که تا آن زمان از گزند حوادث محفوظ است؛ ولی وقتی به آن اجل و زمان تعیین شده رسید، دیگر هیچ علاجه‌ی کارساز نیست و حتی مأمورین حفاظت هم دخالتی نمی‌کنند و انسان به آن نحوی که مقدر شده می‌میرد.

## ﴿ حکمت ۲۰۲ ﴾

و قال ﷺ و قد قال له طلحة و الزبير: نبايعك على أنا شركاؤك في هذا الأمر: «لا، و لكنكما شريكان في القوة و الاستعانة، و عونان على العجز و الأود.»

### شراکت پذیر نبودن امر خلافت و حکومت

و آن حضرت وقتی که طلحه و زبیر به او گفتند: ما به این شرط که در امر خلافت شریک تو باشیم با تو بیعت می کنیم، فرمودند:

«لا، و لكنكما شريكان في القوة و الاستعانة»

(خیر، ولیکن شما دو نفر در نیرو و بخشیدن و یاوری شرکت نمایید.)

طلحه و زبیر پس از قتل عثمان پیش حضرت امیر رضی الله عنه آمده و گفتند: با تو بیعت می کنیم به شرط این که شریک تو باشیم! حضرت فرمودند: شراکت یعنی چه؟! حکومت شریکی سابقه و معنا و مفهومی ندارد؛ شما کمک باشید و در مشکلات و حوادث کمک کنید، مشاور من باشید، وزیر باشید، اینها شدنی است اما این که خلیفه مسلمانها علی و طلحه و زبیر است نشدنی است؛ و خود حضرت امیر رضی الله عنه در جایی فرموده اند: «الشركة في الملك تؤدي إلى الاضطراب»<sup>(۱)</sup> شرکت در مملکت داری برای مردم اضطراب درست می کند.

ابن ابی الحدید در اینجا نقل می کند که امام رضی الله عنه به آنها فرمود: مگر می شود دو امام

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۴۵۲.

در عرض هم وجود داشته باشد؟! و مگر می‌شود دو شمشیر در یک غلاف جا داده شود؟!<sup>(۱)</sup> پس شما در قوت و در این که به من استعانت و کمک کنید شریک باشید؛ یعنی یک خلیفه نیازمند وزیر و کارگزار است، ولی یک خلیفه در خلافت و امارت شریک نمی‌خواهد.

«وَعَوْنَانِ عَلَي الْعَجْزِ وَالْأَوْدِ»

(و به هنگام ناتوانی و سنگینی کار یاور باشید.)

«عَوْنَانِ» تشبیه «عَوْن» به معنای کمک است؛ مقصود از «عَجْز» ناتوانی در انجام کار است؛ یعنی جایی که من نمی‌توانم کاری را انجام بدهم. «أَوْد» چند معنا دارد: یکی به معنای بار سنگین است، یکی به معنای اعوجاج و کجی است؛ اینجا نوعاً خواسته‌اند بگویند: چون حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کجی و اعوجاجی ندارد پس معنای سنگینی «أود» در اینجا مقصود است، و حضرت خواسته‌اند بگویند شما در کارهای سنگین برای من کمک باشید.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۲۲.

### ﴿ حکمت ۲۰۳ ﴾

و قال ﷺ: «أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِذَا قُلْتُمْ سَمِعَ، وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ، وَبَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي إِذَا هَرَيْتُمْ [مِنْهُ] أَدْرَكَكُمْ، وَإِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرَكُمْ.»

#### سفارش به تقوا، و آمادگی برای مرگ

و آن حضرت درباره تقوا و نیز مبادرت به مرگ فرموده‌اند:

«أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِذَا قُلْتُمْ سَمِعَ، وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ»

(ای مردم، تقوا پیشه کنید خدایی را که اگر سخن گوید بشنود، و اگر نماند دارید بداند.)

بارها گفته‌ایم که «اتَّقُوا» در اصل «اَوْتَّقُوا» بوده و از ماده «وقایه» به معنای نگاه داشتن و حفظ کردن است؛ یعنی ای مردم خودتان را از حریم خدا نگاه دارید و در مقابل عظمت و بزرگی و قدرت خدا حفظ کنید.

بعد در این جمله برای خدا دو صفت آورده و فرموده‌اند: «الَّذِي إِذَا قُلْتُمْ سَمِعَ»: خدایی که اگر سخن بگوید می‌شنود. این طور نیست که به گفته‌های شما توجهی نیست و هر چه بگویید به حساب نیاید، بلکه گفتار انسان هم جزو اعمال انسان است و روز قیامت از آن محاسبه می‌کنند. در قرآن فرموده است: ﴿مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾<sup>(۱)</sup> هیچ سخنی را (انسان) بر زبان نمی‌آورد مگر این که برای او مراقب مهیایی است. «وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ» این صفت دومی است که در این جمله آورده‌اند؛ یعنی خدایی که می‌داند موضوعی را که در دل مخفی کرده‌اید.

۱-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۸.

«وَبَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي إِنْ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ»

(و پیشی جوئید بر مرگی که اگر از آن بگریزید شما را دریاورد.)

مبادرت کردن به مرگ به این است که خود را آماده مرگ کنید و مجهز شوید؛ نه این که بخواهند بگویند و سایل خودکشی را برای خود فراهم و مهیا کنید، بلکه مقصود حضرت این است که اگر مظالمی به گردن دارید، اگر نماز قضا و روزه‌ای دارید، اگر گناهی کرده‌اید که احتیاج به توبه دارد و... این کارها را جبران کنید تا اگر پیک مرگ آمد و مثلاً از شما اجازه خواست نگوید قدری صبر کن و قدری به من مهلت بده. پس به گونه‌ای باشید که همان وقت عازم رفتن و جان دادن باشید.

«وَ إِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ، وَ إِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرَكُمْ»

(و اگر بایستید شما را بگیرد، و اگر فراموشش کنید به یادتان آورد.)

این هم دو تا از خصوصیات مرگ است؛ اگر از آن فرار نکنی هم تو را می‌گیرد؛ پس این طور نیست که اگر فرار نکنید مرگ با شما رفیق شود و کارت‌ان نداشته باشد، بلکه اگر فرار کنید به شما می‌رسد و اگر فرار نکنید شما را می‌گیرد. و دیگر این که اگر هم او را فراموش کنید او شما را فراموش نمی‌کند و در فکرتان هست.



### ﴿ حکمت ۲۰۴ ﴾

و قال ﷺ: «لَا يُزْهِدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُكَ، فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ [بِشَيْءٍ] مِنْهُ، وَقَدْ تُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

#### سفارش به نیکوکاری

و آن حضرت درباره سرخوردگی از کارهای نیک به وسیله ناسپاسی افراد فرموده‌اند:

«لَا يُزْهِدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُكَ»

(در کار نیک تو را بی‌رغبت نگرداند آن‌که تو را ناسپاسی می‌کند.)

«لَا يُزْهِدَنَّ» از ماده «زهد» و مؤکد به نون تأکید و به معنای بی‌رغبتی است، و کلمه «مَنْ» فاعل است برای آن؛ یعنی کسی که نسبت به کارهای تو ناسپاس است سبب نشود که تو از کارهای نیک دست برداری.

«فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ»

(که تو را بر آن نیکی سپاس می‌گوید کسی که هیچ بهره‌ای از آن نمی‌برد.)

این جمله حضرت در مقام تعلیل برای «لَا يُزْهِدَنَّكَ» است؛ یعنی این طور نیست که هیچ کس به کار نیک شما پی نبرده باشد؛ اگر آن کسی که شما آن کار نیک را به خاطرش انجام دادید ناسپاسی کرد، دیگرانی که از آن کار شما سودی نبردند می‌فهمند که شما خیرخواه هستید و از کار شما قدردانی می‌کنند.

«وَقَدْ تُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ»

(و تو از سپاس سپاسگزار می‌یابی بیشتر از آنچه ناسپاس تباه کرده است.)

این جمله سوّم در تعقیب جمله دوّم است. «الکافر» به معنای کفران کننده است و مقصود از آن در این جمله همان «مَنْ لَا يَشْكُرُ لَكَ» است. «الشاکر» هم به معنای سپاس‌گزارنده است و مقصود از آن همان «مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ» است. بنابراین معنای جمله این است که: گاهی شما از سپاسی که دیگران نسبت به کار نیک شما دارند وجد و سروری را در خود احساس می‌کنید که این وجد و سرور بیش از آن نگرانی است که از ناسپاسی ناسپاسان در خود احساس کرده‌اید.

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

(و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.)

بیان این جمله حضرت در این موقعیت برای این است که بفهماند اگر کسی از اعمال نیک انسان قدردانی نکند هیچ مهم نیست، آن کسی که باید اعمال را زیر نظر بگیرد خداست و او هم نیکوکاران را دوست می‌دارد. پس آقایان و خانم‌ها همیشه توجه کنند که قصد ما از نیکی به دیگران این نباشد که آنها در عوض نیکی کردن ما به ما نیکی کنند، و به قول معروف نباید این طور باشد که بگوییم «کاسه جایی رود که قدح باز آید»؛ کار را برای خدا بکنید و پاداش را هم از خدا بخواهید.

### ﴿ حکمت ۲۰۵ ﴾

و قال ﷺ: «كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ.»

#### ظرف علم بی پایان است

و آن حضرت درباره ظرفیت نیروی عاقله فرموده‌اند:

«كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ»

(هر ظرفی به آنچه در آن ریخته شود پر می‌شود مگر ظرف علم و دانش که به وسیله آن

وسعت می‌یابد.)

ابن‌ابی‌الحدید خواسته از این جمله نتیجه بگیرد که پس نفس انسان تجرد دارد؛ او می‌گوید: <sup>(۱)</sup> حتی همین گوش و چشم ظاهری ما هم که ماده است ظرفیت محدود دارند، اما ظرفیت قوه عاقله انسان تمام‌شدنی نیست؛ روی این اصل می‌گوید پس قوه عاقله انسان مجرد است. البته اگر کسی بگوید پس چرا هنگام پیری و کهولت قوه عاقله انسان ضعیف می‌شود، محفوظات را از دست می‌دهد و گاهی به طور کلی این قوه از کار می‌افتد؟ جوابش این است که نیروهای بدنی که ابزار یاد گرفتن و علم است ضعیف می‌شود نه اصل نیروی عاقله. خوب حالا ایشان خواسته از این حدیث چنین استفاده‌ای بکنند.

به هر حال معنای کلام حضرت این است که ظرف علم با یاد گرفتن علم وسیع‌تر می‌شود؛ یعنی قوه عاقله انسان که روح مجرد اوست به قدری وسیع است که اگر انسان عمری داشته باشد که بتواند همه علوم را فرا بگیرد هنوز هم پر نمی‌شود، و بلکه با آموزش هر علمی به اندازه فروع آن علم گنجایش پیدا می‌کند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵.

### ﴿ حکمت ۲۰۶ ﴾

و قال ﷺ: «أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ.»

#### اولین سود بردباری

و آن حضرت درباره سود بردباری در برابر نابخردان فرموده‌اند:

«أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ»

(اولین سود بردبار از بردباری‌اش این است که مردم در برابر جاهل و نابخرد یاورانش

می‌شوند.)

در برخورد های فردی این طور است که اگر کسی به دیگری بدگویی، فحاشی و ناسزاگویی کند، اگر آن شخص دوّم هم مقابله به مثل کند طبیعتاً گلاویز می‌شوند و کتک‌کاری می‌شود، در این صورت مردم مداخله‌ای نمی‌کنند و قلباً هم طرفدار هیچ کدام از این دو نفر نمی‌شوند. اما اگر شخص دوّم تحمل و بردباری کند و جواب بدگویی‌های شخص اوّل را ندهد، مردم یاور او می‌شوند و از او پشتیبانی می‌کنند. پس اولین سود بردباری همین است که مردم حامی او می‌شوند.

### ﴿ حکمت ۲۰۷ ﴾

و قال ﷺ: «إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ؛ فَإِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ.»

#### سفارش به بردباری یا اظهار آن

و آن حضرت درباره ترغیب نمودن برای تحصیل حلم و بردباری فرموده‌اند:

«إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ»

(اگر بردبار نیستی خود را به بردباری بزن.)

حلم از صفات پسندیده است و انسان باید تلاش کند خود را به این صفت پسندیده بیاراید. حلم این است که انسان در برابر درشتی‌هایی که دیگران دارند تحمل و بردباری از خود نشان بدهد؛ مثلاً اگر کسی به انسان فحاشی کرد بهترین روش این است که شما جواب ندهید، که همین تحمل و بردباری برخاسته از حلم انسان است. حالا حضرت فرموده‌اند: اگر شما این صفت را در خود ایجاد نکرده‌اید پس اظهار حلم کنید. اگر چنین تلاشی از خود نشان دادید به مرور زمان این صفت در شما ایجاد می‌شود و شما هم حلیم دائمی می‌شوید؛ و این به این خاطر است که اوصاف پسندیده همگی اکتسابی هستند؛ مثلاً انسان عقیف از اول عقیف نیست، انسان شجاع از اول شجاعت ندارد؛ بلکه انسان عقیف از اول به خود تلقین می‌کند که نگاه به نوامیس مردم بد است، سخن زشت بد است و ... تا به مرور زمان این کار ملکه

او می‌شود؛ و همچنین انسان شجاع همیشه شجاعت را به خود تلقین می‌کند تا این که صفت شجاعت در او یک ملکه می‌شود و هیچ‌گاه از چیزی نمی‌ترسد. بنابراین سخن حضرت این است که اگر حلیم نیستی تمرین کن تا حلیم شوی.

«فَإِنَّهُ قَلٌّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ»

(چراکه کم است آن که خود را به گروهی مانند نماید مگر این که زمانی نمی‌گذرد که از جمله

آنان می‌شود.)

این خاصیت تمرین و تلقین است، وقتی کسی خود را شبیه گروهی کند او هم مثل

آنها می‌شود.

### ﴿ حکمت ۲۰۸ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحًا، وَمَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِيرًا، وَمَنْ خَافَ آمِنًا، وَمَنْ  
اعْتَبَرَ أَبْصَرَ، وَمَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ، وَمَنْ فَهَمَ عَلِمَ.»

#### نتیجه محاسبه نفس

و آن حضرت درباره محاسبه نفس و بعضی اوصاف دیگر فرموده‌اند:

«مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحًا، وَمَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِيرًا»

(کسی که نفس خود را حسابرسی کند سود برد، و کسی که از آن غفلت ورزد زیان بیند.)

اگر تجار و مغازه‌داران هر روز عصر یا هر هفته و یا آخر هر ماه یک محاسبه‌ای روی تجارت و نحوه کار خود داشته باشند، نتیجه‌اش این است که اگر دیدند دارند ضرر می‌کنند از همان اول راه چاره‌ای می‌اندیشند و جلوی ورشکستگی را می‌گیرند؛ اما اگر از حسابرسی غافل شوند، یک وقت متوجه می‌شوند ورشکسته‌اند که دیگر کار از کار گذشته و هیچ چاره‌ای ندارند. سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله همین است، منتها نه نسبت به تجارتهای دنیایی، بلکه در مورد تجارت نسبت به آخرت؛ به این معنا که اگر ما هر روز عصر به عصر یا شب به شب نامه عمل خود را محاسبه کنیم، نتیجه‌اش این است که اگر تاکنون راه کجی رفته‌ایم خود را اصلاح می‌کنیم و به راهی می‌رویم که رضای خدا در آن باشد؛ ولی اگر از این محاسبه غافل شویم و مانند همان تاجر روزی متوجه شویم که دیگر ورشکست شده‌ایم، آن وقت کار از کار گذشته و

پشیمانی سودی ندارد. پس کسی که نفس خود را محاسبه کند سود می‌برد، و هر کس از این کار غفلت کند زیانبار می‌شود.

بعد آن حضرت در همین حدیث در مورد احتیاط کاری فرموده‌اند:

«وَمَنْ خَافَ أَمِنَ»

(و آن که بترسد ایمن باشد.)

مقصود این است که کسی که از عذاب خدا و از جهنم بترسد، الآن در این دنیا راه احتیاط را پیش می‌گیرد و در روز قیامت ایمن از عذاب خدا خواهد بود. البته به طور مطلق هم همین طور است؛ یعنی اگر انسان در هر موردی از اشتباه بترسد و احتیاط کند، از هر خسران و زیانی به دور می‌ماند.

باز آن حضرت در قسمت آخر این کلام دربارهٔ منفعت عبرت گرفتن فرموده‌اند:

«وَمَنْ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ، وَمَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ، وَمَنْ فَهَمَّ عَلِمَ»

(و آن که عبرت گیرد بینا شود، و آن که بینا شود بفهمد و دریابد، و آن که بفهمد دانا گردد و

درک کند.)

«وَمَنْ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ»: عبرت گرفتن از اوضاع دنیا، از این بی‌اعتباری دنیا و از این که بالاخره انسان باید این دنیا را رها کند و برود باعث بینایی انسان می‌شود. مثلاً وقتی مشاهده کردیم همسایه از دنیا رفت و آن همه ثروتی که داشت به دست وارثها افتاد و بعد از مدّت کوتاهی دیگر یادشان به او نیست، اینجاست که انسان بصیرت پیدا می‌کند که پس باید کاری کرد تا پس از مردن از این اموال بهره‌مند نشد؛ این درس عبرت است و در حقیقت همهٔ کارهای این دنیا مایهٔ عبرت است.

«وَمَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ»: و کسی که بینا شد همه چیز می‌فهمد. مثلاً نابینا که رنگ سفید را

ندیده نمی‌فهمد سفیدی یعنی چه، حتی اگر به او یاد داده باشند که گچ سفید است



طوطی وار یاد گرفته و نمی فهمد سفیدی یعنی چه؛ ولی انسان بینا معنای سفیدی را می فهمد. پس هر کسی که بینا شد می فهمد.

بعد فرموده:

«وَمَنْ فَهَمَّ عِلْمًا»: و کسی که فهمید می داند. فهم به معنای درک است؛ کسی که می فهمد در واقع درک می کند و همین درک کردن معنای علم عمیق است؛ پس کسانی که می فهمند و اهل درک هستند علم به حقایق پیدا می کنند.

### ﴿ حکمت ۲۰۹ ﴾

و قال ﷺ: «لَتُعْطَيْنَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرْوَسِ عَلَيَّ وَكِدِّهَا، وَ تَلَا عَقِيبَ ذَلِكَ: ﴿و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾<sup>(۱)</sup>».

#### پیروزی دولت حق بر باطل

و آن حضرت درباره پیروزی دولت حق بر دولتهای باطل فرموده‌اند:

«لَتُعْطَيْنَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرْوَسِ عَلَيَّ وَكِدِّهَا»

(به خدا سوگند دنیا به ما باز می‌گردد پس از سرکشی اش، مانند شتر سرکش که از روی مهر به بچه خویش باز می‌گردد.)

حضرت امیرالمؤمنین ع در این عبارت وعده یک پیروزی بزرگی را می‌دهند؛ می‌خواهند بفهمانند درست است که حالا بنی‌امیه، معاویه و امثال اینها به اهل بیت پیامبر ص و ع و آ و س این همه ظلم می‌کنند و حقوق آنها را غصب کرده و می‌کنند، اما بالاخره پیروزی اهل بیت می‌رسد.

فرموده‌اند: «لَتُعْطَيْنَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا»: هر آینه این دنیا به ما رو می‌کند و برمی‌گردد بعد از آن چموشی که دارد. لام مفتوحه در «لَتُعْطَيْنَنَّ» برای توطئه قسم است و مثل این است که یک قسم در اینجا وجود دارد، و اصل جمله چنین است:

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۵.

«وَاللَّهُ لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا» یعنی به خدا سوگند روزی دنیا به ما رو می‌کند. درحقیقت در این جمله دنیا به شتر چموش و سرکش تشبیه شده است، وقتی شتر سرکشی می‌کند قدرت استفاده از آن برای صاحبش سلب می‌شود، دنیا هم در ایام زندگی ائمه علیهم‌السلام برای آنها رام نبوده و جولانگاه معاویه‌ها و دیگر خلفای بنی‌امیه و بنی‌عبّاس بوده است؛ حالا حضرت فرموده: بعد از این که سرکشی دنیا تمام شد رو به ما می‌کند.

«عَطَفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا»: مانند رو کردن شتر سرکش به فرزند خود. «ضروس» به شتری می‌گویند که موقع دوشیدن لگد می‌زند و از دوشیدن جلوگیری می‌کند تا شیرها را به بچه خود بدهد؛ شتر از فرط علاقه به فرزندش این طور از دوشیدن شیرهایش جلوگیری می‌کند و بعد به طرف بچه‌اش می‌رود و شیرها را به او می‌دهد. نکته دیگری که در این عبارت هست این که «عطف» مفعول مطلق نوعی است و معنای جمله چنین است که: برگشت دنیا به طرف ما نوع برگشت شتر به فرزند خویش است؛ یعنی با همان مهربانی و عطوفت.

«و تَلَا عَقِيبَ ذَلِكَ: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾»

(و در پی آن این آیه را تلاوت فرمود: و اراده کرده‌ایم که بر مستضعفین زمین منت بگذاریم و آنان را پیشوا سازیم و وارث گردانیم.)

پس از آن که حضرت این جمله را فرمودند این آیه را تلاوت نمودند: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾؛ «نُرِيدُ» فعل مستقبل است و فعل مستقبل نوعاً برای استمرار است و می‌خواهد بگوید: بنای عالم بر این بوده که اگر کسانی به استضعاف کشیده شدند و توسری خوردند یک روزگاری بالاخره پیروز می‌شوند. این سیاهان آمریکا که این قدر از سفیدپوستان ظلم و اذیت

دیده‌اند و در حال استضعافند، بالاخره روزی قیام می‌کنند و این آمریکا به کام همان سیاهان می‌گردد؛ این طبیعت دنیا است، یک روز آنها حاکم هستند و ظلم می‌کنند یک روز هم نوبت سیاهان می‌شود. به هر حال ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ...﴾ یک چیز کلی است که خدا می‌فرماید، و در روایات ما هم تطبیق شده است بر ظهور حضرت علیه السلام که یک مصداق کامل این آیه شریفه است، ولی معنای قرآن عام است؛ یعنی اصلاً بنای خدا بر این است که آنهایی که به استضعاف کشیده می‌شوند خواه ناخواه عکس‌العمل نشان می‌دهند و متشکل می‌شوند و یک روزی پیروز می‌گردند.

من بارها عرض کرده‌ام این جور چیزهایی را که خدا به صورت جمع آورده و مثلاً گفته است «نُرِيدُ» و نگفته است «أُرِيدُ» برای این است که «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا» خدا امتناع کرده است که کاری خود به خود انجام شود مگر این که با وسیله و اسباب باشد، و همه این اسباب و وسایل تحت تسلط و سیطره حق و تحت اراده حق است. پس خلاصه چنین شد که خدا اراده کرده است آنهایی را که در زمین به استضعاف کشیده شده‌اند پیروز کند و آنان را رهبران روی زمین و وارثان زمین قرار دهد.

ابن‌ابی‌الحدید که یکی از شارحان نهج‌البلاغه و از اهل سنت است با این که در کتب روایی خودشان (اهل سنت) هم در مورد امام زمان علیه السلام و حتی با نام مشخص «مهدی علیه السلام» نام برده شده در این مورد می‌گوید: شیعیان به این آیه تمسک کرده‌اند که در آخر الزمان امام زمانشان می‌آید و زمین را پراز عدل و داد می‌کند؛ ولی ما اهل سنت این موضوع را به این گونه قبول داریم که بالاخره یک کسی می‌آید و زمین را پراز عدل می‌کند، اما این که او حالا هم زنده باشد یا نه معلوم نیست بلکه بعداً به دنیا می‌آید؛ ولی شیعیان گفته‌اند زنده است. بعد از این بیان، ابن‌ابی‌الحدید احتمال داده است آن مصلحی که باید بیاید منصور دوانیقی بوده که آمده و نسل بنی‌امیه را

برانداخته است.<sup>(۱)</sup>

ولی این احتمال ابن‌ابی‌الحدید احتمالی لغو است؛ برای این که اولاً: انقراض بنی امیه به رهبری ابومسلم خراسانی تحقق پیدا کرد و او بود که با عبدالله سفاح بیعت کرد و زمینه حاکمیت بنی عباس را به وجود آورد و بعد از مرگ سفاح با برادر سفاح یعنی منصور دوانیقی بیعت کرد و مردم را به طرفداری از او دعوت نمود ولی در همان سال منصور به حيله و ناجوانمردی ابومسلم را به قتل رسانید، بنابراین در واقع براندازی حاکمیت امویان به دست ابومسلم و یارانش بود نه بنی عباس، هرچند که پس از سلطه بنی عباس نامی و نشانی از بنی امیه بر جای نماند، زیرا خود عباسیان هم در ریشه کن کردن نام و آثار امویان سخت حریص بودند. و نیز بنی عباس هم نه تنها کمکی به تحقق عدالت نکردند بلکه خود ظلم و ستمی بدتر از بنی امیه را ایجاد نمودند؛ تا جایی که شاعر تحت حاکمیت عباسی می‌گوید:

یا لیت جور بنی مروان دام لنا و لیت عدل بنی‌العباس فی النار

ای کاش ظلم بنی مروان ادامه داشت، و ای کاش عدالت بنی عباس در آتش می‌بود. آری، خودشان بنیانگذار ظلم بودند و به اهل بیت عصمت ظلم کردند. و ثانیاً: آنچه در روایات در مورد حضرت مهدی علیه السلام است این است که دوازدهمین جانشینی که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است، و زمان منصور دوانیقی تا هنگام تولد حضرت مهدی علیه السلام سالیانی به طول انجامیده است. به هر حال حضرت امیر علیه السلام با استشهاد به این آیه شریفه می‌خواهند بفرمایند یک روزگاری عترت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیروز می‌شوند؛ البته یک احتمال هم این است که مقصود حضرت امیر علیه السلام رجعت باشد، یعنی ممکن است این کلام هم بر قیام حضرت علیه السلام تطبیق شود و هم بر رجعت.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۲۹.

## ﴿ حکمت ۲۱۰ ﴾

و قال ﷺ: «اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيْدًا، وَ جَدَّ تَشْمِيْرًا، وَ كَمَّشَ فِي مَهْلٍ، وَ بَادَرَ عَنْ وَجَلٍ، وَ نَظَرَ فِي كَرَّةِ الْمَوْتِلِ، وَ عَاقَبَةَ الْمَصْدَرِ، وَ مَعَبَةَ الْمَرْجِعِ.»

### حقیقت تقوای الهی

و آن حضرت درباره تقوا و حفظ حریم خدا فرموده‌اند:

«اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيْدًا، وَ جَدَّ تَشْمِيْرًا، وَ كَمَّشَ فِي مَهْلٍ»

(حریم خدا را حفظ کنید چون حفظ کردن کسی که دامان به کمر زده و خود را آماده ساخته،

و تلاش کرده و موانع را از سر راه خویش برداشته، و در مهلت تعیین شده شتافته است.)

«اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيْدًا»؛ «تَقِيَّة» در این جمله مفعول مطلق نوعی است. «شَمَّرَ» یعنی بالا زدن دامان؛ و «تَجْرِيْدًا» به معنای مجرد شدن و لخت شدن از لباس است. در واقع «تَجْرِيْدًا» در تأکید همان «شَمَّرَ» است، و هر دو لغت کنایه از مجهز شدن برای هر چه بهتر انجام دادن کار است؛ چون وقتی کسی بخواهد درست از عهده کاری برآید لباسهای خود را بالا می‌زند یا کم می‌کند که توی دست و پایش نباشد.

«وَ جَدَّ تَشْمِيْرًا» هم تأکید «شَمَّرَ تَجْرِيْدًا» است؛ این جمله نیز کنایه از جدیت در کار

است.

«وَ كَمَّشَ فِي مَهْلٍ» دو جور نقل شده: در بعضی نسخه‌ها «كَمَّشَ» و در بعضی دیگر

«أَكَمَّشَ» نقل شده و ظاهراً هر دو صحیح است و به معنای سریع انجام دادن کار است.

«مَهْل» هم به معنای مهلت است. پس معنای همه جمله این است که حریم خدا را حفظ کنید مانند کسی که خود را آماده کرده و موانع را از سر راه خویش برطرف نموده و در مهلت تعیین شده شتافته است. مقصود این است که در تقوا به خرج دادن جدی باشیم و مجدّانه به سوی تقوای الهی حرکت کنیم.

«وَ بَادَرَ عَن وَجَلٍ، وَ نَظَرَ فِي كَرَّةِ الْمُؤْتِلِ، وَ عَاقِبَةَ الْمَصْدَرِ، وَ مَعَبَّةَ الْمَرْجِعِ»

(و از روی ترس به پیش رفته است، و در جایگاه بازگشت نگریسته است، و نیز در سرانجام بازگشتنگاه، و پایانی که به آن برمی‌گردد.)

و در ادامه اوصاف می‌فرماید: «وَ بَادَرَ عَن وَجَلٍ»؛ «بَادَرَ» به معنای مبادرت و حرکت کردن است، «وَ جَلٍ» به معنای ترس است؛ یعنی کسی که از روی ترس حرکت می‌کند، چنین کسی چگونه تقوایی دارد شما هم همین نوع تقوا را پیشه کنید.

«وَ نَظَرَ فِي كَرَّةِ الْمُؤْتِلِ»؛ «كَرَّة» به معنای رجوع است، «مُؤْتِل» به معنای «مَصْدَر» است یعنی بازگشتنگاه؛ یعنی مانند تقوای کسی که به رجوع کردن به بازگشتنگاه خود (قبر و قیامت) نظر و دقت دارد؛ آن کسی که به بازگشت به قبر و قیامت توجه دارد چگونه تقوایی دارد، شما هم همان تقوا را پیشه خود کنید. «عَاقِبَةَ الْمَصْدَرِ» هم به معنای همان جمله است، چون «مصدر» به معنای بازگشتنگاه است؛ یعنی نظر به عاقبت قیامت خود یا عاقبت خود در قیامت دارد. «مَعَبَّةَ الْمَرْجِعِ» یعنی چیزی که دنباله مرجع و محل بازگشت شماست. پس یک چنین تقوایی پیدا کنید و دنبال یک چنین تقوایی باشید.

### ﴿ حکمت ۲۱۱ ﴾

و قال عليه السلام: «الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ، وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ، وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظُّفْرِ، وَالسُّلُوكُ عِوَضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ، وَالْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ، وَقَدْ حَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ، وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحَدَثَانَ، وَالْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ، وَأَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى، وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ، وَمِنْ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ، وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةُ مُسْتَفَادَةٍ، وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُوكًا.»

#### از صفات و کارهای پسندیده

و آن حضرت درباره مطالب متفرقه ای فرموده اند:

«الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ»

(بخشندگی نگاهبان آبروهاست.)

این شماره از حکمت های حضرت دارای جملات متعددی است و هر جمله در یک موضوع خاصی است. در این جمله فرموده اند: بخشش کردن به دیگران سبب نگهداری و حفاظت از آبروی شخص می شود. وقتی انسان سخاوت داشته باشد، در بین مردم آبرو پیدا می کند و کسی متعرض او نمی شود، چون همه از او به خوبی یاد می کنند.

«وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ»

(و بردباری دهان بند کم خرد است.)



«الْحِلْمُ» به معنای بردباری است، ولی در بعضی نسخه‌ها «الْعِلْمُ» نقل شده و ظاهراً اولی صحیح‌تر است. «فِدَام» به معنای دهان‌بند است که «فِدَام» هم نقل شده و هر دو به یک معناست؛ دهان‌بند یا آن چیزی که مانع درست می‌کند؛ البته به آن صافی هم که داخل لوله قوری می‌گذاشتند تا تفاله چایی خارج نشود «فِدَام» گفته می‌شود؛ زنان آرامنه هم برای این که بیجا حرف نزنند و با نامحرم صحبت نکنند دهان‌بند می‌بستند. مقصود از دهان‌بند بودن حلم این است که وقتی شما حلم داشته باشید و در مقابل گفته سفیه سخنی نگویید او هم دهانش بسته می‌شود و سخن یاوه‌ای نمی‌گوید.

«وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ»

(و عفو و گذشت زکات پیروزی است.)

مقصود این است که وقتی در جنگ و درگیری پیروز شدید، زکات این پیروزی این است که از دشمنان گذشت کنید، و انتقامجویی کار درستی نیست. سیره پیامبر ﷺ این بود که وقتی در جنگ پیروز می‌شدند دشمنان را می‌بخشیدند، که از جمله آن در فتح مکه است که از همه کسانی که در مدت حدود هجده سال با آن حضرت جنگیدند صرف نظر فرموده و آنها را بخشیدند، و دیگری هم مالک بن عوف بود که رسول خدا ﷺ در جنگ هوازن او را بخشید و یکصد شتر هم به او بخشیدند. شخص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم در جنگ جمل وقتی به پیروزی رسیدند زبیر و پسرش عبدالله را که در منزلی مخفی شده بودند رها کرد، و عایشه را هم محترمانه به مدینه فرستاد. حالا چون هر چیزی که انسان به دست می‌آورد زکات دارد، فرموده‌اند: زکات پیروزی هم عفو و گذشت از دشمن است.

«وَالسُّلُو عَوْضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ»

(و فراموشی و اعراض از آن که خیانت کرده عوضی برای تو است.)

«سُلُوٌّ» به معنای اعراض و فراموشی است، و «تسلیت» هم از همین ماده است؛ مثلاً به عزادار تسلیت می‌گویند به این معناست که کاری نکنند که عزا را فراموش کند؛ پس «سُلُوٌّ» یعنی انسان از چیزی به طوری اعراض کند که فراموشش شود. «غَدْرٌ» به معنای مکر، حيله و هر خیانتی است. می‌فرماید: کسی که نسبت به شما خیانت کرده است فراموش کردن آن عوضی است برای شما؛ یعنی هر کس نسبت به شما خیانت کند شما در عوض فراموش کن.

«وَالْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ، وَقَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ»

(و مشورت کردن همان هدایت و راه یافتن است، و آن‌که به رأی و اندیشه‌اش بی‌نیاز گردد خود را به مخاطره اندازد.)

البته چون این جمله شبیه حکمت ۱۶۱ است و قبلاً توضیح کافی داده شده از توضیح بیشتر صرف نظر می‌شود.

«وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحِدْثَانَ»

(و صبر و شکیبایی سختی‌های روزگار را دور می‌گرداند.)

حوادث روزگار همیشه به انسان هجوم می‌آورد، عالم طبیعت عالم حوادث است، جنگ و ستیز هست، زلزله و سیل و سرما بردن و خشکسالی هست، کمبودها و دشمنی‌ها هست، خوب با این حال اگر انسان بخواهد همیشه جوش این چیزها را بخورد و ناراحت بشود اعصابش در هم می‌ریزد و زندگی برای او ناگوارتر می‌شود. پس لازم است در این گونه شداید صبر و بردباری به خرج دهد؛ و صبر و بردباری تنها وسیله و ابزاری است که می‌تواند حوادث را از انسان دور نماید.

«وَالْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ»

(و جزع و بیتابی از یاری کنندگان زمانه است.)

مقصود این است که اگر صبر و شکیبایی نداشتی و جزع و فریاد کردی، پس خودت به هجوم آوردن سختی‌ها به خود کمک کرده‌ای؛ به عبارت دیگر همان‌گونه که صبر و بردباری سبب می‌شود حوادث را به هیچ انگارید، جزع و بیتابی هم سبب می‌شود نگرانی‌های درونی زیادتر شود و به هجوم حوادث بیرونی کمک می‌کند.

«وَأَشْرَفُ الْغِنَى تَزْكُ الْمُنَى»

(والاترین توانگری وانهادن آرزوهاست.)

«أشرف» افعال تفضیل و به معنای شریف‌تر و بالاتر است؛ «مُنَى» جمع «مُنِيَّة» به معنای آرزو است. مقصود حضرت این است که اگر آرزوها را دور بریزید از شریف‌ترین و بالاترین ثروتمندان خواهید بود. همین آرزو داشتن انسان را نیازمند می‌کند.

«وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»

(و بسا عقل و خردی که اسیر و گرفتار خواهش نفس است که براو فرمانروایی دارد.)

بدن انسان مانند کشوری است که دارای فرمانده و فرمانبردار است، در کشور بدن باید عقل حاکم باشد و قوای دیگر مانند قوه غضب و شهوت فرمانبردار عقل باشند، یعنی غضب و شهوت تحت فرمان عقل قرار بگیرند و به اندازه‌ای که عقل اجازه می‌دهد از غضب و شهوت استفاده شود؛ حال اگر هوای نفس را رها کنید این هوای نفس حاکم می‌شود و حتی عقل را هم تحت فرمان خود در می‌آورد، عقل را اسیر می‌کند و خود فرمانروا می‌گردد، این یک اشتباه بزرگی است که انسان را به ورطه سقوط می‌کشاند. از این رو حضرت هم فرموده‌اند: چه بسا عقل‌هایی که در مقابل هوای نفس که امیر و فرمانرواست اسیر و زبون هستند.

«وَمِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ»

(و از عوامل موفقیت اندوختن تجربه است.)

«توفیق» و موفق بودن به این است که مقدمات کار همیشه بر وفق مراد انسان مهیا شود؛ حالا حضرت فرموده‌اند: از موفقیت انسان این است که تجربیات و آزمایشات خود را حفظ کند. همین که نتیجه آزمایشات در حافظه انسان باقی بماند، به هنگام نیاز بدون اتلاف وقت کار را انجام می‌دهد و مستأصل نمی‌ماند.

«وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةُ مُسْتَفَادَةٍ»

(و دوستی نمودن خویشاوندی سودمند است.)

مقصود این است که اگر با محبت کردن به دیگران آنها را دوست خود قرار دادید، مثل این است که به خویشان و اقارب خود اضافه کرده باشید. پس مودت و مهربانی قرابت و خویشاوندی اکتسابی است.

«وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا»

(و امین مشمار آن را که به ستوه آمده است.)

مقصود این است که اگر خواستید رفیقی برای خود انتخاب کنید و اسرار و کارها را به دست او بسپارید، با یک فرد جدی رفاقت کنید و از افراد خسته و ملول برحذر باشید که آنها مورد اطمینان نیستند.

### ﴿ حکمت ۲۱۲ ﴾

و قال ﷺ: «عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ».

#### زیان خودپسندی

و آن حضرت درباره زیان خودپسندی فرموده‌اند:

«عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ»

(خودپسندی انسان یکی از حسودان عقل و خرد اوست.)

اگر انسان خودبین شود خیلی از کارهایی که باید انجام دهد انجام نمی‌دهد؛ مثلاً به خیال خودش آیت‌الله است در حالی که به حسب واقع چنین نیست، این فرد بر اثر خودبزرگ بینی دنبال درس و کسب معلومات نمی‌رود و در نتیجه در نیمه راه سعادت متوقف شده و چه بسا آخرت خود را تباه می‌کند. «حُسَاد» جمع «حاسِد» به معنای حسود است، حسود کسی است که نمی‌خواهد دیگری چیزی را داشته باشد؛ اینجا هم عُجِب و خود بزرگ بینی نمی‌خواهد عقل به کار بیفتد. پس آدم خودپسند در واقع نسبت به عقل و اندیشه خویش نیز حسادت می‌برد و در نتیجه خود را در معرض تباهی قرار می‌دهد.

### ﴿ حکمت ۲۱۳ ﴾

و قال ﷺ: «أَغْضِ عَلَى الْقَدَىٰ وَ إِلَّا لَمْ تَرَضْ أَبَدًا.»

#### چشم‌پوشی از سختی‌های روزگار

و آن حضرت درباره صبر و تحمل در شداید و حوادث روزگار فرموده‌اند:

«أَغْضِ عَلَى الْقَدَىٰ وَ إِلَّا لَمْ تَرَضْ أَبَدًا.»

(از خار و خاشاک [سختی‌های روزگار] چشم‌پوشی کن و گرنه هرگز خشنود نخواهی بود.)

«أَغْضِ» از «غَضَّ» به معنای پوشیدن چشم است؛ «قَدَىٰ» خار و خاشاکی است که در چشم می‌افتد. معنای ظاهری جمله این است که از آشغالی که در چشمت افتاده صرف نظر کن، ولی مقصود این است که هر گرفتاری و حادثه‌ای را که برایتان پیش می‌آید نادیده و ناچیز بدانید، و گرنه همیشه نگران و ناراضی خواهید بود.

### ﴿ حکمت ۲۱۴ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ لَانَ عُوْدَهُ كَثَفَتْ اَغْصَانُهُ.»

#### نتیجه نرم‌زبانی

و آن حضرت درباره نرمی کردن و مهربان بودن با مردم فرموده‌اند:

«مَنْ لَانَ عُوْدَهُ كَثَفَتْ اَغْصَانُهُ»

(آن‌که چوب درختش نرم باشد [نرم‌خو باشد] شاخه‌هایش [دوستدارانش] بسیار گردد.)

«لان» از «لین» به معنای نرمی است؛ «کثیف» به معنای پر حجم و زیاد است؛ «أغصان» جمع «عُصْن» به معنای شاخه است. این جمله حضرت امیر عليه السلام کنایه است. قرآن راجع به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»<sup>(۱)</sup> «پس به واسطه رحمت خداست که تو برای مردم لین و نرم هستی، و اگر سنگدل و سختگیر بودی همه از اطرافت پراکنده می‌شدند.» حالا حضرت امیر عليه السلام در این جمله فرموده‌اند: کسی که در برابر مردم نرم باشد بهره‌ او نیز زیاد می‌شود. این جمله کنایه است؛ یعنی کسی که نرم‌خو و خونگرم باشد دوست و آشنای فراوانی خواهد داشت.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

## ﴿ حکمت ۲۱۵ ﴾

و قال عليه السلام: «الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ.»

### پیامد جدال و کشمکش

و آن حضرت درباره کشمکش و مخالفت بی حاصل فرموده‌اند:

«الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ»

(جدال و کشمکش رأی و اندیشه را ویران می‌کند.)

مخالفت به معنای کشمکش است و کشمکش با بحث و گفتگو خیلی فرق دارد؛ بحث و گفتگو اندیشه و رأی را بالا می‌برد، ولی در مقابل آن مخالفت و کشمکش است که اندیشه را نابود می‌کند.



## ﴿ حکمت ۲۱۶ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ».

### گردنکشی و یا برتری یافتن

و همچنین آن حضرت فرموده‌اند:

«مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ»

(آن که به نوایی رسد گردنکشی نماید، یا: آن که به دیگران یاری رساند برتری یابد.)

«نَالَ» فعلی است که هم به معنای لازم استعمال شده و هم به معنای متعدی؛ یک معنای «نال» این است که انسان خودش به مال و ثروتی میل پیدا کند، پس معنای جمله روی این فرض (معنای لازم) این است که کسی که به یک ثروت و قدرتی برسد بر مردم استیلا و تسلط پیدا می‌کند و زورگویی می‌کند. قرآن هم می‌گوید: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ \* أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى﴾<sup>(۱)</sup> وقتی انسان خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند و سرکش می‌شود.

معنای دوم متعدی بودن «نال» است که در این صورت به معنای کمک کردن است؛ پس روی این فرض معنای جمله چنین است: کسی که به دیگری کمک می‌کند قهراً علو و برتری می‌یابد و دیگران به او احترام می‌گذارند. اگر مقصود حضرت این معنا باشد پس کلام حضرت در تشویق کمک به دیگران است.

۱-سورهٔ علق (۹۶)، آیات ۶ و ۷.

### ﴿ حکمت ۲۱۷ ﴾

و قال ﷺ: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرَّجَالِ.»

#### راه شناخت جوهره ذات افراد

و آن حضرت درباره نحوه و راه شناخت جوهره ذات افراد فرموده‌اند:

«فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرَّجَالِ»

(در دگرگونی حالات جوهره ذات افراد شناخته می‌شود.)

قسمی از مردم همان‌گونه که در شرح حدیث و حکمت قبل گفته شد آن‌چنان روحیاتی دارند که وقتی ثروت و قدرت می‌یابند طغیان می‌کنند، ولی قسمی دیگر این‌طورند که هیچ‌گاه ثروت و مقام در روحيات آنان اثری سوء نمی‌گذارد و همان‌گونه متواضع خواهند ماند. این که ماهیت افراد برای انسان روشن می‌گردد به خاطر دگرگونی‌هایی است که در این جهان پیدا می‌شود. تا زمانی که انسان مال و مقامی ندارد جوهره ذاتش مخفی است، ولی وقتی مال یا مقام و یا هر دو را پیدا کرد آن وقت ذات او معلوم می‌شود؛ اگر در واقع درنده خوی باشد حالا با پیدا کردن مال یا مقام طغیان می‌کند، اما اگر واقعاً شخص متواضعی باشد پس از رسیدن به مال و ثروت یا مقام همچنان متواضع است؛ لذا حضرت فرموده‌اند: در دگرگونی حالات جوهره ذات افراد شناخته می‌شود.

### ﴿ حکمت ۲۱۸ ﴾

و قال ﷺ: «حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ.»

#### حسادت دوست

و آن حضرت دربارهٔ حسادت فرموده‌اند:

«حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ.»

(حسد بردن دوست از بیماری دوستی است.)

معمولاً دوست نسبت به دوست خود علاقه‌مند است و نسبت به او حسد نمی‌ورزد؛ پس اگر دیدید دوستتان بر اثر مال یا مقام شما به شما حسد می‌ورزد، بدانید از جهت روحی بیمار است و نباید به او اعتماد کنید.

### ﴿ حکمت ۲۱۹ ﴾

و قال ﷺ: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ.»

#### بر خاک افتادن عقل

و درباره سبب بر خاک افتادن عقل و از دست رفتن عزت انسانی فرموده‌اند:

«أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ»

(بیشترین جای بر خاک افتادن عقل‌ها زیر درخشندگی طمع‌هاست.)

«مَصَارِع» جمع «مصرع» اسم مکان و به معنای محل سقوط و به زمین افتادن و جای دفن است؛ «مصارع العقول» یعنی جایی که عقل‌ها در آنجا به زمین می‌افتند و سقوط می‌کنند. «بُرُوق» جمع «برق» به معنای درخشش است. «مَطَامِع» جمع «مطمع» به معنای آز و چشمداشت به اموال دیگران است. در «بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» یک تشبیه وجود دارد و مثل این که برق طمع هم مانند برق شمشیر است. می‌فرمایند: بیشتر جایی که عقل‌ها به زمین می‌خورند و سقوط می‌کنند آن جایی است که برق طمع ظاهر می‌شود. یعنی وقتی طمع انسان ظاهر شود عقول کشته می‌شوند و به خاک سقوط می‌کنند. پس اگر انسان عزت نفس خود را حفظ کند و به اموال و ثروت‌های دیگران چشم طمع نداشته باشد و خود را به ذلت نکشاند همیشه سربلند خواهد ماند.

## ﴿ حکمت ۲۲۰ ﴾

و قال ﷺ: «لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَةِ بِالظَّنِّ.»

### نهی از قضاوت از روی گمان

و آن حضرت در مذمت قضاوت از روی گمان فرموده‌اند:

«لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَةِ بِالظَّنِّ.»

(از عدالت نیست حکم کردن از روی گمان و اعتماد به آن.)

این یک اخلاق بدی است که ما از روی ظن و گمان قضاوت می‌کنیم؛ بسیار پیش آمده که فردی با کسی رفاقت‌های طولانی داشته، سالها همدیگر را می‌شناخته‌اند و مورد وثوق و اطمینان بوده‌اند، حالا یک کسی آمده و از روی حسادت و به دروغ یک گزارش غلط و کذبی را داده، و این باعث شده یک مظنه و گمانی پیدا شود، آیا درست است که این فرد بر اثر این مظنه و گمان تمام آن رفاقتها و وثوقها و آن صداقت‌هایی را که از این فرد دیده به هم بزنند و به این مظنه و گمان ترتیب اثر بدهند؟! مسلماً این کار از عدل و انصاف خارج است و اگر کسی چنین کاری کند ظالم است.

حضرت فرموده‌اند: «لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ»: از عدالت و عدل به دور است «الْقَضَاءُ عَلَى

الثَّقَةِ بِالظَّنِّ»: که شما علیه یک فرد مورد اطمینان خود به دلیل سوء ظن حکم کنید.

## ﴿ حکمت ۲۲۱ ﴾

و قال ﷺ: «بُئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ.»

### نهی از ستم بر بندگان خدا

و آن حضرت در نهی از ستم بر بندگان خدا فرموده‌اند:

«بُئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ.»

(بد توشه‌ای است برای روز بازگشت تعدی و ستم بر بندگان.)

مقصود این است که کسی که به بندگان خدا تعدی می‌کند در آخرت سعادت‌مند نیست. «عدوان» به معنای دشمنی است؛ کسی که نسبت به بندگان خدا دشمنی می‌کند طبیعی است که به آنها تعدی و تجاوز هم می‌کند. چه بسا کسانی باشند که خیال کنند باید ظالمانه و چماقی بر این مردم حکومت کنیم و اهل سعادت هم باشیم، در صورتی که این اشتباه است و خدا در قرآن شریف این فکر را تخطئه فرموده و می‌گوید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>(۱)</sup> «بگو آیا شما را از خسران‌آورترین افراد خبر دهیم؟ همان کسانی که تلاششان در زندگی دنیا به هدر رفته است و حال آن که می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند.»

خدا در دین مقدس اسلام برای هر کاری معیاری بیان کرده، و ما در حکومت کردن

۱-سوره کهف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

برای مردم الگو و نمونه داریم، حکومت رسول خدا ﷺ و علیؑ الگوهای ما و کتاب خدا و گفتار ائمهؑ از جمله این نهج البلاغه دستورالعمل‌های آنها برای ماست؛ ما باید بدانیم اگر روشی غیر از روش آنها در پیش گیریم به حق مردم تجاوز نموده‌ایم.

### ﴿ حکمت ۲۲۲ ﴾

و قال ﷺ: «مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ».

#### چشم‌پوشی از خطای دیگران

و آن حضرت درباره ترغیب به چشم‌پوشی از خطای افراد فرموده‌اند:

«مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ»

(از شریف‌ترین کارهای انسان بزرگوار چشم‌پوشی اوست از آنچه می‌داند.)

انسان کریم و بزرگوار آن کسی است که چیزهایی را که می‌داند نادیده بگیرد، می‌داند که فلانی نسبت به او توهین کرده است ولی گذشت می‌کند و نادیده می‌گیرد. این که مثلاً کسی چندین سال پیش درباره ما حرفی زده و ما آن را به دل گرفته‌ایم و از او کینه داشته باشیم و در صدد جبران آن برآییم از بدترین اوصاف است؛ و کینه‌توزی از صفات خیلی بد است.

اینجا حضرت گذشت را که مقابل کینه‌توزی است ستوده و از شریف‌ترین افعال انسان کریم دانسته است. شما به کلمات این حدیث توجه بفرمایید؛ حضرت هم کلمه «أشرف» یعنی شریف‌تر و هم کلمه «کریم» یعنی بزرگوار را به کار برده‌اند؛ یعنی هم غفلت از خطای دیگران را شریف‌ترین کار و هم غفلت کننده را یک شخصیت با کرامت و بزرگوار دانسته‌اند؛ بنابراین سعی کنید از خطای دیگران غفلت نمایید و آن را نادیده بگیرید.



### ﴿ حکمت ۲۲۳ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ.»

#### ارزش حیا و شرم

و آن حضرت دربارهٔ ارزش حیا و شرم داشتن فرموده‌اند:

«مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ»

(آن‌که حیا و شرم او را بپوشاند مردم عیب او را نمی‌بینند.)

در این کلام حیا به لباس انسان تشبیه شده است؛ یعنی همان طوری که لباس بر بدن انسان احاطه دارد اگر حیا هم بر بدن انسان احاطه پیدا کند و انسان به زینت حیا مزین شود و بر اثر حیایی که دارد عیوب مردم را نبیند، مردم هم عیوب او را نمی‌بینند؛ برای این‌که انسان با حیا عیبی که ظاهر و مشهود باشد ندارد.

### ﴿ حکمت ۲۲۴ ﴾

و قال عليه السلام: «بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ، وَ بِالنَّصْفَةِ يَكْثُرُ الْمُوَاصِلُونَ، وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ، وَ بِالتَّوَاضُعِ تَتِمُّ النِّعْمَةُ، وَ بِإِحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ الشُّؤْدُدُ، وَ بِالسِّيَرَةِ الْعَادِلَةِ يُفْهَرُ الْمُتَاوِيُّ، وَ بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ.»

#### بخشی دیگر از اوصاف پسندیده

همچنین حضرت درباره بعضی اوصاف پسندیده و شایسته فرموده‌اند:

«بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ»

(با خاموش بودن بسیار هیبت و بزرگی پدید می‌آید.)

آدمهایی که پرچانه و پرحرفند طبیعی است که لابلای حرفهایشان و راجی هم دارند، آن وقت مردم برای چنین افرادی ارزش قائل نمی‌شوند و پشمی به کلاه آنها نمی‌بینند. پس با ترک سخن بیجا برای انسان هیبت و عظمت پیدا می‌شود.

«وَ بِالنَّصْفَةِ يَكْثُرُ الْمُوَاصِلُونَ»

(و با انصاف و رزیدن دوستان بسیار می‌شوند.)

معمولاً مردم از انسان بی‌انصاف فرار می‌کنند، پس اگر فرد خوش‌انصافی بودید و حق را به حقدار دادید مردم از شما خوششان می‌آید و با شما همراه می‌شوند.

«وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ»

(و با نیکی نمودن قدر و منزلت‌ها بزرگ می‌گردد.)

ارزش و قدر و منزلت اشخاص به نیکوکاری آنان است، هر قدر انسان نسبت به دیگران نیکوکار و خوشرفتار باشد قدر و منزلت او در نظر مردم بیشتر می شود.

«وَبِالتَّوَّاضُعِ تَتِمُّ النِّعْمَةُ»

(و با فروتنی کردن نعمت تمام و کمال می شود.)

مقصود این است که اگر چیزی به کسی بدهید یا کمکی به کسی بکنید و متواضع و فروتن هم باشید نعمت را تمام کرده اید، ولی اگر چیزی به کسی بدهید اما از آن طرف بر او منت بگذارید و بر او بزرگی بفروشید مثل این که اصلاً کاری نکرده اید.

«وَبِاِحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ الشُّؤْدُدُ»

(و با تحمل نمودن سختی های دیگران بزرگی و سروری لازم می آید.)

«مُؤْن» جمع «مؤونه» و به معنای خرج و مخارج و کنایه از سختی های دیگران است؛ «شُؤْدُدُ» هم به معنای بزرگی و سروری است. معنای جمله این است که اگر سختی های دیگران را تحمل کنید و به آنها رسیدگی نمایید، موجب می شود آنها به شما احترام بگذارند و شما را بزرگ و ولی نعمت خود بدانند.

«وَبِالسِّيَرَةِ الْعَادِلَةِ يُفْهَرُ الْمُنَاوِيُّ»

(و با روش اعتدال و میانه روی دشمن زبون می گردد.)

اگر از روی عدالت با مردم رفتار کنید، حتی اگر در جنگ هم باشید دشمن را مقهور می کنید و او شکست می خورد. سیره عادلانه به روشی می گویند که بین افراط و تفریط است و از محدوده عقل و شرع تجاوز نمی کند.

«وَبِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ»

(و با بردباری در برابر کم خرد یاوران بر علیه او بسیار می شوند.)

اگر انسان سفیه و کم عقلی با بد رفتاری و خشونت با شما برخورد کند ولی شما با اخلاق خوب با او رفتار کنید، دشمنان او زیاد می شوند و مردم به کمک و حمایت از شما برمی خیزند. البته این معنا در حکمت ۲۰۶ هم با اندک اختلافی آمده است.

### ﴿ حکمت ۲۲۵ ﴾

و قال ﷺ: «الْعَجَبُ لِعَفْلَةِ الْحَسَادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ.»

#### تعجب از بعضی حسادتها

و آن حضرت درباره سرزنش و مذمت از حسادت فرموده‌اند:

«الْعَجَبُ لِعَفْلَةِ الْحَسَادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ.»

(شگفتا که حسودان از تندرستی بدن‌ها غافل‌اند.)

از این جهت که شخص حسود با همه چیز کار دارد و مثلاً اگر شما علم داشته باشید او حسادت می‌کند، اگر مال داشته باشید حسادت می‌کند، اگر مقام و یا هر چیز دیگر داشته باشید او حسادت می‌کند، حالا حضرت می‌خواهند بفرمایند: تعجب است که چرا حسود از سلامتی شما غفلت کرده و به سلامتی شما حسادت نمی‌کند؟ در واقع می‌خواهد بفرماید که از غفلت حسودان از سلامت بدن‌ها در شگفتم.

### ﴿ حکمت ۲۲۶ ﴾

و قال ﷺ: «الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الدُّلِّ».

#### ذلت و زبونی طمعکار

و آن حضرت در مذمت از حرص و آرز فرموده‌اند:

«الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الدُّلِّ»

(طمعکار در بند ذلت و زبونی است.)

«طامع» اسم فاعل از «طمع» و به معنای طمعکار است؛ «وِثَاق» به معنای طناب و قید است. طمعکار در بند ذلت و زبونی است. برای این که خود را ذلیل دیگران می‌کند، او برای کسب مال بیشتر به این و آن بند می‌شود، تملق می‌گوید، چاپلوسی می‌کند، و با این کارها خود را ذلیل دیگران می‌گرداند؛ از این رو فرموده‌اند: طمعکار در بند ذلت است.

### ﴿ حکمت ۲۲۷ ﴾

و سئل عن الايمان فقال عليه السلام: «الايمانُ معرفةٌ بالقلبِ، و اقرارٌ باللسانِ، و عملٌ بالأركانِ»

#### حقیقت ایمان

و از آن حضرت درباره معنای ایمان پرسیده شد، که در جواب فرموده‌اند:

«الايمانُ معرفةٌ بالقلبِ، و اقرارٌ باللسانِ، و عملٌ بالأركانِ»

(ایمان شناخت با قلب، و اقرار با زبان، و عمل با اعضاء و جوارح است.)

«ایمان» از ماده «امن» و به معنای اطمینان و آرامش است، و از این جهت که گرویدن به خدا برای انسان آرامش می‌آورد به آن ایمان گفته شده است. حضرت امیر عليه السلام در این جمله معنای ایمان کامل را چنین بیان کرده‌اند: «معرفةٌ بالقلبِ» اولین مرحله‌اش این است که قلباً شناخت پیدا کنید. یعنی خدای جهان را بشناسید. «و اقرارٌ باللسانِ» و بعد از آن به زبان اقرار به خالقیت خدا کنید. «و عملٌ بالأركانِ» وقتی به این مرحله رسیدیم قهراً عمل با ارکان و جوارح هم هست. در حقیقت اصل ایمان همان شناخت خالق جهان است و این دو (اقرار به زبان و عمل با ارکان) از لوازم آن هستند؛ چون وقتی شناخت آمد اقرار و عمل هم دنباله آن خواهد آمد.

### ﴿ حکمت ۲۲۸ ﴾

و قال عليه السلام: «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطًا، وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ، وَمَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِيُغْنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثًا دِينِهِ، وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوءًا، وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا اتَّاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ: هَمٌّ لَا يُعْبَهُ، وَحِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ، وَآمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ.»

#### زیان چند صفت و عمل ناشایست

و آن حضرت درباره برخی صفات ناشایست فرموده‌اند:

«مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطًا»

(آن‌که برای دنیا اندوهگین شود از قضای خداوند خشمگین است.)

غصه خوردن برای دنیا به این است که یا مال دنیا می‌خواهد یا مقام آن و یا برای این که مثلاً زن و فرزندش مرده و از دستش رفته‌اند. خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله سید محمدباقر درچه‌ای را، یکی از مراجع و استاد مرحوم آیت‌الله بروجردی بودند، نقل می‌کنند که یکی از علمای مهم اصفهان از دنیا رفته بود، در تشییع جنازه‌اش شخصی گفته بود: حیف که آقا از دنیا رفت! آن وقت آیت‌الله درچه‌ای در حالت عصبانیت او را سرزنش کرده بود و گفته بود: معلوم می‌شود تو راضی به رضای خدا نیستی. به هر حال برای هیچ چیز دنیا نباید ناراضی بود، و بایستی در هر حال به هر چه از خدا بیاید رضایت داد.



«وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ»

(و آن که از مصیبتی که به او رسیده شکایت می کند از پروردگار خویش شکایت دارد.)

شکایت غیر از گریه کردن است؛ یک وقت انسان - مثلاً - برای فرزندی که از دست داده گریه می کند، خوب این طبیعی است؛ اما یک وقت یا در ضمن گریه کردن ناسزاگویی و شکوه می کند و یا بدون گریه کردن که هر دوی اینها خلاف است، و مثل آن است که از خدا شکایت کرده باشد. باید توجه داشت که این امانتی بوده از خدا یک وقت داده و یک وقت هم مصلحت دیده او را گرفته است.

«وَمَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِعِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثًا دِينِهِ»

(و آن که نزد توانگری برود و از برای ثروتش در برابر او فروتنی نماید دو سوم دینش از دست برود.)

یک وقت است انسان یک مؤمنی را برای ایمانش احترام می کند، یک عالمی را برای علمش احترام می کند، استادش را برای این که سِمَتِ استادی دارد احترام می کند، خوب اینها پسندیده است؛ اما اگر کسی را برای ثروتش احترام کند موجب رضایت خدا نیست و یک نوع شرک است.

«وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوءًا»

(و آن که قرآن بخواند و آنگاه داخل آتش شود، پس او از کسانی است که آیات خدا را به

ریشخند می گیرد.)

کسی که قرآن می خواند و اهل انجام واجبات و ترک محرمات نیست، با این که قرآن پر است از آیات رحمت و عذاب، خوب پیدا است که این شخص قرآن را جدی نگرفته و خواندن قرآن فقط یک لقلقه زبان است و در اعتقاد یک فرد سست و بی اراده ای است، و از اینجا معلوم می شود خدا را - العیاذ باللّه - به مسخره و ریشخند گرفته است.

یکی از دوستان می‌گفت: شبی در تهران در منزلی مهمان بودم که یکی از قاریهای خیلی خوب قرآن هم که چندین بار برای خواندن قرآن به خارج رفته بود حضور داشت و قرآن خواند، آن قدر خوب خواند که من مرید او شدم، اتفاقاً تا شب در آن مجلس ماندم و افراد یکی یکی نماز خواندند ولی این قاری نماز نخواند، به او گفتم آقا چرا نمازتان را نخواندید؟ بنا کرد مسخره کردن! گفتم آقا شما قرآن می‌خوانید و قرآن آن همه در مورد نماز اهمیت داده است. خلاصه معلوم شد که این آقا قرآن را برای خود مغازه و دکان قرار داده است، این افراد روز قیامت جایشان جهنم است.

«وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا التَّاطَّ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ»

(و آن که دل او به دوستی دنیاگویا باشد، دلش به سه چیز از آن می‌چسبند.)

«التَّاطَّ» از ماده «لاط» به معنای همان ملاط در اصطلاح بناهاست؛ ملاط همان شن و سیمانی است که میان دو ردیف آجر می‌ریزند تا به هم بچسبند. می‌فرماید: کسی که دلش به محبت دنیاگویا باشد و فکر و ذکرش دنیا باشد دلش به سه چیز از دنیا می‌چسبند:

«هَمٌّ لَا يُعْبَهُ، وَ حِرْصٍ لَا يَتْرُكُهُ، وَ أَمَلٍ لَا يُدْرِكُهُ»

(اندوه و نگرانی همیشگی، و حرصی که او را رها نمی‌کند، و آرزویی که به آن نمی‌رسد.)

«هَمٌّ» به معنای اندوه و نگرانی است؛ «عَبٌّ» به معنای یک در میان است، ولی «لَا يُعْبَهُ» یعنی یک در میان نیست و همیشگی است. خلاصه کلام این شد که فرمودند: هر کسی که فکر و ذکرش دنیا باشد سه چیز از این دنیا به او می‌چسبند: یکی نگرانی همیشگی، دیگر حرصی که او را رها نکند، و سوم آرزویی که به آن نمی‌رسد. آرزوهایی که امکان‌پذیر نیست؛ مثلاً آرزو می‌کند همه ثروت‌های دنیا از او باشد، یا پیری است که آرزوی جوانی دارد و ....

### ﴿ حکمت ۲۲۹ ﴾

و قال ﷺ: «كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا، وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا.»  
و سُئِلَ ﷺ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾<sup>(۱)</sup> فَقَالَ: «هِيَ الْقَنَاعَةُ.»

#### پیامدهای خوب قناعت و حسن خلق

و آن حضرت در ترغیب به قناعت و خلق نیک فرموده‌اند:

«كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا»

(با قناعت می‌توان پادشاهی نمود.)

مقصود این است که اگر قناعت در کسی باشد کافی است که او بتواند روی پای خود بایستد و شخصیت خود را حفظ کند. معنای قناعت را در جاهای دیگر سخنان حضرت توضیح داده‌ایم و دیگر تکرار نمی‌کنیم.

«وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا»

(و با خلق و خوی نیک در نعمت به سر برد.)

«و سُئِلَ ﷺ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾ فَقَالَ:» و از امیرالمؤمنین ﷺ دربارهٔ سخن خداوند متعال که فرموده: «پس به یقین به او زندگانی نیکو می‌بخشیم» سؤال شد؛ آن حضرت فرموده‌اند:

۱-سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۹۷.

«هِيَ الْقَنَاعَةُ»

(این همان قناعت است.)

این عبارت در نهج البلاغه فیض الاسلام با شماره جداگانه است، ولی به نظر می آید با جمله قبلی یک شماره است. از حضرت سؤال شده این آیه شریفه که خدا فرموده: «به او حیات و زندگی نیکویی خواهیم داد» چیست و به چه کسی حیات طیب و زندگی پاک داده خواهد شد؟ حضرت فرمودند: این همان قناعت است. یعنی خدا به کسی که سازگاری دارد و چشمداشت به ثروت و دارایی دیگران ندارد خواهد داد. چنین افرادی روی پای خود می ایستند و به همین خاطر هم در دنیا زندگی شرافتمندانه دارند و هم در آخرت مقام والایی می یابند، به خلاف آنهایی که قناعت ندارند و با تملق و چاپلوسی و دروغ و حيله بازی زندگی می کنند، آنها به همین خاطر ذلت دنیا و آخرت را خواهند داشت.

### ﴿ حکمت ۲۳۰ ﴾

و قال ﷺ: «شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ، فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغِنَى، وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ.»

#### انتخاب شریک تجارت

و آن حضرت درباره انتخاب نمودن شریک در زمینه سودبری از تجارت فرموده‌اند:

«شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ، فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغِنَى، وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ»  
(با کسی که رزق و روزی به او روی آورده است شریک شوید؛ چراکه او به وجود آورنده توانگری است، و به جذب بهره و سود از برایش سزاوارتر است.)

ظاهراً حضرت امیرالمؤمنین با این کلام روی همان بخت و شانسی که ما می‌گوییم صحه می‌گذارند؛ برای این که می‌فرمایند: همیشه بگردید با آدمهایی که در زندگی خوشبخت‌ترند شریک شوید؛ روزگار به اینها اقبال دارد، هر تجارتی می‌کنند استفاده می‌برند، هر راهی را انتخاب می‌کنند برایشان سودآور می‌شود، و خلاصه مثل این که خدا طرفدار اینهاست؛ حالا یا این است که شعور کسبی آنها بهتر است، یا واقعاً روزگار به آنها اقبال کرده است.

جمله‌ای که حضرت به عنوان تعلیل ذکر کرده‌اند این است که فرموده‌اند: «فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغِنَى»: برای این که چنین فردی خلیق‌تر به ثروتمندی است؛ یعنی به وجود آورنده ثروتمندی هستند؛ «وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ»: و سزاوار به جذب بهره و سود هستند.

### ﴿ حکمت ۲۳۱ ﴾

و قال ﷺ في قوله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾<sup>(۱)</sup> «الْعَدْلُ الْإِنصَافُ، وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ».

#### معنای عدل و احسان

و آن حضرت در معنای عدل و احسانی که در فرموده خدا ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ آمده است فرموده‌اند:

«الْعَدْلُ الْإِنصَافُ، وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ»

(عدل انصاف و میانه‌روی، و احسان جود و بخشش است.)

«الْعَدْلُ الْإِنصَافُ» عدل به معنای انصاف و میانه‌روی است. در کلام حضرت امیر علیه السلام آمده است: «الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ»<sup>(۲)</sup> راست و چپ هر دو گمراهی است، و راه وسط جاده درست و واقعی است. ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>(۳)</sup> از خدا هم می‌خواهیم که در راه مستقیم (نه چپ و نه راست) هدایت شویم. پس انصاف بین افراط و تفریط است؛ یعنی اعتدال.

«وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ»: و معنای احسان این است که تفضل داشته باشید. و تفضل این است که انسان به دیگران هم بذل و بخشش داشته باشد، آنچه از ثروت دنیا دارد به خود اختصاص ندهد بلکه تفضل کند و به دیگران هم بدهد.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰.

۳-سوره حمد (۱)، آیه ۶.

## ﴿ حکمت ۲۳۲ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ.»

### سود انفاق

و آن حضرت درباره انفاق و بهره آن فرموده‌اند:

«مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ»

(آن که با دست کوتاه بخشش کند با دست بلند [خدا] مورد بخشش قرار می‌گیرد.)

«يُعْطِ» از باب افعال و از ماده «عطي» است، منتها اولی با صیغه معلوم و دومی با صیغه مجهول است؛ مقصود از «اليد القصيرة» دست فردی است که بخشش کرده، و مقصود از «اليد الطويلة» دست خداست که چون خدا جسم نیست و دست ندارد کنایه از قدرت و سلطه خداست، و طبیعی است که دست و قدرت بنده خدا نسبت به قدرت خدا مانند قطره‌ای در مقابل دریا هم نیست، روی این جهت از دست بنده به «اليد القصيرة» و از قدرت خدای متعالی به «اليد الطويلة» تعبیر فرموده‌اند. به هر حال خواسته‌اند بفرمایند: اگر شما به دیگران انفاق و بخشش کنید مورد بخشش خدا قرار می‌گیرید.

خدا در قرآن فرموده است: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>(۱)</sup>

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۱.

مثل کسانی که از اموال خود در راه خدا بخشش می‌کنند مانند این است که یک دانه بکارند و هفت خوشه کند و در هر خوشه‌ای یکصد دانه باشد، باز هم خدا برای هر که بخواهد اضافه‌تر می‌کند، چون او دانای با وسعتی است. عبارت ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ در این آیه به منزلهٔ علّت است، قطعاً اضافه می‌کند برای این که هم ثروتش بی‌پایان است و هم می‌داند چه کسی کار نیک می‌کند.

البته این جملهٔ حضرت به صورت شرط و جزاست؛ قسمت اول (مَنْ يُعْطِ بِأَيْدِ الْقَصِيرَةِ) شرط است، و (يُعْطِ بِأَيْدِ الطَّوِيلَةِ) جزاست.

مرحوم سیّد رضی هم این جمله را معنا کرده و می‌گوید: «و معنی ذلك أنّ ما ينفقه المرء من ماله في سبيل الخير والبرّ وإن كان يسيراً فإنّ الله تعالى يجعل الجزاء عليه عظيماً كثيراً» معنای جملهٔ حضرت این است که آنچه را انسان از مال خود در راه کارهای نیک می‌دهد گرچه کم باشد، ولی خدای بلندمرتبه جزای آن را خیلی زیاد قرار می‌دهد. بعد می‌گوید: «و الیدان ههنا عبارتان عن التّعمتين» و دو دست در اینجا کنایه از دو نعمت است «ففرق الله بین نعمه العبد و نعمه الرّبّ بالقصيرة و الطويلة» که حضرت بین این دو نعمت را به کوتاهی و بلندی فرق گذاشته‌اند. «فجعل تلك قصيرة و هذه طويلة» پس نعمت بنده را کوتاه و نعمت خدا را بلند قرار داد «لأنّ نعم الله أبداً تضعف علی نعم المخلوق أضعافاً كثيرة» زیرا نعمت‌های خدا همیشه بر نعمت‌های بندگان زیادتی بسیار دارد؛ «إذ كانت نعم الله أصل التّعم کلّها» چرا که نعمت‌های خدا اصل و زیربنای همهٔ نعمت‌هاست. «فکلّ نعمه إليها ترجع و منها تنزع» پس هر نعمتی به نعمت‌های خدا برگشت داده می‌شود و از آن سرچشمه می‌گیرد. یعنی این نعمتی هم که در دست شما بود و به دیگری بخشیدید از خدا بود، خدا به شما داده بود، و همین فکر بخشیدن به دیگران هم از خدا بود، برای این که خدا به دل شما انداخت که ببخشید.



### ﴿ حکمت ۲۳۳ ﴾

و قال لابنه الحسن عليه السلام: «لَا تَدْعُونَ إِلَىٰ مُبَارَزَةٍ، وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ؛ فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ، وَ الْبَاغِيَ مَضْرُوعٌ.»

#### جنگ افروز نباشید

و آن حضرت درباره نحوه برخورد با دشمن در جنگ و جنگ افروزی به فرزند خود امام حسن علیه السلام فرموده‌اند:

«لَا تَدْعُونَ إِلَىٰ مُبَارَزَةٍ، وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ»

(هیچ‌گاه کسی را به مبارزه دعوت نکن، ولی اگر دعوت به مبارزه شدی پس بپذیر.)

این موضوع گرچه از یک جهت مربوط به جنگ‌های سابق است ولی از جهت دیگر یک دستورالعمل کلی است برای جنگ و نحوه شروع آن؛ از این نظر که در زمانهای قدیم به نحوه مبارز طلبیدن بوده و مثلاً وقتی دو جبهه در مقابل هم قرار می‌گرفتند یکی از شجاعان و پهلوانان در یکی از دو جبهه به میدان می‌آمده و از جبهه دیگر می‌خواست که هر کس حاضر است به مبارزه و جنگ با من بیاید که این کار به منزله شروع جنگ بوده است، حضرت دارند امام حسن علیه السلام و در حقیقت کلیه پیروان خود را از این کار منع می‌کنند؛ اما با توجه به این که وضعیت جنگ در دنیا به گونه دیگری شده و با پیشرفت علم و تکنیک جنگ‌ها به صورت بمباران کردنهای هوایی درآمده و دیگر به صورت مبارز طلبیدن فرد با فرد نیست، پس معنای کلی کلام حضرت این است که از ابتدا کردن به جنگ با هر صورت و کیفیتی که هست پرهیز،

ولی اگر آنان شروع به جنگ کردند از پاسخ دادن به آنها فروگذار نکن. «لَا تَدْعُونَ إِلَيَّ مُبَارَزَةً»؛ جمله را با نون تأکید ثقیله مؤکد کرده‌اند؛ یعنی هرگز چنین نباش که آغازگر جنگ باشی؛ «وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ»؛ ولی اگر به جنگ دعوت شدی اجابت کن و جواب آنان را بده.

«فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ، وَ الْبَاغِي مَضْرُوعٌ»

(چراکه دعوت کننده طغیانگر است، و طغیانگر بر خاک افتاده است.)

وقتی کسی دعوت به جنگ می‌کند در حقیقت علیه یک عده‌ای به طغیان و تعدی برخاسته است و طبیعی است که مردم غیرت به خرج می‌دهند و او را شکست داده و به خاک هلاکت می‌اندازند.

ابن‌ابی‌الحدید در اینجا داستان جنگ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام با عمرو بن عبدود را نقل کرده و می‌گوید: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هیچ وقت دعوت به مبارزه نکرد ولی هر وقت کسی دعوت به مبارزه می‌کرد آن حضرت داوطلب می‌شدند و پیش می‌رفتند و می‌جنگیدند. ابن‌ابی‌الحدید مطالب زیادی پیرامون جنگ خندق و غیره نقل کرده که ما از آن صرف نظر می‌کنیم.<sup>(۱)</sup>

به هر حال دستور حضرت در مورد شروع جنگ این است که شما شروع کننده جنگ نباشید، ولی اگر آنها شروع کردند آن را بدون جواب نگذارید.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۶۰.

### ﴿ حکمت ۲۳۴ ﴾

و قال ﷺ: «خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ، وَ الْجُبْنُ، وَ الْبُخْلُ. فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَإِذَا كَانَتْ بِخَيْلَةٍ حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا، وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا.»

#### صفات ناپسند مردان و صفات پسندیده زنان

و آن حضرت درباره تفاوت خصلت‌ها در زن و مرد فرموده‌اند:

«خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ»

(نیکوترین خصلت‌های زنان زشت‌ترین خصلت‌های مردان است.)

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این حکمت سه صفت را نام برده که این سه صفت در زنان از خصایص نیک شمرده شده در حالی که همین سه صفت در مردان از خصایص زشت شمرده می‌شود. این سه صفت عبارتند از:

«الزَّهْوُ، وَ الْجُبْنُ، وَ الْبُخْلُ»

(تکبر، و ترس، و بخل.)

تکبر و بی‌اعتنایی به دیگران در زنان از اوصاف نیک و در مردان از اوصاف زشت و ناپسند است، جبان و ترسو بودن در زنان پسندیده و در مردان از اوصاف ناپسند است، و بخیل بودن نیز همین طور است. بعد در بیان هر یک از این اوصاف می‌فرمایند:

«فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا»

(پس چون زن متکبر باشد کسی بر او تمکن پیدا نمی‌کند.)

صفت مقابل «زهو» تواضع و فروتنی است، اگر زن بخواهد متواضع باشد لازمه‌اش این است که در برابر همه کوچکی کند، ولی اگر تکبر داشته باشد در برخورد با مردان نامحرم خود را می‌گیرد و به کسی باج نمی‌دهد و در نتیجه هیچ کس نمی‌تواند از او سوء استفاده کند.

«وَ إِذَا كَانَتْ بِخَيْلَةٍ حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا»

(و چون بخیل باشد دارایی خود و دارایی شوهرش را حفظ کند.)

پس صفت بذل و بخشش در زن از محسنات زن نیست؛ بلکه اگر زن بخیل باشد اموال و دارایی منزل حفظ می‌شود.

«وَ إِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا»

(و چون ترسو باشد از هر چه بر او عارض می‌شود دوری نماید.)

در مقابل «جبان» بودن شجاعت و تهوّر است، زن اگر ترسو باشد چون می‌ترسد دعوا شود همیشه سعی می‌کند مسائل به خوبی به پایان برسد، ولی اگر متهوّر و نترس باشد در هر ماجرای بی‌باکانه جلو می‌رود و در نتیجه دعوا و درگیری و نزاع پیدا می‌شود؛ پس به همین حساب جبان بودن در زنان مطلوبتر از شجاعت آنان است.

### ﴿ حکمت ۲۳۵ ﴾

و قیل له: صف لنا العاقل، فقال عليه السلام: «هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ». فقيل فصف لنا الجاهل، فقال عليه السلام: «قَدْ فَعَلْتُ». قال الرضی: یعنی أن الجاهل هو الذي لا يضع الشيء مواضعه؛ فكان ترك صفته صفة له، إذ كان بخلاف وصف العاقل.

#### توصیف عاقل و جاهل

از آن حضرت درباره معنای عاقل پرسیده شد، حضرت پاسخ دادند:

«هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ»

(او کسی است که هر چیزی را به جای خود قرار می دهد.)

وقتی از حضرت امیر عليه السلام خواستند عاقل را توصیف و تعریف کند، فرمودند: عاقل کسی است که هر چیز را به جای خودش قرار دهد. بعد از آن حضرت پرسیدند جاهل را تعریف کنید، آن حضرت فرمودند:

«قَدْ فَعَلْتُ»

(به تحقیق وصف کردم.)

مقصود حضرت معلوم است؛ چون وقتی در تعریف عاقل فرموده اند: کسی است که هر چیزی را به جای خود قرار دهد. معلوم است که هر کس هر چیز را به جای خود قرار ندهد جاهل است.

از این رو مرحوم سید رضی هم در توضیح این جمله حضرت (قَدْ فَعَلْتُ) فرموده است: «یعنی أَنْ الجاهل هو الَّذی لا یضع الشَّیء مواضعه؛ فَكَأَنَّ ترك صفة له، إِذْ كان بخلاف وصف العاقل» مقصود این است که جاهل کسی است که هر چیزی را به جای خود قرار ندهد. پس مثل این که نبود صفت عاقل در شخص همان صفت جاهل باشد؛ زیرا صفت جاهل برخلاف صفت عاقل است.

### ﴿ حکمت ۲۳۶ ﴾

و قال ﷺ: «وَاللَّهِ لَدُنِّيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ.»

#### پستی دنیا در چشم حضرت

و آن حضرت درباره بی‌اعتنایی خود به دنیا فرموده‌اند:

«وَاللَّهِ لَدُنِّيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ»

(به خدا سوگند که این دنیای شما در چشم من پست‌تر از استخوان بی‌گوشتی از خوک است که

در دست یک فرد جذامی باشد.)

«عراق» و نیز «عُراق» جمع «عَرَق» برخلاف قاعده و قیاس است، که «فَعَلَ» را بر وزن «فُعَال» جمع بستن خیلی کم و برخلاف قاعده است، و به هر حال معنایش استخوانی است که گوشت‌های آن را تراشیده باشند. «مَجْدُوم» اسم مفعول از «جُذِمَ» و به معنای کسی است که دارای بیماری جذام باشد.

مقصود حضرت از این کلام بیان بی‌ارزشی دنیا است. فرموده‌اند: این دنیای شما در نظر من پست و بی‌ارزش‌تر از استخوان بی‌گوشتی از خوک است که آن هم در دست یک فرد جذامی باشد. واقعاً عجیب است؛ استخوان بی‌گوشت چه قدر بی‌ارزش است تا چه رسد به استخوان بی‌گوشتی که از خوک نجس‌العین است و هیچ قابل استفاده نیست، آن هم اگر این استخوان در دست فرد جذامی باشد. این دنیایی که شما آن همه سر آن جنگ و جدال دارید در نظر حضرت علیؑ تا این مقدار سست و بی‌ارزش است!

### ﴿ حکمت ۲۳۷ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ.»

#### اقسام عبادت کنندگان

و آن حضرت درباره اقسام عبادت کنندگان و نحوه عبادت آنان فرموده‌اند:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ»

(بی تردید گروهی خدا را به امید پاداش عبادت می‌کنند، که این عبادت تاجران است.)

حضرت امیرالمؤمنین عبادت کنندگان را سه دسته کرده‌اند. یک دسته آنها کسانی هستند که خدا را به خاطر درجات بهشت، رسیدن به حورالعین و آن همه نعمت‌های الهی عبادت می‌کنند؛ حضرت فرموده این نحو عبادت مانند کار تجار است که برای رسیدن به سود تجارت می‌کنند.

«وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ»

(و گروهی خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند، که این عبادت بردگان است.)

دسته دیگر کسانی هستند که خدا را به خاطر ترس از جهنم عبادت می‌کنند؛ این نحو عبادت کردن نیز مانند فرمانبرداری بردگان از اربابهای خویش است؛ یعنی همان‌گونه که بردگان به خاطر ترس از شلاق و شکنجه صاحبان خود را فرمان می‌برند، این دسته از بندگان نیز به خاطر ترس از عذاب خدا او را بندگی می‌کنند.



«وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ»

(و گروهی دیگر خدا را به خاطر شکرگزاری عبادت می‌کنند، که این عبادت آزادگان است.)

دسته دیگری هم هستند که خدا را به خاطر شکر نعمت‌های او عبادت می‌کنند. حضرت امیر علیه السلام در این باره می‌فرماید: «بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»<sup>(۱)</sup> اگر تو را عبادت می‌کنم برای این است که تو را اهل عبادت یافتم. خدا کمال مطلق است و عقل انسان می‌گوید که بنده باید در مقابل کمال مطلق خضوع و خشوع کند. نعمت‌های خدا بدون حد و حصر است و انسان باید خدا را به خاطر آن همه نعمت اطاعت کند. در یک مقایسه کوتاه بین این سه گروه معلوم است که گروه سوم عبادتشان با ارزش است، ولی دو گروه دیگر گرچه عبادتشان مورد قبول خداست ولی ارزش چندانی ندارد؛ زیرا انگیزه گروه اول رفتن به بهشت و انگیزه گروه دوم نرفتن به جهنم است، پس اگر قیامتی نمی‌بود و بهشت و جهنمی وجود نمی‌داشت این دو گروه خدا را ستایش نمی‌کردند، ولی گروه سوم چون انگیزه آنها شکر نعمت و کرنش و تواضع و خشوع در مقابل کمال مطلق است باز هم خدا را عبادت می‌کردند.

### ﴿ حکمت ۲۳۸ ﴾

و قال ﷺ: «الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا، وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا.»

#### نظر حضرت درباره زنان

و آن حضرت درباره این که زنان به دلایلی منشأ شر هستند فرموده‌اند:

«الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا، وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا.»

(زن همه‌اش بدی است، و بدترین چیز درباره وی آن که از او چاره نیست.)

معناکردن این کلام حضرت به این سادگی نیست و مقصود حضرت هم ظاهر این عبارت نیست؛ زیرا زن شر محض نیست و اگر در جهان خلقت شری وجود داشته باشد نسبی است نه مطلق.

توضیح مطلب این است که به قول فلاسفه ما اصلاً در عالم وجود شر نداریم؛ برای این که هر چه هست وجود است و وجود خیر محض است و شری یک امر عدمی است. بنابراین زن از باب این که موجود است و وجود دارد خیر است نه شر. پس معنای کلام حضرت چیست؟ جواب این است که زن یک موجود لطیفی است که مورد توجه همه مردهاست، وقتی این طور مورد توجه هستند طبعاً سبب شر می‌شوند؛ مثلاً مردی که عاشق فلان دختر زیبا می‌شود وقتی به خواستگاری او می‌رود و اولیای او به دلایلی قبول نمی‌کنند، این امر برای آن مرد انگیزه می‌شود تا شرارت کند و آسیبی به آن دختر برساند، یا مثلاً برای مرد دیگر انگیزه می‌شود تا با وسایطی آن

دختر را بر باید و از این باب شری به وجود بیاید؛ پس در حقیقت زن منشأ شر است نه خود شر.

در حقیقت زنان از این جهت که هستی دارند و هستی خیر است شر نیستند، ولی از این جهت که سبب به پاشدن شر می شوند پس منشأ شر هستند؛ درست مانند برندگی شمشیر و وجود زهر مار، اینها از این جهت که برندگی دارد و نیز مفید است کمال محض و خیر محض اند، اما از این جهت که وسیله قتل می شوند منشأ شرند. بنابراین «الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا» یعنی این موجود مورد رغبت و توجه است و همین هم باعث گرفتاری می شود «و شَرُّ مَا فِيهَا» و بدترین چیزی که در این منشأ شر وجود دارد «أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا» این که همه ناچارند ازدواج کنند.<sup>(۱)</sup>

۱- در رابطه با معنای شر بودن زن که مرحوم استاد ذکر کرده اند، می توان به بسیاری از چیزهایی که خیر و خوب بودنشان قطعی و مورد قبول همگان است ولی منشأ بسیاری از شرور و بدیها می باشند اشاره کرد، مانند: علم، آزادی، دین، حیات بشر، قوای شهوت و غضب و اراده در انسان و حیوان و مانند اینها. همه می دانیم که از علم و آزادی و سایر امور ذکر شده چه سوءاستفاده هایی شده و می شود و چه شروری برای بشر به وجود آمده است که قابل انکار نمی باشد، با این حال به طور قطع نمی توان گفت امور ذکر شده شر هستند.

### ﴿ حکمت ۲۳۹ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِيَّ ضَيَّعَ الْحُقُوقَ، وَمَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِيَ ضَيَّعَ الصَّدِيقَ.»

#### در مذمت تنبلی و سخن‌چینی

و آن حضرت درباره سبب تزییع نمودن بعضی حقوق فرموده‌اند:

«مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِيَّ ضَيَّعَ الْحُقُوقَ»

(آن‌که از تنبلی و سستی پیروی کند حقوق را تباه نماید.)

«توانی» به معنای سستی و تنبلی است. پیروی و اطاعت از تنبلی این است که انسان وقت خود را به بیهودگی بگذراند و کار و تلاش ثمربخشی نداشته باشد، طبیعی است که چنین فردی به تزییع حقوق مبادرت می‌کند؛ مثلاً مردی که به جای کار و تلاش تنبلی را پیشه خود کرده و حقوق زن و فرزند خود را ضایع کرده است.

«وَمَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِيَ ضَيَّعَ الصَّدِيقَ»

(و آن‌که سخن‌چین را فرمان برد دوست را از دست بدهد.)

«واشی» به معنای سخن‌چین است، سخن‌چین کسی است که بر اثر حسادت و امثال آن به دروغ از افراد نزد این و آن فتنه‌انگیزی می‌کند. بنابراین کسی که به سخن سخن‌چین گوش دهد و از آن اطاعت کند، در نتیجه به سعایت او علیه دوستش نیز توجه می‌کند و نسبت به او بدگمان می‌شود آن وقت حقوق او را ضایع می‌کند.

### ﴿ حکمت ۲۴۰ ﴾

و قال عليه السلام: «الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا.»  
 قال الرضی: وَ يُرْوَى هَذَا الْكَلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَا عَجَبَ أَنْ يَشْتَبِهَ الْكَلَامَانِ؛ لِأَنَّ  
 مُسْتَقَاهُمَا مِنْ قَلِيبٍ، وَ مَفْرَعُهُمَا مِنْ ذُنُوبٍ.

#### لزوم اجتناب از مال غصبی

و آن حضرت درباره لزوم اجتناب از مال غصبی فرموده‌اند:

«الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا»

(سنگ غصبی در خانه، گروی برای ویران شدن آن است.)

این معنا از باب مثال است و مقصود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام بی پایگی ظلم است؛ می‌خواهند بفهمانند ظلم هر چند هم اندک باشد بالاخره ناپایدار است، و هر بنایی هر چند محکم و استوار باشد اگر بر پایه ظلم استوار شود آخر ویران می‌گردد. «غصب» استیلا بر مال غیر به قهر و غلبه است، و هر کس به قهر و غلبه بر اموال دیگران استیلا پیدا کند ظالم است. ممکن است انسان به قهر و غلبه بر یک چیز بی ارزش استیلا پیدا کند و ممکن است بر تمام مایملک افراد، اینجا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام استیلا بر یک سنگ را مثال آورده، و می‌دانیم که در زمان آن حضرت آن هم در سرزمین عربستان یا عراق (مدینه یا کوفه) سنگ ارزش چندانی نداشته، بنابراین بی ارزشترین چیز همین سنگ بوده و حضرت هم خرابی ظلم را بر پایه همین چیز ناچیز بیان فرموده‌اند. بنابراین صرف نظر از این که غصب چنین چیز ناچیزی گناه

است و از نظر حقوقی هم اگر مغضوب منه در دادگاه صالحه‌ای شکایت کند و عین سنگ را مطالبه نماید باید آن ساختمان را خراب کنند و سنگ را به او مسترد نمایند، از نظر وضعی هم ظلم بی پایه و اساس است.

بعد از این مرحوم سید رضی فرموده است: «و یروی هذا الکلام عن النبی ﷺ و لا عجب أن یشبهه الکلامان؛ لأنّ مستقاهما من قلیب، و مفرغهما من ذنوب» و همین کلام از پیامبر ﷺ هم نقل شده است، و این عجب نیست که این دو کلام از دو شخصیت اسلامی یکی باشد؛ برای این که هر دوی آن دو بزرگوار از کانون وحی استفاده می‌کردند؛ یعنی منبع استفاده آنها یک چیز است و ریختگاه آبشان نیز از یک دلو است.

«قلیب» به معنای چاه آب است و تنوین آن برای دلالت بر وحدت است؛ یعنی یک چاه که مقصود یک سرچشمه است؛ یعنی استفاده آنها از یک سرچشمه است که همان منبع وحی می‌باشد. «مفرغ» به معنای محل ریختن است. «ذنوب» هم به معنای دلو بزرگ است. اینها همه تشبیه و استعاره و کنایه است؛ و خلاصه کلام این که می‌خواهند بفرمایند این دو بزرگوار هر دو به منبع وحی متصل‌اند و از یک منبع سخن می‌گویند.

### ﴿ حکمت ۲۴۱ ﴾

و قال ﷺ: «يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ».

#### عاقبت ظلم و ستم

و آن حضرت درباره اجتناب و احتراز از ظلم و ستم فرموده‌اند:

«يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ»

(روز ستم‌دیده بر ستمگر بسیار سخت‌تر از روز ستمگر بر ستم‌دیده است.)

روزی که ظالم بر مظلوم چیره شده روزی از روزهای دنیاست و آن سختگیری که ظالم بر مظلوم کرده یا زندان بوده و یا آزارهای مادی و بدنی که نهایت آن هم با یک چماق و کارد و چاقو و یا اسلحه گرم بوده که به زندگی مظلوم خاتمه داده و آن هم یک لحظه بوده است، اما روزی که مظلوم بر ظالم چیره می‌شود روز قیامت و آن همه عذابهای خداست، آن روز پنجاه هزار سال خواهد بود؛ و عذابهای خدا هم به گونه‌ای است که خود فرموده: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾<sup>(۱)</sup> هرگاه پوست بدن گناهکاران در جهنم پخته شود دوباره تبدیل به پوست جدید دیگری می‌کنیم تا عذاب ما را بچشند. بنابراین عاقبت ظلم و ستم خیلی سخت و شدید است و باید از هر ظلمی - کوچک یا بزرگ - پرهیز کرد.

۱-سورۃ نساء (۴)، آیه ۵۶.

### ﴿ حکمت ۲۴۲ ﴾

و قال ﷺ: «اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَىٰ وَ إِنِّ قَلَّ، وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنِّ رَقَّ.»

#### تمرین در تقوا و پرهیزکاری

و آن حضرت درباره تقوا و پرهیزکاری فرموده‌اند:

«اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَىٰ وَ إِنِّ قَلَّ»

(تقوا را پیشه‌کن گرچه تقوایی اندک باشد.)

معنای تقوا را در موارد زیادی توضیح داده‌ایم که از جمله آن خطبه ۱۹۱ است، از این رو تکرار نمی‌کنیم. مقصود حضرت از این کلام این است که وقتی خدا ترس بودید گرچه اندک باشد، به مرور زمان پرهیزکار می‌شوید و به درجه بالای تقوا می‌رسید.

«وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنِّ رَقَّ»

(و میان خود و خدا حجابی قرار ده گرچه نازک باشد.)

مقصود این است که حجاب حیا را بین خود و خدا قرار بدهید؛ یعنی هنگام گناه کردن از خدا حیا کنید و حجاب حیا را بین خود و خدا قرار دهید گرچه این حجاب نازک و کم‌رنگ باشد؛ زیرا اگر اندک حیایی وجود داشته باشد به مرور زمان تقویت می‌شود و باعث می‌گردد شما از گناه اجتناب کنید.



### ﴿ حکمت ۲۴۳ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا أزدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ».

#### پرهیز از پراکنده‌گویی

و آن حضرت دربارهٔ زیاد و پراکنده سخن گفتن در پاسخ سؤال فرموده‌اند:

«إِذَا أزدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ»

(هرگاه پاسخ بسیار و درهم شود پاسخ درست پوشیده ماند.)

مقصود این است که وقتی از کسی سؤالی می‌شود، اگر پاسخ را می‌داند به طور صریح و واضح و بدون توضیح‌های زیاد و بیان احتمالات همان اصل پاسخ را بیان کند، ولی اگر نمی‌داند بدون هیچ شرمی اعتراف کند که نمی‌داند، و این که بخواهد به جای نامی سخن‌های پراکنده و احتمالات زیادی را در پاسخ بگوید کار درستی نیست. بسیاری هستند که هنگام پاسخ دادن چون اصل پاسخ را نمی‌دانند این طرف و آن طرف می‌زنند، احتمالات زیادی را می‌گویند و طرف را گیج می‌کنند، برای این که حاضر نیستند بگویند نمی‌دانم.

### ﴿ حکمت ۲۴۴ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا؛ فَمَنْ أَدَاهُ زَادَهُ مِنْهَا، وَ مَنْ قَصَرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ.»

#### ادای حق نعمت‌های الهی

و آن حضرت دربارهٔ این که اگر شکر نعمت کنیم نعمت‌ها زیاد و اگر کوتاهی کنیم کم می‌شود فرموده‌اند:

«إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا»

(بی‌تردید برای خداوند در هر نعمتی حقی است.)

نعمت‌های خدا بی‌حد و حصر است و کسی قدرت شماره کردن آنها را ندارد، و برای هر نعمتی که خدا به بندگانش عطا فرموده حقی به گردن بندگانش دارد، بنابراین هر بنده‌ای باید برای ادای حقوق الهی که به گردن دارد تلاش نماید.

«فَمَنْ أَدَاهُ زَادَهُ مِنْهَا، وَ مَنْ قَصَرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ»

(پس هر که آن را به جای آورد خدا از آن نعمت بر او بیفزاید، و هر که از به جای آوردن آن حق کوتاهی کند خدا آن نعمت را در خطر از دست رفتن بیندازد.)

ادای حق هر نعمتی به فراخور حال همان نعمت است؛ مثلاً ادای حق سلامتی به این است که بدن خود را در راه رضای خدا در خدمت به خلق او و در عبادت او به کار وادار نمایید؛ ادای حق ثروتمندی به این است که اولاً: وجوهات واجب مالی خود را

بپردازید، و ثانیاً: به رفع نیازهای بینوایان و حاجتمندان توجه نمایید؛ ادای حق پست و مقامی که دارید این است که کارهای مردم را انجام دهید و به آنها خدمت کنید؛ و ادای حق علم و معلوماتی که دارید این است که در راه ترقی فرهنگ جامعه بکوشید؛ و همچنین هر نعمت دیگر که اگر کوتاهی کنید باید آماده از دست دادن آن نعمت باشید.

### ﴿ حکمت ۲۴۵ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدُرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ.»

#### زمینه کم شدن خواسته‌های انسان

و آن حضرت درباره این که توانایی‌های انسان هر چه بیشتر باشد از حرص و ولع و خواسته او کم می‌شود فرموده‌اند:

«إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدُرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ.»

(هرگاه توانایی بسیار گردد خواسته کم شود.)

انسان حریص است و به همین خاطر تلاش می‌کند که به خواسته‌های مادی خود برسد، حالا اگر از راه حلال هم نشد تلاش می‌کند تا از راه حرام به دست بیاورد. این ولع و حرص تا زمانی که قدرت رسیدن به خواسته‌های خود را ندارد وجود دارد، ولی وقتی قدرت رسیدن به خواسته‌ها را داشته باشد آن ولع کم می‌شود. حضرت هم فرموده‌اند: «إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدُرَةُ»: وقتی قدرت در انسان زیاد می‌شود «قَلَّتِ الشَّهْوَةُ»: از ولع و خواسته او کم می‌گردد. این موضوع در دوران جنگ هم به تجربه ثابت شد؛ وقتی جنسی در بازار کمیاب می‌شد ولع مردم زیادتر می‌شد و برای خرید آن صف درست می‌کردند، اما وقتی همان جنس فراوان می‌شد هیچ کس سراغ آن نمی‌رفت، چون می‌دید هر وقت بخواهد قدرت تهیه آن را دارد.

### ﴿ حکمت ۲۴۶ ﴾

و قال ﷺ: «إِخْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ»

#### تشویق به شکرگزاری

و آن حضرت درباره تشویق و ترغیب به شکرگزاری فرموده‌اند:

«إِخْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ»

(از دور شدن نعمت‌ها بر حذر باشید؛ زیرا هر گریخته‌ای باز نمی‌گردد.)

در این که «النَّعْم» یا «النَّعَم» باشد اختلاف است؛ اگر «النَّعْم» باشد مفرد است و جمع آن «أنعام» است به معنای چهارپایان به معنای گاو و گوسفند و شتر. معنای جمله روی این فرض این است که از رم دادن چهارپایان پرهیزید که هر کدام از آنها فرار کنند مجدداً باز پس نمی‌آیند. البته این معنا کنایه از این است که نعمت‌های خدادادی را با ناشکری از خود دور نکنید؛ زیرا هر نعمتی را از دست دادید مجدداً به دست نخواهید آورد.

اما اگر «النَّعَم» باشد جمع «نعمه» است و دیگر صریح است و کنایه‌ای در کار نیست. پس به هر حال مقصود حضرت این است که سعی کنید نعمت‌های خدا را از دست ندهید، زیرا نمی‌توانید مجدداً آن را به دست آورید.

### ﴿ حکمت ۲۴۷ ﴾

و قال ﷺ: «الْكَرَمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ»

#### مقایسه بزرگواری با خویشاوندی

و آن حضرت دربارهٔ مزیت و برتری بزرگواری بر خویشاوندی فرموده‌اند:

«الْكَرَمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ»

(بزرگواری مهربانتر از خویشاوندی است.)

چون ممکن است خویشاوندِ انسان حتی احوال انسان را نپرسد، ولی یک شخصی که نسبت به انسان غریب است ممکن است بر اثر بزرگواری و کرامتی که دارد گاهی از انسان سراغی بگیرد و احوالپرس انسان باشد.

### ﴿ حکمت ۲۴۸ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.»

#### تصدیق گمان نیک

و آن حضرت در ترغیب به گمان نیک فرموده‌اند:

«مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.»

(آن‌که به تو گمان نیک برد پس گمان او را تصدیق کن.)

مقصود از این جمله این است که حسن ظنّ به افراد مورد تأیید قرار گیرد؛ یعنی کسی که نسبت به شما اعلام حسن ظنّ می‌کند و حاضر است با شما روابط دوستانه داشته باشد، شما هم حسن ظنّ او را بپذیرید و از کینه‌توزی پرهیز نمایید.

### ﴿ حکمت ۲۴۹ ﴾

و قال ﷺ: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ.»

#### برترین کارها

و آن حضرت درباره ترغیب به ترک محرّمات فرموده‌اند:

«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ.»

(برترین کارها آن است که نفس خود را بر انجام آن وادار نمایی.)

فرموده‌اند: بهترین عمل آن است که برخلاف طبع شما باشد. مثلاً دوری و اجتناب از محرّمات چیزی است که برخلاف طبع هر بشری است، چون در بسیاری از محرّمات یک نوع لذّتهای ظاهری وجود دارد و مطابق طبع انسانهاست، پس اگر اجتناب از آنها را به خود تحمیل کنید یک نوع مجاهده فی سبیل الله کرده‌اید که دارای اجر و ثواب زیادی است.



### ﴿ حکمت ۲۵۰ ﴾

و قال ﷺ: «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ [وَ نَقْضِ الْهِمَمِ].»

#### یکی از راههای خداشناسی

و آن حضرت درباره پی بردن به وجود خدا از راه به هم خوردن تصمیم‌ها و...  
فرموده‌اند:

«عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ»

(خداوند سبحان را شناختم با به هم خوردن تصمیم‌ها و باز شدن قراردادها و شکسته شدن همت‌ها.)

«عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ»؛ «سبحانه» در اصل «سبّحت سبحانه» بوده و یک جمله معترضه است؛ «فَسْخٌ» به معنای به هم خوردن است؛ «عَزَائِمٌ» جمع «عَزِيمَةٌ» به معنای تصمیم است؛ یعنی خدا را به وسیله به هم خوردن تصمیم شناختم. از این که من تصمیم گرفتم ولی این تصمیم من به هم خورد و اوضاع برخلاف اراده و تصمیم من شد، فهمیدم تقدیر امور به دست دیگری است.

«وَ حَلِّ الْعُقُودِ» این جمله عطف به جمله قبل است؛ یعنی و خدا را به وسیله حلّ عقود شناختم. «حَلٌّ» به معنای از هم باز شدن است؛ «عُقُودٌ» هم جمع «عَقْدٌ» به معنای گره و کنایه از پیمان است؛ یعنی و از این که عهد و پیمانها بدون اراده ما به هم می‌خورد فهمیدم خدایی در کار است که مدبّر امور است. البته در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه به جای «حَلِّ الْعُقُودِ» عبارت «نَقْضِ الْهِمَمِ» نقل شده؛ یعنی از این که همت‌ها نقض می‌شود پی به وجود خدا می‌بریم.

### ﴿ حکمت ۲۵۱ ﴾

و قال عليه السلام: «مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ.»

#### مقایسه خوشی و ناخوشی دنیا و آخرت

و آن حضرت درباره مقایسه خوشی و ناخوشی دنیا فرموده‌اند:

«مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ.»

(تلخی و سختی دنیا باعث شیرینی آخرت، و شیرینی دنیا موجب تلخی آخرت است.)

«مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ»؛ مقصود از مرارت چیز تلخی که دهان را تلخ می‌کند نیست، بلکه مقصود معنای کنایی آن است که به معنای سختی‌ها و مشکلات است. این که انسان در دنیا برای رسیدن به مقصود خود با سختی‌ها و مشکلاتی مواجه می‌گردد، باعث می‌شود که در آخرت از آن بهره‌هایی که به دست می‌آورد لذت ببرد؛ این که انسان در راه اعلای کلمه الله به جبهه می‌رود و سختی می‌بیند، سبب می‌شود در آخرت در زمره مؤمنین و مجاهدین باشد و لذت آن را ببرد؛ و همچنین این که انسان در دنیا محرمات را ترک می‌کند و خوشی‌های آن را زیر پا می‌گذارد، موجب می‌شود در آخرت از خوشی‌های آن لذت ببرد.

«وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ» ولی اگر بخواهد در دنیا خوش باشد و از لذت‌های دنیا بهره‌مند شود، طبیعی است که باید محرمات خدا را مرتکب گردد که نتیجه آن تحمل عذاب خدا در آخرت است و تحمل عذاب خدا برای انسان مرارت دارد.

### ﴿ حکمت ۲۵۲ ﴾

و قال ﷺ: «فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ، وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ، وَالزَّكَاةَ تَسْبِيحاً لِلرِّزْقِ، وَ الصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ، وَ الْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ، وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ، وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِّ، وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِسُفْهَاءِ، وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنَمَةً لِلْعَدَدِ، وَ الْقِصَاصَ حَقّاً لِلدِّمَاءِ، وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَاماً لِلْمَحَارِمِ، وَ تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيناً لِلْعَقْلِ، وَ مُجَانِبَةَ السَّرِقَةِ إِجَاباً لِلْعَقَّةِ، وَ تَرْكَ الزَّانَا تَحْصِيناً لِلنَّسَبِ، وَ تَرْكَ اللَّوَاطِ تَكْثِيراً لِلنَّسْلِ، وَ الشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَاراً عَلَى الْمُجَاحِدَاتِ، وَ تَرْكَ الْكُذْبِ تَشْرِيفاً لِلصِّدْقِ، وَ السَّلَامَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَافِيفِ، وَ الْأَمَانَاتِ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ، وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَةِ.»

#### فلسفه بعضی از احکام الهی

و آن حضرت درباره فلسفه بعضی احکام فرموده‌اند:

«فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ»

(خداوند ایمان را واجب فرمود برای پاک کردن از شرک.)

قبلاً توضیح دادیم که «ایمان» از ماده «امن» است و کسی که ایمان به خدا می‌آورد از شرک و بت پرستی پاک شده و ایمان او سبب ایمنی از عذاب روز قیامت شده است.

«وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ»

(و نماز را برای پرهیز نمودن از کبر.)

در جاهای دیگری از همین شرح توضیح داده‌ایم که تکبر از گناهان کبیره است؛ و در خطبه قاصعه فرموده‌اند که شیطان شش هزار سال عبادت خود را برای یک تکبر کوچک از دست داد، که معلوم نیست آن شش هزار سال عبادت از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت! اما خدا این نماز را که در هر کدام از ایستادن، رکوع و سجودش یک نحو تواضع وجود دارد قرار داده تا بندگان او همه اوقات را به تواضع مشغول باشند و از کبر و نخوت و خود بزرگ بینی پاک شوند.

«وَالزَّكَاةَ تَسْبِيحًا لِلرِّزْقِ»

(و زکات را برای وسیله بودن از برای رزق و روزی.)

این جمله را بعضی‌ها این طور معنا کرده‌اند که فقرا از راه زکات بهره‌مند می‌شوند؛ و از روایاتی که در باب زکات نقل شده استفاده می‌شود آن قدر باید به فقرا کمک شود که ملحق به دیگران شوند، یعنی ثروتمند شوند و بتوانند روی پای خودشان بایستند. معنای دیگری که برای این جمله شده این است که مقصود از تسبیح بودن برای رزق این است که زکات باعث نمو و برکت در مال زکات دهنده می‌شود؛ وقتی انسان زکات می‌دهد خدا مال او را مضاعف می‌کند و این باعث روزی زیادتری می‌شود؛ که این معنا در این جمله مناسب‌تر از معنای اول است.

«وَالصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخُلُقِ»

(و روزه را برای آزمودن اخلاص آفریدگان.)

«ابتلاء» به معنای امتحان و آزمایش است؛ چون بندگان خدا باید نسبت به خدا اخلاص داشته باشند، پس خدا هم روزه را سبب امتحان آنان در اخلاصشان نسبت به خود قرار داده است. اعمال و واجبات دیگر امور وجودی هستند و به چشم دیده می‌شوند، ولی روزه چون یک امر عدمی است وقتی انسان روزه بگیرد درجه

اخلاصش معلوم می‌شود. در حقیقت هر کدام از حج و جهاد و... را می‌شود به مقصود دیگر انجام داد، ولی روزه این طور نیست و اخلاص روزه‌دار را بهتر معلوم می‌کند.

«وَ الْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ»

(و حج را برای نیرومند ساختن دین.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «تَقْوِيَةً» کلمه «تَقْرِبَةً» نقل شده است. اگر «تقویة» باشد به این معناست که وقتی مردم به حج می‌روند و عظمت اسلام و کثرت مسلمانان و آن مناظر را می‌بینند قوی می‌شوند و دین در نظر آنان محکم‌تر و استوارتر می‌گردد.

اما اگر «تقربة» باشد به این معناست که حج وسیله قرب و نزدیکی دیندارها می‌شود؛ وقتی به حج می‌روند به هم نزدیک شده و به دردهای اجتماع آشنا می‌شوند و به نفع اسلام کار می‌کنند، و باز از این راه دین را تقویت می‌کنند. حج را در جای دیگر شرح داده‌ایم که یک کنگره اسلامی است و سبب نزدیکی مسلمانان به همدیگر و سبب تقویت اسلام است.

البته نسخه «تَقْوِيَةً لِلدِّينِ» بهتر است؛ برای این که هم در نسخه‌ای که مربوط به حدود نود سال پس از مرحوم سید رضی است و خطی است «تقویة» نقل شده، و هم در خطبه حضرت زهراء علیها السلام که ما آن را شرح کرده‌ایم «تَشْدِيداً لِلدِّينِ» نقل شده است.

«وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ»

(و جهاد را برای عزت اسلام.)

خدا جهاد را برای غلبه مسلمانان و در حقیقت برای غلبه اسلام بر ادیان دیگر تشریح فرموده است، تا اگر کفار عملاً در مقابل اسلام قد علم کنند به وسیله جهاد سرکوب شوند.

«وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِّ»

(و امر به معروف را برای اصلاح همگان.)

«مصلحة» به معنای به راه آوردن است؛ «عوام» به معنای توده جامعه است؛ یعنی امر به معروف را خدا تشریح فرمود تا به وسیله آن توده‌های اجتماع در هر عصر و زمانی اصلاح گردند و به دین و دیانت دعوت شوند؛ یعنی این که شما دین داشته باشید کافی نیست، بلکه باید زن و فرزند و خویشاوندان و همسایگان و دوستان و آشنایان را نیز به دین دعوت کنید تا همه جامعه متخلق به اخلاق اسلامی بشوند.

«وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلشُّفَهَاءِ»

(و نهی از منکر را برای بازداشتن کم خردان.)

چرا برای بازداشتن سفیهان؟ برای این که «سفیه» به معنای کم خرد و کم عقل است و کسانی که در مقابل یک دین فطری که بر پایه فطرت استوار است ایستادگی و جدال می‌کنند کم عقل هستند، و گرنه با محاسبات عقلایی آن را می‌پذیرفتند.

«وَصِلَةَ الرَّحِمِ مُمَامَةً لِلْعَدَدِ»

(و صله رحم را برای بسیار شدن تعداد.)

برای این که اگر انسان صله رحم کند عمرش زیاد می‌شود و اولاد بیشتری پیدا می‌کند و تعداد مسلمانان زیادتر می‌شود و اینها می‌توانند در مقابل کفار ایستادگی کنند و ... احتمال دیگری هم می‌رود که بگوییم وقتی صله رحم کنیم علاقه خویشاوندی زیادتر می‌شود و همه افراد قبیله به همین خاطر دور هم هستند و با هم گرم می‌گیرند پس هیچ وقت هیچ کدام از افراد این قبیله تنها نیستند. و ظاهراً این معنا بهتر از احتمال اول و معنای اول است.

«وَ الْقِصَاصَ حَقًّا لِلدِّمَاءِ»

(و قصاص را برای محفوظ ماندن خونها.)

«قصاص» به معنای پیروی کردن است، و «قصه» را هم به این خاطر قصه گفته‌اند که دنباله داستان است، یک داستانی اتفاق افتاده دنباله‌اش را می‌گیرند، قصاص یعنی دنباله قتل را گرفتن، که نتیجه‌اش این است که قاتل را هم بکشند تا دیگران عبرت بگیرند و خون مردم حفظ بشود. قرآن هم فرموده است: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾<sup>(۱)</sup> و در قصاص برای شما حیات و زندگی نهفته است ای صاحبان عقل.

«وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ اعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ»

(و بر پا داشتن حدود الهی را برای بزرگ شمردن محرمات.)

وقتی حدی از حدود الهی اقامه شود مردم معاصی را بزرگ می‌شمردند و گرد آن نمی‌گردند؛ مثلاً وقتی حد مشروب‌خواری و یا زنا را جاری کنند، مردم برای این گناهان عظمت قائل می‌شوند و سراغ آن نمی‌روند.

«وَ تَرَكْ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِينًا لِلْعَقْلِ»

(و ترک مشروب‌خواری را برای حفظ کردن عقل و خرد.)

بر اثر شرب خمر عقل انسان زایل می‌شود؛ یعنی پرده‌ای بر آن کشیده می‌شود و انسان قبح اعمال زشت را درک نمی‌کند؛ از این رو شارع مقدس برای حفظ عقل انسان مشروب‌خواری را ممنوع کرده است.

«وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعَقَّةِ»

(و دوری از سرقت را برای پایبندی به عقّت.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۹.

اگر بنا باشد سرقت و چپاول اموال آزاد باشد، سنگ روی سنگ نمی ماند و جامعه انسانی با جنگل تفاوتی نمی کند؛ از این رو برای این که جامعه امن شود و کسی به اموال دیگران دست درازی نکند، خدا سرقت را ممنوع کرده است.

«وَتَرَكَ الزَّانَا تَحْصِيْنَاً لِلنَّسَبِ»

(و ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب.)

اکثر این موارد در خطبه حضرت زهراء علیها السلام نیز ذکر شده است، البته یک چیزهایی در این کلام هست که در آن خطبه نیست، یک مطالبی هم در خطبه حضرت زهراء علیها السلام هست که در این کلام نیست.

فرموده اند: ترک زنا برای حفظ نسب است. اگر بنا شود زنا رایج باشد نسب و وابستگی افراد ضایع می شود و بچه هایی که به دنیا می آیند شناخته نمی شوند؛ زنی که شوهر ندارد و در عین حال با مردان متعددی مباشرت داشته بچه ای که از او به وجود می آید بی اصل و نسب است، گرچه این امر در زن شوهرداری هم که زناکار است تصور دارد. به هر حال برای حفظ نسب خدا زنا را حرام فرموده است.

«وَتَرَكَ اللُّوَاطِ تَكْثِيْرًا لِلنَّسْلِ»

(و ترک لواط را برای زیاد شدن نسل.)

چون خدا خواسته است نسل بشر زیاد شود، همجنس بازی و لواط را حرام فرموده و ازدواج را قرار داده است. اگر بنا بود لواط جایز باشد، مثل قوم لوط مردها به مردها و زنها هم به زنها اکتفا می کردند و پس از اندکی نسل بشر منقرض می شد. پس فلسفه زناشویی و این که خدا شهوت را در وجود بشر گذاشته ازدیاد نسل و بقای نسل بشر است.

«وَالشَّهَادَاتِ اسْتِطْهَاراً عَلَى الْمُجَاحِدَاتِ»

(و شهادت دادن را برای آشکارگشتن انکار شده ها.)



ظاهراً مقصود از این «شهادت» شهادت واجب است؛ یعنی جایی که می بینیم اگر شهادت ندهیم حق ضایع می شود. «مُجَاهِدَات» جمع «مُجَاهِدَةٌ» است از ماده «جَحَد»، و به معنای انکار شده‌ها می باشد؛ یعنی شهادت را برای این که انکار شده‌ها رو شوند واجب کرده است.

«وَتَزَكُ الْكُذِبِ تَشْرِيفاً لِلصِّدْقِ»

(و دروغ نگفتن را برای پاسداشت راستگویی.)

یعنی برای این که راستگویی را پاس داشته باشد دروغگویی را ممنوع کرده است. اگر بنا باشد دروغ شایع و رایج باشد، اعتماد از افراد سلب می شود و نظم اجتماع به هم می خورد.

«وَالسَّلَامَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَافِ»

(و سلام کردن را برای ایمن بودن از جاهای ترس.)

در اعراب جاهلیت این طور بوده که همه از هم وحشت داشته‌اند و لذا همه مسلح بوده‌اند و هرگاه کسی به کسی می رسید احساس خطر می کرد که نکند او بزند و دیگری را بکشد، اما وقتی به هم سلام می کردند به معنای صلح بود و دو طرف احساس آرامش می کردند؛ پس معنای سلام این است که من با صلح و آرامش با تو برخورد می کنم.

«وَالْأَمَانَاتِ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ»

(و امانتداری را برای نظم بخشیدن به امت.)

در این نسخه عبده «وَالْأَمَانَاتِ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ» نقل شده؛ یعنی امانتداری سبب نظم جامعه است؛ اگر امانتداری نباشد کسی به کسی اعتماد ندارد و عهد و پیمانها استوار نمی مانند و در نتیجه نظام جامعه به هم می خورد. ولی در نسخه فیض الاسلام،

ابن‌أبی‌الحدید، میرزا حبیب‌الله خوئی و آن نسخه خیلی قدیمی که نزد من هست همگی به جای «الأمانات» لفظ «الإمامة» نقل شده که به معنای پیشوایی و رهبری است؛ یعنی خدا امامت را سبب نظم و پیوستگی جامعه قرار داده است.

ابن‌أبی‌الحدید در این باره می‌گوید: «و فرضت الإمامة نظاماً للأمة؛ و ذلك لأن الخلق لا يرتفع الهرج والعسف والظلم والغضب والسرقة عنهم إلا بوزع قوي...»<sup>(۱)</sup>

فرض امامت برای جامعه برای این است که ظلم و هرج و مرج و دزدی و ... را نمی‌شود با نصیحت از جامعه برطرف کرد؛ و خلاصه قانون تنها کافی نیست و احتیاج به مجری قانون داریم.

«وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَةِ»

(و طاعت و فرمانبرداری را برای بزرگداشت مقام امامت.)

یعنی برای تعظیم مقام امامت، اطاعت از امامت را واجب کرده است.<sup>(۲)</sup>

۱- شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۹۰.

۲- فقرة أخیر که اطاعت در رابطه با امامت مطرح شده قرینه است بر این که فقرة قبلی «الإمامة» می‌باشد.

### ﴿ حکمت ۲۵۳ ﴾

و كان عليه السلام يقول: «أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ، فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوْجِلَ [العُقُوبَةُ]، وَإِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ؛ لِأَنَّهُ قَدْ وَحَدَّ اللَّهُ تَعَالَى».

#### روش سوگند دادن ستمگران

و آن حضرت به طور مکرر در مورد سوگند دادن ستمگران می فرموده اند:

«أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ»

(ستمگر را هرگاه بخواهید سوگند خورد سوگند دهید به این که از حول و قوه خدا بیزار است.)

برای این که اگر از او بخواهید که به خدا سوگند بخورد، ممکن است قبول کند و قسم دروغ بخورد و خدا از او انتقام نگیرد؛ اما اگر این طور قسم بخورد که: «از خداوند بیزارم اگر چنین کاری کرده باشم» آن وقت اگر آن کار را کرده باشد همان وقت خدا او را مجازات می کند.

در این مورد تاریخ نقل کرده است که: <sup>(۱)</sup> شخصی پیش منصور دوانیقی از خلفای بنی عباس علیه امام صادق علیه السلام دروغهایی گفت و به آن حضرت تهمت زد، منصور دستور داد امام را آوردند و او را مخاطب قرار داد، حضرت صادق علیه السلام خواستند گزارش دهنده سوگند یاد کند، وقتی گزارش دهنده را آوردند حضرت صادق علیه السلام به او

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۳، ص ۲۶۹، باب ۳۳ از ابواب کتاب الایمان، حدیث ۱.

فرمودند: بگو «از خدا بیزارم اگر در گفتم دروغ گفته باشم». وقتی او در حضور منصور چنین سوگندی یاد کرد بدنش فلج شد و بعد از چند لحظه‌ای درگذشت.

«فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوِجِلَ الْعُقُوبَةَ»

(چراکه اگر به دروغ چنین سوگندی خورد در کیفرش شتاب شود.)

پس اگر چنین قسمی به او داده شد خدا او را در اسرع وقت مجازات می‌کند.

«وَ إِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجِلْ؛ لِأَنَّهُ قَدْ وَحَدَّ اللَّهُ تَعَالَى»

(اما اگر به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند خورد شتاب نمی‌شود؛ چون او خدای متعال

را یگانه دانسته است.)

مقصود این است که اگر در سوگندی که یاد می‌کند خدا را به یگانگی وصف کند،

در مجازات او تسریع نمی‌شود.

### ﴿ حکمت ۲۵۴ ﴾

و قال ﷺ: «يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَاعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ.»

#### انفاق مال در زمان حیات

و آن حضرت درباره فضیلت انفاق مال در زمان حیات به دست صاحب مال فرموده‌اند:

«يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ»  
(ای فرزند آدم، تو خود وصی خویش در مالت باش.)

مردم معمولاً بدهکاریهای خود را نمی‌دهند، به وجوهات مالی و نماز و روزه قضا و این طور چیزها که جزو بدهکاریهای انسان است توجهی ندارند، و عزرائیل هم دارد به سراغ او می‌آید، خوب وصیت می‌کند که وقتی از دنیا رفتم این کارها را انجام بدهید و آنها هم بعد از مرگ او وصیت‌ها را فراموش می‌کنند. به یاد دارم آن وقتی که من نجف‌آباد می‌رفتم چقدر از این وصیتنامه‌های فراموش شده را می‌آوردند که چه کنیم؟ اینجا حضرت فرموده: ای فرزند آدم، خودت وصی خودت در مالت باش.

«وَاعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ»  
(و در آن چنان رفتار کن که می‌خواهی پس از تو در آن رفتار شود.)

آنچه را از این مال دوست داری که بعد از مرگت به دیگران بپردازند تو خودت

بپرداز. برای این که وقتی با دست خودتان بدهید ثواب بیشتری دارید. روایتی است به این مضمون که وقتی پیامبر خدا ﷺ یک انبار خرما را طبق وصیت صاحبش در راه خدا دادند، در آخر یک خرمای نامرغوب را برداشتند و نشان مردم دادند و فرمودند: اگر این مرد در زمان حیاتش این خرما را با دست خودش انفاق کرده بود، ثواب آن از همه این انبار خرما که به دست من در راه خدا داده شد زیادتر بود.<sup>(۱)</sup>

۱- المسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۲۳؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۴، ص ۱۳۶.

### ﴿ حکمت ۲۵۵ ﴾

و قال ﷺ: «الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ.»

#### تندخویی نوعی از دیوانگی

و آن حضرت درباره تندخویی و برخوردهای تند با مردم فرموده‌اند:

«الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ»

(تندخویی نوعی از دیوانگی است، چراکه تندخو پشیمان می‌شود.)

این که انسان با تندی و عصبانیت با افراد برخورد کند کار درستی نیست و مردم را از دور خود متفرق می‌کند؛ اینجا حضرت فرموده‌اند: این کار نوعی از دیوانگی است؛ یعنی یک نوع کمبودی است در عقل او که به این صورت بروز می‌کند؛ و دلیلش این است که از این کار پشیمان می‌شود.

«فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ»

(و اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او استوار است.)

یعنی نه این است که اگر پشیمان نشود پس کار درستی کرده است، بلکه اگر از برخورد تند خود پشیمان نشود معلوم می‌شود هنوز به دیوانگی خود ادامه می‌دهد. وقتی که انسان عصبانی می‌شود عقلش پنهان می‌گردد، و اگر این عصبانیت و تندی همچنان ادامه پیدا کند معلوم می‌شود پنهان شدن عقلش ادامه پیدا کرده است، پس در حقیقت جنونش مستحکم شده است.

## ﴿ حکمت ۲۵۶ ﴾

و قال عليه السلام: «صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ».

### حسادت و پیامدهای جسمی آن

و آن حضرت درباره تندرستی و سلامتی بدن فرموده‌اند:

«صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ»

(سلامتی بدن از کمی حسادت است.)

در این جمله دو احتمال وجود دارد: یکی این که نوعاً گفته‌اند چون آدم حسود خودخوری می‌کند آن نگرانی روحی روی جسمش نیز اثر می‌گذارد و بیماری جسمی پیدا می‌کند. بنابراین احتمال معنای جمله چنین است که زیان حسد به شخص حسود می‌رسد و بر اثر حسادت شخص حسود بیمار می‌شود. احتمال دیگری که داده شده این است که چون حسادت دیگران باعث چشم زدن می‌شود و اگر کسی از انسان حسد ببرد موجب می‌شود به او چشم بزنند و او را بیمار کند، پس صحت بدن انسان به این است که کمتر نسبت به او حسد ببرند، وقتی کمتر نسبت به انسان حسد بردند کمتر هم مورد چشم واقع می‌شود و بیماری او کمتر است. بنابراین راه علاج در احتمال اول این است که حسود خود را معالجه کند تا از بیماری روحی بهبودی یابد و در نتیجه جسمش نیز سالم شود، ولی در احتمال دوم راه علاج این است که انسان به گونه‌ای در اجتماع ظاهر نشود که دیگران نسبت به وی رشک ببرند و او را چشم بزنند.



### ﴿ حکمت ۲۵۷ ﴾

و قال عليه السلام [لكميل بن زياد النخعي]: «يَا كَمَيْلُ، مُرَّ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ، فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ الشُّرُورَ لُطْفًا، فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَأَلْمَاءٍ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةٌ الْإِبِلِ.»

#### لطف خداوند پیامد اصلاح امور جامعه

و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی که یکی از اصحاب باوفای او و یکی از صاحبان سرّ آن حضرت است دربارهٔ سود معنوی بردن از این دنیا فرموده‌اند:

«يَا كَمَيْلُ، مُرَّ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ»

(ای کمیل، به خاندانت فرمان ده که روز در پی به دست آوردن نیکی‌ها باشند.)

«یروحو» از مادهٔ «رواح» به معنای بعد از ظهر به طرف عصر است؛ «أن یروحوا فی کسب المکارم» یعنی طرف عصر و بعد از ظهر خود را اختصاص بدهند به فراگرفتن اخلاق و فضایل و کمالات. معمولاً این طور است که مردم از صبح تا ظهر را اختصاص می‌دهند به کسب معاش، اینجا حضرت یک دستورالعملی داده‌اند برای بعد از ظهر و شب که انسان در این اوقات چه کاری انجام دهد؛ لذا فرموده‌اند: «مُرَّ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ»: امر کن و وادار نما اهل خودت را که بعد از ظهر خودشان را که بعد از فراغت از کار و تلاش روزانه است تا دنبال یاد گرفتن

کمالات بروند. یعنی بروند درس بخوانند، اخلاق اسلامی و فقه و علوم دیگری را که برای تهذیب نفس است یاد بگیرند.

«وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةٍ مِّنْهُوَ نَائِمٌ»

(و شب را در پی برآوردن نیاز کسی باشند که در خواب است.)

«اذلاج» سیر در شب است؛ مقصود این است که در شب هم راه بیفتند و مشکلات مردم را حل کنند؛ البته این مربوط به کسانی است که وجهه اجتماعی دارند و کاربرد آنها در اجتماع خوب است، نه همه افراد؛ مثلاً دو نفر اختلاف جزئی دارند، یک زن و شوهر اختلاف خانوادگی دارند و ... خوب حضرت امیر عليه السلام از کمیل خواسته که به اهل و دوستان خود امر کند تا این کار را انجام دهند؛ صبح تا ظهر که مخصوص کسب معاش است، ظهر تا عصر را هم به تعلیم علوم اختصاص دهند، و اول شب را هم به این قبیل کارهای اجتماعی. «اهل کمیل» هم خصوصیت ندارد و در حقیقت خطاب حضرت به همه تابعین خود می باشد.

در این جمله حضرت آمده است: «مَنْ هُوَ نَائِمٌ» یعنی بکوشد در حاجت کسی که خواب است؛ ظاهراً مقصود این است که برای رفع حاجت حاجتمندان اقدام کند گرچه آنها خواب باشند؛ مثلاً قبلاً به این شخص برای حل مشکل خود مراجعه کرده، حالا حضرت می فرماید در شب گرچه او خواب باشد برای حل مشکل او به سراغش برو.

«فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا»

(و قسم به کسی که شنوایی اش همه آوازه را فراگیرد، هیچ کس دلی را شاد نکند جز که خداوند

از آن شادی لطف را برای او بیافریند.)

«فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ»؛ اینجا حضرت برای اثبات مطلب خود یک قَسَم یاد کرده‌اند، می‌گویند به آن کسی سوگند که شنوایی اش وسعت دارد و همه شنیدنی‌ها را می‌شنود؛ البته مقصود حضرت از این نحو قسم این است که خواسته‌اند بفهمانند خدا همه شنیدنی‌ها را می‌شنود و به همه چیز احاطه دارد و هیچ چیزی از علم او غایب نیست.

«مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُورًا»: احدی نیست که سرور و شادی را در قلبی به ودیعه بگذارد «إِلَّا وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا»: مگر این که خدا در عوض آن سرور لطف را برای او خلق می‌کند. یعنی خدا نسبت به او رثوف و مهربان می‌شود و او را دوست می‌دارد.

«فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةٌ الْإِبِلِ»

(پس هرگاه حادثه‌ای بر او وارد آید همان لطف خدا به سوی او روان گردد همانند آبی که سرازیر شود تا آن حادثه را از او براند همان گونه که شتر بیگانه رانده می‌شود.)

اثر آن نیکی که در حق دیگری کرده و دل او را شاد کرده است این می‌شود که لطف خدا به سوی او سرازیر می‌گردد. «فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ»: آن وقت اگر غم و ناراحتی و حادثه‌ای به سوی این فرد فرود آید «جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ»: همان لطف خدا مانند سیل بنیانکن به سوی این فرد حرکت می‌نماید و آن حادثه را از او دور می‌کند «كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةٌ الْإِبِلِ»: همچنان که شتر غریب رانده می‌شود.

در جمله «كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةٌ الْإِبِلِ» یک تشبیه است؛ «غریبه الابل» یعنی شتر غریب؛ وقتی یک شتر از گله خود جدا می‌شود به هر گله دیگر وارد شود ساربان آن را بیرون می‌کند و طرد می‌شود؛ اینجا هم حضرت فرموده‌اند: همان طوری که ساربانها شتر غریب را طرد می‌کنند لطف خدا هم حوادثی را که به این شخص رو کرده طرد می‌کند.

### ﴿ حکمت ۲۵۸ ﴾

و قال ﷺ: «إِذَا أَمَلْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ».

#### سود صدقه دادن در حال تنگدستی

و آن حضرت درباره سود صدقه دادن فرموده‌اند:

«إِذَا أَمَلْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»

(چون تنگدست شدید به وسیله صدقه دادن با خدا تجارت کنید.)

«أملتکم» از ماده «املاق» به معنای فقر و تنگدستی است. در قرآن شریف فرموده است: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ»<sup>(۱)</sup> و فرزندان خود را به خاطر ترس از فقر نکشید. حضرت امیر علیؑ در این جمله فرموده: «إِذَا أَمَلْتُمْ»: هرگاه املاق و تنگدستی به شما رو آورد «فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»: به وسیله صدقه دادن با خدا تجارت کنید. مقصود این است که صدقه بدهید خدا هم پاداش دنیایی آن را به شما می‌دهد.

۱-سورة إسراء (۱۷)، آیه ۳۱.

### ﴿ حکمت ۲۵۹ ﴾

و قال ﷺ: «الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْعَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ.»

#### برخورد متفاوت با اهل مکر و اهل وفا

و آن حضرت درباره اهل مکر و خدعه و خیانت فرموده‌اند:

«الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْعَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ»

(وفاداری به خیانتکاران نزد خداوند خیانت است.)

«عَدْرٌ» به معنای خیانت و مکر و حيله است؛ مقصود این است که به انسان مکار و خیانتکار نباید ترحم نمود، و ترحم به خیانتکار تا آنجا مذموم است که حضرت فرموده است: خدا این ترحم را خیانت می‌داند.

«وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ»

(و خیانت کردن به خیانتکاران نزد خدا وفاداری است.)

و از آن طرف مکر و حيله کردن در حق آنهایی که اهل مکر و حيله هستند نزد خداوند آن قدر پسندیده است که آن را وفای به عهد می‌داند.

### ﴿ حکمت ۲۶۰ ﴾

و قال ﷺ: «كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَعْرُورٍ بِالسُّتْرِ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ، وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْأَمَلَاءِ لَهُ.»  
 قال الرّضی: و قد مضى هذا الكلام فيما تقدّم إلا أنّ فيه ههنا زيادة جيّدة مفيدة.

عبارت این حکمت عین حکمت ۱۱۶ است که قبلاً آن را شرح دادیم؛ البته مرحوم سیّد رضی در ذیل این عبارت آورده است: «و قد مضى هذا الكلام فيما تقدّم إلا أنّ فيه ههنا زيادة جيّدة مفيدة» این کلام حضرت در گذشته وجود داشت، مگر این که در اینجا زیاده خوب و مفیدی دارد. که در مقایسه با حکمت ۱۱۶ معلوم می شود که بجز کلمه «سبحانه» هیچ اضافه ای ندارد، مگر این که بگوییم جملات دیگری داشته و به مرور زمان آن جملات را از این عبارت حذف کرده اند.

## ﴿ فصلی از چند کلام برگزیده ﴾

«فصل نذکر فیہ شیئاً من اختیار غریب کلامه المحتاج إلى التفسیر»

۱- فی حدیثه علیه السلام: «فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِدَنْبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ.»

قال الرّضیّ: یعسوب: السّید العظیم المالك لأمر النّاس یومئذ، و القرع: قِطْعُ الْغَیْمِ  
الّتی لا ماء فیها.

مرحوم سید رضی در وسط شماره گذاریهایی که دارد نه جمله را با شماره جدید به صورت یک فصل ذکر کرده و مرحوم عبده هم در این شرحی که دارند این نه جمله را به ترتیب ذکر کرده و پس از پایان این فصل دنباله همان شماره‌های قبلی را آورده است، ولی ابن ابی‌الحدید برای این نه جمله شماره جدید نگذاشته بلکه با همان شماره‌های قبلی ادامه داده است. به هر حال چه این نه جمله اضافه باشد که مرحوم سید رضی گفته و چه نه، به شرح آنها می‌پردازیم.

### پیش‌گویی ظهور حضرت مهدی علیه السلام

و آن حضرت در حدیث کوتاهی درباره امام زمان (عج) فرموده‌اند:

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِدَنْبِهِ»

(پس چون وقت آن برسد پیشوای دین پابرجا گردد.)

این که این حدیث مربوط به ظهور حضرت حجّت (عج) است هم ابن ابی الحدید گفته است و هم دیگران، منتها ما حضرت مهدی عجل الله فرجه را زنده می دانیم و معتقدیم بعداً ظاهر می شود، اما اهل سنت هم حضرت مهدی (عج) را قبول دارند ولی ظهور آن حضرت را به گونه دیگری گفته اند. فقط در بین اهل سنت ابن خلدون است که روایات حضرت مهدی عجل الله فرجه را خدشه دار می داند، ولی مشهور اهل سنت روایات حضرت مهدی عجل الله فرجه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند.<sup>(۱)</sup>

به هر حال حضرت در این حدیث فرموده اند: «فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ» این جمله کنایه از ظهور حضرت است؛ یعنی وقتی آن حضرت ظاهر شد «ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ». در این جمله نیز کنایه و استعاره وجود دارد؛ «يعسوب» در اصل به معنای زنبور نر است که خیلی شجاعت دارد، بعداً آن را در مطلق شجاع و فعال استعمال کرده اند تا این که فعلاً به معنای شخصیت برجسته و برتر آمده است؛ «ذَنْب» دم است، «ضَرَبَ بِذَنْبِهِ» یعنی دمش را به زمین گذاشت؛ این کنایه از استقرار پیدا کردن آن حضرت است، چون وقتی زنبور دمش را به زمین بگذارد در حقیقت استقرار پیدا کرده است؛ مقصود این است که وقتی ظهور حضرت پیش آمد پیشوای دین استقرار پیدا می کند و پابرجا می گردد.

«فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ»

(و مردمان دور آن حضرت گرد می آیند همچنان که پاره ابرهای پاییزی گرد می آیند.)

خوب وقتی حضرت ظهور کرد و پیشوای دین استقرار پیدا کرد «فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ»: آن وقت شیعیان و یاران آن حضرت همگی دور او اجتماع می کنند «كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ»: همچنان که پاره ابرهای فصل پاییز دور هم اجتماع می کنند. «قَرْع» به معنای پاره پاره های ابر است، «قَرْعُ الْخَرِيفِ» یعنی پاره ابرهای فصل پاییز؛ یعنی همچنان که

۱- در این رابطه به کتاب «موعود ادیان» مرحوم استاد رحمته الله مراجعه شود.



پاره ابرهای فصل پاییز دور هم جمع می‌شوند، مؤمنان و شیعیان حضرت هم دور آن حضرت جمع می‌شوند.

بعد از این که مرحوم سیّد رضی متن حدیث را نقل کرده خود به ترجمه لغات حدیث پرداخته و می‌گوید: «يعسوب الدّین: السّید العظیم المالك لأمر التّاس یومئذ» یعسوب الدّین به آن آقای بزرگواری گفته‌اند که در آن روز صاحب اختیار مردم است. «و القزح: قطع الغیم الّتی لا ماء فیها» و قزح قطعه‌هایی از ابری است که باران در آن نیست.

۲- و فی حدیثه علیه السلام: «هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَحُ»

یرید الماهر بالخطبة الماضي فیها، و کلّ ماض فی کلام أو سیر فهو شحشح، والشّحشح فی غیر هذا الموضع: البخیل الممسك.

### خطیب توانا

و آن حضرت در حدیث دیگری در تعریف و تمجید از یک خطیب فرموده‌اند:

«هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَحُ»

(این است خطیب و سخنور ماهر و توانا.)

ابن‌ابی‌الحدید گفته است مورد این حدیث صعصعة بن صوحان عبدی است؛ وی می‌گوید یک جمعیتی نزد حضرت آمدند و یک سخنگو داشتند که خیلی خوب صحبت کرد و حضرت خوششان آمد، آن حضرت هم این جمله را درباره آن خطیب فرمود که خلاصه خیلی خطیب دلاوری است؛ یعنی حرفهایش خیلی گیرا و فصیح و بلیغ است.<sup>(۱)</sup>

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۰۶.

باز بعد از نقل این حدیث مرحوم سید رضی حدیث را شرح کرده و می‌گوید: «یرید الماهر بالخطبة الماضي فيها» حضرت امیر علیه السلام از «شَحْشَح» کسی را که در خطبه خواندن مهارت دارد اراده کرده است. بعد می‌گوید: «و كلِّ ماضٍ في كلامٍ أو سيرٍ» و هر کسی که در کلام پیش می‌رود «فهو شحشح» پس او ماهر است. و بعد می‌گوید: «و الشَّحْشَحُ في غير هذا الموضع: البخيل الممسك» و شحشح در غیر این مورد به معنای بخیل و ممسک است؛ یعنی کسی که مال را نگه می‌دارد و به کسی نمی‌دهد. پس اگر این کلمه در مقام خطیب به کار می‌رود به معنای خطیب غیور و سخنور ماهر است، ولی در غیر این مورد به معنای سختگیر و بخیل است.

۳- و في حديثه عليه السلام: «إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا.»

یرید بِالْقُحْمِ المَهَالِك؛ لِأَنَّهَا تُقْحَمُ أصحابها في المَهَالِكِ و المتألف في الأكثر، و من ذلك «قُحْمَةُ الأعراب» و هو أن تُصِيبَهُمُ السَّنَةُ فَتَتَعَرَّقَ أموالهم فذلك تَقْحُمُها فيهم؛ و قيل فيه وجهٌ آخرٌ و هو أَنَّهَا تُقْحِمُهُمْ بلاد الرِّيف؛ أَيْ تُخَوِّجُهُمْ إِلَى دُخُولِ الحَضَرِ عِنْدَ مُخُولِ البَدْوِ.

### پرتگاههای مرافعه

و در حدیث دیگری فرموده‌اند:

«إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا.»

(بی تردید از برای مرافعه پرتگاههایی است.)

در این که این جمله به چه مناسبتی ایراد شده، بعضی گفته‌اند: حضرت امیر علیه السلام در یک خصومتی قرار شد نزد قاضی بروند، حضرت ظاهراً عقیل برادر خود را وکیل

قرار داد و شخصاً به مجلس قضاوت نرفت، آن وقت استدلالی که حضرت می‌کند این است که می‌گویند: انسان در این گونه مجالس ممکن است در مهلکه بیفتد. به هر حال حضرت با این که مریض نبودند حاضر نشدند در جلسه دادگاه حاضر شوند و عقیل یا به نقلی عبدالله بن جعفر پسر عموی خود را فرستادند؛ و ظاهراً این جمله را در همین موقعیت فرموده باشند؛ مثل این می‌ماند که وقتی حضرت وکیل خود را فرستاده گفته باشند چرا خودتان به دادگاه نیامدید؟ ایشان فرموده‌اند: «إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا» یعنی برای مرافعه کردن نزد قاضی یک نحو افتادن در مهلکه وجود دارد. «اقتحام» یعنی انسان فکر نکرده دل به دریا بزند و کاری انجام بدهد، و خلاصه اقتحام این است که کار بدون تدبیر و دقت صورت بگیرد.

مرحوم سید رضی بعد از این که اصل را نقل کرده مثل دو جمله دیگر خودشان به توضیح جمله پرداخته و می‌گوید: «یرید بالتحم المهالك» حضرت مقصودشان از «قُحْم» افتادن در مهلکه‌هاست «لَأَنَّهَا تَقْحَمُ أَصْحَابَهَا فِي الْمَهَالِكِ وَالْمَتَالِفِ فِي الْأَكْثَرِ» برای این که مرافعه بیشتر اوقات اصحاب خود را وادار می‌کند در مهلکه‌ها بیفتند. «و من ذلك قحمة الأعراب» و از همین باب است ضرب‌المثلی که گفته‌اند: «قحمة الأعراب» یعنی قحطی توی اعراب بیفتد «و هو أن تصيبهم السنة» و منظور این است که قحطی و خشکسالی ایشان را دریا بد «فتتعرق أموالهم» پس اموالشان را از بین ببرد «فذلك تقحّمها فيهم» پس همین از بین رفتن اموال فرو رفتن در پرتگاه قحطی است. «و قيل فيه وجه آخر» و معنای دیگری هم در این مورد گفته شده است و آن این که: «و هو أنّها تقحّمهم بلاد الرّيف» این قحطی مردم را می‌راند به سوی شهرهایی که غذا و زندگی وجود داشته باشد؛ «أى تحوّلهم إلى دخول الحضر عند محول البدو» یعنی وقتی که خشکسالی شد این مردم دهات وارد شهر می‌شوند، و از این جهت به قحم تعبیر کرده‌اند.

۴- و في حديثه عليه السلام: «إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى».

### اولویت خویشاوندی پدری

و آن حضرت در حدیث دیگری درباره سرپرستی و حضانت دختران فرموده‌اند:

«إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى»

(چون زنان به سرحد کمال برسند پس خویشاوندان پدری سزاوارترند.)

«نَصَّ الْحِقَاقِ» یعنی سرحد کمال و رشد؛ «عَصْبَةُ» به خویشاوندان پدری گفته می‌شود. معنای جمله این است که دختری که پدرش را از دست داده وقتی به رشد برسد خویشاوندان پدری برای حضانت اولویت دارند.

در این که دختر پس از رسیدن به رشد می‌تواند کارهای خود را مستقلاً انجام دهد یا رضایت او شرط است و یا به هر نحوی که پدر تصمیم بگیرد و دختر حق انتخاب ندارد، بین شیعه و اهل سنت و در سنت هم بین حنفی و شافعی اختلاف است. روش عامه بر این است که خویشاوندان پدری بدون توجه به خواسته دختر امور دختر بی‌پدر را به عهده می‌گیرند و به هر نحوی که صلاح بدانند عمل می‌کنند. این روش بیشتر با فقه شافعی جور می‌آید که معتقدند دختر را باید ولی او شوهر دهد هر چند سن او زیاد باشد، و رضایت خود او را هم شرط نمی‌دانند؛ به این معنا که در فقه شافعی آمده است دختر را -گرچه در سن شصت هفتاد سالگی باشد و حتی اگر قبلاً شوهر داشته و فعلاً مرده یا طلاق داده- پدر یا خویشاوندان پدری باید شوهر بدهند و خود او هم هیچ‌گونه حق دخالت ندارد؛ یعنی رضایت زن شرط نیست، و به هر کس پدر خواست شوهر می‌دهد. در مقابل فقه حنفی است که می‌گوید اگر دختر به حد رشد رسیده باشد رضایت خود او هم شرط است و بنابراین می‌تواند بگوید این شوهر را نمی‌خواهم و راضی به ازدواج با او نیستم.

حالا مقصود حضرت از این جمله این است که وقتی دختر بی پدر به حد بلوغ و رشد رسیده و زن با شعوری شده باشد، اگر امر دائر باشد بین دخالت مادر و خویشاوندان مادری یا خویشاوندان پدری، خویشاوندان پدری اولویت دارند؛ البته رضایت خود او هم شرط است.

در این که این عبارت را «الحقائق» بخوانیم یا «الحقّاق» دو جور روایت شده است: اگر «الحقّاق» باشد ممکن است جمع «حقیقه» باشد یا جمع «حقّاق»، که «حقّاق» خود جمع «حقّ» و جمع الجمع است. اما اگر اصل عبارت «الحقّاق» باشد ممکن است مصدر باب مفاعله باشد، آن وقت به معنای مجادله دو نفر بر سر حق است؛ ممکن هم هست که «حقّاق» جمع «حقّ» باشد، که «حقّ» شتری است که سال سومش تمام شده و وارد سال چهارم شده باشد؛ یعنی درست و حسابی شتر شده و قابلیت آبستن شدن هم دارد، و دختری که وقت شوهرش شده باشد به همین «حقّ» یعنی به شتر چهار ساله تشبیه شده است؛ باز ممکن است «حقّاق» جمع «حَقَّة» باشد که در این صورت دارای دو احتمال است: یکی این که به معنای مطلق زن باشد چون عرب به هر زنی «حَقَّة» می گوید، و معنای دیگر به دختری گفته می شود که به سن بلوغ رسیده است. به هر حال معنای جمله این است که: وقتی زن به منتهای حقّاق - به هر کدام معانی حقّاق که باشد - برسد، اگر بنا باشد کسانی در امور او دخالت کنند، خویشاوندان پدری بر دیگران اولویت دارند.

البته این اولویت داشتن خویشاوندان پدری یک امر اخلاقی است؛ یعنی اخلاق اجتماعی اقتضا می کند که امور این دختر زیر نظر یکی از اقوام پدری اداره شود؛ وگرنه از نظر فقه شیعه فقط تا زمانی که پدر و جد پدری در قید حیات هستند بر او ولایت دارند، و بعد از فوت آنها اگر حاکم پدر بزرگ مادری را به عنوان قیّم و ولی تعیین کند ولایت دارد.

۵- و في حديثه عليه السلام: «إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لُمُظَةً فِي الْقَلْبِ، كُلَّمَا أزدَادَ الْإِيمَانُ أزدَادَتِ اللَّمُظَةُ.»

### نورانیت قلب به وسیله ایمان

و آن حضرت در حدیث دیگری درباره نورانیت قلب به وسیله ایمان فرموده‌اند:

«إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لُمُظَةً فِي الْقَلْبِ»

(بی تردید ایمان در قلب نقطه‌ای سفید پدید می‌آورد.)

«لُمُظَةٌ» به معنای نقطه سفید است؛ مقصود این است که وقتی انسان شهادتین می‌گوید و اسلام اختیار می‌کند، ایمان در قلبش یک نقطه سفیدی ایجاد می‌کند.

«كُلَّمَا أزدَادَ الْإِيمَانُ أزدَادَتِ اللَّمُظَةُ»

(هرچه ایمان افزون شود آن نقطه سفید نیز فزونی یابد.)

مثلاً بعد از این که شهادتین گفته اعمال صالحی هم انجام داده است، فرض کنید قرآن خوانده، علم آموخته و به وسیله علم آموختن ایمانش زیادتر شده و ... خلاصه وقتی کاری انجام دهد که سبب زیاد شدن ایمان است، در قلب او هم اثر می‌کند و نورانیت قلبش زیادتر می‌شود.

۶- و في حديثه عليه السلام: «إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُرَكِّبَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبِضَهُ.»

### زکات قرض

و آن حضرت در حدیث دیگری درباره زکات طلا و نقره‌ای که به قرض داده شده فرموده‌اند:

«إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُّونُ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبِضَهُ»

(اگر انسان از کسی طلبی دارد که نمی‌داند آن را به او می‌پردازد یا نه، پس از گرفتن آن واجب است که زکات گذشته آن را بپردازد.)

این موضوع در فقه شیعه هست و اهل سنت هم دارند که اگر به کسی طلا و نقره را به عنوان قرض داده باشید، تا هنگامی که در دست قرض گیرنده است زکاتش به عهده قرض دهنده نیست مگر این که این طلا و نقره یک سال نزد قرض گیرنده باشد، که در این صورت نظر فقهای شیعه این است که مستحب است قرض دهنده زکات آن را بپردازد؛ اما اگر همین طلا و نقره یک سال نزد قرض گیرنده مانده باشد زکاتش بر او واجب است.

حالا حضرت امیر علیه السلام در این جمله فرموده‌اند: «إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُّونُ»: اگر برای مردی طلبی است که نمی‌داند پس می‌دهند یا نه «يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى»: واجب است که زکات گذشته آن را بپردازد «إِذَا قَبِضَهُ»: وقتی که پولش را پس گرفت.

این ظاهر عبارت حضرت است که با نظر فقهای ما نمی‌سازد؛ برای این که فقها نظر به استحباب آن داده‌اند؛ بنابراین ما باید این عبارت حضرت را حمل بر استحباب کنیم، و یا بگوییم مقصود این است که اگر آخر سال طلب را پس داد؛ بالاخره این خودش یک بحث فقهی است و در فقه مطرح است.

مرحوم سید رضی پس از نقل کلام حضرت به ترجمه لغات حدیث پرداخته و برای آن نیز استشهاد به شعر شاعر کرده است که خلاصه آن این است: «فَالظَّنُّونُ الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبَهُ أَيْقَبُضُهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا؟» معنای «ظنون» در عبارت حضرت این است که قرض دهنده از قرض گیرنده طلبی دارد که نمی‌داند آیا او پس می‌دهد یا نه.

۷- و فی حدیثه عنه أَنَّهُ شَيَّعَ جَيْشاً يُعْزِيهِ فَقَالَ: «اعْدُبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ.»

### اجتناب از زنان در میدانهای جنگ

و آن حضرت در حدیثی دیگر در هنگامی که لشکری را به طرف جبهه جنگ مشایعت می‌کردند فرمودند:

«اعْدُبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ»

(تا می‌توانید خود را از زنان به دور دارید.)

این معنا با توجه به این که حضرت امیر علیه السلام این جمله را هنگام اعزام لشکر به طرف دشمن فرموده‌اند مخصوص جبهه‌های جنگ است؛ مقصود این است که هنگامی که انسان در جبهه است و با دشمن رو در رو قرار گرفته اگر بخواهد به فکر زنان باشد نمی‌تواند با دشمن مقابله کند.

مرحوم سید رضی در شرح این جمله گفته است: «و معناه اصدفوا عن ذکر النساء و شغل القلب بهن» نام زنها را به زبان نیاورید و دل به آنها ندهید «و امتنعوا من المقاربة لهن» و از نزدیکی با آنها دوری کنید؛ «لأن ذلك يفت في عضد الحمية» زیرا این خود مایه سستی غیرت «و یقدح فی معاقید العزیمه» و شکست عزیمت و اراده «و یکسیر عن العدو» و واماندن از دویدن دنبال دشمن «و یلفت عن الأبعاد فی الغزو» و منصرف شدن از دنبال کردن امر جهاد است؛ «و کُلُّ من امتنع من شیء فقد أعدب عنه» و هر که از چیزی امتناع کند در واقع از آن دوری جسته و خود را نگاه داشته است؛ «و العاذب و العدو: الممتنع من الأكل و الشرب» و عاذب و عذوب کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند.



۸- و فی حدیثه عنه: «كَأَيَّاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ.»

### انسان خداجو

و آن حضرت در حدیث دیگری درباره انسانهای خداجو فرموده‌اند:

«كَأَيَّاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ»

(مانند قمارباز زبردست که نخستین پیروزی را از تیرهای خویش انتظار می‌برد.)

این حدیث شبیه یک سطر از خطبه ۲۳ نهج البلاغه است، به شرحی که در آن خطبه داده شده مراجعه شود. <sup>(۱)</sup>

امتیازی که اینجا وجود دارد توضیحی است که مرحوم سید رضی درباره لغات این جمله داده است، مرحوم سید می‌گوید: «الیاسرون: هم الذین يتضاربون بالقداح علی الجزور» یاسرون کسانی هستند که با تیرهای قمار خود بر سر شتری که می‌خرند و می‌کشند قمار می‌کنند. «و الفالاج: القاهر الغالب» و فالج غلبه‌جو و زبردست است؛ «یقال قد فلج علیهم و فلجهم» گفته می‌شود بر یاران غالب شد و از آنان برد. «و قال الرّاجز» و رجز خوان می‌گوید: «لَمَّا رَأَيْتَ فَالِجاً قَدْ فَلَجاً» هنگامی که دیدم غلبه‌کننده را که غالب شد.

۹- و فی حدیثه عنه: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا

أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ.»

۱- که مضمون آن این است: آدمی که در خط خداست و این دنیا را جای خودش نمی‌بیند، منتظر است تا از طرف خدا چیزی برای او برسد، کار خیری که انجام می‌دهد می‌داند خدا یا در دنیا و یا در آخرت و یا هم در دنیا و هم در آخرت به او پاداش می‌دهد، این انسان منتظر مزد خیلی خوب از خداست، همچون قماربازی که به فوت و فن قماربازی کاملاً وارد است و منتظر است پولی به جیب بزند.

## پناه دلاوران در جنگ

و آن حضرت در حدیث دیگری فرموده‌اند:

«كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ»

(هنگامی که جنگ شدت می‌گرفت ما خود را به وسیله رسول خدا ﷺ حفظ می‌کردیم [به او

پناه می‌بردیم] و هیچ یک از ما نزدیک‌تر از او به دشمن نبود.)

شبهه این کلام را در نامه نهم از نامه‌ها داشتیم و شرح آن نیز گذشت.

«البأس» به معنای ترس و وحشت است؛ «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» یعنی وقتی ترس و وحشت سرخ می‌شد، و این جمله کنایه از شدت کارزار و جنگ است، یعنی وقتی جنگ شدت پیدا می‌کرد. «اتَّقینا» فعل متکلم ماضی از ماده «وقایه» است؛ یعنی در آن وقت خودمان را به وسیله رسول خدا ﷺ حفظ می‌کردیم؛ مقصود این است که به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم. مرحوم سید رضی پس از این که اصل کلام حضرت را نقل فرموده به شرح آن پرداخته است.

### ﴿ حکمت ۲۶۱ ﴾

و قال عليه السلام لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَا شِئاً حَتَّى أَتَى  
النُّخَيْلَةَ فَأَذْرَكَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ فَقَالَ:  
«مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟ إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ  
رُعَاتِهَا، وَ إِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي، كَأَنِّي الْمَقُودُ وَ هُمُ الْقَادَةُ، أَوِ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ  
الْوَزَعَةُ.»

فَلَمَّا قَالَ عليه السلام هَذَا الْقَوْلَ فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مَخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطْبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ  
رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ يَا  
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَنْفُذْ لَهُ. فَقَالَ عليه السلام: «وَ أَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟»

#### انتقاد از اصحاب خود

و از کلمات آن حضرت است وقتی شنیدند که اصحاب معاویه برای غارت مردم  
به شهر انبار که یکی از شهرهای عراق است و در کنار شط فرات قرار دارد هجوم  
برده‌اند، شخصاً و پیاده به طرف آنها حرکت کردند تا به نخيله رسیدند. نخيله محلی  
در کنار کوفه بوده که لشکرگاه کوفه حساب می‌شده و ارتش کوفه در آن محل بوده‌اند.  
به هر حال وقتی حضرت به آن محل رسیدند «فأذركه الناس و قالوا» عده‌ای از مردم با  
حضرت امیر عليه السلام مواجه شدند و به آن حضرت گفتند: «یا امیرالمؤمنین نحن نکفیکهم»  
ای امیرالمؤمنین به جای این که شما به جنگ آنها بروید ما آنها را کفایت می‌کنیم؛ یعنی  
ما به حساب آنها می‌رسیم. آنگاه حضرت فرمودند:

«مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟»

(شمایی که از عهده کار خودتان بر نمی آید پس چگونه مرا از دیگران کفایت می کنید؟)

این یک قطعه‌ای است که مرحوم سید رضی در اینجا ذکر کرده و در حقیقت این قسمت مربوط می شود به خطبه ۲۷ که در جای خودش شرح داده ایم؛ ولی از این توضیحی که مرحوم سید در ابتدای این جمله بیان کرده معلوم می شود این قسمت که به عنوان حکمت ۲۶۱ در اینجا نقل کرده در حقیقت جزو همان خطبه ۲۷ بوده که آنجا نقل نکرده و آن را اینجا جزو حکمت‌های حضرت آورده است.

به هر حال کلام حضرت به آن مردم این است که: شمایی که در امر خود یاری نمی کنید چگونه می خواهید در امر جنگ با معاویه مرا یاری کنید؟! چگونه حاضرید با لشکر معاویه بجنگید!؟

«إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِيهَا، وَإِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي»

(به تحقیق که رعیت‌ها پیش از من از ستم حاکمان خویش شکوه داشتند، و امروز من از ستم

رعیت خود شکایت دارم.)

حرف «إِنْ» در «إِنْ كَانَتْ» مخففه از متقله است،<sup>(۱)</sup> و روی این حساب مقصود حضرت این است که رعایای قبل از من از ستم حاکم خود شکایت کرده‌اند و اینک من از شما شکایت دارم. ولی در بعضی نسخه‌ها به جای «وَإِنِّي الْيَوْمَ»، «فَأِنِّي الْيَوْمَ» نقل کرده‌اند که در این صورت حرف «إِنْ» در اول جمله شرطیه است، و معنا در این صورت این است که: اگر پیش من شکایت کرده باشند پس من هم امروز از شما شکایت می‌کنم. یعنی جلوتر این جور بوده که رعیت‌ها از شر حکومت‌ها به ستوه

۱- یعنی «إِنْ» همان «إِنْ» با تشدید بوده است که تشدید آن حذف شده است.

آمده بودند و حالا ما کارمان برعکس شده، یعنی حکومت از شرّ رعیت به ستوه آمده است، برای این که شما زیر فرمان من نیستید.

«كَأَنِّي الْمَقُودُ وَ هُمُ الْقَادَةُ، أَوِ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ الْوَزَعَةُ»

(گویی من پیرو هستم و ایشان پیشوایند، یا من فرمانبردارم و آنان فرمانده.)

به عوض این که رهبری حضرت را قبول کنند حضرت را راهنمایی می کردند، یا به جای این که فرمان حضرت را ببرند به آن حضرت فرمان می دادند. جنگ صفین نمونه بارز آن است که وقتی ارتش معاویه در حال شکست بود و قرآنها را سر نیزه کرده بودند، بسیاری از افراد لشکر حضرت از فرمان او بیرون آمدند و به او فرمان می دادند که به مالک دستور ترک جنگ را بده، و حکمیت را نیز بر آن حضرت تحمیل کردند، و پس از آن ابوموسی اشعری را به عنوان حکم به حضرت تحمیل نمودند، و در آخر هم که در حکمیت شکست خوردند علیه آن حضرت قیام کردند و خوارج را تشکیل دادند. خلاصه اینها به جای این که رهبری حضرت را بپذیرند بر آن حضرت تعیین تکلیف می کردند، و به جای این که فرمان حضرت را اطاعت کنند به او فرمان می دادند.

بعد مرحوم سید رضی می گوید: «فَلَمَّا قَالَ ﷺ هَذَا الْقَوْلَ فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مَخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطْبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا:» وقتی کلام حضرت ﷺ در یک خطبه طولانی که گزیده آن را در خطبه ها آوردم به اینجا رسید دو نفر از اصحاب آن حضرت جلو آمده و یکی از آنها به حضرت گفت: «إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَمَرْنَا بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَنْفِذُ لَكَ» من بجز اختیار خود و برادرم را ندارم، هر دو در اختیار تو هستیم و هر فرمانی بدهید اطاعت می کنیم.

«فَقَالَ ﷺ: وَ أَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟»

(پس حضرت ﷺ فرمود: و چگونه آنچه را من می خواهم، از شما دو نفر برمی آید؟)

مقصود حضرت این است که آخر از شما دو نفر چه کاری ساخته است؟! من می‌گویم بروید غارتگرها را به مجازات خود برسانید و اموال غارت شده را از آنها پس بگیرید، حالا این کار چگونه از شما ساخته است و شما دو نفر چه کاری می‌توانید بکنید؟!

### ﴿ حکمت ۲۶۲ ﴾

وَقِيلَ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حَوْطٍ أَتَاهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ: أَتَرَانِي أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَيَّ ضَالَّةً؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: «يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِرْتَ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ.»

فقال الحارث: فإني أعتزل مع سعيد بن مالك و عبد الله بن عمر. فقال عليُّ بن أبي طالب: «إِنَّ سَعِيداً وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ.»

#### مذمت از بی تفاوتی در شناخت حق و باطل

مرحوم سیّد رضی به نحو «قیل» (یعنی گفته شده است) فرموده است که حارث بن حوُط نزد حضرت امیرعلیه السلام آمد؛ اینجا «حوُط» از ماده «احاطة» است، و این که نسخه عبده آن را «حوت» نوشته غلط است، بعضی ها هم «حارث بن حوط» نقل کرده اند. البته این حارث یک آدمی بوده که خواسته از جنگ و ستیز کنار باشد و بی طرفی را اختیار کرده است، مثل خیلی ها که از سیاست کناره گیری می کنند و می گویند ما چه کار داریم که بیاییم در معرکه و در سیاست دخالت کنیم! خلاصه می گوید این فرد نزد حضرت امیرعلیه السلام آمد و به آن حضرت گفت: «أترانی أظنُّ أصحابَ الجمَلِ كانوا علی ضالّة؟» آیا چنین می پنداری که من گمان دارم که اصحاب جمل بر ضلالت و گمراهی بوده اند؟ یعنی به ذهن شما این است که من باید معتقد باشم عایشه (امّ المؤمنین) و طلحه و زبیر بر گمراهی هستند؟ مقصودش این بوده که من نمی توانم بگویم آنها گمراه بوده اند، پس من نمی توانستم در جنگ با شما باشم و علیه آنها بجنگم.

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا حَارِثُ إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتِكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِرَّتَ!»

(پس حضرت علیه السلام فرمود: ای حارث، بی تردید تو به زیر خود نگریستی و به بالایت نظر نکردی

پس حیران و سرگردان ماندی.)

اینجا حضرت فرموده‌اند: ای حارث تو به زیر خودت نگاه کردی نه به بالای خودت. مقصود از این کلام حضرت چیست؟ یکی از این دو معنا را دارد: یا می‌خواهند بگویند این طلحه و زبیر در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نیستند که تو با مخالفت آنان سخن حضرت را زمین بگذاری، و یا می‌خواهند بگویند عایشه و طلحه و زبیر که دنبال دنیا بودند تو هم به دنیا نگاه کردی و آخرت را ندیدی و به فکر خدا و دین و آخرت نیستی و گول دنیا را خوردی. پس مقصود از «تحتک» یا طلحه و زبیر است و یا دنیا، و مقصود از «فوقک» یا حضرت امیر علیه السلام است و یا خدا و آخرت. بنابراین چون به پایین نگاه کردی و دنیا را اختیار نمودی، در نتیجه متحیر و سرگردان ماندی.

«إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أْتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أْتَاهُ»

(به تحقیق تو حق را نشناختی تا آن‌که راه به حق روی آورده بشناسی، و باطل را نیز نشناختی تا آن

را که به باطل گرویده بشناسی.)

وظیفه انسان در جایی که دو گروه یا دو ایده در مقابل هم به جنگ و جدال برخاسته‌اند تحقیق است؛ انسان باید با تحقیق حق را بشناسد و از آن طرفداری کند. حضرت می‌خواهند بفرمایند: اگر درباره طلحه و زبیر تحقیق کرده بودی می‌فهمیدی که آنها تخلف از حق کرده‌اند و راه باطل را پیش گرفته‌اند، اگر باطل را شناخته بودی پیروان آن راه می‌شناختی و از آنها انتقاد می‌کردی.

وقتی سخن حضرت امیر علیه السلام به اینجا رسید حارث گفت: «فَاتَى أَعْتَزَلُ مَعَ سَعِيدِ



بن مالک و عبدالله بن عمر» من مثل سعید بن مالک و عبدالله بن عمر عزلت اختیار کردم.

پس از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سعید بن مالک اعلام بی طرفی کرد و تعدادی گوسفند خرید و رفت توی بیابان به گوسفندچرانی مشغول شد؛ عبدالله بن عمر هم آمد با حضرت بیعت کرد اما گفت من حال معرکه ندارم، و پس از مشورت با خواهرش حفصه سراغ مقدّس مآبی رفت و به یک مشت کارهای خشکه مقدّسی مشغول شد. بعضی ها امام مسلمین و مصالح اسلام و مسلمین و این قبیل کارها را رها می کنند و مشغول ذکر و ورد می شوند، درست است که ذکر و ورد ثواب دارد اما مصالح اسلام و مسلمین و طرفداری از امام به حق از اوجب واجبات است، آن وقت بعضی از مسلمانان این واجب را رها می کنند و به ذکر و ورد مستحب می پردازند!

«فَقَالَ عليه السلام: إِنَّ سَعِيداً وَ عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ»

(پس حضرت علیه السلام فرمود: همانا سعید و عبدالله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را خوار نساختند.)

حضرت امیر علیه السلام می خواهند بفرمایند انسان باید وظیفه شناس باشد؛ وظیفه انسان این است که حق را بشناسد و از آن پیروی کند، و باطل را بشناسد و از آن بیزار باشد. و سعید بن مالک و عبدالله بن عمر چنین کاری نکردند؛ پس این که تو هم از آنها پیروی کنی کار درستی نکرده ای.

این جمله حضرت درسی است برای مقدّس مآبهایی که راه تقدّس را پیش می گیرند و از وظیفه شان خالی می کنند. اگر این افراد متحیرند باید بروند تحقیق کنند، و اگر جاهل به حق هستند جهل عذر نیست. در روایت دارد که در روز قیامت به انسان می گویند چرا به وظیفه ات عمل نکردی؟ جواب می دهد نمی دانستم، می گویند چرا

نرفتنی یاد بگیری؟<sup>(۱)</sup>

حضرت هم در این جمله فرموده: سعید و عبدالله «لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ»: حق را یاری نکرده‌اند. وظیفه انسان یاری حق است، اگر یاری نکرد یا نشناخت و یا شناخت و یاری نکرد وظیفه خود را انجام نداده است. «وَلَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ»: و اینها باطل را هم خوار نساختند و شکست ندادند. وظیفه انسان شناخت باطل و شکست دادن آن است، پس اگر شکست نداد یا نشناخت تا شکست بدهد وظیفه خود را انجام نداده و گناهکار است.

### ﴿ حکمت ۲۶۳ ﴾

و قال عليه السلام: «صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ؛ يُعْبِطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.»

#### خطر همنشینی با قدرتمندان

و آن حضرت دربارهٔ خطر مصاحبت و همنشینی با قدرتمندان فرموده‌اند:

«صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ»

(همنشین پادشاه همانند سوار بر شیر است.)

آدم قدرتمند زور دارد، کسی که وزیر یا وکیل اوست و با او حشر و نشر دارد باید از او واهمه داشته باشد، این شخص در حقیقت مثل این است که سوار شیر شده باشد که هر دم رم کند و او را به زمین بزند و به او حمله نماید. پس اگر با سلطان همنشین شدید باید از او بترسید.

«يُعْبِطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ»

(مقام او آرزو می‌شود و حال آن‌که او به موقعیت خویش آگاه است.)

همه می‌گویند خوشا به حال فلانی که نخست وزیر است، وزیر دربار است، همه کارهٔ شاه است، در حالی که خود آن بیچاره می‌داند که چه موقعیت خطرناکی دارد. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: گفته شده است که: «إِذَا صَحِبْتَ السُّلْطَانَ فَلتَكُنْ مَدَارَاتِكَ لَهْ مَدَارَاةَ الْمَرْأَةِ الْقَبِيحَةِ لِبَعْلِهَا الْمَبْغُضِ لَهَا، فَإِنَّهَا لَا تَدَعُ التَّصَنُّعَ لَهُ عَلَى حَالٍ»<sup>(۱)</sup> اگر با

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۴۹.

سلطان همراه شدی باید با او مدارا کنی مانند مدارا کردن زن زشت رویی که شوهرش از او خوشش نمی آید و این زن دائماً باید محافظه کاری کند تا شوهرش با او بسازد. در این مورد داستان یحییای برمکی را نقل می کنند که چقدر مقرب هارون الرشید بود، جعفر بن یحیی هم وزیر هارون و همه کاره او بود، و این قدر مورد علاقه هارون بود که هارون نمی توانست دوری او را ببیند، و از بس او را دوست می داشت خواهر خود عباسه را هم برای وی عقد کرد به شرط این که با او مجامعت نکند، عباسه هم جعفر را دوست می داشت و بالاخره یک وقت دزدکی یک مجامعتی کرده بود، هارون به غضب آمد و جعفر را کشت و مالش را هم غارت کرد و حتی اموال پدرش یحیی را نیز غارت نمود و خانه اش را خراب کرد و خودش را هم زندانی نمود.

### ﴿ حکمت ۲۶۴ ﴾

و قال ﷺ: «أَحْسِنُوا فِي عَقَبِ غَيْرِكُمْ تُحَفَظُوا فِي عَقَبِكُمْ».

#### نیکی کردن در حق بازماندگان دیگران

و آن حضرت درباره نیکی کردن در حق بازماندگان دیگران فرموده‌اند:

«أَحْسِنُوا فِي عَقَبِ غَيْرِكُمْ تُحَفَظُوا فِي عَقَبِكُمْ»

(به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا درباره بازماندگان شما پاس داشته شود.)

«عَقَب» یعنی پاشنه پا، آن وقت نه این که پاشنه پا عقب و دنبال انسان است به اولاد هم که دنباله انسان است «عَقَب» اطلاق کرده‌اند؛ پس مقصود از «عَقَب» بازماندگان انسان است؛ و حضرت هم در این جمله در مورد بازماندگان دیگران سفارش فرموده‌اند که اگر می‌خواهید درباره بازماندگان خودتان نیکی شود درباره بازماندگان دیگران نیکی کنید.

قرآن در این مورد فرموده است: ﴿وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾<sup>(۱)</sup> باید آن کسانی که اولاد دارند و می‌ترسند پس از خود به آنها ظلم شود تقوا پیشه کنند و از خدا بترسند و درباره اولاد دیگران ظلم نکنند. خوب اولاً: انتقام یک امر طبیعی است، و ثانیاً: وقتی به یتیمان دیگران خوبی کنید دیگران هم در حق یتیمان و بازماندگان شما خوبی می‌کنند.

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۹.

### ﴿ حکمت ۲۶۵ ﴾

و قال عليه السلام: «إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَاءً كَانَ دَاءً.»

#### عواقب خوب و بد سخن بزرگان

و آن حضرت درباره عواقب سخن بزرگان فرموده‌اند:

«إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَاءً كَانَ دَاءً.»

(بی تردید سخن حکیمان اگر درست باشد درمان است، و اگر نادرست باشد درد است.)

«حکماء» جمع «حکیم» به معنای دانشمند است، و ممکن است مقصود از آن یک عده خاصی از دانشمندان باشند که به حکمت و عقل و تدبیر معروف شده‌اند. یک احتمال ضعیف هم این است که مقصود اطبا باشند؛ برای این که در گذشته به اطبا حکیم گفته می‌شد، و دلیلش هم این بوده که نوعاً افرادی که فلسفه و حکمت می‌خواندند طب هم می‌خواندند، مثلاً ابوعلی سینا در عین حالی که فیلسوف بود طبیب هم بود؛ و علم طب در حوزه‌های علمیه هم رایج بود به طوری که بسیاری از بزرگان دینی علم طب هم می‌خواندند، از جمله مرحوم حاج علی آقا شیرازی چند دوره قانون بوعلی سینا تدریس کرده بود.

به هر حال مقصود این است که بزرگان و شخصیت‌های علمی اگر حرفشان حق باشد دواي دردهای جامعه است، و اگر حرفشان حق نیست موجب لغزش جامعه خواهد بود. اگر دانشمندان منحرف شوند جامعه منحرف می‌شود و همه به فساد کشیده می‌شوند، و به تعبیر دیگر «إِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ» اگر دانشمندان فاسد شوند جهان فاسد می‌شود.

### ﴿ حکمت ۲۶۶ ﴾

وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَرِّفَهُ الْإِيمَانَ فَقَالَ ﷺ: «إِذَا كَانَ الْعَدُوُّ فَأَتَيْتَنِي حَتَّى أُخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ، فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ يَنْفُقُهَا هَذَا وَ يُخْطِئُهَا هَذَا.»

و قد ذکرنا ما أجابه به فيما تقدّم من هذا الباب و هو قوله: «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ.»

#### تفاوت افراد در فهم و حفظ سخن

و آن حضرت در جواب مردی که از وی خواست ایمان را به او معرفی کند فرمودند:

«إِذَا كَانَ الْعَدُوُّ فَأَتَيْتَنِي حَتَّى أُخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ.»

(چون فردا شود نزد من بیا تا در برابر شنوایی های مردم تو را پاسخ گویم، که اگر گفته مرا فراموش کردی دیگری آن را به خاطر بسپارد.)

«کان» در این عبارت تامّه و به معنای «وَقَعَ» است؛ یعنی وقتی فردا شود بیا تا در برابر شنوایی های مردم به تو خبر دهم.

«فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ يَنْفُقُهَا هَذَا وَ يُخْطِئُهَا هَذَا.»

(چراکه سخن چون شتر فراری است که یکی آن را دریافت می کند و دیگری آن را از دست می دهد.)

در «کالشَّارِدَة» کاف برای تشبیه است، و «الشَّارِدَة» به معنای شتر فراری است؛ وقتی شتر فرار می‌کرده قاعده بر این بوده که عده‌ای سراغ آن می‌رفته تا این که یکی از آنها آن را پیدا می‌کرده، همه به امید پیدا کردن شتر می‌رفته‌اند اما اگر این فرد شتر را پیدا می‌کرد آن دیگری این یافتن را از دست می‌داد، آن وقت کلام و سخن هم همین طور است، مطالبی که از دهن گوینده بیرون می‌آید یک عده آن را حفظ می‌کنند ولی یک عده آن را از دست می‌دهند.

بعد مرحوم سیّد رضی می‌گوید: «و قد ذکرنا ما أجابه به فیما تقدّم من هذا الباب و هو قوله: الايمان على أربع شعب» ما قبلاً در آنجا که فرموده ایمان بر چهار شعبه است جواب حضرت را ذکر کرده‌ایم.<sup>(۱)</sup>



### ﴿ حکمت ۲۶۷ ﴾

و قال ﷺ: «يا ابن آدم، لا تحمِلْ همَّ يومِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ؛ فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ.»

#### نکوهش از غم و اندوه برای روزی فردا

و آن حضرت درباره غم و اندوه برای روزی فرموده‌اند:

«يَا بَنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ»

(ای فرزند آدم، غم و اندوه روز نیامدهات را بر آن روز زندگی‌ات که آمده است بار مکن.)

فردا هنوز نیامده و معلوم نیست که فردا چه مقدراتی در انتظار تو باشد، و امروز حاضر است و تو با مقدرات امروز دست به گریبان هستی؛ اگر مقدر امروز تو شادی و خوشنودی است، چرا با غم و اندوه فراوانی که معلوم نیست آن شادی را از دست می‌دهی؟! و اگر مقدر امروزت نگرانی و غم و اندوه است، غصه فردا آن را شیرین نمی‌کند بلکه سخت‌تر هم می‌شود. بنابراین هیچ‌گاه امروز غصه فردا را مخور.

«فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ»

(چراکه اگر فردا از عمر تو باشد خدا روزی تو را در آن می‌رساند.)

معمولاً غصه ما برای فردا و فرداها به خاطر روزی است، غافل از این که خدا وعده روزی داده و بالاخره روزی هر روز را خواهد رساند. حضرت امیرالمؤمنین هم می‌فرمایند: برای چه امروز غصه فردای هنوز نیامده را می‌خورید؟! اگر فردا زنده بودید خدا روزی فردا را فردا برای شما حواله خواهد کرد.

### ﴿ حکمت ۲۶۸ ﴾

و قال عليه السلام: «أَحِبُّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَّا، وَ أَنْبَغُضَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا.»

#### اعتدال در دوستی و دشمنی

و آن حضرت دربارهٔ میانه روی و حدّ اعتدال در دوستی و دشمنی افراد فرموده‌اند:

«أَحِبُّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَّا»

(دوستت را در حدّ اعتدال دوست بدار، شاید که روزی دشمن تو گردد.)

فرمایش حضرت امیر علیه السلام این است که در دوست داشتن و یا دشمنی کردن نسبت به افراد نباید افراط و تفریط باشد. اگر با کسی دوست هستی به گونه‌ای نباش که همهٔ اسرار را به او بگویی؛ زیرا ممکن است یک روزی بر اثر تحولات زمان او با شما دشمن شود و اسرار را فاش کند.

«وَ أَنْبَغُضَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا»

(و با دشمن خود نیز در حدّ اعتدال دشمنی کن، شاید که روزی دوست تو شود.)

دشمن داشتن افراد نیز به همین صورت است؛ اگر در دشمنی با فردی افراط کنید، آن وقت ممکن است روزی با شما دوست شود و باعث خجالت همیشگی شما بشود. پس هم در دوستی افراط و تفریط درست نیست و هم در دشمنی، بلکه کار انسان باید از روی اعتدال و میانه روی و در حدّ متوسط باشد.

### ﴿ حکمت ۲۶۹ ﴾

و قال ﷺ: «النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمِلَ [فِي الدُّنْيَا] لِلدُّنْيَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ، يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَيُفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ، وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِغَيْرِ عَمَلٍ، فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا، وَ مَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا، فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ.»

#### دو گونه برخورد کردن با دنیا

و آن حضرت درباره بهره بردن از دنیا به سود دنیای دیگران یا آخرت خود فرموده‌اند:

«النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ»

(مردم در دنیا به دو گونه عمل می‌کنند.)

یعنی مردمی که در این دنیا هستند دو دسته‌اند:

«عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا»

(آن‌که در دنیا برای دنیا عمل می‌کند.)

قصدشان از دنیا تأمین همین دنیاست و برای همین دنیا فعالیت می‌کنند.

«قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ»

(که دنیای او وی را از آخرتش بازداشته است.)

شب و روز کار می‌کند و اموال دنیا را روی هم انباشته می‌کند، به قدری که تا آخر عمر بخورد دارد ولی باز هم جمع می‌کند، خمس و زکات خود را نمی‌دهد، به فقرا و مساکین کمک نمی‌کند، و حتی در بعضی موارد به زن و فرزندان خود هم صدمه می‌زند و اموال به دست آمده را روی هم انباشته می‌کند، اصلاً به فکر قبر و قیامت خود نیست و فقط غرق در دنیاست.

«يَخْشَىٰ عَلَىٰ مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ، فَيُفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ»

(از تنگدست شدن بازماندگانش می‌ترسد و از تنگدستی خود در امان است، پس عمر خود را

در سود دیگری نابود می‌نماید.)

اگر به او بگویند آقا تو که این همه مال و ثروت جمع کرده‌ای دیگر برای چه می‌خواهی؟ می‌گویند آخر باید این وارثها هم بعد از من دستشان خالی نباشد که به سختی زندگی خودشان را بگذرانند! یک وقت انسان ثروت زیادی دارد و به پیری و کهولت هم رسیده اما باز هم کار می‌کند، اینجا اگر از او بپرسند جواب می‌دهد مثلاً می‌خواهم گندم تولید کنم تا به مردم خدمت کرده باشم، خوب این عبادت است و هیچ کس او را مذمت نمی‌کند؛ اما یک وقت است که با آن همه ثروت باز هم کار می‌کند تا وارثها بعد از خودش بی‌بهره نباشند، این خیلی اشتباه است، حضرت امیر(علیه السلام) هم فرموده‌اند: «فَيُفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ»: چنین فردی عمر خودش را در منافع دیگران صرف کرده است.

«وَ يَأْمَنُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» این بیچاره‌ای که بر فقر و تنگدستی بازماندگان خود می‌ترسد از فقر خود در امان است. نوعاً شارحان این جمله را این طور معنا کرده‌اند که مقصود حضرت این بوده که برای خودش به اندازه کافی جمع کرده است و مطمئن است که فقیر نمی‌شود. اما احتمال دیگری که در این عبارت وجود دارد این است که مراد حضرت فقر اخروی و معنوی باشد؛ به این معنا که این فرد باید فقر اخروی خود را با

این اموال برطرف کند؛ باید وجوهات و حقوق واجبه آن را پردازد و نیز در راه خدا در کارهای عام‌المنفعه صرف کند تا در آخرت از آن بهره‌مند شود.

«وَعَامِلٌ عَمَلٍ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا»

(و دیگر آن که در دنیا برای پس از آن عمل می‌کند.)

این دسته درست برخلاف آن دسته هستند؛ آنها از آخرت غفلت کرده و فقط برای دنیا تلاش می‌کردند، اما همه تلاش اینها برای آخرت است.

«فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بغيرِ عَمَلٍ، فَأَخْرَزَ الْحَظِيئِينَ مَعًا»

(پس بی آن‌که کار کند آنچه از دنیا برای اوست می‌رسد، پس هر دو بهره‌را با هم به دست آورد.)

یعنی بدون این که برای دنیا کار کند هم دنیایش اداره شده و هم چون قصدش خدا بوده آخرتش تأمین گشته، پس هر دو بهره‌را احراز کرده است. بارها گفته‌ام بزرگان و اوتاد همیشه به موازات انجام کارهای دنیوی به بهره‌ اخروی آن توجه داشته‌اند؛ مثلاً غذا را برای این که نیرو بگیرند تا بتوانند عبادت کنند می‌خورده‌اند، خواب را برای این که سالم باشند و بتوانند به جامعه خدمت کنند می‌رفته‌اند، آن وقت این کار سبب می‌شود که بهره‌ دنیا و آخرت را ببرند، به همین خاطر هم حضرت فرموده‌اند:

«وَمَلِكِ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا، فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ»

(و هر دو سرا [دنیا و آخرت] را از آن خود سازد، پس نزد خدا آبرو مند گردد، و خواسته‌ای را از

خدا نمی‌خواهد که از او باز دارد.)

«وَمَلِكِ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا»؛ «دارین» تنبیه «دار» به معنای خانه، و کنایه از دنیا و آخرت

است؛ چنین فردی مالک دنیا و آخرت شده است. «فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ»؛ «أصبح» به

معنای «صار» است؛ پس چنین آدمی نزد خدا محبوب و آبرو مند شده است.

«لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ» چنین انسانی به این درجه و مقام رسیده که هر حاجتی از خدا بخواهد به او داده می شود و هر دعایی بکند به اجابت می رسد. یعنی مثل مؤمنین معمولی نیست که دعا کند و در انتظار اجابت بنشیند، بلکه چنین افرادی مستجاب الدعوة هستند و مثلاً وقتی دعا می کنند خدایا باران بفرست خدا باران می دهد. خلاصه این دسته از مؤمنین به این درجه و مقام می رسند که هم دنیا را دارند و هم آخرت را به بهترین وجه.

### ﴿ حکمت ۲۷۰ ﴾

وَرَوَى أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلْيُ الْكَعْبَةِ وَكَثْرَتُهُ، فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ، وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ؟ فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ، فَكَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ. وَالْأَنْفِيءُ، فَكَسَمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ. وَالْخُمُسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ، وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا، وَكَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَانًا، وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.» فقال له عمر: لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا، وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ.

#### مشاوره دادن حضرت به عمر درباره زیورآلات کعبه

بنا به نقل مرحوم سید رضی در زمان خلافت عمر بن خطاب از زیورآلات مخصوص کعبه و زیادی آن سخن به میان آمده - «حلی» به چهار وجه خوانده شده است: «حَلْيُ» و «حُلْيُ» که بدون تشدید است و «حَلْيِ» و «حُلْيِ» که با تشدید است؛ این واژه به معنای زیورآلات است - مثلاً گفتند کعبه این همه زیورآلات را برای چه می خواهد؟ آن وقت در مقام مشورت عده ای گفتند: «لو أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ؟» کعبه این همه زیورآلات را برای چه می خواهد؟ اگر اینها را به مصرف سپاه اسلام برسانی ثوابش خیلی زیادتر و بهتر است. در حکومت عمر یک چنین حرفی به عمر زدند که مثلاً ای خلیفه

رسول خدا! این همه زیورآلات به چه درد کعبه می خورد؟ آقا اینها را بفروشید و جوهش را خرج سپاه اسلام کنید، عظمت سپاه اسلام هم عظمت اسلام است، و از این استحسانات! «فَهُمْ عُمَرُ بِذَلِكَ» عمر هم به این کار همت گماشت و تصمیم گرفت یک چنین کاری بکند. «و سَأَلَ عَنْهُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» و درباره آن از امیر مؤمنان عليه السلام پرسید. حالا با این که خلافت را از آن حضرت غصب کرده بودند باز هم خوب است که به حضرت بها می دادند و با او مشورت می کردند. خلاصه عمر آمد و درباره موضوع از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام نظرخواهی کرد که مردم چنین نظری داده اند و من هم چنین تصمیمی گرفته ام، نظر شما چیست؟

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ الْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ»

(پس حضرت عليه السلام فرمود: بی تردید قرآن بر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد و حال آن که اموال و دارایی ها بر چهار قسم بود.)

«أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ، فَكَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفُرَائِضِ»

(یکی اموال مسلمانان، که آن را مطابق قوانین ارث در میان وارثان قسمت نمود.)

یک قسم از این چهار قسم اموال شخصی مردم بود؛ اموالی که به وسیله کار و تلاش به دست آورده، یا اموالی که از پدران خود به ارث برده بودند، یا اموالی که دیگران به آنها هبه کرده بودند، و بالاخره هر مالی که به نحوی ملک شخصی مردم حساب می شد. اینها را حضرت فرمود: «كَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفُرَائِضِ» دستور خدا نسبت به این اموال این است که هر وقت مالک آن بمیرد اموال او بین وارث تقسیم شود.

«وَ الْفَيْءُ فَكَسَمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ»

(و دیگری فیه، که آن را بین مستحقانش تقسیم فرمود.)

قسمت دیگری از اموال «فیه» است؛ «فیه» یعنی اموالی که از کفار به مسلمانان برمی گردد و ظاهراً اعم از غنیمت هم باشد؛ برای این که آنچه از کفار به مسلمانان



برگشت داده می‌شود یک وقت به وسیله جنگ است و یک وقت با صلح در اختیار مسلمانان گذاشته می‌شود. این قسم از اموال هم بین مستحقین آن که در باب خود در فقه گفته شده است تقسیم می‌شود.

«وَ الْخُمْسُ فَوْضَعُهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ»

(و یکی دیگر خمس، که خداوند آن را در جایی که بایسته است نهاد.)

که شاید اشاره به آیه خمس باشد که فرموده: «وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ»<sup>(۱)</sup> و بدانید آنچه را به غنیمت می‌برید خمس آن مال خدا و رسول او و نزدیکان رسول خدا و یتیمان و بیچارگان و در راه ماندگان است، اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید. پس خمس را نیز که یک قسم از اموال است خدا برای یک نوع کارهای خاصی قرار داده است.

«وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا»

(و آخرین هم صدقات، که خداوند آن را در مصارف تعیین شده قرار داد.)

صدقات هم یک نوع از اموال است که خدا برای آنها نیز در قرآن شریف تعیین مصرف فرموده و از جمله در آیه شریفه فرموده است: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup> تقسیم صدقات بین فقرا و مساکین و جمع‌کنندگان آن و برای تألیف دل کفار و آزاد کردن بردگان و قرض داران و در راه خدا و در سفرماندگان فریضه‌ای است از سوی خدا.

«وَ كَانَ حَلِيُّ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَىٰ حَالِهِ»

(و آن روز زیورآلات کعبه در آن بود ولی خدا آن را به حال خود وا گذاشت.)

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۱.

۲-سوره توبه (۹)، آیه ۶۰.

خوب اینجا حضرت کلّ اموالی را که در زمان نزول قرآن وجود داشت بیان فرموده، که خدا برای چهار قسم از آنها تعیین تکلیف نموده و یک قسم دیگر را که اموال کعبه است مسکوت گذاشته است. کعبه از زمان حضرت ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَامُ محترم بوده و هر کسی هر چیز قیمتی داشته آنجا می‌برده و آن را مخصوص کعبه می‌کرده و کس دیگری هم نه آن را دور می‌انداخته و نه برای خود برمی‌داشته است؛ به این معنا که از زمان حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ به بعد هر که هر چیزی به کعبه اختصاص می‌داده در عرف مردم این طور بوده که این چیز مخصوص کعبه است؛ و در زمان حضرت خاتم‌الانبياء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم که آن حضرت در همه امور دخالت می‌کردند، در اموال مخصوص کعبه هیچ دخالتی نکردند و به همان صورت رها کردند.

حالا حضرت فرموده‌اند: «وَكَانَ حَلِيُّ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ»: و زمان نزول قرآن این اموال در کعبه بود «فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَىٰ حَالِهِ»: و در عین حال خدا آن اموال را به حال خود رها کرده و وظیفه‌ای بر آن بیان نکرده است.

بعد حضرت برای این که خیال نشود این عدم تعیین تکلیف برای اموال کعبه شاید از روی فراموشی یا چیز دیگر باشد فرموده‌اند:

«وَلَمْ يَتْرُكْهُ نَسِيَانًا»

(و نه از روی فراموشی آن را وا گذاشت.)

یعنی این طور نبوده که خدا - العیاذ باللّه - فراموش کرده باشد تکلیف این اموال را تعیین کند. پس اگر بنا بود، همین طوری که برای اموال شخصی مردم پس از مرگ تعیین تکلیف کرده که چه کسی چه مقدار ارث ببرد، یا برای اموال خمس و زکات و فیء موارد مصرف تعیین کرده، برای اموال کعبه هم بیان می‌فرمود.

«وَلَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا»

(و نه از حیث مکان بر خداوند پوشیده بود.)

یعنی این طور هم نبوده که بگوییم -العیاذ باللّه- این اموال در کعبه مخفی بوده و خدا جای آنها را نمی دانسته است. «مکاناً» در این عبارت تمیز است؛ یعنی از حیث مکان هم برای خدا پوشیده و مخفی نبوده است.

«فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»

(پس تو آن را ثابت گذار همان گونه که خدا و رسولش آن را ثابت گذاشتند.)

نظر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ با استدلال به قرآن این شد که چون خدا و رسول او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به این اموال دست نزنند، شما هم که خلیفه او هستید دست نزنید و به همین حال رها کنید.

«فقال له عمر: لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا، وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ»

(آنگاه عمر به حضرت گفت: اگر تو نبودی به تحقیق ما رسوا می شدیم، و زیورات را به حال

خود رها کرد.)

این جمله کلام راوی حدیث است؛ یعنی راوی می گوید: وقتی حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ برای عمر این توضیح را دادند عمر استدلال حضرت را پذیرفت و به حضرت گفت: اگر تو نبودی ما افتضاح و رسوا می شدیم.<sup>(۱)</sup> و بعد از آن هم به اموال کعبه دست نزد.

۱- تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. به هر حال خلفای سه گانه در موارد متعددی نشان دادند که هیچ گونه مخالفتی با مرجعیت دینی و علمی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ندارند. بلکه در امور دینی و مسائل اجتماعی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به مشورت می گرفتند و برای نظرات آن حضرت احترام قائل می شدند و طبق فتوای او در بسیاری از امور عمل می کردند. در خلافت عمر در موارد متعددی از قضاوتها، وقتی عمر حکم خدا را نمی دانست و از حضرت سؤال می کرد و آن حضرت پاسخ می دادند، عمر می گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» یعنی: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود. و در یک مورد گفته بود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مَعْضَلَةِ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» یعنی: پناه می برم به خدا از مشکلی که برای آن ابوالحسن علی بن ابی طالب نباشد. این موارد در بسیاری از کتب روایی آمده است.

### ﴿ حکمت ۲۷۱ ﴾

وَرَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ؛ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ، وَالْآخَرُ مِنْ عُرُوضِ النَّاسِ.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ؛ مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَأَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ فَقَطَعَ يَدَهُ.»

#### توقف حد در عبد

مرحوم سید رضی نقل می‌کند که روایت شده روزی دو مرد سرقت کننده را نزد حضرت امیرالسلام آورده و گفتند: یا علی این دو نفر از مال خدا سرقت کرده‌اند؛ یکی بنده‌ای است که از مال الله یعنی از غنائم جنگی است، یعنی هم خودش از غنائم جنگی است و هم از اموالی که از غنائم جنگی است سرقت کرده است؛ و دیگری از متاع مردم سرقت کرده است. «عروض» جمع «عرض» به معنای متاعی غیر از طلا و نقره است. معلوم می‌شود این دو می‌هم عبد بوده منتها آن یکی هم خودش از غنائم بوده و هم از غنائم سرقت کرده است و این یکی عبد مردم بوده و از مال مردم سرقت کرده است. حضرت هم در جواب فرمودند:

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ؛ مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا»

(پس حضرت امیرالسلام فرمود: اما این که از مال خداست حدی بر او نیست، در حقیقت برخی از مال

خدا برخی دیگر را خورده است.)

این عبدی که خودش از بیت‌المال بوده در اجرای حدّ بر او شبهه وجود دارد و شبهه رفع حدّ می‌کند، اما آن دیگری که عبد مردم بوده چنین شبهه‌ای ندارد؛ از این رو فرموده‌اند:

«وَأَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ فَقَطَعَ يَدَهُ»

(و اما دیگری بر او حدّ جاری است، پس دست او را قطع کرد.)

ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: در نظر علمای اهل سنت اگر سارق عبد باشد گرچه از اموال مردم هم سرقت کرده باشد دستش قطع نمی‌شود؛ برای این که در عبد بودن سارق شبهه وجود دارد و وجود شبهه اجرای حدّ را برمی‌دارد. اما بعضی از علمای امامیه گفته‌اند اگر سارق عبد غیر باشد شبهه‌ای نیست و دستش قطع می‌شود. پس این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطابق همان نظریه امامیه است.<sup>(۱)</sup>

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۰.

### ﴿ حکمت ۲۷۲ ﴾

و قال عليه السلام: «لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ.»

#### مبارزه با بدعتها

و آن حضرت دربارهٔ برچیدن بدعت‌هایی که خلفا در دین گذاشته بودند فرموده‌اند:

«لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ.»

(اگر پاهای من از این لغزشگاهها استوار ماند به تحقیق چیزهایی را تغییر می‌دهم.)

«استوت» از «استوی» به معنای برقرار شدن و ثابت شدن است؛ «مداحض» جمع «مدحضة» به معنای لغزشگاه است؛ «غیرت» از «تغییر» به معنای جابجا کردن و تغییر دادن است؛ مقصود حضرت این است که اگر دشمنان به من فرصت دهند که بر شتر خلافت سوار شوم خیلی از چیزهایی را که جزو دین نبوده و به دین اضافه شده است یا جزو دین بوده و از آن برداشته‌اند تغییر می‌دهم و دین را همان‌گونه که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آورده و خدا خواسته است استوار می‌کنم.

به طوری که گفته‌اند «لَوْ» که از ادات شرط است دلالت بر امتناع جزا به امتناع شرط دارد، و از این که حضرت عبارت را با «لَوْ» شروع کرده‌اند معلوم می‌شود حضرت می‌دانسته که دشمنان نخواهند گذاشت تا بر اوضاع مسلط گردد.

بینید با آن همه سفارشات که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ علی و فاطمه علیهما السلام فرموده بود، ولی باز هم بعد از رحلت آن حضرت کسانی پیدا شدند که به یگانه دختر

حضرتش ضربه‌های جسمی و روحی وارد نمودند، علی علیه السلام را ۲۵ سال خانه‌نشین کردند، بعد از قتل عثمان هم که مردم دور حضرت امیرالمؤمنین جمع شده و او را به خلافت برگزیدند کسانی بر علیه آن حضرت برخاسته و چه فتنه‌هایی به راه انداختند؛ سه جنگ ناخواسته جمل، صفین و نهروان را در مدت چهار سال و اندی که حضرت حاکم شده بود بر حضرت تحمیل کردند، و بالاخره نگذاشتند که حضرت امیر علیه السلام به کارهای مهمی که در نظر داشتند بپردازند.

در این مدت ۲۵ سالی که حضرت امیر علیه السلام خانه‌نشین شده بود بدعت‌های زیادی به دین اضافه شده بود و حضرت قصد برداشتن آنها را داشتند؛ مثلاً همین نمازهای تراویح که اهل سنت در ماه رمضان با جماعت می‌خوانند یکی از آن بدعت‌هاست؛ در تاریخ دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان مشغول خواندن نماز مستحبی بودند، عده‌ای که از جمله آنها عمر بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرده بودند، پیامبر متوجه شدند و آنها را نهی کردند از این که نماز مستحبی را به جماعت بخوانند؛ اما عمر وقتی به خلافت رسید این را رعایت نکرد و نماز تراویح به جماعت خوانده می‌شد؛ در زمان عثمان هم همین طور بود. یک وقتی هم به مناسبت عرض کردم این که در حاشیه قرآن آنها رکوع رکوع نوشته است، برای این است که وقتی عثمان خلیفه شد وقتی در نماز تراویح مقداری قرآن می‌خواند یک رکوع می‌کرد، آن وقت هر جا که عثمان رکوع کرده یادداشت کردند و بعداً در حاشیه قرآن نوشتند. وقتی حضرت امیر علیه السلام به خلافت رسیدند و خواستند از این بدعتها جلوگیری کنند، فریاد و اعتراف نمازگزاران بلند شد و حاضر نشدند از بدعتها دست بردارند، و خلاصه حضرت موفق نشدند آنچه را می‌خواستند و مورد رضایت خدا و رسول او بود عمل نمایند.

### ﴿ حکمت ۲۷۳ ﴾

و قال ﷺ: «اعلموا علماً يقيناً أن الله لم يجعل لعبده - وإن عظمته حيلته، واشتدَّت طيبته، وقويت مكيدهُته - أكثر مما سمى له في الذكر الحكيم، ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته وبين أن يبلغ ما سمى له في الذكر الحكيم، والعارف لهذا العاقل به أعظم الناس راحة في منفعة، والتارك له الشاك في أعظم الناس شغلاً في مصرة، ورب منعم عليه مستدرج بالتعمى، ورب مبتلي مصنوع له بالبلوى، فزد أيها المستمع في شكرك، وقصر من عجلتك، وقف عند منتهى رزقك.»

#### تقدیر خدا در روزی بندگان

و آن حضرت درباره رسیدن بندگان خدا به رزق و روزی تعیین شده فرموده‌اند:

«اعلموا علماً يقيناً أن الله لم يجعل لعبده - وإن عظمته حيلته، واشتدَّت طيبته، وقويت مكيدهُته - أكثر مما سمى له في الذكر الحكيم»

(با علم یقینی بدانید که بی تردید خداوند قرار نداده است برای بنده‌ای - هرچند مکر او بزرگ،

و تلاش وی بسیار، و در خدعه توانا باشد - بیشتر از آنچه در علم الهی از برای او مقدر شده است.)

می‌فرماید: «اعلموا علماً يقيناً»: با علم یقینی بدانید که این است و جز این نیست

«أن الله لم يجعل للعبد»: که خدا برای بنده خود قرار نداده است «وإن عظمته حيلته»:

هر چند که یک آدم حقّه‌بازی باشد «واشتدَّت طيبته»: و کار و تلاشش هم خیلی زیاد

باشد «وقويت مكيدهُته»: و کیدهایش هم قوی باشد «أكثر مما سمى له في الذكر



الْحَكِيمِ»: بیشتر از آنچه برایش در ذکر حکیم مقرر کرده است. پس حيله و حقه و تلاش شبانه روزی هم مؤثر نیست و هر آنچه را مقدر کرده با اندک تلاش به انسان می‌رساند.

«الذکر الحکیم» را نوعاً گفته‌اند قرآن است، و اگر قرآن باشد معنایش این است که خدا برای هر کسی یک چیزی را حلال و یک چیزی را حرام کرده است. اما بیشتر به نظر می‌آید که مقصود از آن کتاب تکوین باشد یا امّ الكتاب است؛ یعنی در علم خدای تبارک و تعالی در امّ الكتاب و در کتاب تکوین<sup>(۱)</sup> هر چه برای هر که مقدر شده همان به او می‌رسد و بیش از آنچه برایش تقدیر شده به او نمی‌رسد.

«وَلَمْ يَحُلْ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قِلَّةِ حِيلَتِهِ وَ بَيْنَ أَنْ يَبْلُغَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذُّكْرِ الْحَكِيمِ»

(و فاصله نینداخته است میان بنده‌ای که ناتوان و مکر او اندک است و میان آنچه در علم الهی برای او مقدر شده که به آن برسد.)

یعنی این طور نیست که اگر بنده‌ای ضعیف باشد یا حيله و حقه‌بازی او کم باشد به آنچه در «الذکر الحکیم» برایش مقدر شده نرسد، بلکه میان بنده ضعیف و روزی او فاصله نمی‌افتد و هر چه برای او مقدر شده به او می‌رسد، نه زرنگی و تلاش زیاد مؤثر است و نه ضعف و ناتوانی.

«وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنْفَعَةٍ»

(و کسی که مقدرات را بشناسد و آن را به کار گیرد از جهت راحتی در سود بردن برترین مردم است.)

۱- امّ الكتاب اشاره است به علم ذاتی خداوند که عین ذات اوست، و کتاب تکوین اشاره است به علم فعلی او که عین ذات خداوند نمی‌باشد. در اصطلاح به عالم هستی و تکوین، علم فعلی خداوند گفته می‌شود.

در بعضی نسخه‌ها «أَعْظَمُ النَّاسِ رَحْمَةً» دارد ولی «أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً» درست‌تر است. مقصود این است که کسی که مقدرات را بشناسد و به آن اعتقاد داشته باشد بزرگترین مردم است از جهت راحتی در سود؛ یعنی این آدم خیالش راحت است، برای این که به اندازه وظیفه‌اش تلاش می‌کند.

«وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ شُغْلًا فِي مَضْرَبَةٍ»

(وکسی که آن را واگذارد و در آن تردید نماید از جهت گرفتار شدن در زیان برترین مردم است.)

می‌فرماید: «وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ» آن کسی که تارکِ شناخت مقدرات است و در این که بالاخره روزی او می‌رسد شک دارد و خیال می‌کند تلاشهای شبانه‌روزی اوست که سبب جذب سودهای او شده است، چنین فردی «أَعْظَمُ النَّاسِ شُغْلًا فِي مَضْرَبَةٍ» بزرگترین مردم است از این که گرفتار در ضرر و زیان است؛ یعنی به ضرر خود تلاش می‌کند؛ هم ضرر در دنیا به خاطر زحمت‌های شبانه‌روزی، و هم ضرر در آخرت به خاطر درآمیختن حلال و حرام و نپرداختن وجوهات.

«وَ رَبِّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنُّعْمَى، وَ رَبِّ مُبْتَلَى مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبُلُوى»

(و چه بسا نعمت داده شده‌ای که به سبب همان نعمت به تدریج سقوط نماید، و بسا گرفتاری که

ساخته شده از برای امتحان است.)

چه بسا دنیا به یک کسانی اقبال می‌کند و روز به روز پولدارتر می‌شوند و مقامشان بالاتر می‌رود، این را «مُسْتَدْرَجٌ» می‌گویند، قرآن هم فرموده است: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾.<sup>(۱)</sup> «منعم علیه» یعنی کسی که به او نعمت داده شده است. «مستدرج بالنعمی» یعنی به وسیله آن نعمت‌ها درجه درجه به طرف سقوط رفته است. «مبتلی» اسم مفعول از «بیتلی، یبتلی» و به معنای کسی است که گرفتار فقر و فاقه است.

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲؛ سوره قلم (۶۸)، آیه ۴۴.

و «مصنوع له بالبلوی» یعنی چنین فردی ساخته شده برای امتحان و آزمایش است. خدا این دسته از بندگان خود را با نداری و فقر و گرفتاریهای دنیوی آزمایش می‌کند.

«فَزِدْ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ فِي شُكْرِكَ، وَ قَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَ قِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ»

(پس ای شنونده بر شکرگزاری خود بیفزای، و از شتاب کردنت بکاه، و به رسیده از روزی

خویش بسنده کن و بایست.)

«فَزِدْ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ فِي شُكْرِكَ»؛ مقصود از شکرگزاری زیاد این است که حقیقت شکرگزاری را بشناس و آن را انجام بده. بارها گفته‌ایم که معنای شکر فقط گفتن «الحمد لله» نیست؛ مثلاً اگر ثروت و داراییات زیاد است، شکر آن به این است که صرف نظر از پرداخت وجوهات واجب مالی به بینویان هم برسید و احتیاجات جامعه را برآورده کنید.

«وَ قَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ»؛ و از عجله خود بکاه. هنوز شروع به کار نکرده می‌خواهی

میلیاردر شوی؟ این قدر تا نصف شب در مغازه ماندن و تلاش زیادی برای چیست؟

از اینها بکاه و قدری هم به عبادت و راز و نیاز با خدا بپرداز.

«وَ قِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ»؛ و به همین مقدار روزی که خدا به تو داده است بسنده

کن و دست نیاز پیش این و آن دراز نکن.

### ﴿ حکمت ۲۷۴ ﴾

و قال ﷺ: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا، وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا، إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا، وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا.»

#### عالم بی عمل

و آن حضرت دربارهٔ عمل بر طبق علم و اقدام بر طبق یقین فرموده‌اند:

«لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا، وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا»

(علم و دانش خود را جهل و نادانی قرار ندهید، و نیز یقین و باور خویش را به شک و تردید

بدل نسازید.)

«إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا، وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»

(اگر دانایید پس عمل کنید، و اگر یقین دارید پس اقدام نمایید.)

مقصود این است که وقتی به علم خود عمل نکنید معلوم می‌شود خود را جاهل و نادان قرار داده‌اید. کسی که به قیامت، حساب، کتاب، بهشت و جهنم علم و یقین دارد باید بر طبق علم خود عمل کند و برای رسیدن به وعده‌های خدا و دوری از عذاب او اقدام نماید. پس اگر اقدام نکنیم معلوم است که خود را در حدّ جاهل و نادان فرض کرده‌ایم.

### ﴿ حکمت ۲۷۵ ﴾

و قال ﷺ: «إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ، وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ وَفِيٍّ، وَ رَبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ، وَ كُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ، وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمَى أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ، وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ.»

#### لزوم پرهیز از طمع

و آن حضرت دربارهٔ دوری از طمع و مذمت آن فرموده‌اند:

«إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ، وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ وَفِيٍّ»

(بی تردید طمع بر لب آب وارد می‌کند بی آن‌که بیرون آورد، و ضامنی است که وفا نمی‌کند.)

«إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ»؛ کلمه «مورد» و «مصدر» را در جاهای دیگر توضیح داده‌ایم؛ آن شریعه‌ای که معمولاً برای وارد شدن بر لب آب درست می‌کرده‌اند، از این جهت که انسان به وسیلهٔ آن به لب آب می‌رسد «مورد» و از این جهت که از آن آب برداشته و خارج می‌شده «مصدر» می‌گفته‌اند. حالا حضرت طمع و آزارسان را از یک جهت به آن شریعه تشبیه فرموده و می‌گویند: طمع موردی است که غیر مصدر است. این عبارت را دو جور معنا کرده‌اند: یک احتمال این است که طمع مانند گرداب است و اگر در این گرداب وارد شدید معلوم نیست بتوانید از آن خارج شوید؛ پس مورد است اما مصدر نیست؛ شما می‌توانید وارد شوید و اگر وارد شدید نمی‌توانید از آن خارج شوید. احتمال دیگری که داده‌اند این است که وقتی طمع انسان را گرفت

انسان می‌خواهد چیزی بگیرد و حاضر نیست چیزی بدهد. ولی به نظر من این احتمال دوم خلاف ظاهر است و همان احتمال اول صحیح است.

«وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ وَفِيٍّ»: و طمع مثل یک ضامنی است که وفا نمی‌کند. یعنی تو می‌روی ولی معلوم نیست چیزی به دست بیاوری؛ آن طرف به تو اعتنا نمی‌کند و چیزی نمی‌دهد.

«وَ رُبَّمَا شَرِبَ الْمَاءَ قَبْلَ رِيِّهِ»

(و چه بسا آشامنده آب که پیش از سیراب شدن گلوگیر گردد.)

این جمله از باب مثال است؛ می‌خواهند بگویند: خیلی هم امیدوار نباشید که در این راهی که رفته‌اید حتماً چیز مشمت پرکنی گیرتان می‌آید؛ بلکه بسا ممکن است قبل از این که انسان به جایی برسد ناکام شود.

«وَ كَلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافِسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ»

(و هر چه ارزش چیزی که به آن رغبت است بیشتر باشد مصیبت از دست دادن آن بزرگتر است.)

اگر انسان از اول امیدی ندارد که به فلان چیز برسد، وقتی به آن رسید خیلی خوشحال می‌شود؛ اما اگر برعکس از اول امید زیاد دارد که به آن چیز برسد، وقتی نرسید نگرانی او خیلی زیاد است. «المتنافس فيه» به معنای چیزی است که در آن نزاع شده است، ولی در این عبارت مقصود آن چیزی است که مورد رغبت است، مثلاً تجارتی را انجام داده و سود کلانی مورد رغبت او بوده است. «رزیة» به معنای مصیبت است؛ «عظمت الرزیة لفقده» یعنی بزرگ می‌شود مصیبت از دست دادن آن سود کلان.

«وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمَى أَعْيُنُ الْبَصَائِرِ، وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ»

(و آرزوها چشم‌های بینا را کور می‌سازد، و بهره‌سوی کسی می‌رود که در پی آن نمی‌رود.)

اینجا حضرت فرموده‌اند: «وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ»: و آرزوهای طولانی چشم‌های بینا را کور می‌کند. برای این که انسانی که آرزوی کاخ و ماشین را به دل گرفته برای رسیدن به آن به هر دری می‌زند و فرق حلال و حرام را نمی‌بیند، فرق رشوه و حقوق حلال را متوجه نمی‌شود، و خلاصه هر چیزی را توجیه می‌کند. «وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ»: و آن چیزی که بناست به انسان برسد به آن کسی هم که سراغ آن نرفته می‌رسد.

### ﴿ حکمت ۲۷۶ ﴾

و قال ﷺ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَمِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَ تُفَيِّحَ فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي، مُحَافِظاً عَلَي رِئَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي، فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَ أَفْضِي إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي، تَقَرُّباً إِلَي عِبَادِكَ، وَ تَبَاعُداً مِنْ مَرْضَاتِكَ.»

#### در نکوهش ظاهرسازی

و آن حضرت در یک مناجاتی با خالق جهان هستی عرضه می‌دارند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَمِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَ تُفَيِّحَ فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي»

(بار خدایا! همانا به تو پناه می‌برم از این که ظاهر من را در برابر دیدگان درخشنده نیکو جلوه دهی، و باطنم را در آنچه از تو پنهان می‌دارم زشت نمایی.)

وقتی مولای متقیان ﷺ این کلام را می‌فرمایند، ما به طریق اولی باید از خدا بخواهیم که ظاهر و باطنمان را یکی قرار دهد. می‌فرماید: خدایا طوری نباشد که مردم در دیدن اعمال مرا نیکو بشمارند ولی زشتی‌های اعمالم را که تو می‌بینی نبینند و ندانند.

«مُحَافِظاً عَلَي رِئَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي»  
(و حال آن‌که خود را در دید مردم حفظ‌کنم به همه آنچه تو از من بر آن آگاهی.)



«مُحَافِظًا عَلَى رِئَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي»؛ «مُحَافِظًا» حال است، یعنی در حالتی که من محافظت می‌کنم؛ «رِئَاءِ النَّاسِ» به معنای دید مردم است؛ یعنی این طور نباشد که من حفظ کننده بدیهایم در دید مردم باشم. «بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلَعٌ عَلَيْهِ مِنِّي»: همه آن چیزهایی را که تو بر آن اطلاع داری. یعنی جووری نباشد که من حفظ کننده همه آن چیزهایی باشم که تو آنها را می‌دانی، و چه بسا اعمال خوبی هم نباشد.

«فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَأَفْضِي إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي»

(پس ظاهر نیکوی خود را برای مردم آشکار سازم، و بدی کردارم را به سوی تو آورم.)

یعنی پناه به تو می‌برم از این که بخواهم برای مردم ظاهری آراسته داشته باشم و با اعمال زشتم به سوی تو باشم. در حقیقت این یک نوع نفاق است که انسان ظاهر و باطنش یکی نباشد، ظاهر فریبنده ولی واقع شیطان صفت، وقتی به کسی می‌رسد چرب زبانی و شیرین زبانی می‌کند ولی پشت سر دشمنی است که سایه طرف را با تیر می‌زند. انسان باید از این اخلاق به خدا پناه ببرد، و تلاش نماید ظاهر و باطن خود را یکی کند.

«تَقَرُّبًا إِلَى عِبَادِكَ، وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرَضَاتِكَ»

(تا خود را به بندگان تو نزدیک گردانم، و از خشنودی‌ات دور گردم.)

«تَقَرُّبًا إِلَى عِبَادِكَ» آن کسی که ظاهر خود را برای مردم آراسته کرده در حقیقت برای این است که می‌خواهد خود را به مردم نزدیک کند و شاید هم خواسته باشد از آنها سوء استفاده کند. «وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرَضَاتِكَ» و طبیعی است کسی که با اعمال زشتی به سوی خدا حرکت کرده از خشنودی خدا دور می‌شود.

### ﴿ حکمت ۲۷۷ ﴾

و قال عليه السلام: «لا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلَةٍ دَهْمَاءَ تَكْشِرُ عَنْ يَوْمٍ أَعْرَّ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا.»

#### نوید به زمان پس از ظهور

و آن حضرت درباره تاریکی روز خودشان و نوید به آمدن روز روشن فرموده‌اند:

«لا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلَةٍ دَهْمَاءَ تَكْشِرُ عَنْ يَوْمٍ أَعْرَّ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا»

(نه، قسم به آن کسی که از او شب کردیم در باقیمانده شب تیره و تاری که از روزی روشن و سپید

لبخند می‌زند که چنین و چنان است.)

حضرت امیر عليه السلام به خدا سوگند یاد می‌کنند که ما در آخر شبانگاه قرار گرفته‌ایم و این شبانگاه برای آن روز روشنی که در پی دارد به ما لبخند می‌زند. ظاهراً زمان خودشان را به شب تاریک تشبیه فرموده و زمان ظهور حضرت مهدی عليه السلام را به روز روشن؛ برای این که آن همه انحرافات که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در دین پیدا شد و تحریفهایی که کردند و بدعتهایی که گذاشتند روز را به شب تاریک مبدل کرده است، این شب تاریک با ظهور حضرت مهدی عليه السلام به روز روشن تبدیل می‌شود.

حالا مقصود حضرت امیر عليه السلام این است که آخرهای این شب فرا رسیده و روشنی آن روز لبخند می‌زند، حضرت فرموده‌اند: «لا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ»: نه به خدا سوگند خدایی که شب ما را گذراند «فِي غُبْرِ لَيْلَةٍ دَهْمَاءَ»: شبی که گردآلود و غبارآلود و در

بقایای شب تاریک بود. «تَكْشِرُ عَنْ يَوْمٍ أَغْرَّ مَا كَانَ كَذَاً وَ كَذَاً»؛ «تَكْشِرُ» از ماده «كَشَرَ» به معنای پیدا شدن دندانها به هنگام خنده است، وقتی که دندانهای انسان در هنگام خنده پیدا می شود عرب می گوید «كَشَرَ»، آن وقت معنای این تعبیر این است که شب تاریک دارد لبخند می زند و نشان می دهد که روز روشنی در پیش است، و می خواهند بفرمایند در پس این محیط ظلمانی یک آتیه درخشانی وجود دارد. عبارت حضرت این است: لبخند می زند از روزی سپید که چنین و چنان است.

### ﴿ حکمت ۲۷۸ ﴾

و قال عليه السلام: «قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ.»

#### کار کم و مداومت در آن

و آن حضرت دربارهٔ پشتکار داشتن در کارها فرموده‌اند:

«قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ.»

(اندکی که به آن ادامه دهی امیدوارکننده‌تر است از بسیاری که از آن خسته شوی.)

ظاهراً این جمله در اعمال عبادی باشد، ولی قابلیت استفاده در اعمال دنیایی را هم دارد؛ می‌خواهند بفرمایند مثلاً اگر سری اعمال عبادی کم را مداوم انجام دهید بهتر از این است که یکدفعه اعمال زیادی را انجام دهید و بعد خسته بشوید و رها کنید؛ مثلاً نماز شب مختصر و به طور دائم بهتر از نماز شب طولانی و مفصلی است که یکی دو ماه باشد.

در امور دنیایی هم همین طور است، هر کار زیادی خسته کننده است و طبعاً انسان دلسرد می‌شود و آن را رها می‌کند. بسیاری از طلبه‌های تازه وارد که خیلی عجله داشتند و مثلاً می‌خواستند زود مجتهد بشوند شب و روز مطالعه و مباحثه می‌کردند، نه خواب داشتند نه خوراک داشتند و نه استراحت می‌کردند و به خودشان سخت می‌گذراندند، یک وقت هم به کلی رها می‌کردند و آخر سر هم یک طلبهٔ عاطل و باطلی بودند؛ اما آنهایی که در حدّ متوسط بودند به هر حال به یک جایی می‌رسیدند.

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی را، ایشان خیلی به من علاقه داشت، می‌گفت: بچه‌ام، هر وقت خوابت گرفت بخواب و برای درس خواندن به خودت فشار نیاور؛ هر وقت هم گرسنه شدی غذایت را بخور، اما آن وقتی که خوابت را رفته‌ای و غذایت را هم خورده‌ای و سرحالی، درست را بخوان؛ لب ایوانهای فیضیه نشین و با این و آن حرفهای بی‌فایده نزن و وقتت را به بیهودگی تلف نکن. به هر حال در هر کاری حدّ متوسط آن که دائمی و همیشگی باشد بهتر از تمام وقت آن است که موقتی باشد.

### ﴿ حکمت ۲۷۹ ﴾

و قال عليه السلام: «إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْضُوهَا.»

#### تقدم واجبات بر مستحبات

و آن حضرت درباره واجبات و مستحبات فرموده‌اند:

«إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْضُوهَا.»

(اگر مستحبات به واجبات زیان رساند پس آن مستحبات را رها نمایید.)

خیلی از افراد به خاطر یک کار مستحب واجب را ترک می‌کنند؛ بعضی‌ها در راه رفتن به مشهد نمازشان را ترک می‌کنند، خوب نماز واجب است و زیارت امام رضا علیه السلام مستحب است. به یاد دارم از بغداد برای رفتن به کربلا سوار یک اتوبوس شدیم، این اتوبوس در کرایه یک کاروان برای زیارت اربعین امام حسین علیه السلام بود، بعد از ظهر حرکت کرد و تا ساعت ده شب جایی نگه نداشت که نماز مغرب و عشا را بخوانیم، ما سه نفر روحانی در این ماشین بودیم، اصرار می‌کردیم که وقت نماز دارد تنگ می‌شود، چرا یک جایی نگه نمی‌دارید نماز بخوانیم؟ راننده گوش نمی‌کرد و مسافرها هم همگی به ما حمله می‌کردند که آشیخ حالا اینجا چه وقت نماز است؟! ما می‌گفتیم آخر شما برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا می‌روید چطور نماز واجب را برای یک امر مستحب رها کرده‌اید؟! اصلاً امام حسین علیه السلام برای اقامه نماز شهید شده است. مقصود حضرت امیر علیه السلام هم همین است که هر جا یک کار مستحب مزاحم امر واجب باشد، باید آن کار مستحب را رها کرد و به انجام واجب پرداخت.

### ﴿ حکمت ۲۸۰ ﴾

و قال ﷺ: «مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.»

#### آمادگی برای سفر آخرت

و آن حضرت درباره توجّه داشتن به دوری سفر قیامت و آخرت فرموده‌اند:

«مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.»

(آن که دوری سفر را به یاد آورد خود را آماده گرداند.)

این یک امر عقلایی است که انسان باید مخارج سفر را به اندازه طول سفر و مدت مسافرت بردارد، و طبیعی است که مخارج یک مسافرت دو روزه با یک مسافرت دو ماهه و یک ساله خیلی فرق دارد، هر چه طول سفر بیشتر باشد لازم است که مخارج بیشتری همراه مسافر باشد. حالا حضرت راجع به طول سفر آخرت فرموده‌اند: «مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ»: کسی که متذکر دوری سفر آخرت باشد و بداند سفرش طولانی است «اسْتَعَدَّ»: خودش را مستعد و مهیا می‌کند. یعنی چنین فردی همیشه در تدارک هزینه سفر است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.





## «کلام آخر»

شرح حکمت ۲۸۰ از نهج البلاغه، آخرین درسی است که فقیه عالیقدر در روز سه شنبه ۱۳۷۶/۸/۲۷ مطابق با هفدهم رجب (چهار روز پس از سخنرانی معروف ایشان در سیزدهم رجب) بیان فرمودند؛ که روز بعد از آن با هجوم نیروهای امنیتی به بیت، دفتر و حسینیه محل تدریس ایشان، معظم‌له محصور و کلیه دروس تعطیل و دیدار با ایشان ممنوع گردید.<sup>(۱)</sup>

متأسفانه بر اثر حملات و غارت‌های مکرر در برهه‌های مختلف زمانی، بخشی از آرشیو ارزشمند بیت معظم‌له و از جمله تعدادی از نوارهای درس‌های نهج البلاغه که توسط ایشان در سالهای نخست انقلاب ارائه گشته و همزمان از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شد مفقود گردید؛ و لذا با آن‌که شرح و تفسیر تمامی بخش‌های نهج البلاغه در طول سالیان متمادی توسط فقیه و مرجع عالیقدر انجام شده، و خود ایشان در یکی از جلسات درس که در صفحه ۶۴۶ جلد هشتم «درس‌هایی از نهج البلاغه» آمده است چنین فرمودند: «مورد سوّم همین نهج البلاغه است که آرزو داشتم و از خدا می‌خواستم که بتوانم یک دوره کامل نهج البلاغه را شرح داده و برای شما برادران و خواهران بخوانم، که این خواسته نیز برآورده شد؛ و خداوند را بابت این عنایت و لطف خود سپاسگزار و شاکرم.» و اما علی‌رغم سعی

---

۱- این حصر به مدّت ۵ سال و ۲ ماه و ۱۲ روز ادامه داشت؛ و پس از آن توانستند علی‌رغم کسالت‌های مختلف که بخشی از آن ثمره همین دوران بود، کم و بیش بعضی از کارهای علمی را ادامه داده و تکمیل نمایند. قابل ذکر است که در ایام حصر، کتاب منظومه را برای فرزندان‌شان تدریس نمودند و دوره ۷ جلدی «درس گفتار حکمت» ثمره ارزشمند آن ایام است.

وافر جهت تکمیل و آماده سازی همه دروس جهت چاپ و انتشار، تاکنون موفق به تکمیل نیمه دوم حکمت‌های نهج البلاغه نگشته ایم. در حال حاضر تنها راه، دسترسی به آرشیو صدا و سیماست که این امر اکنون میسر نیست. امید است که با عنایات خداوند متعال و مساعدت مسئولین مربوطه، در آینده توفیق تکمیل و ارائه این مجموعه ارزشمند را داشته باشیم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

## ﴿ كتابنامه ﴾

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- الأمالی؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، دارالثقافة (قم)، ۱۴۱۴ ق.
- ۳- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ۱۱۱ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۰۳ ق.
- ۴- پاسخ به پرسشهای دینی؛ حسینعلی (منتظری)، دفتر آیت الله منتظری، ۱۳۸۹ ش.
- ۵- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن علی بن شعبة (ابن شعبة حرانی)، تصحیح علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.
- ۶- التحقيق في كلمات القرآن الكريم؛ میرزا حسن (مصطفوی)، ۱۴ جلد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۷- روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه؛ محمد تقی بن مقصود علی (مجلسی)، ۱۴ جلد، مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور (قم)، ۱۴۰۶ ق.
- ۸- دیوان قصاید قانی؛ میرزا حبیب الله بن میرزا محمد علی شیرازی (قانی).
- ۹- السنن الكبرى؛ أبوبکر احمد بن حسين (بيهقي)، ۱۰ جلد، مجلس دائرة المعارف النظامية (هند)، ۱۳۴۴ ق.
- ۱۰- شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، ۵ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ۱۳۷۸ ق.
- ۱۱- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دارالكتب العلمية (قم)، ۱۳۷۸ ق.
- ۱۲- صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، ۵ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۳۷۴ ق.
- ۱۳- عوالي اللئالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة؛ محمد بن زین الدین (ابن أبی جمهور إحسانی)، ۴ جلد، دار سید الشهداء للنشر (قم)، ۱۴۰۵ ق.

- ۱۴- غرر الحکم و درر الکلم؛ عبدالواحد بن محمد (تمیمی آمدی)، دارالکتاب الإسلامی (قم)، ۱۴۱۰ ق.
- ۱۵- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۱۶- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصحح الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
- ۱۷- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۱۸- مجمع البحرین؛ فخرالدین بن محمد (طریحی)، ۶ جلد، المكتبة المرتضوی (تهران)، ۱۳۷۵ ش.
- ۱۹- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ حسین بن محمد تقی (نوری)، ۲۸ جلد، مؤسسه آل‌البيت (قم)، ۱۴۰۸ ق.
- ۲۰- المسند؛ احمد بن محمد بن حنبل (احمد بن حنبل)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دارالمعارف (مصر)، ۱۳۷۷ ق.
- ۲۱- مصادر نهج البلاغة و أسانیده؛ سید عبدالزهراء (حسینی خطیب)، ۴ جلد، دارالأضواء (بیروت)، ۱۴۰۵ ق.
- ۲۲- مفاتیح الجنان؛ عباس بن محمد رضا القمی (شیخ عباس قمی).
- ۲۳- من لا یحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح علی اکبر غفاری، ۴ جلد، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۲۴- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ میرزا حبیب‌الله الهاشمی (خوئی)، ۲۱ جلد، مكتبة الإسلامیة (تهران).
- ۲۵- موعود ادیان؛ حسینعلی (منتظری)، مؤسسه فرهنگی خردآوا (تهران)، ۱۳۸۷ ش.
- ۲۶- نهج البلاغة؛ سید علی نقی (فیض الاسلام)، ۶ جلد در ۱ مجلد، مؤسسه چاپ و نشر تألیفات فیض الاسلام (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۷- نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ۲۸- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ۱۳۳۶ ش.
- ۲۹- وسائل الشیعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ۳۰ جلد، مؤسسه آل‌البيت (قم)، ۱۴۰۹ ق.

کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت الله العظمی منتظری رحمته الله علیه

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۵ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
  - جلد اول: دولت و حکومت
  - جلد دوم: امامت و رهبری
  - جلد سوم: قوای سه گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
  - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
  - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
  - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
  - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
  - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسش های دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان
- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان

- ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر  
 ۱۷- مبانی نظری نبوت  
 ۱۸- معجزه پیامبران  
 ۱۹- همآورد خواهی قرآن  
 ۲۰- سفیر حق و سفیر وحی  
 ۲۱- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)  
 ۲۲- کتاب خاطرات (۲ جلد)  
 ۲۳- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)  
 ۲۴- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)  
 ۲۵- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۶ جلد)  
 ۲۶- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۷- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)  
 ۲۸- کتاب الزکاة (۴ جلد)  
 ۲۹- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)  
 ۳۰- نهاية الأصول  
 ۳۱- محاضرات في الاصول  
 ۳۲- نظام الحکم في الإسلام  
 ۳۳- البدر الزاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)  
 ۳۴- کتاب الصلاة  
 ۳۵- کتاب الصوم  
 ۳۶- کتاب الحدود  
 ۳۷- کتاب الخمس

- ۳۸- کتاب الإجارة والغصب والوصیة  
 ۳۹- التعليقة على العروة الوثقى  
 ۴۰- الأحكام الشرعیة على مذهب أهل البيت عليهم السلام  
 ۴۱- مناسک الحجّ والعمرة  
 ۴۲- مجمع الفوائد  
 ۴۳- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبين)  
 ۴۴- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)  
 ۴۵- منية الطالب (في حکم اللحية والشارب)  
 ۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)  
 ۴۷- موعود الأديان  
 ۴۸- الإسلام دين الفطرة  
 ۴۹- نظام الحكم الديني و حقوق الإنسان  
 ۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● کتابهای مربوطه:

- ۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت الله منتظری  
 ۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت الله العظمی منتظری) (۲ جلد)  
 ۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالیقدر) (۲ جلد)  
 ۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت الله منتظری)  
 ۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)  
 ۵۶- معارف و احکام نوجوان  
 ۵۷- معارف و احکام بانوان  
 ۵۸- غیر محرمانه (بازتاب انتشار فایل صوتی آیت الله منتظری)  
 ۵۹- سیره عقلا و عرف در اجتهاد  
 ۶۰- دین و جمهوریت (نگاهی کوتاه به اندیشه سیاسی حضرت آیت الله العظمی منتظری)

